ریاحین الشریعه

در ترجمه

بانوان دانشمند شیعه

تألیف

آقای شیخ ذبیح... محلاتی

دار الکتب الاسلامیه

جلد ۲

بسم الله الرحمن الرحیم

ریاحین الشریعه : در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه

نویسنده:

ذبیح الله محلاتی

ناشر چاپی:

دار الکتب الاسلامیه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ریاحین الشریعۀ (جلد ۲)

مشخصات کتاب

سرشناسه : محلاتی ذبیح‌الله ۱۳۶۴ - ۱۲۷۱

عنوان و نام پدیدآور : ریاحین الشریعه در ترجمه دانشمندان بانوان شیعه تالیف ذبیح‌الله محلاتی

مشخصات نشر : تهران دار الکتب اسلامیه ۱۳۶۹ق = ۱۳۴۹ - ۱۳۲۹.

مشخصات ظاهری : ج ۵

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : ج ۱ (چاپ اول [۱۳۸۲])؛ ۶۵۰ ریال

یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس

مندرجات : ج ۱ و ۲. شرح زندگانی سیده نسوان .-- ج ۳. امهات ائمه زینب کبری ع و سایر بانوان دشت کربلا؛ باب الف از بانوان شیعه .-- ج ۴. باب ب تا غین .-- ج ۵. باب ف - ی

عنوان دیگر : ترجمه بانوان دانشمندان شیعه

موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه

موضوع : زنان شیعه -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره : BP۵۲/م۳ر۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷

شماره کتابشناسی ملی : م۵۶-۸۰

ص: ۱

مقدمه

ص: ۲

بسم الله الرحمن الرحیم

ألحمد لخالق الحمد و الثناء و الشکر لباریء الشکر و النعماء و الصلوهٔ و السلام علی من ارسله للهدایهٔ و الهدی محمد المصطفی و علی أوصیائه الاثنی عشر الذین هم آیات التقوی و ملأت أنوارهم الارض و السماء.

اما بعد این جلد دوم از ریاحین الشریعه است که بقیه‌ی زندگانی و حالات بانوی عظمی فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها و ذکر مفاسدی که بر غصب فدک مترتب گردید و پاره‌ای از أخبار و حکایات در فضیلت ذریه‌ی فاطمه‌ی زهراء (ع) در بر دارد.

المؤلف

اموری که مستلزم بطلان مذهب عامه است از ناحیه‌ی غصب فدک

ای خواننده‌ی گرامی اکنون که اصل خطبه‌ی فدکیه را با شرح لغات و ترجمه و سند اعتبار او را در جلد أول قرائت فرمودی فعلا باید نظری در أطراف عمل شیخین از روی انصاف بنمائی اگر تصرف آنها فدک را مقرون بصدق و صواب بوده فلله درهما و اگر از روی ظلم و طغیان آن را غصب کردند البته ظالم و جفاکار مستحق خلافت نیست، و اقتدای به پیشوای ظالم موجب خلود در نار است و اکنون بر ماست که ثابت بنمائیم با براهین قاطعه که شیخین ظلما فدک را غصب کردند و حق فاطمه‌ی مظلومه را پایمال نمودند تا کسی را مجال انکار نباشد یا چون منکر شمس در رابعهٔ النهار باشد.

اول در جلد أول بیان شد که رسول خدا (ص) در حیوهٔ خود فدک را نحله و عطیه‌ی فاطمه نمود و در مدت سه سال و کسری در تحت تصرف فاطمه بود و اعلام سنت به این مطلب معترفند از آن جمله ثعلبی در تفسیر خود و یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه‌ی فدک و جوهری در کتاب سقیفه و عمر بن شیبه و عبدالرحمن بن صالح به شهادت ابن أبی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه و محمد بن عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل

ص: ۳

و صاحب کتاب تاریخ آل عباس و واقدی و بشر بن ولید و ابن‌حجر در صواعق و أبو هلال عسکری در کتاب اخبار الاوائل و حاکم ابوالقاسم حسکانی و ابن ابی‌الحدید و غیر ایشان همه اعتراف دارند که رسول خدا در حیوهٔ خود فدك را نحله‌ی فاطمه قرار داد پس هرگاه به اعتراف این اعلام سنیه فدك نحله و عطیه‌ی پیغمبر به فاطمه بود و به اجماع امت سالها در تحت تصرف فاطمه بود پس تصرف کردن ابوبکر فدك را غصب است و جای هیچ گونه شك و ریبی نخواهد بود که به فاطمه ظلم نمودند و تمسك به حدیث مجعول نحن معاشر الانبیاء مورد نداشته و عنقریب بطلان او را خواهی شنید.

دوم رد کردن بعضی خلفا فدك را خود بهترین دلیل است که ابوبکر ظلما و جورا فدك را تصرف کرد و فاطمه را از حق خود محروم نمود چه آنکه اگر این فدك صدقه‌ی مسلمانان بود رد کردن موضوع نداشت و علمائی که نام برده شد تصریح دارند که اول کسی که فدك را رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود و ابو هلال عسکری در کتاب اخبار الاوائل گفته که اول کسی که فدك را رد کرد عمر بن عبدالعزیز بود، و در بعضی روایات چنین وارد شده است که چون خواست فدك را به بنی‌فاطمه رد کند قریش و قضاة بنی‌امیه و علماء ایشان نزد او جمع شدند و او را از این کار منع کردند که این طعن بر ابوبکر و عمر می‌شود، عمر بن عبدالعزیز گفت آنچه صحیح در نزد من است و شما نیز به آن عالمید این است که فاطمه ادعا نمود فدك را و حال آنکه در تصرف او بود و او کسی نبود که افترا به رسول خدا ببندد با اینکه علي و امایمن شهادت دادند و حضرت فاطمه صادقه است اگر چه اقامه‌ی بینه هم ننماید زیرا که او سیده‌ی زنان اهل بهشت است و من فدك را رد می‌نمایم به سوی ورثه‌ی او و تقرب می‌جویم به این عمل خودم به رسول خدا و امید دارم که فاطمه و حسنین در روز قیامت مرا شفاعت بنمایند پس فدك را به امام محمد باقر (ع) تسلیم داد و این فدك در دست بنی‌فاطمه بود تا یزید بن عبدالملك آن را غصب نمود و در دست بنی‌امیه بود تا ابوالعباس سفاح خلیفه شد و او فدك را رد کرد چون منصور خلیفه شد در مرتبه‌ی سوم غصب نمود و به قولي پسرش مهدی رد کرد به موسی بن جعفر (ع) تا پسرش هادی خلیفه شد و آن را غصب کرد و در دست بنی‌العباس بود تا مأمون خلیفه شد و او علما و قضاة عامه را جمع کرد

ص: ۴

و در موضوع فدک با آنها مناظره نمود و اقرار از آنها گرفت که فدک مخصوص فاطمه است و آن را به بنی‌هاشم رد کرد. یاقوت حموی در ترجمه‌ی فدک گوید در آن روز دعبل خزاعی این شعر بگفت:

أصبح وجه الزمان قد ضحکا

برد مأمون هاشما فدکا

(و عمر رضا) کحاله در کتاب اعلام النساء در ترجمه‌ی حضرت زهرا اضافه کرده که بعد از مأمون متوکل تصرف کرد، و بعد از متوکل پسرش منتصر رد کرد، و الله العالم.

سوم کافی است در تحقیق و ثبوت غاصب و ظالم بودن شیخین بعد از اغماض از اخبار متواتره در این باب کلام بلاغت نظام امیرالمؤمنین علیه‌السلام به اعتراف جمیع شراح نهج‌البلاغه از شیعه و سنی که آن حضرت فرمود «کانت فی أیدینا فدک من کل ما أظلته السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله»

یعنی در دست ما بود فدک از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده پس حسد بردند و بخل کردند گروهی و گذشتند از آن نفوس قوم دیگر که آل محمد باشند و خدای خوب حاکمی است که در قیامت بین ما و ایشان حکم خواهد فرمود.

چهارم بعد از ثبوت عصمت فاطمه علیهاالسلام به آیه و روایت که در ذیل آیه‌ی تطهیر چنانچه در جلد أول مفصلا بیان شد بر ابوبکر واجب بود که هنگام دعوای فاطمه بدون شاهد و بینه فدک را رد کند پس ابوبکر یا جاهل به شأن نزول آیه‌ی تطهیر بود یا هم معاند و هم ظالم و در صورت جهل أمیرالمؤمنین او را تنبیه نمود و همچنین امسلمه و ام‌أیمن که بعد از این بیان خواهد شد پس متعین است که شیخین ظالم و معاند بودند بدون شبهه و دعوای فاطمه به اخبار اهل سنت ثابت و محقق است (۱) در کتاب

۱- یاقوت حموی در معجم البلدان در ترجمه فدک و ابی‌داود سجستانی در صحیح خود و مسلم در صحیح خود در کتاب جهاد و حمیدی در جمع بین صحیحین و صاحب جامع الاصول و محمد بن عبدالکریم شهرستانی در ملل و نحل در خلاف ثالث و نورالدین سمهودی در کتاب وفاء الوفاء باخبار دار المصطفی و خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب و ابن‌حجر در صواعق در دو موضوع و فخرالدین جهرمی در ترجمه صواعق فصل پنجم از باب اول و ایضا در باب دوم ترجمه‌ی صواعق و محب‌الدین طبری در ریاض النضرة و یبنی شافعی در کتاب الاکتفاء و احمد بن ابی‌طاهر در بلاغت النساء و ابن ابی‌الحدید و دیگران همه این دعوای فاطمه را نقل کردند و کسانی که خطبه‌ی فاطمه را نقل کردند همان خطبه‌ی شریفه دعوای فاطمه است.

ص: ۵

مغازی از صحیح بخاری در غزوه‌ی خیبر به این عبارت روایت کرده.

«أرسلت فاطمه الی ابی‌بکر تسأل میراثها و ما بقی من خمس خیبر فمنعها ابوبکر فوجدت فاطمهٔ فلم نزل بذلک حتی توفیت و اوصت علیا ان یدفنها لیلا فدفنها علی لیلا و لم یعلم بذلک ابابکر و عمر».

یعنی فرستاد فاطمه‌ی زهراء بسوی ابوبکر و مطالبه‌ی میراث خود را فرمود و آنچه از خمس غنایم خیبر به جای مانده بود فرمود آن را به ما رد کن ابوبکر اعتنائی به درخواست فاطمه نکرد و او را از حق خود محروم کرد فاطمه از او در غضب شد و تا زنده بود بر ابوبکر خشمناک بود تا از دنیا رفت و هنگام وفات با علی علیه‌السلام وصیت کرد که مرا در شب دفن کن و آن حضرت او را در شب دفن نمود و ابوبکر و عمر را اطلاع نداد.

پنجم آن که طلب بینه از فاطمه سلام الله علیها غلط محض است و اگر خصم بگوید ابوبکر در اجتهاد خود خطا کرد و خطای در اجتهاد معفو است می گوئیم اجتهاد در چنین مقامی از مجتهد مسموع نیست صاحب کفایهٔ الموحدین می‌فرماید بعد از اغماض از اینکه فاطمه ذوالید است و طلب نمودن بینه از ذوالید غلط است فرض می کنیم که مجرد ادعا بوده است مع ذلک لازم بود به حکم عقل تصدیق نمودن آن مخدره را برای اینکه آن مخدره معصومه بود و عصمت او مانع از کذب او بود و بالضروره قطع به صدق او حاصل بود پس با این احوال طلب بینه که حجیت او از بابت اماره‌ی ظنیه است به صدق مدعی وجهی نداشت و خطاء محض بود و از این جهت است که اقرار مقدم است بر بینه و اقوای از او است.

نادانی بشر را به کجا می‌کشاند

قاضی روزبهان و ملا سعد تفتازانی و میر سید شریف جرجانی و شارح شرح

ص: ۶

تجرید قوشچی بنا بر نقل صاحب کفایهٔ الموحد می گویند اولا ما منع عصمت انبیاء می‌نمائیم فضلا از حضرت فاطمه و ثانیا اینکه حاکم باید عمل کند به آن چه ظاهر شرع است که طلب بینه باشد اگر چه طرف انبیاء یا ملائکه باشند و از این جهت بود که شریح قاضی در مرافعه‌ی آن حضرت با یهودی طلب بینه نمود از آن حضرت پس امام و خلیفه به ظاهر شرع باید طلب بینه نماید اگر چه قاطع به صدق احد المترافعین بوده باشد.

حقیقتا جهالت و نادانی و عصبیت علماء اهل سنت اندازه ندارد چه آنکه فساد این دو کلام چون آفتاب نیم روز روشن است جواب از اول آنکه انکار عصمت نبی و اهل بیت کفری است که هیچ ملحدی قائل به آن نمی‌شود فضلا از اهل اسلام.

و اما جواب از ثانی پس آن باطل است جدا به جهت آنکه اگر حاکم قطع به مقاله‌ی مدعی فاسق شارب الخمر نماید واجب است بر او که عمل به علم خود نماید و قطع حاکم حجت است به حکم عقل زیرا که واقع منکشف است و معقول نیست که عمل به بینه که وجه حجیت او از باب اماره‌ی ظنیه و کشف ظنی از واقع می‌باشد چه برسد به اینکه مدعی معصوم از خطا باشد که عصمت او مفید قطع به صدق او است از روی بداهت و ضرورت.

و قصه‌ی خزیمهٔ بن ثابت متفق علیه بین خاصه و عامه است که شخص اعرابی ادعای قیمت شتری از رسول خدا کرد حضرت فرمود که قیمت شتر را من به تو رد کردم اعرابی از آن حضرت طلب بینه نمود خزیمهٔ بن ثابت برخاست و گواهی داد آن حضرت به او فرمود از کجا دانستی که من قیمت شتر را به او دادم خزیمه عرض کرد اگر چه من حاضر نبودم و لیکن از این جهت گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و دروغ نمی گوئی ما به شما ایمان آوردیم و می‌دانیم که تو دروغ نمی گوئی رسول خدا فرمود شهادت تو را به منزله‌ی دو شاهد قرار دادم از این جهت موسوم شد بذوالشهادتین و از واضحات آنکه بر خزیمه بلکه بر تمام امت از روی ضرورت و بداهت قطع حاصل بود به آنچه خزیمه شهادت داد و ذلک لمکان العصمهٔ لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

و اما آنچه نقل کرده از حضرت أمیرالمؤمنین و شریح قاضی کذب محض و افتراء

ص: ۷

است بلکه آن حضرت به شریح فرمود بعد از اینکه طلب بینه نمود به آن که تو اهلیت و قابلیت از برای قضاوت نداری و حقیر روایت او را در ص ۱۱۵ از «کتاب» حق المبین نقل کردم.

ششم آنکه این بینه طلبیدن ابوبکر از فاطمه (ع) مضافا بر تکذیب خدا و رسول ابداع بدعت شنیعه در دین اسلام است دین مقدس اسلام دستور داده که البینهٔ علی المدعی و الیمین علی من انکر و ابوبکر با اینکه خود او باید اقامه بینه بنماید از فاطمه‌ی زهرا طلب بینه می‌نماید و از اینجا عداوت اصحاب سقیفه را باید دید که این حکم مسلم مشهور بین جمیع صحابه را برای طرفداری ابوبکر بر او انکار نکردند و کسی نگفت ای ابوبکر این بینه خواستن غلط است تو باید بینه اقامه بنمائی چون تو مدعی می‌باشی و این مطلب را أمیرالمؤمنین علیه‌السلام در محضر مهاجرین و انصار به ابی‌بکر فرمود که عنقریب بیان خواهد شد.

و اما قول بعض عامه که: «تدین ابی‌بکر مانع بود از این که کوچکترین خلاف شرعی را بنماید» باید در جواب گفت این تدین و ورع و تقوای ابی‌بکر مندیل خیال است که به چشم حلال‌زاده نمی‌آید یا وضوی بی‌بی تمیز خالدار است که به جنابات پی‌درپی شکسته نمی‌شود.

هفتم آنکه بینه خواستن ابوبکر از حضرت فاطمه باطل است به حکم عقل از جهت دیگر زیرا که ابوبکر یا قاطع به محق بودن آن حضرت بود یا قاطع بود به خلاف آن و یا ظان باحدهما بود یا شاك و بر فرض اول و ثالث و رابع لازم بود بر ابوبکر تسلیم فدك به مجرد ادعای حضرت فاطمه با فرض عصمت و طهارت که مانع کذب و مفید قطع به صدق او بود از روی بداهت و ضرورت اما در صورت قطع پس واضح است اما در صورت شك و ظن پس رفع هر دو بر فرض عصمت و طهارت خواهد شد قهرا و بر فرض ثانی که قاطع برخلاف باشد لازم خواهد آمد اجتماع نقیضین و قطع بر هر دو طرف نقیضین مستحیل است جدا پس باید معاذ الله تکذیب حضرت فاطمه نمود یا تکذیب ابی‌بکر و تکذیب آن مخدره باطل است به نص آیه‌ی تطهیر و مستلزم است العیاذ بالله تکذیب خداوند متعال

ص: ۸

و رد شهادت حضرت ذوالجلال را در عصمت فاطمهٔ (ع) پس لزوم تکذیب ابی‌بکر بالضروره متعین خواهد بود.
هشتم نیز در کفایهٔ الموحدین می‌فرماید که ابی‌بکر و عمر در قصه‌ی فدک رد شهادت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام کردند و این رد شهادت اشنع از غصب فدک است برای اینکه به حکم آیه‌ی تطهیر و آیه‌ی مباهله حضرت امیر به منزله‌ی نفس پیغمبر است و خداوند شهادت داد به عصمت او و در آیه‌ی تطهیر و رسول خدا در حق او فرمود «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه بتصدیق علماء شیعه و سنی و رد شهادت او مستلزم رد شهادت خدا و تکذیب ذات احدیت خواهد بود و این عین کفر و زندقهٔ و الحاد است عجب آنکه علماء اهل سنت چندان در محبت مشایخ ثلاثه سراسیمه شدند که حق را دانسته انکار می‌کنند مبادا بر سقف سقیفهٔ ثلمه‌ای وارد شود و الا همه‌ی علماء عامه معترفند که حضرت امیر به کمال زهد و ورع و تقوی و ترک دنیا موصوف بود و احدی از اصحاب در جمیع صفات کمالیه به او پیشی نگرفت و آن حضرت مصون از جمیع زلل و خطا بود و با این حال تبعا لاسلافهم می‌گویند ابوبکر و عمر رد شهادت حضرت امیر کردند از بابت آنکه زوج جلب نفع و منفعهٔ زوجه می‌نماید از این جهت علی در شهادت متهم است و عقلای هوشمند و فضلای ارجمند می‌دانند که این کلمات خوب واضح و روشن می‌نماید کفر و نفاق و حسد و کینه اولین و آخرین ایشان را و الا هر ذی شعوری می‌داند که أمیرالمؤمنین منزه از این است که شهادت ناحق بدهد.
نهم در قصه‌ی فدک ابوبکر و عمر رد شهادت امام حسن و امام حسین علیه‌السلام نمودند به جهت اینکه این دو نفر فرزندان فاطمه هستند و جلب نفع او را می‌نمایند و بعضی گفته‌اند که به جهت صغر سن آنها شهادت آنها را رد کردند و بعضی گفته‌اند چون شاهد فرع بودند از این بابت رد شهادت ایشان نمودند و خطای ابی‌بکر و عمر و اتباع آنها نیز در این مقام کالنار علی المنار است چه آنکه اولا خداوند عالم شهادت داده به عصمت آن دو بزرگوار در آیه‌ی تطهیر و به اتفاق علماء خاصه و عامه‌ی رسول خدا در حق ایشان فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنهٔ و آن دو بزرگوار حجت خدا بودند بر خلق به نص

ص: ۹

حدیث انی تارک فیکم الثقلین و بر تمام امت واجب بود که تمسک به ایشان نمایند چنان که تمسک به قرآن کنند و حدیث ثقلین در نزد اهل سنت از متواترات است فضلا از شیعهٔ و قول و فعل ایشان حجت است بر کافه‌ی خلق پس رد شهادت ایشان منافی با عصمت و حجت بودن ایشان است همانا علماء اهل سنت را مرض دماغی دچار شده است که برای حفظ مقام ابوبکر و عمر حجج واضحه و براهین لائحه را پس پشت می‌اندازند و صغر سن مانع از حجیت قول ایشان نخواهد بود چنانچه خداوند در حق حضرت یحیی می‌فرماید: «یا یحیی خذ الکتاب بقوهٔ و اتیناه الحکم صبیا» و حضرت عیسی در گهواره می‌فرماید: «انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا» بعد از اینکه بنی‌اسرائیل گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و اما شهادت فرع پس آن غیر صحیح است زیرا که شهادت ایشان در باب فدک نه از روی مجرد شهادت حضرت امیر و ام‌ایمن بوده بلکه مشاهده نمودند از رسول خدا که فدک را نحله و عطیه‌ی داد به مادر ایشان صدیقه طاهرهٔ (ع) پس آن را از شهادت فرع قرار دادن خطا و غیر وجیه است بلکه کذب محض و افترای بحت است.

دهم آنکه در قصه‌ی فدک رد شهادت ام‌ایمن کردند و بنا بر بعضی روایات رد شهادت اسماء بنت عمیس هم نمودند با اینکه ام‌ایمن به شهادت رسول خدا از زنان اهل بهشت است و زنی که از اهل بهشت است دروغ نمی‌گوید پس رد شهادت چنین زنی خطا و غیر وجیه است و اعتذار ابی‌بکر به اینکه شهادت این دو زن به منزله شاهد واحد است و کوتاه از نصاب شهادتست باطل است به جهت آن که موازین قضا اول بینه‌ی تامه است از شهادت دو نفر مرد یا یک مرد و دو زن که به منزله‌ی یک مرد است و اگر یک شاهد اقامه شد که یک نفر مرد باشد یا دو زن که به منزله‌ی شاهد واحداند باید یمین به آن ضم نمود و حاکم باید حکم کند از روی شاهد و یمین پس لازم بود بر ابی‌بکر بعد از شهادهٔ اسماء و ام‌ایمن که به منزله‌ی یک شاهد بودند آن که متوجه سازد یمین را به حضرت فاطمه‌ی نه آنکه رد شهادت ایشان بنماید و جمهور عامه فتوی داده‌اند به لزوم تکمیل شاهد و یمین در تمامیت قضا و شارح ینابیع که از محققین فقهای اهل خلاف است گفته است که ثبوت مال به شاهد

ص: ۱۰

و یمین مذهب ائمه‌ی اربعه است پس بنابراین جهالت یا تجاهل آنان مسلم گردید.
یازدهم آنکه در قصه‌ی فدک چنانچه شنیدی ابوبکر در جواب فاطمه گفت که من از رسول خدا شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث الخ و مضمون آن را علماء و روات عامه نقل کرده‌اند از آن جمله در سنن ابی‌داود و صاحب جامع الاصول چنین روایت کرده‌اند که ابوبکر گفت (سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الله اذا اطعم نبیا طعمهٔ فهی للذی یقوم من بعده) و از واضحات است که ابوبکر در این روایت متهم است به جلب نفع از برای خود که ارکان خلافت خود را به این مال مشید و محکم نماید و تابعین خود را به آن تطمیع فرماید و از آن طرف تضعیف اهل بیت هم کرده باشد که نتوانند در امر خلافت با او منازعه نمایند پس ابوبکر با عدم عصمت به اتفاق عامه به چندین مراتب اولی به این اتهام خواهد بود با آنکه این روایت را احدی غیر از ابوبکر از اصحاب پیغمبر روایت نکرده چنانچه ابن ابی‌الحدید در جواب قاضی القضاهٔ که مدعی تعدد شاهد است گفته که این روایت را احدی بعد از وفات رسول خدا نقل نکرده است مگر ابوبکر و گفته شده است که مالک بن اوس نیز روایت کرده و ابن ابی‌الحدید برای اثبات مدعای خود شاهد آورده که اصحاب ما از فقها و اصولیین احتجاج نموده‌اند به حجیت خبر یک نفر از اصحاب به آنکه ابی‌بکر در محابه‌ی با حضرت فاطمه به انفراده روایت کرده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث و آن را حجت دانسته و عمل به آن کرده و شارح مختصر نیز اعتراف نموده به اینکه ابی‌بکر منفرد است در نقل این روایت پس خلاصه‌ی کلام این شد که هرگاه بگویند علی را رد شهادت او کرده‌اند با مقام عصمت به جهت اتهام جلب نفع بود می‌گوئیم که ابوبکر هم یک نفر راوی بیش نبود و قول او را اولی است که حمل به جلب نفع بنمائیم با عدم ملکه عصمت و این مطلب بر اهل دانش پوشیده نیست.
دوازدهم آنکه این روایت مجعوله‌ی ابی‌بکر به آیات توریث منافی می‌باشد من قوله تعالی «و ألوا الارحام بعضهم اولی ببعض» و من قوله تعالی «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین» و قوله تعالی «للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون»

ص: ۱۱

و دلیلی قائم نشد بر خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد او از حکم آیه و روایت مجعوله را دلیل بر تخصیص قرار دادن مصادره است.

سیزدهم آنکه این روایت مجعوله ابی‌بکر منافی است با نص این آیه شریفه که خداوند متعال از لسان حضرت زکریا علیه‌السلام حکایت کند «و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضیا» ظاهر آیه‌ی شریفه این است که حضرت یحیی وارث زکریا و آل یعقوب بود از آنچه به ایشان رسید از أموال و غیر آن و سدی و مجاهد و شعبی و ابن‌عباس و حسن و ضحاک گفته‌اند که مراد از میراث در آیه‌ی میراث أموال است، و در کفایهٔ الموحدین می‌فرماید بعضی از متعصبین چون قاضی روزبهان و غیر او در جواب آیه گفته‌اند که مراد وراثت علم و نبوت است نه وراثت در اموال. و این جواب باطل و فاسد است چه آنکه اولا لفظ میراث به حسب لغت و شرع حقیقت در میراث مالست و اطلاق آن در غیر میراث مال مجاز است و محتاج به قرینه است، و ثانیا آنکه قرینه بر آنکه مراد میراث اموال است در آیه موجود است زیرا که حضرت زکریا در آخر آیه مسئلت کرده که این ولد مرا رضی قرار بده چه آنکه اگر سؤال اول در میراث علم و نبوت بود لابد و ناچار باید رضی و صالح بوده باشد چه آنکه اگر غیر رضی و غیر صالح باشد صلاحیت منصب نبوت را ندارد چنانکه لغو است اگر گفته شود الهم ابعث الینا نبیا و اجعله عاقلا صالحا پس از سئوال اخیر معلوم می‌شود که مراد از سئوال اول مطلق ولد بود که وارث زکریا و آل یعقوب باشد و بعد از آن مسئلت گفت که آن ولد صالح و متقی بوده باشد که صرف آن اموال در غیر رضای خدا نکند و شاهد دیگر از اول آیه معلوم می‌شود که زکریا عرض کرد انی خفت الموالی من ورائی پس اگر مراد وراثت در علم و نبوت بود معقول نخواهد بود خوف حضرت زکریا زیرا که نبوت را خدا در موالی زکریا قرار بدهد و زکریا از آن خائف باشد این هرگز معقول نخواهد بود بلکه چون زکریا عالم بود به آنکه موالی او از اهل فسادند خائف شد از اینکه اموال او را در غیر طاعت خدا صرف بنماید لهذا استدعا فرمود که ولد صالحی به من عطا فرما

ص: ۱۲

که آن اموال در ید او باشد و همچنین قوله تعالی حکایهٔ عن سلیمان علی نبینا و آله و علیه‌السلام (و ورث سلیمان داود) و به قرینه‌ی قوله تعالی حکایهٔ عن سلیمان (و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیئی ان هذا لهو الفضل المبین) مراد وراثت مجموع است از علم و نبوت و اموال لعموم اوتینا من کل شیئی.

چهاردهم آنکه این روایت مجعوله‌ی ابی‌بکر بدیهی البطلان است چه آنکه مضمون آن چنانچه گذشت آن بود که معاشر انبیاء ارث نمی‌گذارند نه ذهب و نه فضهٔ و نه دار و نه عقار بلکه آنچه اولاد ایشان ارث می‌برند همان نبوت و علم و حکمت است و از واضحات آنکه میراث لابد از برای همه اولاد خواهد بود نه آنکه یک اولاد ارث ببرد و دیگر محروم شود و علیهذا پس باید ورثه‌ی رسول خدا و همه انبیاء پیغمبر باشند چنانکه علم و نبوت از توارث بین همه اولاد است بلکه لازم است که اولاد آدم همه انبیاء و علماء باشند و این غلط واضحی است که تسفیه می‌کند قائل به این کلام را همه اهل عقول پس سفاهت و جهالت و ضلالت این راوی اندازه ندارد

پانزدهم آنکه اگر ترکه‌ی رسول خدا (ص) صدقه بود از برای مسلمانان و حرام بود بر اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم البته واجب بود این حکم شرعی را رسول خدا برای اهل بیت خود بیان فرماید خصوصا آن سرور مأمور بود که ابتدا نماید به انذار عشیره‌ی خود و اقربای خویش لقوله تعالی انذر عشیرتک الاقربین ایشان را در مقام ابلاغ احکام شرعیه و انذار از محرمات الهیهٔ مقدم بر دیگران بدارد خصوصا حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام که در حق أمیرالمؤمنین فرمود انا مدینهٔ العلم و علی بابها اکنون آیا می‌شود گفت پیغمبر انذار نفرموده و این حکم به این مهمی را تبلیغ ننموده این حرف را غیر از ملحد کافر نمی‌گوید و یا می‌توان گفت که صدیقه‌ی طاهره و أمیرالمؤمنین با مقام عصمت ادعا نمودند فاطمه عالما عامدا ادعا کرده و علی عالما عامدا شهادت ناحق و ناصواب داده.

شانزدهم و نیز در کفایهٔ الموحدین می‌فرماید از اخبار مسلمه‌ی بین الطرفین ظاهر شد که أمیرالمؤمنین و فاطمه‌ی زهرا (ع) ابوبکر و عمر را ظالم و خائن و جائر و کذاب می‌دانستند چنانچه در صحیح بخاری و صحیح مسلم و صاحب جامع الاصول و دیگران از

ص: ۱۳

مالک بن اوس روایت کرده‌اند در باب منازعه عباس با أمیرالمؤمنین در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمر گفت ابوبکر از رسول خدا روایت کرد نحن معاشر الانبیاء لا نورث شما او را کاذب و محیل و گناهکار و خائن می‌دانستید و من هم همین را گفتم شما مرا کاذب و محیل و گناهکار و خائن می‌دانستید پس به اعتراف علماء اهل سنت امام معصوم و آن مخدره‌ی معصومه ابوبکر و عمر را ظالم می‌دانستند.

هفدهم این روایت مجعوله‌ی ابی‌بکر نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقهٔ پس باید از زمان آدم تا زمان حضرت خاتم الانبیاء این حکم معروف و مشهور باشد چون امری است بر خلاف عادت که فرزندان انبیاء ارث نمی‌برند زیرا که عادت قطعیهٔ بین الناس قدیما و حدیثا بر این جاری شده است که امر غیر معهود را که تازگی داشته باشد آن را نقل می‌نمایند خصوصا با توفر دواعی بر نقل آن چه آنکه ترکهٔ انبیاء از بابت تیمن و تبرک از البسه و اساس البیت ایشان که حق همه مردم است به قول ابی‌بکر اهتمام بسیار در ضبط و حفظ آن دارند و یدا بید نقل می‌فرمودند حکایت آن را و حال آنکه از هیچ یک از امم سالفه احدی نقل این مطلب ننموده و دیگر آنکه چرا ابوبکر و عمر اموال رسول خدا را از البسه و اثاث البیت و شمشیر و اسب و استر و ناقه و سائر چیزها را از فاطمه مطالبه ننمودند و چرا حضرت فاطمه و أمیرالمؤمنین با آن مقام عصمت و طهارت در آنها تصرف کردند اگر پیغمبر ارث نمی‌گذارد به قول ابی‌بکر بر أمیرالمؤمنین واجب بود همه را تسلیم ابوبکر بنماید پس کذب ابی‌بکر مثل آفتاب روشن گردید و جای شک و شبه در ظالم بودن شیخین از برای منصف باقی نماند.

هجدهم آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تأکید و اهتمام در امر وصیت فرموده که بر هر شخصی لازم است که هرگاه آثار مرگ در خود می‌نگرد وصیت بنماید در اموالی که بایستی به غیر اهل و اولاد او برسد تا اینکه اولاد او تصرف در حقوق و اموال مردم ننمایند پس اگر اموال رسول خدا ترکه‌ی غیر بود یعنی مال مسلمانان بود لازم بود بر آن حضرت که در حضور جمعی از مسلمین استشهاد نماید این مطلب را در این صورت اگر حدیث

ص: ۱۴

معاشر الانبیاء لا نورث صحیح باشد لازم دارد که رسول خدا معاذ الله ترک واجب کرده باشد و مال مسلمان را در معرض تلف درآورده باشد و اهل بیت خود را که احب ناس بودند به سوی او، در مهلکه عقوبت این مال گذارد پس چون بطلان این امور نسبت به پیغمبر مسلم است دروغگوئی راوی این خبر نیز مسلم خواهد بود.

نوزدهم آنکه فعل ابی‌بکر مکذب قول او است و مناقض با این خبر مجعول است چه آنکه متمکن ساخت ازواج نبی را در حجرات ایشان که آن از ترکه رسول خدا بود و حکم نکردند به اینکه آن صدقه است پس این عمل مناقض با حدیث مجعول است چه آن که انتقال این بیوتات به ازواج نبی صلی الله علیه و آله و سلم یا باید از بابت ارث باشد یا از بابت نحله و اولی منافی با حدیث مجعول است و دوم محتاج به اقامه بینهٔ بود پس چرا طلب بینهٔ ننمودند از ازواج نبی همچنان که از صدیقه طاهره نمودند و بدون بینهٔ آنها را در حجرات متمکن ساختند و بدون بینهٔ به اقرار ابوبکر و عمر مال مسلمین بود پس چرا به تصرف مسلمین ندادند.

بیستم آنکه ابن‌حجر در صواعق و احمد بن حنبل در مسند خود و دیگران نقل کردند که علی و عباس مرافعه کردند در نزد ابی‌بکر در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از زره و شمشیر و استر و عمامه و غیر آن و گمان عباس آن بود که عم رسول خدا است و اولی به ارث او خواهد بود ابوبکر حکم کرد که آنها از علی ابن ابی‌طالب است چرا پس ابی‌بکر در اینجا نگفت که این ترکه رسول خدا مال مسلمانان است مخصوص شما نیست.

بیست و یکم از همه گذشته چرا ابوبکر و عمر تاسی نکردند به رسول خدا که درخواست نمایند از مسلمین که فدک را به حضرت فاطمه واگذارند به جهت تسلیه‌ی خاطر آن حضرت و به ملاحظه احترام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالفرض که حق مسلمین بود بعد از درخواست کردن ایشان از مسلمین و شکی نبود که همه‌ی مسلمین آن درخواست را می‌پذیرفتند چنان که رسول خدا از مسلمین درخواست نمود که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که از خدیجه داشت بعد از اسیر کردن رها نمایند و قلاده از زینب

ص: ۱۵

بود و آن را برای شوهر خود فرستاده بود آن را هم واگذار نمایند و مسلمین برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حق خود گذشتند و ابوالعاص را رها نمودند و آن قلاده را به او رد کردند.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از جلد سوم طبع مصر ص ۳۵۱ گفته که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب در جنگ بدر مسلمین او را اسیر کردند چون اهل مکه اسرای خود را فدا می‌فرستادند زینب نیز فدای شوهر خود را فرستاد چون آن فدا را به نزد رسول خدا آوردند دید در میان آنها قلاده‌ای بود که خدیجه مادر او در شب زفاف به گردن او انداخته بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن قلاده را بدید گریان شد فرمود کار بر زینب سخت شده است که یادگار مادر را از دست داده است پس از مسلمین درخواست کرد که آن را به ابی‌العاص رد کنند همه اجابت کردند ابن ابی‌الحدید گوید چون من این روایت را در نزد استاد خود ابوجعفر نقیب خواندم گفت دیدی که ابوبکر و عمر به این مقام نرسیدند که خشنود نمایند فاطمه را بر تقدیری که فدک از او نبود چه می‌شد که ایشان از مسلمین درخواست می‌کردند و هبه می‌نمود البته اگر درخواست می‌نمودند احدی با آنها مخالف نبود آیا فاطمه در نزد رسول خدا کمتر بود از زینب و حال آن که فاطمه سیده نساء عالمین بود.

بعضی از متعصبین عامه در جواب این سخن گفته‌اند که آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طلب هبه نمود از مسلمین برای زینب در آن روز بدر عدد مسلمین محصور بود بخلاف فدک که در آن وقت عدد مسلمین غیر محصور بود و استیهاب از آنها ممکن نبود اما در قصه‌ی ابی‌العاص بن ربیع استیهاب ممکن بود به واسطه‌ی محصور بودن مسلمین و قلهٔ ایشان.

جواب از این کلام این است که این مطلب منتقض است به حجرات ازواج نبی که ابوبکر و عمر به ایشان واگذار نمودند و آن حجرات هم از ترکه رسول خدا بود و متمکن ساختند دختران خود عایشه و حفصه و سائر زنان پیغمبر را در آن و حال آن که نه نحله و نه ارث ایشان بود بلکه به زعم ابوبکر و عمر از مال همه مسلمین بود و باید

ص: ۱۶

از ایشـان طلب هبه نمایـد و حـال آن که عـدد ایشـان غیر محصور بود و نیز دفن ابی‌بکر و عمر در حجره‌ی رسول خـدا که حق همه مسـلمین بود به زعم ایشان چه قسم طلب هبه از همه مسـلمین نمودنـد با آنکه غیر محصور بودنـد بالجمله بعد از ملاحظه آنچه گفته شد از نقص و ابرام در داسـتان فدک بر کودکان هم ظاهر و لائح است که شیخین غرضی نداشته‌اند مگر ظلم و جور و غلبه و استیلا بر حضـرت أمیرالمؤمنین علیه‌السـلام و غصب خلافت و غصب حق فاطمه‌ی که استمداد جویند به منافع فدک در تقویت جانب خود و تضعیف جانب اهل بیت رسالت (ع)!!!

و لنعم ما قال السید الجزوعی

و أتت فاطم تطالب بالارث
من المصطفی فما ورثاها

لیت شعری لم خالفا سنن القرآن
فیها و الله قد أبداها

نسخت آیهٔ المواریث منها
أم هما بعد فرضها بدلاها

أم تری آیهٔ المودهٔ لم تأت
بود الزهراء فی قرباها

ثم قالا أبوک جاء بهذا
حجهٔ من عنادهم نصباها

قال للانبیاء حکم بأن لا
یورثوا فی القدیم و انتهراها

أفبنت النبی لم تدر ان کان
النبی الهدی بذلک فاها

بضعهٔ من محمد خالفت ما
قال حاشا مولاتنا حاشاها

سمعته يقول ذاك و جائت

تطلب الارث ضلة و سفاها

هى كانت لله أتقى و كانت

أفضل الخلق عفة و نزاها

سل بابطال قولهم سورة النمل

و سل مريم التى قبل طه

فهما ينبئان عن ارث يحيى

و سليمان من أراد انتباها

فدعت و اشتكت الى الله من ذاك

و فاضت بدمعها مقلتاها

ثم قالت فنحلة من والدى

المصطفى و لم ينحلاها

فأقامت بها شهودا فقالوا

بعلها شاهد لها و ابناها

ص: ۱۷

لم يجيزوا شهادهٔ ابنى رسول اللّه

هادى الانام اذ ناصباها

لم يكن صادقا على و لا فاطمهٔ

عندهم و لا ولداها

أهل بيت لم يعرفوا سنن الجور

التباسا عليهم و اشتباها

كان أتقى للّه منهم عتيق

قبح القائل المحال و شاها

جرعاها من بعد والدها الغيظ

مرارا فبئس ما جرعاها

ليت شعرى ما كان ضرهما

حفظا العهد للنبى لو حفظاها

كان اكرام خاتم الرسل الهادى

البشير النذير لو اكرماها

و لكان الجميل أن يعطياها

فدكا لا الجميل أن يقطعاها

أترى المسلمين كانوا يلومونهما

فى العطاء لو أعطياها

كان تحت الخضراء بنت نبى

صادق ناطق أمين سواها

بنت من؟ ام من؟ حلیلهٔ من؟

ویل لمن سن ظلمها و أذاها

بیست و دوم: از غرائب علو حق اینکه ابوبکر این حدیث مجعول را که تراشید صدیقه‌ی کبری علیهاالسلام أصل و فرع او را به درک أسفل رسانید و آشکارا چون آفتاب نیم روز کذب او را به گوش مردم کشانید ابوبکر دید رسوائی از حد گذشت نوشته به قلم آورد که فدک حق فاطمه است کسی با او معارضه نکند و این نوشته‌ی رد فدک را تسلیم فاطمه علیه‌السلام داد و این عمل او مکذب قول او بود و اگر فدک حق عموم مسلمین بود هرگز جائز نبود که ابوبکر این کار بکند و مال مسلمانان را به فاطمه تخصیص بدهد و این مطلب در نزد اهل سنت ثابت و محقق است چنانچه امام اهل السنهٔ العلامهٔ عند العامهٔ علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی که فضل و وثاقت او در نزد عامهٔ کالنار علی المنار است در جزء ثالث از کتاب انسان العیون فی سیرهٔ الامین و المأمون طبع مصر در باب مرض النبی و ما وقع فیه و وفاته ص ۴۰۰ از طبع ثانی به این الفاظ گفته: انه رضی الله عنه یعنی (ابوبکر) کتب لها (یعنی لفاطمهٔ) بفدک و دخل علیه عمر رضی الله عنه فقال: ما هذا الکتاب؟ فقال: کتاب کتبته لفاطمه بفدک فقال فماذا تنفق علی المسلمین و قد حاربتک العرب کما تری ثم اخذ عمر الکتاب فشقه. انتهی.

ص: ۱۸

و فی بعض النسخ: قال ابوبکر کتاب کتبته لفاطمهٔ بمیراثها من ابیها الخ.

و سبط ابن‌جوزی که فضائل جلیله و محامد جمیله او در نزد اهل سنت محتاج به بیان نیست. در تاریخ خود گوید: قال علی بن الحسین رضی الله عنهما جائت فاطمهٔ بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی ابی‌بکر و هو علی المنبر، فقالت یا ابابکر أفی کتاب الله ان ترث ابنتک و لاـ ارث من ابی: فاستعبر ابوبکر باکیا ثم قال بابی ابوک و بابی انت، ثم نزل و کتب لها بفدک و دخل علیه عمر فقال ما هذا؟ فقال کتاب کتبته لفاطمهٔ بمیراثها من ابیها قال فماذا تنفق علی المسلمین و قد حاربتک العرب کما تری، ثم اخذ عمر الکتاب فشقهٔ. انتهی بالفاظ.

و اعثم کوفی در تاریخ خود بنابر آنچه از او نقل شده همین قصه را نقل کرده، و علماء شیعه این قصه را نقل کرده‌اند با خصوصیاتی که شنیدن آن بسیار مبکی و حزن‌آور است، علامه مجلی در هشتم بحار قسمی در بیت الاحزان و دیگران می‌نویسند و عبارت بیت الاحزان در ص ۶۶ این است: فصل عن (الاختصاص) عن عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله قال: لما قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جلس ابوبکر مجلسه بعث ابوبکر الی وکیل فاطمهٔ فاخرجه من فدک، فاتته فاطمهٔ فقالت یا ابابکر ادعیت انک خلیفهٔ ابی و جلست مجلسه و انت بعثت الی وکیلی فاخرجته من فدک، و قد تعلم ان رسول الله (ص) تصدق بها علی و ان لی بذلک شهود فقال: ان النبی لا یورث فرجعت الی علی فاخبرته، فقال ارجعی الیه و قولی له زعمت ان النبی لا یورث و ورث سلیمان داود، و ورث یحیی زکریا، و کیف لا ارث انا من ابی فقال عمر انت معلمهٔ قالت و ان کنت معلمهٔ فانما علمنی ابن عمی و بعلی، فقال ابوبکر: فان عایشه تشهد و عمر انهما سمعا رسول الله و هو یقول: النبی لا یورث، فقالت: هذا اول شهادهٔ زور شهدا بها فی الاسلام، ثم قالت ان فدک انما هی صدق بها علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، ولی بذلک بینهٔ فقال لها هلمی نبیتک قال فجائت بام ایمن و علی علیه‌السلام فقال ابوبکر یا ام‌ایمن انک سعت من رسول الله ما یقول فی فاطمهٔ؟ فقالت سمعت من رسول الله یقول ان فاطمهٔ سیدهٔ نساء اهل الجنهٔ فمن کانت

ص: ۱۹

سیدهٔ نساء اهل الجنهٔ اتدعی ما لیس لها، و انا امرأهٔ من اهل الجنهٔ ما کنت لاشهد بما لم اکن سمعت من رسول الله (ص)، فقال عمر دعینا یا امایمن هذه القصص، بای شییء تشهدین فقالت کنت جالسهٔ بیت فاطمهٔ و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جالس حتی نزل علیه جبرئیل فقال یا محمد قم فان الله تبارک و تعالی امرنی ان اخط لک فدکا بجناحی، فقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مع جبرئیل فما لبث ان رجع، فقالت فاطمهٔ یا اب این ذهبت فقال: خط جبرئیل لی فدکا بجناحه و حد لی حدودها، فقالت یا ابهٔ انی اخاف العیلهٔ و الحاجهٔ من بعدک فصدق بها علی، فقال هی صدقهٔ علیک فقبضها، فقال رسول الله یا امایمن اشهدی، یا علی اشهد، فقال عمر انت امرأهٔ و لا نجیز شهادهٔ المرأهٔ وحدها و اما علی فیجر النار الی قرصته، قال فقامت فاطمهٔ مغضبهٔ و قالت اللهم انهما ظلما ابنهٔ نبیک حقها، فاشدد وطأتک علیهما، ثم خرجت و حملها علی علی اتان علیه کساء له خمل (۱) فدار بها اربعین صباحا فی بیوت المهاجرین و الانصار و الحسن و الحسین علیهماالسلام معها، و هی تقول یا معشر المهاجرین و الانصار انصرو الله و ابنهٔ نبیکم (الی ان قال) فقال علی (ع) لها ایتی ابابکر وحده فانه ارق من الاخر و قولی له انت ادعیت مجلس ابی و انک خلیفته، و جلست مجلسه و لو کان فدک لک ثم استوهبتها منک لوجب علیک ردها علی، فلما اتته و قالت له ذلک قال صدقت، فدعا بکتاب فکتبه لها برد فدک فخرجت و الکتاب معها فلقیها عمر فقال: یا بنت محمد ما هذا الکتاب الذی معک؟ فقالت: کتاب کتب لی ابوبکر برد فدک فقال أرینیه فابت أن تدفعه الیه فرفسها برجله، فکانت حاملهٔ بابن اسمه المحسن فاسقطت المحسن من بطنها، ثم لطمها فکانی انظر الی قرط فی اذنها حین نقف (۲) ثم اخذ الکتاب فخرقه الخ.

مؤلف گوید: این روایت خالی از تأمل نیست چه آن که سقط جنین مشهور بین در و دیوار هنگام حرق باب بوده و دیگر آن که فاطمه‌ی استیهاب ننمود بلکه رسول خدا به فرمان حضرت حق جل و علا فدک را نحله فاطمهٔ فرمود و دیگر آن که حمل فاطمه را بر در خانه‌های مهاجر و انصار در شب بوده نه در روز شاید از این جهات محدث قمی

۱- ان قطیفه سیاه رنگ.

۲- ای کسر

ص: ۲۰

هم در بیت الاحزان گفته: «این روایت اعتبار آن در نزد من مثل سایر اخبار نیست که در این باب نقل شده است چون مجلسی نقل کرده بود ما هم نقل کردیم و الله العالم».

بیست و سوم: أمیرالمؤمنین علیه‌السلام در محضر مهاجر و انصار ابوبکر را مفتضح نمود و ظلم و جور او را ثابت فرمود چنانچه ازین پیش یاد کردیم که فاطمه بعد از این همه احتجاجات و رد کردن ابوبکر شواهد او را، و دریدن عمر نامه رد فدک را، فاطمه روی به ابابکر فرمود: «ما کلمتک ابدا، قال ما هجرتک ابدا، قالت و الله لادعون الله علیک، قال: و الله لادعون الله لک». فاطمه فرمود:

ای ابوبکر سوگند با خدای هرگز بعد ازین با تو تکلم نکنم، ابوبکر گفت به خدا قسم هرگز از حضرت تو دوری نجویم، دیگر باره فاطمه فرمود: سوگند با خدای شکایت ترا با خداوند خواهم برد و دفع ترا از او خواهم خواست، ابوبکر گفت: سوگند با خدای که من در طلب خیر تو رو به درگاه خداوند خواهم آورد، پس از آن فاطمه علیهاالسلام با چشم گریان و دل بریان به خانه رفت و ماجرای خود را به عرض آن حضرت رسانید؛

روز دیگر أمیرالمؤمنین علیه‌السلام به مسجد درآمد در حالتی که مهاجر و انصار همه حاضر بودند پس روی به ابی‌بکر کرد و فرمود: چرا فاطمه را از حق خویش دفع دادی و فدک و عوالی آن را مضبوط ساختی، ابوبکر در پاسخ گفت: فدک فییء مسلمانان است اگر فاطمه اقامه شهود کند و حق خود را به درجه‌ی ثبوت رساند فدک از برای او خواهد بود، علی علیه‌السلام فرمود: آیا در میان ما به خلاف حکم خدا حکومت می کنی؟! ابوبکر گفت: هرگز چنین نکنم، فرمود اگر چیزی در دست مسلمی باشد و من دعوی‌دار باشم طلب شهود از که می کنی؟ ابوبکر گفت: از تو شاهد خواهم خواست، فرمود: پس چه شده است که از فاطمه شاهد می‌طلبی در چیزی که متصرف بود چه در حیوهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه بعد از وفات پیغمبر؟!! این وقت ابوبکر خاموش شد، عمر چون این بدید سخن را از قانون مخاطبت دیگرگونه ساخت و گفت: یا علی چندین سخن را دراز مکن، اگر شما را بینه و شهودیست که به کار آید حاضر کنید وگرنه فدک را دست بازدارید تا از بهر مسلمانان باشد!! علی علیه‌السلام با عمر سخن نکرد و روی با ابابکر آورد و فرمود: همانا قرائت قرآن کرده باشی مرا خبر ده از این آیت مبارک «انما یرید

ص: ۲۱

الله ليـذهب عنكم الرجس أهل البيت و يطهركم تطهيرا در حق ما نازل شـد يا در حق غير ما؟ گفت: در حق شـما آمـده است فرمود: ای ابوبکر اکنون از تو پرسـش می‌کنم اگر شاهـدی در حق فـاطمه گواهی دهـد و او را به عصيانی متهم سازد چکنی؟ گفت بر وی مانند ديگر زنـان اقـامه‌ی حـد کنم، فرمود: اين وقت کافر شوی، ابوبکر گفت: اين سـخن از کجا گوئی فرمود از بهر آنکه شـهادت خدای را به طهارت فاطمه رد کرده باشـی، و شهادت مردم را پذيرفته باشی هم اکنون قصه‌ی فدك از اين گونه است چه حکم خدا و رسول را رد کردی و شـهادت مالك بن اوس بن حـدثان را که يك تن اعرابی است که بر خويشـتن پليدی کند پذيرفتی! و فدك را از فاطمه بازگرفتی! (و قد قال رسول الله البينة على المدعى و اليمين على المدعى عليه فرددت قول رسول الله و قلت: البينة على من ادعى عليه و اليمين على من ادعى)! اين وقت گروهی از مهاجر و انصار بگريستند و گفتند: سوگند با خدای که علی سخن به صدق کنـد، اين وقت أميرالمـؤمنين به خـانه مراجعت کرد و ابوبکر مخـذول و منکوب و پريشـان گرديـد و ترسـيد که فتنه حـديث شود از مسجد به خانه خويش در رفت و عمر را حاضر ساخت و گفت امروز نگران بودی و کار ما را با علی نگريستی سوگند با خدای اگر مرتبه ديگر اين مجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و اين امر را از ما بگردانند اکنون رأی چيست؟ عمر گفت جز اين نيست که علی را بايد مقتول ساخت!!.

فرمان دادن عمر به قتل أميرالمؤمنين

ابوبکر گفت: اين کار را کی اقدام می‌نمايد؟ عمر گفت: خالد بن وليد پس خالد را طلبيدند و گفتند می‌خواهيم تو را به امر عظيمی بـداريم گفت: به هر چه امر کنيـد اطـاعت کنم و لو قتـل علی ابن ابی‌طـالب بوده باشـد گفتنـد ما نيز همين را از تو می‌خواهيم خالد گفت: چه وقت او را به قتل بياورم ابوبکر گفت: در وقت نماز به مسجد حاضر شو و در پهلوی او بايست چون من سلام نماز بگويم برخيز و گردنش را بزن گفـت چنيـن کنم اسـماء بنت عميس که در ابتـداء زوجه‌ی جعفر طيـار بـود و بعـد از آن در حبـاله‌ی نکـاح ابوبکر درآمده بود اين قصه را شـنيد کنيز خود را طلبيده گفت برو به خانه‌ی علی بن ابی‌طالب عليه‌السـلام و سلام مرا به او برسان و بگو: (ان الملاء يأتمرون بك ليقتلوك فاخرج انی لك من الناصحين) و در بعضی

ص: ۲۲

روايات است كه اسماء فرمود: اين آيه را دو مرتبه بخوان چون قرائت كرد حضرت فرمود: (فمن يقتل الناكثين و القاسطين و المارقين) پس فرمود خاتون خود را بگو كه اراده‌ی آنها صورت نگيرد و خدای تعالی مرا حفظ خواهد كرد پس برخاست مهيای نماز گرديد و به مسجد آمد و خالد در پهلوی آن حضرت جا گرفت چون ابوبكر به تشهد بنشست در فكر فرو رفت و از شدت سطوت و شجاعت آن حضرت انديشه نمود و از فتنه‌ی اين قضيه هولناك گرديد و ترسيد كه خود در ميان گيردار عرضه‌ی دمار شود و جان از دست آن حضرت به در نبرد پس پيوسته فكر می‌كرد و تشهد را طول می‌داد و مكرر می‌خواند و از خوف سلام نماز را نمی‌گفت و چندان تأخير انداخت كه مردم گمان كردند سهوی او را عارض شده پس ندا كرد: «يا خالد لا تفعل ما امرتك به»! آن وقت سلام نماز را گفت پس حضرت نگاه تندی به خالد نمود فرمود تو را به چه امر كرده بود گفت مرا امر كرده بود كه گردنت را بزنم حضرت فرمود: آيا می‌كردی؟ گفت: آری به خدا قسم اگر پيش از سلام مرا نهی نمی‌كرد هر آينه ترا به قتل می‌رساندم پس حضرت خالد را گرفت و بلند كرد و بر زمين زد كه بيم آن بود استخوان بدنش خورد شود، مردم به دور او جمع شدند و خالد مدهوش گرديد و در ازار خود پليدی كرد و قادر بر تكلم نبوده.

و بلاذری می‌گويد كه خالد پيوسته می‌گفت: به خدا قسم كه ابوبكر و عمر مرا بدين كار امر كردند بالاخره عمر گفت: قسم به خدای كعبه كه خالد را می‌كشد پس اهل مسجد آنچه التماس نمودند در رها كردن خالد مفيد نيفتاد و هر كس نزديك می‌آمد حضرت نظر تندی به او می‌نمود كه به عقب برمی‌گشت پس ابوبكر فرستاد و عباس بن عبدالمطلب را طلبيد و او را شفيع گردانيد عباس آمد و پيشانی حضرت را بوسه داد و آن سرور را به رسول خدا قسم داد تا خالد را رها نمود پس گريبان عمر را گرفت و فرمود ای پسر صهاك حبشيه اگر وصيت رسول خدا و تقدير الهی نبود هر آينه می‌دانستی كه كدام يك كم ياورتر و كم عددتريم اين را فرمود و داخل خانه شد در آن وقت جماعتی از زنان گفتند بنی‌هاشمی بيرون آمدند و صدا به ناله بلند كردند و گفتند يا اعداء الله چه زود بود كه كمر عداوت بستيد با اهل بيت رسول خدا و می‌خواهيد كه برادر رسول خدا و وصی او را به قتل

ص: ۲۳

آورید پس ابوبکر به عمر گفت که این از مشورت شوم تو است.

اما سند این قصه اشهر از آن است که محتاج به ذکر باشد ابن ابی‌الحدید در ج ۳ شرح نهج‌البلاغه ص ۲۸۴ از طبع مصر مفصلا این قصه را نقل کرده و سید عقیلی در جلد ثانی کفایهٔ الموحدین از بلاذری و حسن بن صالح و وکیع و عباد و سفیان ثوری و عوفی و زفر تلمیذ ابی‌حنیفه و خالد بن عبدالله قیصری و ابوبکر بن عیاش و شریک بن عبدالله و ابو یوسف قاضی و ابن الحی و صاحب کتاب صراط المستقیم و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی و ابوالمعالی جوینی و قفال مروزی و ابن‌حماد و دیگران همه نقل کرده‌اند بلکه قاضی ابویوسف به اسانید متعدده نقل کرده و ابن‌الحی که از قضاهٔ عامه است روایت کرده و گفته که ابوبکر کرد و تمام نکرد و خالد بن عبدالله قیصری ناصبی بر بالای منبر گفت که اگر در ابوتراب خیری بود ابوبکر به قتل او فرمان نمی‌داد!!! و ابن ابی‌الحدید گوید از استاد خود ابوجعفر نقیب سئوال کردم از حکایت خالد جواب گفت که قومی از علویین این حدیث را نقل می‌کنند و آنکه شخصی آمد از زفر بن هزیل که همیشه مصاحب ابوحنیفه بود و از شاگردان او محسوب می‌شد سئوال کرد از فتوای ابوحنیفه که جائز است خروج از نماز بدون سلام به آنکه کلام یا فعل کثیری از او صادر بشود؟ زفر بن هزیل گفت جائز است زیرا که ابوبکر در تشهد خود گفت آنچه گفت سائل گفت مگر ابوبکر چه گفت؟ زفر گفت ترا نمی‌رسد که تحقیق این مسئله بنمائی سائل اصرار کرد زفر گفت او را از من دور کنید که همانا این مرد از اصحاب ابی‌الخطاب است ابن ابی‌الحدید گوید من از استاد خود سؤال کردم که تو در این باب چه می‌گوئی؟ گفت: من از خالد این را بعید نمی‌دانم نظر به شجاعتی که داشت و کینه علی هم در دل او بود لکن از ابوبکر بعید می‌دانم گفتم: آیا خالد قادر بر قتل علی بن ابی‌طالب بود؟ گفت: بلی چرا قدرت نداشته باشد و حال آنکه خالد شمشیری در گردن داشت و علی سلاحی با خود نداشت و ابن‌ملجم بی خبر او را شهید کرد و خالد از ابن‌ملجم شجاع‌تر بود، بعد از آن می‌گوید من اصرار کردم در حدیث خالد از کیفیت آن و لفظ آن نقیب این مصراع را خواند:

ص: ۲۴

«کم عالم بالشیء و هو یسئل» یعنی خود همی‌داند همی‌پرسد از آن و گفت از این سخنان دست بکشیم و به مطلب خود برگردیم و من در آن وقت جمهرة النسب ابن کلبی را در نزد او می‌خواندم باز در آن شروع کردیم و از آن درگذشتیم.

و در کفایة الموحدین گوید جماعتی از فقهای عامة پرسیدند این فعل ابوبکر را؟ در جواب گفته‌اند: بدی بود که ابوبکر کرد و لکن چون تمام نکرد عیبی ندارد!!

و جمعی دیگر از علماء و قضاة اهل مدینة گفته‌اند قصوری ندارد اگر از برای صلاح امت مردی را بکشند تا مردم متفرق نشوند و چون علی بن ابی‌طالب مردم را از بیعت با ابی‌بکر منع می‌نمود ابی‌بکر هم امر به قتل او کرد و تمام حنفی مذهبان تجویز نمودند خروج از نماز را به غیر سلام از تکلم و نحو آن و مستند و دلیل ایشان همان تکلم ابوبکر بوده است لاغیر که قبل از سلام گفت: یا خالد لا تفعل ما امرتک به بلکه مالکی مذهب متابعت نمودند در این فتوی ابوحنیفه را و صاحب شرح وقایه و انصاری شافعی در کتاب ینابیع و ابوالمعالی جوینی و قفال مروزی از اصحاب شافعیة در مقام رد بر ابی‌حنیفه نقل این فتوای شوم او را کردند و ابن‌حماد در قصیده‌ی معروفه‌ی خود یاد از این فعل شنیع نموده چنانکه می‌گوید:

تأمل بعقلك ما ازمعوا
و هموا علیه بان یفعلوه

بهذا فسل خالدا عنهم
علی ایما خطة و افقوه

و قال الذی قال قبل السلام
حدیث رووه فلم ینکروه

حدیث رووه ثقات الحدیث
فما ضعفوه و ما عللوه

آیا جای شک باقی می‌ماند برای منصف دین‌دار در بی اعتنائی شیخین به دین از جهات متعده؟! که حقیر تفصیل آن را در جلد اول (الکلمة التامة) ایراد کرده‌ام.

بیست و چهارم: تکذیب ام‌سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء را علاوه بر فاطمه زهرا و علی مرتضی و حسن مجتبی و الحسین علیهم‌السلام و اسماء و ام‌ایمن که همه تکذیب کردند این حدیث مجعول را ام‌سلمة نیز هم تکذیب فرمود و جلائل فضائل این مادر مؤمنان را در محل خود ذکر خواهیم کرد (روی الشیخ الاجل جمال‌الدین یوسف

ص: ۲۵

ابن حاتم الفقیه الشامی تلمیذ المحقق الحلی فی کتابه) (الدر النظیم) قال قالت امسلمهٔ حیث سمعت ما جری لفاطمهٔ المثل فاطمهٔ بنت رسول الله ایقال هـذا القول هی و الله الحوراء بین الانس و النفس للنفس ربیت فی حجور الاتقیاء و تناولتها ایدی الملائکهٔ و نمت فی حجور الطـاهرات و نشأت خیر منشأ و ربیت خیر مربی اتزعمون ان رسول الله حرم علیها میراثه و لم یعلمها و قـد قال الله تعالی و انـذر عشیرتک الاقربین افانذرها و خالفت امر ابیها و جائت تطلبه و هی خیرهٔ النسوان و امسادهٔ الشبان و عدیلهٔ مریم بنت عمران تمت بابیها رسالات ربه فو الله لقـد کان یشـفق علیها من الحر و القر و یوسـدها بیمینه و یـدثرها بشـماله رویـدا و رسول الله بمرآمنکم و علی الله تردون واها لکم فسوف تعلمون) (فحرمت امسلمهٔ عطاها فی تلک السنهٔ) خلاصه فرمایش امسلمه این است که می‌فرماید چون شنیدم مـاجرای فاطمه را با ابوبکر و اتباع او گفتم آیا سـزاوار است که اینگونه سـخنها درباره‌ی فاطمه گفته شود و با وی چنین معامله بشود به خدا قسم فاطمه انسـیه حوراء باشد و او نفس پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم است در دامن پرهیزکاران و اتقیاء پروریده شده و دسـتهای ملائکه‌ی او را برداشـته و در برگرفته و در دامن زنان طاهره و مطهره آرمیـده نیکو نشو نما کرده و نیکو تربیت و ادب یافته شمـا گمـان می کنیـد که رسـول خـدا او را از ارث خودش محروم کرده باشـد و به او ابلاـغ و اعلاـم نکرده و حـال آن که خـداوند می‌فرمایـد (و انـذر عشـیرتک الاـقربین) یـا آن که گمـان می کنیـد که رسول خـدا او را انـذار کرده ولی فـاطمه مخالفت کرده پـدر بزرگوار خود را و حال آن که فاطمه بهترین زنان و مادر سید جوانان و قرینه‌ی مریم دختر عمران می‌باشد پدر او ختم پیغمبران است که به واسـطه‌ی او رسالاـت خداونـد تمـام گردیـد به خـدا قسم که رسول خـدا فاطمه را از سـرما و گرما محافظت می‌نمود و دسـت راست خود را در زیر سـر او متکا می کرد و با دست چپ خود او را می‌پوشانید هان ای گروه آهسـته باشـید که شـما در منظر رسول خدائید و شما را می‌بیند ورود شما بر خداوند جلیل است ای وای بر شما که عنقریب مرجع و بازگشت خویش را بدانید!، گویند که در آن سـال عطـای امسـلمه را ابوبکر قطع کرد برای این حرفهـا، پس اگر حـدیث نحن معاشـر الانبیا حظی از صـحت می‌داشت مثل امسلمه او را تکذیب نمی کرد.

ص: ۲۶

بیست و پنجم: از غرائب علو حق آن که عایشه که نسبت این حدیث را بعض عامه به او می‌دهند عملا آن را تکذیب کرد چنانچه طبری و ثقفی علی ما نقل عنهما در تاریخ خود روایت کرده‌اند که عایشه در نزد عثمان ابن عفان آمد و گفت عطائی که پدرم ابوبکر و خلیفه دوم عمر به من می‌دادند تو نیز به من باز ده عثمان گفت من از کتاب خدا و سنت رسول اکرم برای این عطا موضعی نیافتم و جائز نمی‌دانم و لکن پدرت یا عمر بن الخطاب از روی طیب خاطر خود و مطابق دلخواه به تو چیزی می‌دادند نه از باب وجوب و من خود را موظف نمی‌دانم که تابع آنها باشم در رأی و من این کار را نخواهم کرد عایشه گفت پس میراث مرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باز ده عثمان گفت مگر فراموش کردی که فاطمه آمده بود برای مطالبه‌ی ارث پدر خود رسول خدا و تو و مالك بن اوس شهادت دادید که پیغمبر ارث نمی‌گذارد و شما دو نفر حق فاطمه را باطل کردید؟ اکنون خود آمده‌ای از من مطالبه‌ی ارث از پیغمبر می‌کنی من این کار را نخواهم کرد.

طبری این جمله را در این باب زیاد کرده که عثمان تکیه کرده بود چون این حرف بشنید مستوی نشست و گفت آیا تو نبودی که با آن اعرابی که با بول خود وضو می‌گرفت در نزد پدرت شهادت دادید که پیغمبران ارث نمی‌گذارند. شیخ مفید می‌فرماید که بعد از آن عایشه مردم را به قتل عثمان تحریص می‌نمود تا واقع شد آنچه شد.

بیست و ششم: آنکه ابوعثمان جاحظ حدیث نحن معاشر الانبیاء را باطل دانسته با آنکه جاحظ از متعصبین عامه است محدث قمی در بیت الاحزان ص ۶۵ از علم الهدی سید مرتضی قدس سره نقل می‌کند که فرمود: ابوعثمان عمرو بن بحر الجاحظ می‌گوید: «مردم گمان می‌کنند که دلیل بر صدق خبر این دو یعنی ابوبکر و عمر و برائت ساحت ایشان از کذب درباره‌ی گفته پیغمبر که فرمود ما ارث نمی‌گذاریم ترک انکار قوم است بر ابوبکر و عمر یعنی چون این کلمات را ابوبکر و عمر گفتند مسلمانان قول آن دو نفر را منکر نشدند بلکه ساکت بودند و همین ترك انکار قول دلیل بر راستی قول آن دو نفر است با اینکه اگر ترك انکار صحابه بر آن دو نفر دلیل بر راستی آنها باشد ناچار باید گفت که ترك انکار صحابه بر متظلمین و احتجاج‌کنندگان که علی و فاطمه بوده باشند در آن وقتی که

ص: ۲۷

حق خود را مطالبه می کردنـد و در این باب دلایلی اقامه می‌نمودنـد نیز دلیل بر صـدق دعوای آنها است چون احـدی بر آنها ایرادی نگرفت و تکـذیب آنها ننمود با آن طول نزاع و مشاحات و منافرات بین فاطمه و ابی‌بکر که واقع گردیـد و دشـمنی به حدی ظاهر و هویدا بود که فاطمه وصیت کرد بعد از وفاتش ابوبکر بر جنازه‌ی او نماز نگذارد و هنگامی که فاطمه به نزد ابوبکر آمد برای مطالبه حق خـود و احتجـاج کرد بر او فرمود: ای ابوبکر اگر تو بمیری چه کسـی از تو ارث می‌برد؟ ابوبکر گفت: اهـل و اولاـد من فـاطمه فرمود چطور شـده که ما از پیغمبر ارث نمی‌بریم و اولاد تو از تو ارث می‌برند؟ و چون ابوبکر فاطمه را از میراث پدر منع کرد و حق او را غصب کرد و بهانه‌جوئی نمود با فاطمه و آن سیده ستم و بیداد او را مشاهده نمود و ضـعف و قلت ناصـر و بی یاوری خود را احسـاس کرد به ابی‌بکر گفت به خـدا قسم که بر تو نفرین کنم و از دست تو به خداونـد شـکوه کنم (الی آخر آنچه گـذشت) پس اگر ترک انکـار بر ابوبکر دلیل بر این باشـد که منع کردن ابوبکر فاطمه را از ارث خود به صواب بود و خطا نکرد ناچار بایـد گفت که فـاطمه در مطـالبه حق خود نیز راه صواب پیموده چون کسـی قول او را در این بـاب انکـار نکرد و کمترین چیزی که بر مردم در این باب لازم بود و واجب می‌نمود این بود که اگر فاطمه جاهل بود او را بشـناسانند و اگر فراموش کرده بود او را متـذکر بنماینـد و به یـاد آورنـد و او را از خطـا بازگرداننـد و اگر هـذیان می گفت و به پراکنـدگی سـخن میرانـد یا از جاده‌ی مسـتقیم منحرف بود یا وصـلتی را قطع کرده بود او را متذکر گردانند و قدر و رفعت او را حفظ بنمایند و چون ما نیافتیم از مردم کسـی را که این دو خصم را انکار کند بنابراین باید گفت این دو دعوی با یک دیگر تکافو و برابری دارند و چون معارض با همدیگر هسـتند پس در حقیقت هر دو مساوی هسـتند پس رجوع کردن به اصل حکم خداوند در باب مواریث برای ما و شـما اولی و اقدم است و از برای ما و شـما واجب تر می‌نمایـد» جاحـظ پس از این کلام داد انصاف داده و با کمال صـراحت امام خود را در عـداد ظلمه انام آورده و تعـدی و جور و ظلم او را برملا ثابت نموده چنانچه جاحظ پس از کلام سابق می گوید:

ص: ۲۸

«اگر بگوئی: که چگونه درباره‌ی ابوبکر می‌توان گفت که فاطمه را اذیت کرده و تعدی بر او نموده در صورتی که هر چه فاطمه بر ابوبکر غلظت و خشونت می‌نمود در ابوبکر نرمی و رقت قلب زیادتر می گردید چنان که فاطمه فرمود: و الله لا اکلمک ابدا ابوبکر گفت: و الله لا اهجرک ابدا و فاطمه فرمود و الله لادعون الله علیک ولی ابوبکر در جواب گفت و الله لادعون الله لک با وجود این ابوبکر این کلام غلیظ و قول شدید را از فاطمه در دارالخلافه در محضر گروه قریش و صحابه متحمل شد در صورتی که خلافت و سلطنت و هیبت امارت ابوبکر را از پوزش و معذرت‌خواهی مانع نیامد با اینکه خلافت و سلطنت به ابهت و رفعت و بزرگی محتاج‌تر است و بسا که واجب باشد بر خلیفه تنویه و هیبت و وقار ولی این عظمت سلطنت و هیبت خلافت جلوگیری از ابوبکر نکرد که فاطمه را برنجاند بلکه کلامی گفت که رفعت مقام و عظمت حق فاطمه را حفظ کرد و به او اظهار تحنن و مهربانی نمود و گفت در حال فقر و غنا از تو عزیزتر در نزد من کسی نباشد ولی ما از رسول خدا شنیدیم که فرمود ما گروه پیغمبران چیزی از اموال دنیا به ارث نمی گذاریم و هر چه از ما باقی ماند او صدقه است؟

می گوئیم: این گونه کلمات از ابوبکر در این موقع دلیل بر برائت ابوبکر از ظلم و سلامت او از جور نمی‌شود و چه بسا می‌شود از مکر ظالم و زیرکی شخص ماکر و فریب‌دهنده بالخصوص که زیرک و عاقل است کلمات خود را به صورت مظلوم ظاهر کند و خود را چون شخص عادل و منصف ذلیل وانماید یا اندک اظهار دوستی نموده خود را از این پیش‌آمد اندوهگین نشان دهد و مردم او را محق شمارند یعنی نرمی و رقت ابوبکر در مقابل خشونت و غلظت فاطمه (سلام الله علیها) اصلا دلیل بر برائت ابی‌بکر از ظلم و جور نشود» به این بیان کلام جاحظ تا اینجا تمام شد.

مؤلف گوید: دلیل بر اینکه نرمی و رقت ابوبکر همه مکر و حیله بوده است آن کلمات کفرآمیز او نسبت به شاه ولایت می‌باشد ابن ابی‌الدید در شرح نهج‌البلاغه در سیاق اخبار فدک از احمد بن عبدالعزیز جوهری که از مشاهیر عامه است روایت کند

ص: ۲۹

که چون ابوبکر خطبه فاطمه را در موضوع فدک بشنید از این قضیه او را ملالتی حاصل شد و سخنان فاطمه سخت بر او دشوار آمد بی توانی برخاست و بر منبر صعود داد و گفت (۱) ای گروه مردم این چیست از شما که به من می‌رسد چه افتاد شما را که به هر سخن باطل گوش فرامی‌دهید کی و کجا بود این امانی و آرزوها در زمان رسول خدا هان ای مردم آن کس که شنوده بازگوید و آن کس که حاضر بوده سخن کند همانا علی بن ابی‌طالب روباهی است که شاهد او دم اوست از انگیزش فتنهٔ نمی‌پرهیزد و فتنه‌های خفته را برمی‌انگیزد و همی‌گوید فتنه‌ها را جوان کنید و نیرو دهید از پس آنکه پیر شده است از مردم ضعیف استعانت می‌جوید و از زنان نصرت می‌طلبد امطحال زانیه را ماند که دوست‌تر نزد او زناکارانند اگر بخواهم می‌گویم و اگر بگویم روشن می‌سازم اکنون از گفتنیها زبان بستم آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای جماعت انصار از دیوانگان شما سخنان ناشایسته به من می‌رسد و حال آنکه سزاوارتر کس شمائید در خدمت پیغمبر چه محمد به سوی شما آمد او را منزل دادید و نصرت کردید و دانسته باشید که من دست و زبان به سوی کسی فراز نکنم چند که مرا زحمت نکنند و سزاوار کیفر نشود این بگفت و از منبر بزیر آمد.

ابن ابی‌الحدید پس از نقل این کلمات گوید من این قصه را در نزد استاد خود ابوجعفر نقیب یحیی بن ابی‌زید بصری قرائت کردم و گفتم ابوبکر با کدام کس این تعریض کند؟ گفت بلکه تصریح کند گفتم اگر تصریح می‌کرد سؤال نمی‌کردم پس بخندید و گفت این سخن با علی گوید گفتم آیا این کلمات را به تمامت در حق علی گوید؟! گفت آری ای فرزند این پادشاهی است ملک عقیم است خویش و بیگانه نشناسد و قاضی و دانی نداند گفتم بعد از شنیدن این کلمات انصار چه گفتند گفت علی را همی یاد کردند و

۱- ایها الناس ما هذه الرعهٔ الی کل قالهٔ این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل و من یشهد فلیتکلم انما هو ثعالهٔ شهیده ذبنه مرب لکل فتنهٔ هو الذی یقول کروها جذعهٔ بعد ما هرمت تستعینون بالضعفهٔ و تستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی الا انی لو اشاء اقول لقلت و لو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم التفت الی الانصار و قال قد بلغنی یا معشر الانصار مقالهٔ سفهائکم و احق من لزم محمدا رسول الله انتم فقد جائکم فآویتم و نصرتم الا و انی لست باسطا یدا و لسانا علی من لم یستحق ذلک منا ثم نزل.

ص: ۳۰

گفتند خلافت رسول خدا حق علی است ابوبکر از اضطراب امر بترسید و ایشان را ممنوع و منهی داشت.

ابن ابی‌الحدید گوید از لغات غریبه این حدیث از نقیب پرسیدم فرمود: ما هذه الرعهٔ (بتخفیف و کسر راء) یعنی استماع و اصغاء (و قالهٔ) یعنی قول و سخن (و ثعالهٔ) اسم جنس است برای روباه و اسمی است غیر منصرف (و شهیده ذنبه) یعنی شاهد او دم او است و اصل این قضیه مثلی است معروف که گویند روباه می‌خواست شیر را بر علیه گرگ برانگیزد و گرگ را به دست شیر به قتل رساند و چون شیر گوسفند را گم کرده بود از روباه پرسید که گوسفند چه شد روباه گفت آن گوسفندی که برای اعلی حضرت فراهم کرده بودم گرگ خورد شیر گفت شاهد تو در این موضوع کیست روباه دم خود را بلند کرد و چون دو روباه خون‌آلود بود شیر حرف روباه را باور کرد و گرگ را بکشت (و مرب) یعنی ملازم و ارب بالمکان یعنی لزم (و کروها جزعهٔ) یعنی او را به حال اول برگردانید یعنی به سوی فتنه و هرج و مرج سوق دهید (و امطحال) زنی بوده است در جاهلیت که بسیار زنا می‌داده و از این جهت در مثل می گویند ازنی من امطحال یعنی زناکارتر از امطحال و شکی نیست که کسی که چنین عبارت با رکاکت که زندقه و الحاد از او می‌ریزد در حق أمیرالمؤمنین علیه‌السلام متکلم بشود اصلا حظی از ایمان ندارد بالجمله چون این سخنان به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید در خشم شد و مکتوب ذیل را برای ابوبکر فرستاد.

مکتوب امیرالمؤمنین به ابی‌بکر

در احتجاج طبرسی و دیگر کتب می‌فرماید فکتب علیه‌السلام شقوا متلاطمات أمواج الفتن بحیازیم سفن النجاهٔ و حطوا تیجان أهل الفخر بجمع اهل الغدر و استضاؤا بنور الأنوار و اقتسموا مواریث الطاهرات الابرار و احتقبوا ثقل الاوزار بغصبهم نحلهٔ النبی المختار فکانی بکم تترددون فی العمی کما یتردد البعیر فی الطاحونهٔ اما و الله لو اذن لی بما لیس لکم به علم لحصدت رؤسکم عن أجسادکم کحب

ص: ۳۱

الحصید بقواضب من حدید و لفلقت من جماجم شجعانکم ما أقرح به آماقکم و أوحش به مجالکم فانی منذ عرفتمونی مردی العساکر و مفنی الجحافل و مبید خضرائکم و محمد ضوضائکم و جزار الدوارین اذ أنتم فی بیوتکم معتکفون و انی لصاحبکم بالأمس لعمر ابی لم تحبوا فینا الخلافة و النبوة و أنتم تذکرون أحقاد بدر و ثارات احد و الله لو قلت ما سبق من الله فیکم لتداخلت اضلاعکم فی اجوافکم کتداخل اسنان دوارة الرحی فان نطقت تقولون حسد و ان سکت فیقال جزع ابن ابی‌طالب من الموت هیهات هیهات ان الساعة یقال لی هذا و أنا الموت الممیت خواض المنیات جوف لیل خامد حامل السیفین الثقیلین و الرمحین الطویلین و مکسر الرایات فی غطامط الغمرات و مفرج الکربات عن وجه خیر البریات أیهنوا فو الله لابن أبی‌طالب آنس بالموت من الطفل الی محالب امه هبلتکم الهوابل لو بحت بما أنزل الله فیکم فی کتابه لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و لخرجتم من بیوتکم هاربین و علی وجوهکم هائمین و لکن اهون و جدی حتی ألقی ربی بید جزاء صفرا من لذاتکم خلوا من طحناتکم فما مثل دنیاکم عندی الا کمثل غیم علا فاستعلی ثم استغلظ فاستوی ثم تمزق فانجلی رویدا فعن قلیل ینجلی لکم القسطل فتجدون ثمر فعلکم مرا أم تحصدون غرس أیدیکم ذعافا ممزقا و سما قاتلا و کفی بالله حکیما و برسول الله خصیما و بالقیمة موقفا و لا أبعد الله فیها سویکم و لا اتعص فیها غیرکم و السلام علی من اتبع الهدی.

اللغة: حیازیم جمع حیزوم استخوان پیش سینه را گویند و مراد در اینجا سینه کشتی است که موج دریا را می‌شکافد.

احتقبوا من الحقب و هو الرسن ریسمانی را گویند که شتر را با او محکم ببندند هذا اذا کان علی وزن فرس و اما بضمتین جمعه احقاب و منه لابثین فیها احقابا ای زمانا کثیرا.

قواضب جمع قضب و هو السیف.

جماجم جمع جمجمه و هو عظم الراس المشتمل علی الدماغ.

اقرح من القرح و هو الجرح یعنی جراحت شمشیر و تیر و نیزه.

آماقکم من مأق علی وزن ضرب و من ماق بر وزن رام و مؤق العین بارة ساکنة طرفها مما یلی الانف یعنی از ضرب شمشیر چشمهای شما را به صورتهای شما جاری خواهم کرد.

ص: ۳۲

مجال محل جولان مردی من الردی و هو الهلاک.

جحافل جمع جحفل بتقدیم الجیم بر وزن جعفر به معنی کثرت لشکر و خیل عساکر است.

مبید خضرائکم جمع اخضر و مراد در این مقام جوانان پر قوت شیرافکن است.

ضوضاء العویل و البکاء کنایتا عبارهٔ اخرای صرخه است کنایه از اینکه در غزوات اگر شجاعی از کفار به میدان می‌آمد همه از ترس ناله و گریه می‌کردند تا من او را به قتل می‌آوردم و شما را راحت می‌کردم و خاموش‌کننده صرخه‌ی شما بودم.

جزار ذبح‌کننده شتر را گویند کنایه از کثرت قتلی به دست او.

معتکفون من الاعتکاف و هو اللبس و المبیت فی مکان.

احقاد جمع حقد وهر الضغن یعنی کینه به دل گرفتن.

ثارات جمع ثار به معنی الذجل یعنی خونخواه و طلب کننده خون.

اضلاع جمع ضلع کنایه از اینکه از کثرت خوف دندانها شما در هم شکند مثل اینکه هنگام دور زدن سنگ آسیا گندم را نرم کند.

خواض من الخوض بمعنی فرو رفتن.

غطامط در قاموس گوید بحر غطامط بالضم عظیم الامواج و اضطراب و موج و غلیان دیک را گویند کنایهٔ از شدت حرب.

ایهنوا من الهون الرفق و اللین.

محالب جمع ملحب موضع اللبن و هو الثدی

هبلتکم الهوابل ای ثکلتکم الثوکل و الهبول بفتح الهاء من لا یبقی لها ولد الهبول البکول.

بحت و البحت کفلس الخالص من کل شی و الخبر الذی لیس معه غیره و بحت ای اخبرتکم بالشبهات لا تعرفونها غیری.

الارشیهٔ جمع رشاء و هو حبل یتوصل به الی ماء البئر و الطوی البئر.

هائمین من هام یهیم و رجل هائم و هیوم ای متحیر و الهیام بالضم کالجنون من العشق.

الوجد الغضب جزاء ید مقطوع صفر الکف الخالی من الشیء طحنایکم من الطحن و هو الدقیق کنایه از آنچه اندوخته بودند از زخارف دنیا تمزق ای تقطع

القسطل الغبار زعاف کغراب السم المهلک و القتل السریع اتعس ای ضعف

ترجمهٔ یعنی تلاطم موجهای فتنه‌ها را با سینه‌های کشتی نجات شکافتید (کنایه از این که به پشتیبانی رسول خدا از وادی ضلالت به شاهراه هدایت آمدید و از بت‌پرستی به خداپرستی رو آوردید) و تاجهای ارباب تکبر و تنمر از فرق ایشان فروگذاشتید و جمعیت اهل ذر را پراکنده نمودید و از پرتو نور محمدی استضائه و روشنی گرفتید

ص: ۳۳

(یعنی صاحب دین و شرف و سعادت شدید) ولی در پایان کار بعد از رسول اکرم میراث اهل بیت را به غصب مابین خود تقسیم کردید و بار گناهان و معاصی را به سبب غصب کردن نحله و بخشش پیغمبر مختار بر پشت خود تنگ بربستید گویا نگرانم که شما در ضلالت و کوری و لجاجت و عناد تردد می‌نمائید مانند تردد شتر آسیا که با چشم بسته دور سنگ آسیا گردش می‌کند و چنان پندارد که مسافتهائی طی کرده به خدا قسم اگر به چیزی که شما به آن دانا نیستید رخصت می‌داشتم سرهای شما را با شمشیر برنده می‌درویدم مانند دروگری که با داس خود گندم و جو را درو می‌کند و با ذوالفقار آبدار فرقهای شما را می‌شکافتم و وسعت زمین را بر شما تنگ می‌کردم شما خود می‌دانید و مرا کاملا از روز اول شناخته‌اید که تباهی لشگرها و فنای عسگرها و کشنده جیوش شما و فرونشاننده خروش شما من بودم و پهلوانان شیرافکن و جوانان کوه‌کن را پایمال آجال می‌نمودم و مانند جزاری که حرص بر نحر شتر دارد من در میدان قتال داد مردی می‌دادم و شما در خانه‌های خود ساکن و آرمیده بودید، قسم به جان پدرم که شما از راه بغض و حسد دوست نداشتید که خلافت و نبوت در خانواده ما بپاید شما هنوز از مبارزت و مناجزت غزوه بدر افسرده و از ثارات یوم احد پژمرده‌اید که چرا صنادید قریش به دست من به خاک هلاک افتادند و شما هرگاه کینه‌های بدر و احد را که من خون مشرکین را ریخته‌ام متذکر می‌شوید آتش خشم شما زبانه زدن می‌گیرد به خدا قسم اگر آن عذاب و عقاب را که خداوند برای شما مقرر داشته بر زبان آرم و پرده از روی کار بردارم از خوف و دهشت پهلوهای شما در هم فرورود مثل فرورفتن دندانهای گرداننده آسیا که در حال آسیا کردن به هم می‌فشارد (کنایه از استیصال و نابود شدن است) من با شما چگونه معامله کنم) اگر از حق خود سخن بگویم می‌گوئید پسر ابوطالب بر ما حسد می‌برد و اگر ساکت نشینم می‌گوئید پسر ابوطالب از مرگ ترسید هیهات هیهات آیا در این مقام چنین سخنی در حق من گفته می‌شود با این که من آن کس باشم که در غمرات مرگ فرورم و در غلوای جنگ با دو نیزه و دو شمشیر داد مردی می‌دهم و صفها را در هم می‌شکنم و شجاعان نامی را طعمه تیغ بی دریغ می‌گردانم و رایات سپهسالار

ص: ۳۴

هر لشگری را در هم می‌شکنم و در تاریکی شب باک ندارم که در دریای مرگ فرو شوم من بودم که غبار غم و اندوه را از روی سید بشر صلی الله علیه و آله و سلم زایل می‌کردم، آرام باشید آیا چه خیال در حق من می‌کنید به خدا قسم که پسر ابوطالب چنان انس به مرگ دارد که طفل به پستان مادر انس دارد، مادرهای شما در مصیبت و عزای شما بنالند اگر آنچه را که خداوند متعال در قرآن برای شما نازل کرده روشن سازم چنان اضطراب کنید که رسن طویل در چاه عمیق اضطراب کند و سراسیمه از خانه های خود بیرون شوید و سر به بیابان گذارید و لکن من آتش وجد و خشم خود را فرو می‌نشانم تا وقتی که خدای خویش را ملاقات بنمایم با دست خشکیده و خالی از آنچه را که به آن سرخوشید و آن را لذت پنداریـد چون مثل دنیای شما در نزد من مثل ابری است که برآید و بالا رود سپس غلظت و سختی پذیرد سپس پاره پاره شده منجلی شود بدانید همان طوری که ابر دوام ندارد و ثباتی از برای او نیست و به زودی محو و نابود گردد عمل شما هم چنین خواهد بود، آرام باشید عنقریب است که این غبار برطرف شود و پاداش قبایح اعمال خود را بنگرید و آنچه کشته اید بدروید و میوه افعال خود را که سخت تلخ است بچشید و از شجری که به دست خود غرس کرده اید که حاصل آن زهر هلاهل و کشنده است بهره برید کافی است روزی که قیامت موقف است و خداوند عدل حاکم و رسول خدا خصم شما خواهد بود، خداوند متعال دور نکند از رحمت خود مگر شما را و دوچار هلاکت نسازد مگر شما را و سرنگون ننماید مگر شما را.

اقاله‌ی ابوبکر از خلافت و عتاب عمر با او

چون مکتوب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام به ابوبکر رسید مضطرب شد و سخت بیمناک گردید که مبادا از این مکاتبات و مخاطبات فتنه حدیث شود که اصلاح آن در عقده محال افتد پس مردم مهاجر و انصار را حاضر ساخت و گفت ای جماعت مهاجر و انصار من در اخذ عوالی و فدک با شما طریق مشاورت سپردم و رأی شما را به صواب شمردم شما تصدیق کردید که انبیا را میراثی نیست و من منافع فدک را بر فییء مسلمین بر

ص: ۳۵

افزودم تا در حفظ ثغور و حدود و جهاد با مشرکین و اعدای دین به کار برم اینک مرا علی با شمشیر حدید تهدید می کند و بیم می‌دهد سوگند با خدای که من همی‌خواهم حمل خلافت را از دوش فروگذارم و طریق سلامت سپارم و طلب اقاله کردن و عزل و عزلت گزیدن اختیار نمایم از بهر آنکه با پسر ابوطالب طریق مناطحت ننمایم و ابواب مکاوحت و منازعت نگشایم مرا با علی و علی را با من چه افتاده است؟. عمر بن الخطاب چون از پسر ابوقحافهٔ این کلمات ضعف‌آمیز را اصغا نمود زبان به شناعت باز کرده و گفت ای پسر ابوقحافهٔ هرگز جز از در ضعف سخن نتوانی سرود و جز طریق ضعف ندانی پیمود تو پسر کسی باشی که نه در میدان قتال جریست و نه در قحط سالی سخی است مرا شگفت می‌آید از این قلب ترسنده و نفس هراسنده که تراست همانا من زلال خلافت را از برای تو صافی کردم و از آلایش پاک نمودم که نیک بنوشی و خوش باشی دل قوی فرما و قواعد ملک را استوار بدار و خدای را سپاس گذار از آنچه من در راه تو بذل کردم اگر من نبودم علی بن ابی‌طالب استخوان تو را در هم می‌شکست علی أن صخره صما است که تا شکسته نشود رشحه بیرون ندهد و آن افعی جان گذاست که جز به افسون کس از زخم او نرهد و آن شجر تلخی است که اگر همه با عسلش مخلوط بنمائی جز مرارت ثمر نیاورد با این همه تو در جای خویش استوار باش و از وعید و تهدید او خاطر مخراش از آن پیش که بر تو شام کند من بر وی چاشت خورم و قبل از اینکه سد باب تو کند ابواب او را مسدود سازم هر کس بر منبر رسول خدا بالا رود سزاوار است خدا را شکر گذارد در این وقت ابوبکر زمام کلام را از دست عمر گرفت و گفت که ای عمر تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا از این مغلطه‌کاری معاف داری و این سخنانی که چون پشم زده است از نقل آن خودداری نمائی به خدا قسم اگر علی قصد ما کند ما را با دست چپ خویش به قتل رساند بدون آنکه به دست راست محتاج شود ولی سه خصلت است در علی که مانع است از قتال با ما و اگر این سه خصلت نبود ما را از دست او نجاتی نبود و آن سه خصلت که علی را از جنگ کردن با ما بازداشته این است:

اول- آنکه تنها است و او را یاوری نیست.

ص: ۳۶

دوم- آنکه وصیت پیغمبر اکرم را درباره ما مراعات می‌نماید.
سوم- آنکه جمیع قبائل عرب با او دشمن باشند و چون پلنگ زخم خورده دندانهای خود را برای دریدن او تیز کرده‌اند و حریص در قتل او هستند همانند شتری که به علفهای بهاری افتد و دانسته باش که برای این سه خصلت علی با ما کوتاهی می‌ورزد و اگر این سه خصلت نبود البته مرجع خلافت او بود الخ.

خطبه‌ی امیرالمؤمنین در مسجد

محدث قمی در بیت الاحزان از کتاب روضه‌ی کافی کلینی قدس سره که به اسناد خود از ابوالهثیم به تیهان روایت می‌کند که أمیرالمؤمنین در مسجد رسول خدا خطبه خواند
و بعد ان ذکر کلامه فی التحمید لله و الصلوهٔ علی رسول الله الی ان قال: مخاطبا للناس اما و الذی فلق الحبهٔ و برء النسمهٔ لو اقتبستم العلم من معدنه و شربتم الماء بعذوبته و ادخرتم الخیر من موضعه و أخذتم من الطریق واضحه و سلکتم من الحق منهجه لنهجب بکم السبل و بدت لکم الاعلام و أضاء لکم الاسلام فأکلتم رغدا و ما عال فیکم عائل و ما ظلم منکم مسلم و لا معاهد و لکن سلکتم سبیل الظلام فاظلمت علیکم دنیاکم برحبها و سدت علیکم أبواب العلم فقلتم بأهوائکم و اختلفتم فی دینکم فافنیتم فی دین الله بغیر علم و اتبعتم الغواهٔ فاغوتکم و ترکتم الأئمهٔ فترکوکم فاصبحتم تحکمون بأهوائکم اذا ذکر الأمر سئلتم أهل الذکر فاذا افتوکم قلتم هو العلم بعینه فکیف و قد ترکتموه و نبذتموه و خالفتموه رویدا عما قلیل تحصدون جمیع ما زرعتم و تجدون وخیم ما اجترمتم و ما جلبتم فو الذی فلق الحبهٔ و برء السنمهٔ لقد علمتم انی صاحبکم و الذی به امرتم و انی عالمکم و الذی بعلمه نجاتکم و وصی نبیکم و خیرهٔ ربکم و لسان نورکم و العالم بما یصلحکم فعن قلیل رویدا ینزل بکم ما وعدتم و ما نزل بالامم قبلکم و سیسئلکم الله عز و جل عن ائمتکم معهم تحشرون و الی الله عز و جل غدا تصیرون أما و الله لو کان لی عدهٔ أصحاب طالوت او عدهٔ اهل بدر و هم اعدادکم لضربتکم بالسیف

ص: ۳۷

حتی تولوا الی الحق و تنیبوا للصدق فکان ارتق للفتق و آخذ بالوفق، اللهم فاحکم بیننا بالحق و أنت خیر الحاکمین.

ترجمه- خلاصه فرمایش آن حضرت به فارسی این است که ابوالهیثم گوید آن حضرت در مسجد خطبه‌ی انشاء فرمود و بعد از حمد و ثنای الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی روی با مهاجر و انصار نمود و گفت ای مردم به حق آن خدائی که دانه را شکافته و خلق را آفریده اگر شما احکام دین را از آل محمد اخذ می‌کردید و زلال علم را از ایشان تعلم می‌نمودید و طریق واضح را از دست نمی‌دادید و آب حیوهٔ جاودانی را در حالت عذوبت و گوارائی می‌آشامیدید و خیرات و نیکوئی را از محل خود ذخیره و اندوخته می‌کردید و از شاهراه حق و طریق روشن سلوک می‌نمودید در این صورت راهها بر شما روشن می‌شد و نشانه‌های دین برای شما آشکار می‌گردید و اسلام برای شما می‌درخشید و بدون زحمت و مشقت به طور فراوانی از نعم خداوند می‌خوردید و هرگز خانواده‌ای از مسلمانان به فقر و درویشی مبتلا نمی‌شد و هیچ مسلمانی از شما ستم نمی‌دید و بر او ظلم نمی‌شد حتی کفار ذمی و معاهد هم در امان بودند و بر ایشان ستم نمی‌شد و لیکن چکنم که شما راه ستمکاران را پیش گرفتید از این جهت دنیای به آن وسعت بر شما تنگ گردید و ابواب معارف و علوم به روی شما مسدود شد از این جهت به دلخواه خود تکلم کردید و در دین خدا اختلاف نمودید و راه نفاق پیمودید و بدون علم و دانش در احکام خدا فتوی دادید و پیروی گمراهان و مضلین نمودید بالاخره شما را گمراه نمودند و از راه راست منحرف ساختند، این وقت مقتدایان شما نیز شما را به حال خود گذاشتند اکنون صبح کرده‌اید در حالی که به هوای نفس خویش فتوی می‌دهید و مابین مردم حکم می‌کنید هرگاه مشکلی بر شما روی دهد و آل محمد مشکل شما را حل بنمایند می‌گوئید علم این است لا غیر در این صورت چه شما را بر این داشت که آل محمد را ترک کردید و آنها را پس پشت انداختید و اوامر آنها را مخالفت نمودید؟!! هان آهسته باشید که عنقریب کشتهای خود را می‌دروید و جزای اعمال خود را می‌یابید و وزر و وبال اعمال شنیعه خود را خواهید دید و آن مکرها و خدعه‌ها که به کار بستید نتیجه‌ی او را به او

ص: ۳۸

می‌رسید، قسم به آن خدائی که دانه را شکافته و آفریدگان را از کتم عدم به عرصه وجود آورده که شما حتما و جز ما می‌دانید که أمیرالمؤمنینم و ربانی این امت و وصی حضرت رسالت و عالم به کتاب و سنت من هستم و منم که از انوار علوم من برای شما نجات حاصل شود و منم برگزیده پروردگار و مترجم قرآن و مفسر آیات خداوندگار و عالم به مصالح لیل و نهار از اصلاح و فساد امور شما و اکنون نزدیک است آنچه وعده شد بر شما فرود آید از عذاب و امتحان چنانچه بر امم سالفه نازل شده و عنقریب است که خداوند متعال شما را در مورد حساب درآورد و از ائمه و مقتدایان شما سئوال نماید و مؤاخذه نماید که با آنها محشور خواهید شد و به سوی خداوند عز و جل بازگشت خواهید نمود آگاه باشید به خدا قسم که اگر به عدد اصحاب طالوت یا اصحاب بدر که سیصد و سیزده نفر بیش نبودند مرا یار و ناصر بود شما را با شمشیر خود می‌زدم تا آنکه رو بحق آرید و به سوی دین صحیح و صدق بازگردید چه آنکه ضربات شمشیر مسدود کننده را کفر و نفاق باشد و از برای رفق و مدارا بهتر است (پس فرمود) بار الها حکم فرما مابین ما و این گروه بدانچه سزاوار است و تو نیکوترین حاکمی.

راوی گوید: که أمیرالمؤمنین بعد از این خطبه از مسجد بیرون آمد در اثنای عبور از زمین ریگزاری گذشت سی عدد گوسفند در آنجا می‌چریدند حضرت فرمود به خدا قسم اگر به عدد این گوسفندان مرا ناصر و معین بود هر آینه پسر خورنده مگسها را از منبر رسول خدا به زیر می‌آوردم و او را از ملک و سلطنت خلع می‌کردم.

راوی گفت: چون أمیرالمؤمنین آن روز را به آخر رسانید سیصد و شصت نفر با آن حضرت بیعت کردند که تا دم مرگ ایستادگی داشته باشند أمیرالمؤمنین آنها را فرمود که فردا سرهای خود را بتراشید و در احجار الزیت نزد من آئید چون فردا روز برآمد أمیرالمؤمنین سر خود را بتراشید در موعد خود حاضر شد ولی هیچکدام از قوم سر خود را نتراشیدند و در میعادگاه حاضر نشدند مگر ابوذر و عمار و مقداد و سلمان و حذیفهٔ بن یمان چون آن حضرت اوضاع را چنان دید هر دو دست به طرف آسمان بلند کرد و عرض کرد (اللهم ان القوم استضعفونی کما استضعف بنو اسرائیل

ص: ۳۹

هارون اللهم فانت تعلم ما نخفی و ما نعلن و ما یخفی علیک شییء فی الارض و لا فی السماء توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین) و ازین پیش یاد کردیم این قصه را و به جای حذیفه در آن روایت زبیر مذکور است و بردن أمیرالمؤمنین فاطمه را به در خانه مهاجر و انصار ایضا سبق ذکر یافت و این مطلب در نزد اهل سنت ایضا مسلم است.

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می گوید: أمیرالمؤمنین نیمه شبی فاطمه را بر درازگوشی سوار کرده همراه خود برمی‌داشت به در خانه مهاجر و انصار برده و از آنها طلب یاری می‌نمود و فاطمه نیز آنها را به نصرت علی علیه‌السلام می‌خواند در جواب می گفتند که ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما با ابوبکر بیعت کردیم و امر گذشته و اگر قبل از این بیعت پسر عم تو ما را به بیعت خود می‌خواند با او بیعت می کردیم و از او نمی گذشتیم أمیرالمؤمنین فرمود چگونه برای من جائز بود که جنازه رسول خدا را بگذارم و در طلب خلافت بشتابم فاطمه فرمود علی علیه‌السلام نکرد مگر آنچه را که شایسته او بود و کردند آنچه را که خدای تعالی پاداش اعمال آنها را خواهد داد.

و نیز ابن ابی‌الحدید گوید: که از کلام معویه مشهور است که به علی علیه‌السلام نوشت از شام به این مضمون «عهد و زمان دیروز تو هنوز از یاد بدر نرفته که زوجه خود را شبانه همراه برمی‌داشتی و بر درازگوشی سوار می‌نمودی و هر دو دست تو در دست فرزندت حسن و حسین بود هنگامی که مردم با ابی‌بکر بیعت می کردند و تو باقی نگذاشتی احدی از اهل بدر و سابقین را مگر آنکه آنها را به یاری خود خواندی و تو با زوجه‌ات برای انتصار به نزد آنها رفتی و گفتی بیائید و مرا نصرت کنید و همی‌خواستی مردم را کوچ دهی ولی کسی ترا اجابت نکرد مگر چهار نفر یا پنج نفر به جان خودم قسم اگر تو بر حق بودی هر آینه ترا اجابت می‌نمودند ولی ادعای تو در این امر بر باطل بود!! و حرفی را ندانسته بر زبان جاری کردی و امر خلافت را که بدان نرسی نشانه گذاشتی و هدف بساختی!!

ص: ۴۰

بیماری فاطمه و عیادت امسلمهٔ از ایشان

صدیقه‌ی کبری سلام الله علیها در اثر صدماتی که ابوبکر و عمر به او وارد آوردند رفته رفته مریض و بستری گردید امالمؤمنین امسلمه رضی الله عنها که نهایت مهربانی با فاطمه داشت روزی به عیادت آمد.

چنانچه در تفسیر عیاشی مسطور است که داخل شد امسلمهٔ بر فاطمه و عرض کرد ای دختر رسول خدا چگونه صبح کردی شب دوشین را.

قالت اصبحت بین کمد و کرب فقد للنبی و ظلم الوصی هتك و الله حجاب من اصبحت امامته مغصوبهٔ مقبوضهٔ علی غیر ما شرع الله فی التنزیل و سنها النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی التأویل و لکنها احقاد بدریهٔ و ترات احدیهٔ کانت علیها قلوب أهل النفاق مکتمنهٔ لمکان الوشاهٔ فلما استهدفت و الامر ارسلت علینا شئابیب الآثار من مخیلهٔ الشقاق فیقطع وتر الایمان من قسی صدورها و لبئس علی ما وعد الله من حفظ الرسالهٔ و کفالهٔ المؤمنین احرزوا عائدتهم غرور الدنیا بعد انتصار ممن فتك بآبائهم فی مواطن الکرب و منازل الشهادات.

ترجمه- علامه‌ی مجلسی در بحار می‌فرماید: «که من این حدیث را جز در نسخه واحد ندیدم و چند که محرف و مصحف بود اصلاح نتوانستم لاجرم آنچه دیدم نگاشتم». کیف کان آنچه از این کلمات مسلم است شکایت آن مخدره و درد دل سوخته او است که برای امسلمه هنگامی که او پرسش می‌کند که چگونه شب را به روز آوردی شرح می‌دهد و می‌فرماید صبح کردم در حالی که جگرم از داغ پدر سوخته و آتش دلم برای ظلمی که بر وصی رسول خدا کرده‌اند افروخته همانا به خدا قسم هتك کردند حجاب خدا را و آن أمیرالمؤمنین بود که صبح کرد در حالی که خلافت و منصب امامت او

اللغهٔ کمد بمعنی خون شدید است، وشاهٔ جمع واشی به معنی سخن‌چین است، استهداف به معنی تیر به نشان خوردن، شآبیب جمع شؤبوب بمعنی یك دفعه باریدن، الاثار جمع ثار به معنی خون و خونخواه، مخیله ابریست که گمان باران در او می‌رود، عائدهٔ به معنی فائده است.

ص: ۴۱

را گرفتند و غصب نمودند و برخلاف کتاب خدا و سنت حضرت مصطفی کار کردند و چشم از تنزیل و تأویل این کتاب آسمانی پوشیدند و آن نبود مگر به جهت کینه‌هائی که از علی در دل داشتند که رجال آنها را در بدر واحد به قتل رسانیده و شراره حقد و حسد خود را به این خاموش کردند که از علی انتقام بکشند به غصب کردن حق او و چون رسول خدا دنیا را وداع گفت تیر آنها به نشان درآمد کینه‌های خود را از مکنون خاطر خود ظاهر ساختند باران خونخواهی را بر سر ما فروفرستادند و ابواب فتنه را به روی ما باز کردند به دستیاری مفسدان و سخن‌چینان یک باره کمند ایمان را بگسیختند و زه ایمان را از کمان قلب قطع کردند و حفظ رسالت سید المرسلین و کفالت امور مؤمنین را پشت پای زدند از پس آنکه محفوظ داشتند فوائد خویش را از غرور دنیا و چون به مقصود نائل شدند دست از نصرت علی مرتضی برداشته و چندانکه از آنها طلب نصرت کرد نادیده و ناشنیده گرفتند به جهت اینکه علی مرتضی پدران آنها را کشته بود.

عیادت دختر طلحهٔ از فاطمه

(نا) عایشه دختر طلحه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر فاطمه زهرا برآمد او را گریان یافت عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد این گریه و زاری از برای چیست؟!

فقالت أتسئلینی عن هنهٔ حلق بها الطائر و حفی بها السائر رفعت الی السماء أثرا و رزئت فی الارض خبرا ان قحیف تیم و احیول عدی جاریا ابا الحسن فی السباق حتی اذا تفر یا فی الخناق فاسرا له الشنئان و طویاه الاعلان فلما خبئا نور الدین و قبض النبی الأمین نطقا بفورهما و نفثا بسورهما و أدالا فدکا فیالها کم من ملک ملک انها عطیهٔ الرب الاعلی للنجی الاوفی و لقد نحلینها للصبیهٔ السواغب من نجله و نسلی و انها لبعلم الله و شهادهٔ امینه فان انتزعا منی البلغهٔ و منعانی اللمظهٔ فاحتبسها یوم الحشر و لیجدن آکلها ساعرهٔ حمیم فی لظی جحیم.

اللغه هنهٔ مؤنث هن جمعه هنوات و هو الشر و الفساد- حلق من باب تفعیل بلند شدن مرغ است در پرواز- و حفی حفاءا من باب تعب ای مشی به غیر نعل و منه حفی السائر ای کثر فی المشی

ص: ۴۲

حتی وقت قدماء- قحیف مصغرا و القحف اناء من خشب کانه نصف قدح و هنا کنایهٔ عن ابی‌قحافهٔ و قحیف تیم یعنی ابوبکر و التصغیر للتحقیر- احیول مصغر احول و هو الذی فی عینه حول ای تغییر و فی المنجد: الحوالی و الحول و الحولی ذو الحیلهٔ شدید الاحتیال و هو المناسب بهذا المقام قال و رجل حوله ای شدید الاحتیال و فیه ایضا المحال الباطل المعوج و کیف کان احیول بالتصغیر صفهٔ ذم- تفر یا من فری یفری فریا علیه الکذب اختلقه و فری الشیء قطعه و شقه و فری یفری فری دهش و تحیر و الظاهر المراد هنا خوف اظهار ما فی قلوبهم من الکذب و الاختلاق و الاباطیل- خنقه تخنیقا شد علی حلقه حتی یموت- الشنئان علی وزن همدان: البغضاء- طویاه تثنیهٔ طوی یطوی طیا نقیض النشر یعنی در هم پیچید کنایه از اینکه بغض و کینه خود را در دل پنهان کردند- خبا ای خمد یعنی خاموش شد- بفورهما الفور: الغلیان و الاضطراب و قوله تعالی من فورهم هذا ای من غضبهم و هذا التعبیر فی مقام التوبیخ و التحقیر- نفثا و منه نفث الشیطان علی لسانه ای القی فکلم و النفث شبیه بالنفخ و یقال هذا ایضا فی مقام التوبیخ و التحقیر- سورهما السور بفتح السین و سکون الواو بمعنی الشدهٔ و منه سورهٔ الخمر ای شدتها و من السلطان سطوته- أدالا ای غلبا- للنجی کنایهٔ عن رسول الله (ص) و منه و قربناه نجیا ای مناجیا یقال فی مقام المدح و الثناء البلغهٔ کغرفهٔ الزاد یکتفی منه فی العیش و منه الدنیا دار بلغهٔ ای دار عمل- اللمظه من لمظ یلمظ بالضم اخرج لسانه بعد الاکل او الشرب فمسح به شفتیهٔ تبتلع بلسانه بقیهٔ الطعام بین اسنانه بعد الاکل و هنا کنایهٔ عن شیئی قلیل، الزلفهٔ کغرفهٔ و الزلفی القربی و المنزلهٔ، ساعرهٔ من سعرای اشتعل و السعیر: النار و لهبها و اسعرتها او قدتها، الحمیم الماء الحار الشدید الحرارهٔ یسقی منه اهل النار و یصب لی ابدانهم و عن ابن عباس لو سقطت منه نقطهٔ علی جبل الدنیا لا ذابتها، لظی اسم من اسماء جهنم، (المجمع و المنجد)

ترجمهٔ فرمود ای دختر طلحه آیا سؤال می‌کنی از من حدیث شنیعی و شر عظیمی را که مکتوب آن بر پر مرغان بسته شد و در جهان پراکنده گشت و پیکهای سریع‌السیر و بریدهای چالاک در طی طریق خبر آن را به اطراف جهانی رسانیدند غبار آن تا آسمان برفت و مصیبت آن زمین را فرو گرفت همانا پست‌ترین قبیله تیم ابوبکر بن ابی‌قحافه و خبیث‌ترین و حیله بازترین قبیله عدی عمر بن الخطاب دو اسبه تاختند و رایت مسابقت برافراشتند که بر علی مرتضی پیشی بگیرند چون کفو آن حضرت نبودند ذلیل و زبون گشتند چندان که گلوگاه ایشان تنگی گرفت چون بر مرکب آرزو سوار نشدند بغض و کینه علی مرتضی را در دل خود پنهان کردند و خصمی خویش را به آن حضرت مخفی داشتند و هیبت نبوت مانع آنها بود که اظهار بغض خود بنمایند تا آنکه نور نبوت مخفی و چراغ هدایت خاموش گردید و پیغمبر

ص: ۴۳

امین مقبوض گشت آنچه در دل داشتند بر زبان آوردند و به مرکب آرزو سوار شدند و کمان لجاج و احتجاج را به زه درکشیدند و دم زهرآمیز را به زیان اهل بیت دردمیدند و با غنج دلال خصومت خویش را آشکار ساختند و به غصب فدک و عوالی آن پرداختند از در تعجب بنگرید که چه بسیار ملوک مالک فدک گشت و از این به بعد هم مالک شوند و با هیچ کس وفا نکند همانا این فدک عطیه‌ی خداوند است که به رسول خدا عنایت فرمود آن حضرت آن را به من بخشید از بهر فرزندان و کودکان گرسنه که از نسل او و اولاد من باشند و این به حکم خداوند رب العالمین و شهادت روح الامین بود پس اگر ابوبکر و عمر قطع کردند معاش طفلان مرا و بازگرفتند خورش مرا من از برای اینکه اجر و ثوابم به درگاه باری تعالی افزون شود بر این ظلم و ستم صبر می‌کنم و خراجی که ایشان مأخوذ دارند افزون از بقای طعامی نیست که در زیر دندان بماند و البته در قیامت این فدک برای غاصبین آن چرک و خون و آتش برافروخته و حمیم جهنم خواهد بود البته آن را خواهند دید.

خطبه‌ی فاطمه‌ی زهرا هنگام عیادت زنان مهاجر و انصار از او

این خطبه از مسلمات در نزد عامه و خاصه است ابن ابی‌الحدید در جلد ۴ شرح نهج‌البلاغهٔ ص ۸۷ از طبع مصر نقل کرده و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمه‌ی فاطمه‌ی آن را نقل کرده و علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه از کتاب سقیفه ابوبکر جوهری که از مشاهیر اهل سنت است نقل کرده و شیخ طبرسی در احتجاج از سوید بن غفله نقل کرده و شیخ صدوق در امالی از ابن‌عباس و در معانی الاخبار از عبدالله محض بن الحسن المثنی بن الحسن المجتبی علیه‌السلام و او از مادرش فاطمهٔ بنت الحسین علیه‌السلام روایت کرده با اندک اختلافی و صاحب ناسخ گوید روایت این طرق ثلاثهٔ در بیان این خطبه‌ی اندک اختلافی است لاجرم واجب نمی‌کند که من بنده روایت طرق ثلاثه را بنگارم زیرا که روات اگر کلماتی چند در فقرات این حدیث دیگرگون

ص: ۴۴

آورند زیانی به حدیث نمی‌رساند از این روی روایت عبدالله محض را که از فاطمه دختر حسین علیه‌السلام است کافی دانستم.
علامه‌ی مجلسی در عاشر بحار به هر سه طریق نقل فرموده (شکر الله سعیه) می‌فرماید چون مرض فاطمه سنگین شد زنان مهاجر و انصار در گرد او درآمده فقلن لها السلام علیک یا بنت رسول الله کیف اصبحت عن لیلتک؟ فحمدت الله وصلت علی ابیها ثم قالت: اصبحت و الله عائفهٔ لدنیا کن قالیهٔ لرجا لکن لفظتهم قبل اذ عجمتم و سئمتهم بعد ان سبرتهم فقبحا لفلول الحد و خور القنات و خطل الرأی و اللعب بعد الجد و قرع الصفات و زلل الاهواء و بئس ما قدمت لهم انفسهم ان سحظ الله علیهم و فی العذاب هم خالدون لارجم و الله لقد قلدتهم ربقتها و شننت علیهم عارها و حملتهم اوقتها و عقرا و رغما و بعدا للقوم الظالمین.
اللغهٔ

عائفهٔ ای کارههٔ من عاف یعیف عیفا و عیافهٔ بکسر العین من باب تعب، قالیهٔ ای مبغضهٔ، لفظتهم ای رمتهم، اعجمتهم ای عضضهم یعنی قبل از اینکه دندان بر آنها فرو برم از دهن بیرون انداختم کنایه از عدم اعتناء و این عبارت در مقام مذمت و توبیخ گفته می‌شود، سبرتهم ای امتحنهم یعنی دلگیر و غضبناک بر مردان شما شدم بعد از اینکه آنها را امتحان کردم، فقبحا کلمه‌ی نفرین، فلول ای الکسر و الثلمهٔ فی السیف خورهٔ بفتح الاول و الثانی به معنی ضعف و سستی است قناهٔ بمعنی نیزه است خطل بالتحریک منطق فاسد و مضطرب را گویند، قرع الصفات ای ضرب الحجر الاملس ای اخذتم دینکم باللعب و الباطل بعد ان کنتم مجدین فیه، لاجرم: کلمهٔ تورد لتحقیق الشیئی، ربقه بکسر الراء و سکون الباء در اصل ریسمانی باشد که بدان گردن بهیمه را بندند و مرا در اینجا حبل خلافت است فلذا ضمیر ربقتها و دو ضمیر بعد راجع به فدک یا خلافت است، شننت من شن ریختن آب است و در اینجا مراد فرود آوردن عار و ننگ را بر ایشان یعنی غصب فدک و خلافت مایه‌ی عار و ننگی شد از برای ایشان اتا دامنه قیامت، اوقرها من الوقر بکسر الواو و سکون القاف: الثقیل من الحمل و فی بعض النسخ اوقتها و لم نعرف له معنی، فجدعا قطع الانف او الاذن او الشفهٔ، عقرا ضرب قوائم البعیر این جدعا و عقرا با دو کلمه بعد در مقام دعای بد و نفرین گفته می‌شود کنایهٔ از فنا و استیصال تام و نابود شدن غاصبین خلافت و فدک می‌باشد.
ویحهم انی زعزعوها عن رواسی الرسالهٔ و قواعد النبوهٔ و الدلالهٔ و مهبط روح الأمین و الطبین بامور الدنیا و الدین الا ذلک هو الخسران المبین و ما الذی نقموا عن ابی‌الحسن و ما نقموا و الله منه الا نکیر سیفه و نکال وقعته و شدهٔ وطأته

ص: ۴۵

و قلهٔ مبالاته بحتفه و تنمره فی ذات الله و تالله لو تکافوا عن زمام نبذه الیه رسول الله و مالوا عن المحجهٔ اللائحهٔ و زالوا عن قبول الحجهٔ الواضحهٔ لردهم الیها و حملهم علیها و لسار بهم سیرا سجحا لا یکلم خشاشه و لا یکل سائره و لا یمل راکبه و لاوردهم منهلا نمیرا صافیا رویا فضفاضا تطفح ضفتاه و لا یترنق جانباه و لاصدرهم بطانا و نصح لهم سرا و اعلانا قد تحیر بهم الری و لم یکن یحلی من الغنی بطائل و لا یحظی من الدنیا بنائل الا بغمر الماء و ردعهٔ شررهٔ الساغب و لفتحت علیهم برکات من السماء و الارض و لبان لهم الزاهد من الراغب و الصادق من الکاذب و سیأخذهم الله بما کانوا یکسبون (و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون و الذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا و ما هم بمعجزین).

اللغهٔ

زعزع فی بعض النسخ زحزح و کلاهما بمعنی الحرکهٔ من مکان الی مکان یعنی خلافت را از مرکز خود نقل دادند به مرکز دیگر که لایق نبود، و لفظ ویح استعمال میشود در تعجب و توجع، رواسی جمع راسی و هو الثابت، الطبین مبالغهٔ من طبن طبنا الفتن الحاذق و ما الذی نقموا ما موصولهٔ ای شیئی کرهوا من أبی الحسن علیه‌السلام، اللکر الانکار، یعنی لا یسیل سیفه الا لدفع المنکرات، و نکال العقوبهٔ، وقعته صدمهٔ الحرب: وطائهٔ الاخذهٔ الشدیدهٔ، بحتفه الحتف: الموت الفجعهٔ، تنمره ای تغیر و غضبه تکافوا التدافع، سجحا ای سهلا، الکلم الجرح: خشاشهٔ بکسر الخاء المعجمهٔ ما یجعل فی انف البعیر الصعبهٔ من خشب و یشد به الزمام لیکون اسرع لا یقاده و سوقه، لا یکل ای لا یتعب، منهلا ای محل ورود الماء لیشرب، نمیرا آب خوشگوار، رویا سحابهٔ عظیمهٔ القطر. فضفاضا من فضفض کجعفر رباعی مجرد یقال لثوب واسع و عیش راقد و رجل کثیر العطاء و ارض فضفاض علاها الماء من کثرهٔ المطر و درع فضفاضهٔ ای واسعهٔ و سحابهٔ فضفاضهٔ ای کثیرهٔ الماء و جاریهٔ فضفاضهٔ ای کثیرهٔ اللحم تطفح تمتلی حتی تفیض ضفتاه ای جانباه، یترنق من رنق ای کدر یعنی بسبب گل و لای آب تیره می‌شود، و لا صدرهم بطانا این مثلی است که گفته می‌شود برای کسی که سیر آب از سرچشمه برگردد که شکم او بزرگ شده باشد، تحیر بهم الری من حار الماء ای اجتمع و دار و الری ضد العطش و این عبارت استعاره است یعنی علی بن ابیطالب از سرچشمه‌ی علم لدنی دلهای ایشان را مملو می‌کرد و به کمال نرمی و آرامی تاج عزت و سعادت بر سر آنها می‌نهاد؛ یحلی کیرضی من الحلو: النصیب من اللذائذ، طائل بمعنی الفائدهٔ، یحظی بالظاء المعجمهٔ کیرضی مثله، و الغمر بضم الغین و فتح المیم اناء صغیر، و ردعهٔ ردعا عن کذا کفه و رده شرره ریزه‌ی آتش را گویند، الساغب الجایع، و همه الفاظ استعاره و مراد از آن کمال زهد علی علیه‌السلام است

ص: ۴۶

الا هلمن فاسمعن و ما عشتن اراکن الدهر عجبا و ان تعجب فقد اعجبک الحادث فما بالهم و لیت شعری الی ای سناد استندوا و علی ای عماد اعتمدوا و بایهٔ عروهٔ تمسکوا و علی ایهٔ ذریهٔ اقدموا و احتنکوا لبئس المولی و لبئس العشیر و بئس للظالمین بدلا استبدلوا و الله الذنابی بالقوادم و الحرون بالقاحم و العجز بالکاهل فرغما لمعاطس قوم یحسبون انهم یحسنون صنعا الا انهم هم المفسدون و لکن لا- یشعرون ویحهم افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا- یهدی الا- ان یهدی فمالکم کیف تحکمون اما لعمر الهکن لقد لقحت فنظرهٔ ریث ما تنتج ثم احتلبوا طلاع القعب دما عبیطا و زعافا ممقرا مبدا هنالک یخسر المبطلون و یعرف التالون غب ما أسس الاولون ثم طیبوا من دنیاکم انفسا و اطمانوا للفتنهٔ جاشا و ابشروا بسیف صارم و هرج دام و سطوهٔ معتد غاشم و استبداد من الظالمین فزرع فیئکم زهیدا و جمعکم حصیدا فیا حسرهٔ لهم و قد عمیت قلوبهم و انی لکم انلزمکموها و انتم لها کارهون.

اللغهٔ: هلمن و هلممن بمعنی تعال یستوی فیه الواحد و الجمع و اصله هل ام ای هل لک فی کذا امه ای قصده فرکبت الکلمتان فقیل هلم، ما غشتن ما مصدریه ای مدهٔ حیوتکن، احتکوا ای غلبوا و استولوا، الذنانی کدعائی ذنب الطائر و منبت الذنب و هذا فی الطائر اکثر استعمالا، القوادم الریشیات العشر من مقدم جناح الطائر که آن را شاه‌پر گویند و الباء فی الموارد الثلثهٔ للمقابلهٔ، و الحرون اسب سرکش را گویند که اطاعت نکند و هرگاه او را بسیار زجر کنند بایستد، بالقاحم قحم فی الامر قحوما رمی نفسه من غیر رویهٔ عجز کعضد مؤخر الشئی الکاهل ما بین الکتفین و یقال لیعید القوم ایضا، معاطس جمع معطس بالکسر و هو الانف و این عبارت در مقام نفرین گفته می‌شود، لقحت کعلمت ای حملت و الفاعل فعالهم او الفتنهٔ، فنظرهٔ بکسر الظاء و فتح النون بمعنی المهلهٔ، ریث ما تنبج مقدار وقت زائیدن ناقهٔ، احتلبوا طلاع القعب دوشیدن ناقه را تا اینکه کاسه چوبی پر شود کنایه از قلهٔ مدت ریاست و کثرت عذاب در آخرت التالون یعنی اولاد ایشان، غب یعنی عاقبت، جاش به معنی قلب، غاشم یعنی ظالم، زهیدا ای قلیلا همه این عبارات کنایه از این است که دست از علی بن ابی‌طالب که عالم به علوم اولین و آخرین بود برداشته‌اند و اطراف آن جاهل صرف را گرفته‌اند.

ترجمه تمام خطبه- خلاصه مضمون این خطبه شامخه که از آثار دل سوخته فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها که هر جمله آن رخنه در آفاق ارضین و سماوات می‌نماید و خلافت شیخین را چون پشم زده به باد فنا می‌دهد این است که چون زنان مهاجر و

ص: ۴۷

انصار به عنوان دیـدن و عیادت آن مخـدره آمدنـد و احوال‌پرسـی نمودنـد آن دریای فصاحت و بلاغت به موج آمـد بعد از حمد و ثنای الهی و سـلام و صـلوات بر حضرت رسالت پناهی فرمود قسم به خدا که صبح کردم در حالی که مکروه افتاد در نظر من دنیای شما و مبغوض شد در نزد من مردان شما من هم ایشان را دور افکندم از آن پیش که اختیار نمایم و آنها را دشمن خود یافتم پس از آن که به میزان امتحان درآوردم چه بسـیار زشت و نابکار است ثلمه سـیف و ضـعف رمح و رأی مضـطرب و چه بسیار قبیح مردمی که از نصـرت آل رسول توانی جستند و به خدیعت نفوس خویش را رهینه‌ی غضب خداوندی کردند و خود را به واسطه این کردار زشت مخلـد در جهنم ساختنـد من قلادـه‌ی خلافـت و غصب فـدک و غیر او را بر گردن ایشـان انـداختم و عـار این کردار زشت را مخصوص ایشـان شـناختم پس مثله شـدن و جراحت یـافتن و ملعون گشـتن و به سـخط خداونـدی مبتلی شـدن و در زمره‌ی ظالمـان درآمدن سزاوار این قوم است که دور انداختند منصب خلافت را از مرکز خود و امامت را از اهل بیت رسالت و قواعد متین نبوت و محل نزول امین حضرت عزت و داننده و حاذق به امر دنیا و دین این امت غصب کردند و این زیانی است ظاهر و خسرانی آشکار و از اطراف أمیرالمؤمنین ابوالحسن پراکنده شدند و او را تنها نگذاشته‌اند مگر به واسطه‌ی علم آنها که علی بن ابی‌طالب صاحب عدل و داد و مقسم بالسویه در بین عباد و قاتل آباء و اجـداد آنها بود و از او کراهت نداشـته‌اند مگر به جهت بغض آنها و حسـد ایشان با علی که به شمشیر خون آشام پدران آنها را به دار بوار فرستاده قسم به خدا که اگر از اطراف علی پراکنده نمی‌شدند و زمام خلافت را کـه خـدا و رسـول بـه دست او داده بـود از او بازنمی‌گرفتنـد هر آینه علی آنهـا را به تمـام سـهولت و سـلامت از بیـدای ضـلالت می‌رهانید و بر سرچشـمه آب حیوهٔ ابدی و نهر سرشار علم و حکمت به توفیق خداوندی می‌نشانید بدون اینکه آنها را صدمه رسد و امر دنیا و آخرت آنها را چنان مأمور می‌ساخت که مایه‌ی غبط دیگران گردد و از جهت احاطه أمیرالمؤمنین علیه‌السـلام به مصالح و مفاسد امور و کثرت علم او به آنچه واقع شده و می‌شود در ایام و لیالی و دهور چه آنکه علم علی دریائی است که در او گل

ص: ۴۸

و لای و تیرگی آب ندارد و چندان وسیع است که از هر طرف می‌توانند تشنه‌گان بر او وارد شوند به تمام آسانی و سهولت و چندان حلاوت و عذوبت و صفا و روشنی دارد که آتش جوع را هم فرونشاند و هر مریضی را لباس صحت و عافیت بر او پوشاند و همانا اگر از ابوالحسن تجاوز نمی‌کردند ابواب برکت و رحمت از هر طرف به سوی ایشان بازمی‌شد و چون کفران کردند زود است که خداوند آنها را به کردار زشت ایشان مأخوذ دارد اینک حاضر باشید و گوش دارید در مدت حیوة خود تا بنگرید آنچه را که گفتم از حوادث روزگار که شما را به تعجب آورد آخر به کدام سناد متکی شدید و به کدام حبل المتین چنگ زدید که سر را بر دم و کاهل را بر دنباله تبدیل نمودید چه بسیار ذلیل و خوارند قومی که کردار خویش را نیکو پندارند همانا ایشان در شمار مفسدانند و نمی‌دانند آیا آن کس که به شاه راه هدایت دلالت می‌کند مستحق است که مطاع باشد یا آن کس که طریق غوایت سپارد و زشت را از نیک نداند علی بن ابی‌طالب آن کس باشد که در قوه و استعداد او بود که مردم را بر سر چشمه‌ای فرود آورد که اطراف و جوانب انهار آن نظیف و پاکیزه بود و آنها را از آبگاه سیراب برمی‌گردانید و در پنهانی و آشکارا آنها را نصیحت می‌نمود در حالی که خود آن حضرت از غنای آنها بهره نمی‌برد و از دنیای آنها برای خود چیزی ذخیره نمی‌فرمود مگر به اندازه شربت آبی که تشنه خود را سیراب کند و اندکی از طعام که گرسنه سد رمق خود بدو نماید یعنی اگر علی خلیفه می‌شد امور دین و دنیای مردم به نظام می‌آمد به طوری که همه مستغنی شوند بدون اینکه خود آن حضرت از ثروت و غنای آنها استفاده برد مگر به اندازه خوردن و آشامیدن متعارف و اقل ما یقنع به در آن وقت زاهد از راغب و راست‌گو از دروغگو تمیز داده و شناخته می‌شد شاهد این مطلب کلام پروردگار است که می‌فرماید اگر مردم قری و دهات ایمان می‌آوردند و تقوی و پرهیزکاری را شعار خود می‌کردند هر آینه درهای آسمان را به رحمت و برکت به روی آنها باز می‌کردیم و زمین را رخصت می‌دادیم تا خیر و برکات خود را برون اندازد و لکن چون مردم تکذیب آیات الهی کردند و به اعمال زشت پرداختند

ص: ۴۹

ما هم بر آنها تنگ گرفتیم و به سبب کردار قبیح و عصیان آنها را معاقب و مأخوذ داشتیم و آنچنان کسانی که از این جماعت ستم نمودند به زودی می‌رسد به ایشان جزای اعمال بد آنها چه اینکه آنان از تحت قدرت و نفوذ ما خارج نیستند و ما از گرفتن آنها عاجز نیستیم، ای کاش می‌دانستم که این مردم به چه بنای بلندی تکیه خویش را قرار دادند و به چه دسته‌ای متمسک شدند و هتک حرمت چه ذریه‌ای را نمودند و آنها را مقهور و مغلوب گردانیدند بد مولائی است مولای ایشان و بد دوستی است دوست و صدیق ایشان و بد بدلی اتخاذ نمودند که أمیرالمؤمنین را خانه‌نشین کردند درد را، دوا و مرض را شفا و گلخن را گلشن و ظلمت را نور و سیاه‌چال را کوه طور پنداشتند به خاک مالیده باد بینی‌های جماعتی که گمان می‌کنند که کار نیکو می‌کنند، آگاه باشید که آنها مفسدانند و لکن خودشان نمی‌دانند، به خدا قسم که این افعال شما حامل گشت پس منتظر باشید تا مدت حمل منقضی شود پس از آن نتیجه بازآورد این وقت خون تازه خواهید دوشید و اوانی شما از زهر قاتل سرشار خواهد شد در آنوقت ضرر جاهل و منفعت عاقل ظاهر گردد و آنچه را اندوخته پیشینیان باشد بر اخلاف میراث رسد پس ساکن کنید قلب خود را و آرام دهید نفوس خویش را و مهیا شوید از برای حوادث و فتن و مصائب و بشارت دهید خویش را به شمشیر قاطع و دواهی مهلک و استبداد ستمکاران همانا منافع شما نابود و مزارع شما محصود و بهره شما افسوس و دریغ خواهد بود زود است که گریبان ندامت بدرید و هیچ نمی‌دانید به کجا اندر افتادید بی گمان کورکورانه در ظلمت خانه ضلالت اسیر و در چاه جهالت دستگیر گشتید چگونه شما را ملزم کنیم به سوی راه هدایت و حال آنکه از اصغای کلمات ما کراهت دارید.

سوید بن غفلهٔ در روایت خود می‌گوید: «فاعادت النساء قولها الی رجالهن» زنان مهاجر و انصار این سخنان که همه مشتمل بر طعن و توبیخ بلکه متضمن ارتداد و تکفیر آنها بود چون به خانه‌های خود مراجعت کردند به شوهران خود شرح دادند این وقت وجوه مهاجر و انصار به جانب حضرت فاطمه شتافتند و عرض کردند: «یا سیدهٔ نساء

ص: ۵۰

لو ذکر هذا لنا ابوالحسن من قبل ان نبرم العهد و نحکم الامر لما عدلنا منه الی غیره» فقالت فاطمهٔ الیکم عنی فلا عذر بعد تعذیرکم و لا امر بعد تقصیرکم.

گفتنـد ای سیده‌ی زنـان عـالم اگر علی بن ابی‌طـالب قبـل از اینکه مـا بـا ابـوبکر دست بیعت فرادهیم و پیمـان متـابعت محکم کنیم ابـوالحسن حاضـر بـودی و این کلمـات بفرمودی یـک تن سـر از اطـاعت و متـابعت او بیرون نکردی فاطمـهٔ فرمود دور شویـد از من چندین سخن کردن واجب نیفتاده همانا حجت بر شما تمام کردم یعنی به مسجد آمدم و چندانکه توانستم از شما نصرت طلب کردم به من اعتنائی نکردید فعلا امری به شـما رجوع نکنم بعد از اینکه شـما را مقصر یافتم و این عذرهای بدتر از گناه چاره‌ی تقصیر شما نکند دیگر امری و حکمی نیست بعد از اتمام حجت.

رفتن ابوبکر و عمر به عیادت فاطمه

(نا) بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چند که فاطمهٔ سلام الله علیها زنده بود هیچ آفریده‌ای او را خندان ندید روز و شب بـا خـاطری کئیب قرین ناله و عویل بود مشایـخ مـدینه انجمن شدنـد به حضـرت أمیرالمؤمنین علیه‌السـلام آمدنـد و عرض کردنـد یا ابـاالحسن گریه‌ی فـاطمه از بامـداد به شامگـاه و از شامگـاه تـا بامـداد پیوسـته است نه در شب خـواب بر مـا گـواراست و نه در روز اکتساب معاش بر ما مهنا، مسئلت ما این است که فاطمه یا در روز بگریـد شب آرام باشد یا شب را بگرید روز آرام باشد در پاسخ فرمود حبا و کرامهٔ آن حضـرت پیغام مردم مـدینه را به فاطمـهٔ رسانید در جواب عرض کرد که چه بسیار اندک است مکث من در میان ایشان و چه بسیار نزدیک است دور شدن من از ایشان به خدا قسم شب و روز بر پدر می‌گریم چند که با او پیوسته شوم.

مرا به مردم شهر مدینه کاری نیست
دلم گرفته این گریه اختیاری نیست

بگو به خلق که زهرا گذشت از دنیا
همین دو روز دیگر هست میهمان شما

علی مرتضـی فرمود ای دختر رسول خـدا آنچه می‌خواهی میکن پس أمیرالمؤمنین از برای فـاطمه بیتی بنیـان کردنـد و بیت الا-حزان نامیدند هر روز بامداد حسن و حسین

ص: ۵۱

از پیش روی فاطمه روان می‌شدنـد و آن حضـرت می‌آمـد در بقیع غرقـد و در بیت الاحزان می‌نشسـت و می‌گریست تا شام‌گاه این وقت أمیرالمؤمنین حاضـر می‌شد و آن حضـرت را برداشـته به سرای بازمی‌شتافت موافق روایت فضه خادمه بیست و هشت روز، کار آن مخـدره این بود آنگاه مریض شـد و ملازم بستر گشت زنان مهاجر و انصار به تفاریق به عیادت آن مخدره می‌آمدند تا آنکه آن خطبه مذکوره را برای زنان مهاجر و انصار قرائت کرد خبر آن حضـرت در میان مردم منتشـر شد که آن مخدره بر شیخین غضبناک است ابوبکر و عمر خواستند بلکه بشود این خال عار را از جبهه‌ی خود بشویند.
چنانچه شـیخ صدوق در علل الشرایع حدیثی طولانی روایت می‌کند که بعض آن حدیث این است: «فلما مرضت فاطمهٔ مرضها الذی ماتت فیه الـخ». ابوبکر و عمر در طلب عیادت چنـد مرتبه به در خانه صـدیقه‌ی طاهره سـلام الله علیها آمدنـد و اذن طلب کردنـد آن مخـدره اذن نفرمود ابوبکر چون این بدیـد خدای را گواه گرفت که از تحت آسـمان در سایه و زیر سـقفی جای نکند تا فاطمه از او راضـی شود عمر چون این بدیـد به نزد أمیرالمؤمنین آمـد و گفت یا اباالحسن ابوبکر شـیخی رقیق القلب است و او را با رسول خـدا حق صـحبت و مصـاحبت در غار است و ما چنـد مرتبه به در خانه‌ی فاطمه رفتیم و اذن طلب نمودیم بار نیافتیم و ما را رخصت نـداد متمنی است از شـما آنکه برای ما رخصت حاصل کنی تا به عیادت او بیائیم و رضای او جوئیم، علی علیه‌السلام فرمود روا باشد و به نزد فاطمه آمد و آنچه شـنیده بود بیان فرمود، فاطمه عرض کرد: قسم به خدای هرگز با ایشان سـخن نکنم و ایشان را رخصت ندهم تـا آنکه به پـدر خـویش ملحق شوم و از ظلم و سـتمی که بـا من کرده‌انـد شـکایت کنم، علی علیه‌السـلام فرمود که من از برای آنها ضمانت نموده‌ام. قالت: «ان کنت قد ضـمنت لهما شیئا فالبیت بینک و الحرهٔ حرتک و النساء تتبع الرجال لا اخالف علیک بشییء» هر که را خواهی اجـازت فرمـا پس علی علیه‌السـلام بیرون شـد و ایشـان را طلبیـد چون در برابر فاطمه آمدنـد سـلام دادنـد فاطمه روی بگردانیـد و جواب نفرمود و ابوبکر و عمر چنـد مرتبه از این طرف به آن طرف رفتنـد و فـاطمه از آنهـا صورت برگردانیـد و علی را گفت: جامه را از من برگردان و زنانی را که در اطراف او بودند فرمود: روی مرا

ص: ۵۲

به طرف دیوار بگردانید پس ابوبکر و عمر بدان طرف رفتند و عرض کردند ای دختر رسول خدا ما در طلب رضا و اجتناب از خشم جنابت روی بدین درگاه آورده‌ایم و خواستاریم که ما را عفو بفرمائی و ملتمس گشته‌ایم که از جرم و جنایت ما درگذری، فاطمه علیهاالسلام فرمود: هرگز با شما سخن نکنم تا گاهی که رسول خدا را دیدار کنم و از جور و جفای شما آغاز شکایت کنم گفتند ما به نزد تو عذرخواه آمده‌ایم و خواستار رفع گناهیم که از مادر گذری و بر جرایم ما مگیری این وقت فاطمه روی به أمیرالمؤمنین نمود و عرض کرد که من با ایشان سخن نکنم تا اینکه گواهی دهند به سخنی که از رسول خدا شنیده‌اند گفتند ما جز به حق سخن نکنیم و جز به راستی گواهی ندهیم فرمود قسم می‌دهم شما را به خداوند متعال که آیا شنیدید از رسول خدا که فرمود فاطمه پاره‌ای از تن من است و من از اویم و هر که فاطمه را بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده است و کسی که بیازارد فاطمه را بعد از مرگ من چنان است که در حیوهٔ من او را آزرده است و کسی که بیازارد او را در حیوهٔ من چنان است که بعد از مرگ من او را اذیت کرده باشد، گفتند بلی چنین است ما این حدیث را از رسول خدا شنیدیم پس فاطمه فرمود الحمد الله ای پروردگار من گواه باش و ای جماعت حضار گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا اذیت کرده‌اند و آزار رسانیدند و من از آنها راضی نخواهم شد و با آنها تکلم نخواهم کرد تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت به سوی او برم از ظلم و ستمی که بر من وارد آوردند.

چون فاطمه سخن بدینجا رساند فریاد ویل و وای ابوبکر بالا گرفت و گفت ای کاش مادر مرا نمی‌زائید تا این حال بر من روی دهد عمر گفت ای ابوبکر عجب می‌آید مرا از مردم که زمام امور خویش را به دست تو داده‌اند ای شیخ خرافت ترا دریافته است که جزع می‌کنی از خشم زنی و شاد می‌شوی به رضای زنی چه خواهد شد اگر کسی زنی را به خشم آورد این بگفت و هر دو تن برخاستند و راه خویش گرفته بیرون رفتند.

مؤلف گوید این روایت در نزد اهل سنت و جماعت از مسلمات است چنانچه ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبهٔ الدینوری المروزی المتوفی سنهٔ ۲۷۰ که از اعاظم

ص: ۵۳

علماء عامهٔ و مشاهیر ایشانست در جلد اول کتاب الامامهٔ و السیاسهٔ ص ۱۴ طبع مصر چنین گوید که:
(فقال عمر لابی بکر رضی الله عنها: انطلق بنا الی فاطمهٔ فانا قد اغضبناها فانطلقا جمیعا فاستاذنا علی فاطمهٔ فلم تأذن لهما فاتیا علیا فکلماه فادخلهما فلما قعدا عندها حولت وجهها الی الحائط فسلما علیها فلم ترد علیهماالسلام فتکلم ابوبکر فقال یا جیبهٔ رسول الله و الله ان قرابهٔ رسول الله احب الی من قرابتی و انک لاحب الی من عایشهٔ ابنتی و لوددت یوما مات ابوک انی مت و لا ابقی بعده افترانی اعرفک و اعرف فضلک و شرفک و امنعک حقک و میراثک من رسول الله الا انی سمعت اباک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لا نورث ما ترکناه صدقهٔ فقالت: ارایتکما ان حدثتکما حدیثا عن رسول الله تعرفانه و تفعلان به قالا: نعم، فقالت نشدتکما الم تسمعا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول رضی فاطمهٔ من رضای و سخط فاطمهٔ من سخطی فمن احب فاطمهٔ ابنتی فقد احبنی و من ارضی فاطمهٔ فقد ارضانی و من اسخط فاطمهٔ فقد اسخطنی قالا: نعم سمعناه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قالت فانی اشهد الله و ملائکته انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیت النبی لاشکونکما الیه فقال ابوبکر: انا عائذ بالله تعالی من سخطه و سخطک یا فاطمهٔ ثم انتجب ابوبکر یبکی حتی کادت نفسه ان تذهق و هی تقول: و الله لادعون الله علیک فی کل صلوهٔ اصیلها، ثم خرج ابوبکر باکیا و هو یقول مخاطبا للناس کل رجل منکم یبیت معانقا مع حلیلته مسرورا باهله و ترکتمونی و ما انا فیه لا حاجهٔ لی فی بیعتکم بعد ما سمعت و رایت اقیلونی بیعتی. (انتهی موضع الحاجه) و مثله فی اعلام النساء تألیف عمر رضا کحاله.
مؤلف گوید: این روایت بنیان مذهب اهل سنت را از بین برده و اصل و فرع آن را به باد می‌دهد.
اولا قول عمر که گفت انا قد اغضبناها صریح است که ابوبکر و عمر فاطمه را به غضب آوردند و در تحت عنوان فضائل فاطمه از کتب اهل سنت در خبر هیجدهم کاملا شرح دادیم که غضب فاطمه غضب رسول خدا است و عبدالعزیز دهلوی ناصبی در تحفه در جواب طعن سیزدهم خود گفته: اغضاب نبی کفر است (ندانم اهل سنت چه جواب گویند).

ص: ۵۴

و ثانیا از این روایت معلوم شد که آن مخدره چندان آزرده بود که چند مرتبه ابوبکر و عمر رفتند و آنها را رخصت دخول نداد تا اینکه أمیرالمؤمنین را واسطه قرار دادند.

و ثالثا آنکه چون داخل شدند و سلام کردن آن مخدره جواب سلام ایشان را نداد و جواب سلام مسلمانان واجب است.

و رابعا آنکه ابوبکر از فرط بی حیائی حدیث مجعول خود را که آن مخدره روبروی او اثبات کذب او نمود و او تصدیق کرد دوباره به نقل آن پرداخته و آن را وسیله عذرخواهی خود قرار داده که من چکنم از رسول خدا شنیدم لا نورث ما ترکناه صدقهٔ و نیز از آن ظاهر است که شیخین اعتراف نمودند که بر آن حضرت ستم کردند و الا محل عذرخواهی نبود.

و خامسا آنکه فاطمه از آنها اقرار گرفت و آنها هم اقرار کردند که ما از رسول خدا حدیث من آذا فاطمه را شنیدیم.

و سادسا آنکه فاطمه فرمود شما مرا به غضب آوردید و مرا خشنود نکردید و خدا و ملائکه و حاضرین را بر آن شاهد گرفت.

و سابعا آنکه فاطمه فرمود بعد از هر نمازی در حق تو نفرین می‌کنم و شکایت تو را بر پدرم رسول خدا می‌کنم.

و ثامنا آنکه اگر این سخط و غضب فاطمهٔ امری بزرگ نبود ابوبکر با ناله و عویل از خانه بیرون نمی‌شد چون می‌دانست که گناه بزرگی از او صادر شده.

و تاسعا آنکه ابوبکر طلب اقاله کرد از خلافت که در روایت دیگر نیز طلب اقاله‌ی ابوبکر موجود است و عبارت خطبه شقشقیه که اکابر اهل سنت همه نقل کرده‌اند که آن حضرت می‌فرماید: (فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته الخ.

فخر رازی در نهایهٔ العقول حکم به صحت این حدیث کرده که ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم (۱).

۱- و ابوعبیدهٔ قاسم بن سلام و طبری در تاریخ خود و بلاذری در کتاب انساب الاشراف و سمعانی در کتاب فضائل و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج خود و قاضی عبدالجبار در معنی و حافظ ابوبکر بن مردویه و سبط ابن‌جوزی در تذکرهٔ الخواص و فضل بن روزبهان در کتاب رد بر علامهٔ در جواب طعن قصد احراق حکم به صحت این حدیث کرده و محب‌الدین طبری در ریاض النضرهٔ در فصل ثالث عشر از باب اول از قسم ثانی و در تاریخ الخیمس در ذکر بیعهٔ ابی‌بکر در موطن حادی عشر و در جامع الاصول و ابن عبدربه اندلسی در عقد الفرید و ابن‌اثیر جزری و عمر رضا کحاله در اعلام النساء در ترجمه فاطمه (ع) و دیگران همه این کلام ابی‌بکر را نقل کرده‌اند.

ص: ۵۵

و شاهد دیگر بر صدق این حدیث آنکه همه اهل خلاف در مقام توجیه و تأویل برآمدند و آن را حمل بر هضم نفس نمودند و این تاویل چنانچه صاحب کفایهٔ الموحدین می‌فرماید باطل است.

اولا آنکه اگر مقصود او هضم نفس بود اختصاص این هضم نفس بالنسبهٔ به علی علیه‌السلام معقول نخواهد بود که بگوید من خیر و نیکو از برای شما نیستم و حال آنکه علی بن ابی‌طالب در میان شما است بلکه باید بگوید اقیلونی و انا لست باولی منکم فی البیعهٔ تا آنکه شامل حال همه مهاجرین و انصار شود پس معلوم است که ابی‌بکر ازین کلام خود غرضی نداشت بالنسبهٔ به آن حضرت الا آنکه به هیجان بیاورد بغض اتباع منافقین خود را بالنسبهٔ به آن سرور اتقیاء و مقصود او فقط هیجان غضب خونخواهان بدر و حنین و احزاب بود و ثانیا این توجیه وفق نمی‌دهد با کلام حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لاخر بعد مماته که اظهار تعجب فرمود با آنکه ابوبکر در حیوهٔ خود طلب اقاله می‌کرد از خلافت به بیعت از برای نفس خود و اقرار کرد به آنکه این خلافت حق علی بن ابی‌طالب است و در حین ممات آن خلافت را عقد دیگری نمود و اگر واقعا غرض ابی‌بکر هضم نفس و اقرار واقعی بود به عدم اولویت او از دیگران البته جای تعجب نخواهد بود که عقد بیعت از برای غیر خود نماید پس تعجب حضرت امیر از قول و فعل ابی‌بکر دلیل قطعی است بر اینکه مراد ابی‌بکر تواضع و هضم نفس نبوده است در این کلامی که اقیلونی باشد و اشکال و شبهه نخواهد بود در نزد اهل خلاف که علم و فهم و تقوی و زهد حضرت امیر از مهاجرین و انصاری که در محضر ابی‌بکر بودند در حین استقاله مقدم بر همه ایشان است پس تاویل

ص: ۵۶

مذکور باطل و عاطل است و علی هذا منحصر است کلام که یا بایـد حمل بر صـدق بشود یا بر کـذب و به هر یک طعنی است بر ابی‌بکر و مستلزم بطلان خلافت او است من اصله و مبین حیله و تزویر او است من رأسه اما بر فرض صـدق پس اقرار است بر اینکه علی بن ابی‌طالب افضل و اولی است از من به خلافت و ترجیح مرجوح بر راجح و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است و این خلافت حق او است پس اقاله بیعت من نمائید و رجوع نمائیـد به کسی که صاحب این حق است و اما بر فرض کـذب پس همان کـذب او دلیل است بر بطلان او و تابعین او.

و نیز اگر خلافت حق او بود استقاله از آن غلط و غیر معقول است و اگر حق او نه بود پس چرا مصتدی آن شـد به جور و غلبه تا آنکه محتاج به اقاله از آن شود و جماعتی از اهل خلاف گفته‌انـد که حال خلیفه حال قاضی است که می‌تواند استقاله از آن نماید بعد از آنکه متولی قضا شـد پس از برای او هم جائز است که استقاله و استعفا نمایـد از امامت و جواب از این کلام آنکه قیاس امامت و خلافت به قضاوت قاضی باطل است بلکه حال امامت و خلافت حال نبوت است که استعفا و استقاله معقول نخواهد بود بنابر مذهب حق که امامت و خلافت مانند نبوت من الله سبحانه و تعالی لامن الامهٔ و بر فرض تسلیم این مطلب پس می‌گوئیم که این کلام فاسد است از وجه دیگر که شیخ مفید «ره» فرموده است که استقاله و اختیار عزل یا با امت است یا با امام و خلیفه و اگر با امام و خلیفه است پس طلب اقاله ابی‌بکر از مهاجر و انصار غلط بود بلکه لازم بود بر او بعد از مشاهده کراهت از ایشان آنکه خود نفس خود را خلع نمایـد و متصدی امر خلافت نشود و طلب اقاله از مردم بی وجه بود و اگر اختیار آن با امت است و خارج از اختیار امام و خلیفه است بلکه آنچه امت اختیار نمایـد از عزل و نصب همان متبع است پس چرا عثمان راضی به خلع نشـد با آنکه امت او را عزل کرده و محاصره نمودند و گفتند که دست از خلافت بردار او می‌گفت لا اخلع قمیصا قمصنیه الله عز و جل یعنی خلع نمی‌کنم از خود پیراهن خلافت را که خداوند آن را به من پوشانیده پس بر فرض تسلیم جواز عزل ناچار یکی از این دو محذور وارد است

ص: ۵۷

یا طعن بر ابی‌بکر و بطلان خلافت او یا بر عثمان بن عفان.

و عاشرا فاطمهٔ از دنیا رفت و بر شیخین غضبناک بود پس کلام ابراهیم رفاعی بغدادی معاصر که در رساله (رشاد الی اتحاد) گفته غلط محض و افترای بحت است و آن کلام این است که هنگامی که حقیر مجاور عسکریین (ع) در سر من رای بودم یک نفر از اهالی سامره این رساله رشاد را به حقیر داد دیدم در حقیقت دعوت الی النفاق و الافتراق است در صفحه دوم آن به این عبارت نوشته بود: «نعم فاطمهٔ اغبرت منهما ثم رضیت» یعنی بلی فاطمه یک غبار ملالی از ابوبکر و عمر بر او تاری شد ولی پس از آن از آنها راضی و خشنود شد نمی‌دانم این ناصبی این دروغ را از کجا آورده و چگونه جرئت کرده که چنین افترائی را به غالب بریزد با اینکه کتب معتبره سنیه مشحون است که فاطمه از دنیا رفت و بر شیخین غضبناک بود.

در صحیح بخاری در کتاب مغازی باب غزوهٔ خیبر ص ۴۵۳ از طبع سنهٔ هزار دویست و هفتاد دو به سند خود از عایشه چنین نقل کرده:

ان فاطمهٔ بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ارسلت الی ابی‌بکر تسئله میراثها من رسول الله مما افاء الله علیه بالمدینهٔ و فدک و ما بقی من خمس خیبر الی ان قال: فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمهٔ منها شیئا فوجدت (ای غضبت) فاطمهٔ علی ابی‌بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستهٔ اشهر و لما توفیت دفنها زوجها علی لیلا و لم یؤذن بها ابابکر (انتهی موضع الحاجهٔ) و ایضا در صحیح بخاری در کتاب خمس گفته فغضبت فاطمهٔ رضی الله عنها عن ابی‌بکر و هجرته و لم تزل مهاجرهٔ حتی توفیت (۱).

۱- و ابن حجر در عسقلانی فتح الباری شرح صحیح بخاری و سائر شراح بخاری همه نقل کرده‌اند و در جزو سوم صحیح مسلم در باب جهاد ص ۷۲ و احمد بن حنبل در جلد اول مسند ص ۹ و علی متقی در کنز العمال در فروع اول فصل دوم من الباب الثانی من کتاب الامارهٔ و علی بن برهان‌الدین حلبی شافعی در جزاء ثالث کتاب انسان العیون فی سیره الامین و المامون که معروف به سیره حلبیه است در ص ۳۹۹ از طبع ثانی مصر و شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوهٔ در کتاب جهاد در فصل ثالث باب الفیء و در جامع الاصول در فصل ثالث از کتاب مواریث در حرف فاء و طبری در تاریخ خود در حوادث سنه‌ی حادی عشر از هجرت ص ۲۰۲ از طبع اول و ابن ابی‌الحدید در جلد چهارم شرح نهج‌البلاغهٔ ص ۹۳ از طبع مصر از طرق متعددهٔ ذکر کرده مثل عایشه و زهری و عروهٔ و ابو عبدالله محمد بن عمران المرزبانی و ابوبکر جوهری در کتاب سقیفه بنابر نقل ابن ابی‌الحدید و عبدالله بن مسلم بن قتیبهٔ در السیاسهٔ و الامامهٔ و مسعودی در اخبار الزمان و غیر آنها همه نقل کرده‌اند آنچه را که در صحیح بخاری مذکور است از عدم رضایت فاطمه از شیخین می‌باشد.

ص: ۵۸

و ابن ابی‌الحدیـد در جلد ۴ ص ۱۰۴ گفته اوصت فاطمهٔ بان تدفن لیلا حتی لا یصلی الرجلان علیها و صـرحت بذلک و عهدت فیه عهـدا و از عبارت صـحیح بخاری که معاذ الله در نزد اهل سـنت تالی قرآن است به کمال وضوح ظاهر شد که فاطمه از دنیا رفت در حـالتی که غضـبناک بود بر ابی‌بکر و در مـدهٔ حیوهٔ خود از ابی‌بکر مهـاجرت داشت و این مهاجرت فاطمه سـلام الله علیها از ابی‌بکر دلیل سـلب اسـلام او است چه جای اسـتحقاق خلافت زیرا که در همین صـحیح بخاری مرویست (لا یحل لمسـلم ان یهجر اخاه فوق ثلثهٔ لیال) پس اگر فاطمه ابوبکر را مسـلمان می‌دانست چگونه در مدت حیوهٔ خود از او هجرت می‌فرمود اکنون حضـرات اهل سـنت اگر جوابی که قابل قبول باشد دارید بفرمائید و اگر نه بدانید که عمر خود را در ضلالت و گمراهی تباه نمودید و سید علی همدانی شافعی که از معتبرین و موثقین اهل سـنت است در کتاب مودهٔ القربی در مودهٔ ثالث عشـر این روایت را نقل کرده (روی آن سلمان قال قال رسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم یا سـلمان من احب فاطمهٔ ابنتی فهو فی الجنهٔ معی و من ابغضـها فهو فی النار یا سـلمان حب فاطمهٔ ینفع فی مأهٔ من المواطن أیسـر من تلک المواطن الموت و القبر و المیزان و المحاسبهٔ فمن رضیت عنه ابنتی فاطمهٔ رضیت عنه و من رضـیت عنه رضـی الله عنه و من غضـبت علیه ابنتی غضـبت علیه و من غضـبت علیه غضب الله یا سـلمان ویل لمن یظلمها و یظلم بعلها و ویل لمن یظلم ذریتها و شیعتها. انتهی) این روایت سراسر آیت از آن به صراحت معلوم می‌شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ظلم و ستم ظالم بر جناب أمیرالمؤمنین و فاطمه زهرا و ذریه و شیعه او خبر داده و دعای بد در حق آنها فرموده و غضب آن مخدره را مسـتلزم غضب خود که مستلزم غضب الهی است ارشاد کرده بنا به روایات کتب معتبره اهل سنت ثابت شد که شیخین مغضوب درگاه الهی و مورد نفرین سید بشر خواهند بود.

ص: ۵۹

عیادت عباس بن عبدالمطلب از فاطمه

شیخ طوسی در امالی حدیث کند که چون مرض فاطمه علیه‌السلام شدید شد عباس بن عبدالمطلب از برای عیادت آن حضرت به در خانه آمد عرض کردند مرض فاطمه سنگین شده است و کسی بر او وارد نمی‌شود عباس به خانه خود مراجعت کرده غلام خود را به خدمت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فرستاده و او را فرمود به خدمت پسر برادرم علی علیه‌السلام بگو که عموی تو شما را سلام می‌رساند و می گوید همانا فروگرفت مرا غم و اندوه از برای بیماری فاطمهٔ جیبه رسول خدا و قرهٔ العین او و روشنی چشم من چنان می‌دانم که اول کسی باشد که با رسول خدا پیوسته شود و رسول خدا او را برگزید و نیکو بداشت و تقرب داد همانا خدای نکرده اگر روزگار او به آخر رسیده باشد جان من فدای تو باد من مهاجر و انصار را انجمن کنم تا حاضر شوند و اجر خویش دریابند و بر او نماز گذارند و این جمال دین است.

(فقال علی علیه‌السلام لرسوله ابلغ عمی السلام و قل له لاعدمت اشفاقك و تحیتك و قد عرفت مشورتك و علمت فضل رأیك ان فاطمهٔ بنت رسول الله لم تزل مظلومهٔ و من حقها ممنوعهٔ و عن میراثها مدفوعهٔ لم تحفظ فیها وصیهٔ رسول الله و لا روعی فیها حقه و لا حق الله عز و جل و کفی بالله حاکما و من الظالمین منتقما و انا اسئلك یا عم ان تسمح لی بردما اشرت به فانها وصتنی بستر امرها.

آن حضرت به رسول عمویش عباس فرمود عموی مرا از من سلام برسان و خدمتش عرض کن من مراحم شما را در بوته نسیان نگذارم و شفقت شما را هرگز فراموش نکنم مشورت شما را شناختم و نیکوئی رأی شما را دانستم همانا فاطمه دختر رسول خدا بعد از وفات پدر مظلومه شد و از حق خود ممنوع گردید از میراث پدرش دفع دادند و وصیت رسول خدا را درباره‌ی او رعایت نکردند و حفظ حرمت او ننمودند همانا کافی است حکومت خدای عز و جل در فردای قیامت که از ظالمین بر فاطمه انتقام

ص: ۶۰

بکشد و من از شما درخواست می‌کنم که در امر فاطمه به آنچه اشاره فرمودید صرف‌نظر بفرمائید چه آنکه مرا وصیت کرده که امر او را مخفی و مستور بدارم (۱).

چون فرستاده عباس بازشتافت و پیام علی علیه‌السلام را رسانید عباس گفت یغفر الله لابن اخی خدایش بیامرزد فانه لمغفور له همانا رأی پسر برادرم توبیخ و طعنی در او راه ندارد در میان فرزندان عبدالمطلب مولودی که برکتش از علی زیادتر باشد نبود مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی همیشه اوقات در جمیع خصال مکرمات گوی سبقت را از همه ربوده بود در علم و دانش و شجاعت و نصرت دین حنیف آفریده‌ای به او پیشی نگرفت.

عیادت اسماء بنت عمیس از فاطمه و تصویر نعش

علامه‌ی مجلسی قدس سره در جلد هیجدهم بحار در باب عیادت مرضی روایت می‌کند که روزی اسماء (۲) به عیادت آن مخدر آمد (و مخفی نماند که اسماء شب و روز پرستاری فاطمه می‌نمود و او از زنان فاضله دنیا است) بالجمله آن مخدره فرمود ای اسماء و قد داب لحمی یعنی دیگر گوشت به بدن من باقی نمانده و به روایت کشف الغمهٔ فرمود ای اسماء من بسیار زشت می‌دانم و خوش ندارم آنچه را که با زنان می‌کنند از اینکه جامه را بر روی جنازه زن می‌اندازند و جسم بدن آن از زیر پارچه پیداست و هر کس آن را می‌بیند می‌داند که زن است یا مرد و من لاغر شده‌ام و گوشت اعضای من گداخته و آب شده آیا چیزی برای من نمی‌سازی که مرا بپوشاند اسماء گفت وقتی که در حبشه بودم اهل حبشه چیزی را ساخته بودند که جنایز خود را به آن حمل می‌کردند اگر می‌خواهید برای شما بسازم که اگر شما را خوش آمد و پسندیدید چنان کنم فرمود بساز آنچه را که می‌دانی اسماء سریری طلبید و او را برو انداخت بعد از آن چند چوب از جریده خرما طلبید و آن را بر قوائم

۱- یغفر الله لابن اخی فانه لمغفور له ان رأی ابن اخی لا یطعن فیه انه لم یولد لعبدالمطلب مولود اعظم برکهٔ من علی الا النبی (ص) ان علیا لم یزل اسبقهم الی کل مکرمهٔ و اعلمه بکل فضیلهٔ و اشجعهم فی الکریههٔ و اشدهم جهادا فی نصرهٔ الحنیفیهٔ و اول من آمن بالله و رسوله.

۲- ترجمه حال او در محل خود بیاید.

ص: ۶۱

سریر استوار کرد و جامه بر روی آن کشید (شکل عماری درآمد) و گفت که اهل حبشه این طور می‌نمودند فاطمه سلام الله علیها فرمود خدا تو را از آتش جهنم محفوظ بدارد ای اسماء مانند این سریر برای من بساز و مرا بپوشان.

و روایت شده که چون فاطمه سلام الله علیها نظرش افتاد بر آن چیزی که اسماء ساخته بود تبسم کرد با اینکه بعد از رسول خدا کسی او را متبسمه ندیده بود و فرمود چقدر نیکو و خوب است این سریر که مرد از زن تمیز داده نمی‌شود.

مؤلف گوید: در چند روایت وارد شده که صورت این عماری را ملائکه کشیدند برای فاطمه چنانچه وصایای فاطمه بیاید از آن جمله ابن شهرآشوب در مناقب (۱) می‌گوید که فاطمه بعد از پدر بزرگوارش دائما عصابه‌ی مصیبت بر سر بسته بود و از کثرت حزن و اندوه جسم شریفش کاهیده و قوای او در هم شکسته دیده‌اش گریان قلبش سوزان ساعت به ساعت حالت غشوه بر او تاری می‌گردید چون به هوش می‌آید با حسن و حسین می‌گفت کجا است جد بزرگوار شما که همی شما را گرامی می‌داشت و بر دوش خود شما را سوار می‌کرد و نمی‌گذارد که بر روی زمین راه بروید و مرۀ بعد اولی و کرۀ بعد اخری با شما همین معامله می‌نمود وا اسفاه که دیگر این در را به روی من باز نخواهد کرد و دیگر شما را به دوش خود سوار نخواهد کرد سپس فاطمه در بستر بیماری افتاد و چهل روز بعد از پدر روزگار به غم و ناله و گریه و اندوه به سر برد چون او را هنگام وفات رسید امایمن و اسماء بنت عمیس و أمیرالمؤمنین را طلبید و با علی علیه‌السلام وصیت کرد یکی تزویج دختر خواهرش امامه و دیگر اینکه صورت نعشی برای او تهیه

۱- ان فاطمۀ ما زالت بعد وفات ابیها معصبۀ الرأس ناحلۀ الجسم منهدۀ الرکن باکیۀ العین محترقۀ القلب یغشی علیها ساعۀ بعد ساعۀ و تقول لولدیها این ابوکما الذی کان یکرمکما و یحملکما علی عاتقه این ابوکما الذی کان اشفق الناس علیکما و لا یدعکما تمشیان علی وجه الارض و لا اراه یفتح هذا الباب ابدا و لا یحملکما علی عاتقه کما لم یزل یفعل بکما مرۀ بعد مرۀ ثم مرضت و مکثت اربعین یوما ثم دعت امایمن و اسماء بنت عمیس و علیا و اوصت الی علی بثلاث ان یتزوج امامۀ لحبها اولادها و ان یتخذ نعشا لانها کانت رأت الملائکۀ تصور و اصورته و وصفته له و ان لا یشهد احد جنازتها ممن ظلمها و ان لا یدع ان یصلی علیها احد منهم.

ص: ۶۲

بنماید بدان سان که ملائکه صورت او را برای فاطمه کشیده بودند و فاطمه آن را برای علی وصف کرد و علی بدان صورت بساخت و آن اول نعشی است که در روی زمین ساخته شد از آن پیش کسی نساخت و به کار نبست.

مالیه‌ی و اوقاف و صدقات فاطمه زهرا

سید بن طاوس در کشف المحجه در باب اینکه پیغمبر و أمیرالمؤمنین فقیر نبودند و اینکه زهد در دنیا شرط نیست که با فقر باشد یعنی زاهد لازم نیست که فقیر هم باشد بلکه زهد با ثروت هم جمع می‌شود کلامی را می‌فرماید که حاصلش این است: «ای فرزند به تحقیق که جد تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم فدک و عوالی را در جمله‌ی مواهب خود به فاطمه مادر تو بخشید و عایدی فدک بنا به روایت شیخ عبدالله بن حماد الانصاری در هر سال بیست و چهار هزار دینار بود و در روایت دیگر است که درآمد این دو مزرعه (فدک و عوالی) هفتاد هزار دینار بود و در روایت دیگر است که درآمد این دو مزرعه (فدک و عوالی) هفتاد هزار دینار بود انتهی.

حقیر گوید محتمل است که مراد از عوالی حوائط سبعه بوده باشد و این حوائط سبعه بر حسب آنچه در تواریخ است مردی یهودی (مخریق) نام به رسول خدا بخشید و به شرف اسلام مشرف شد و در غزوه‌ی احد شهادت یافت علامه‌ی بیرجندی در کبریت احمر گوید هنگامی که رسول خدا در احد مشغول حرب بود مخریق با مردم یهود گفت شما که می‌دانید محمد رسول خدا است چرا او را نصرت نمی‌کنید و چرا به او ایمان نمی‌آورید اما من که به او ایمان آوردم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سپس بر اسب خود سوار شد و به احد آمد و فریاد کرد ای اصحاب رسول خدا شاهد باشید که من تمام مالیه‌ی خود را به رسول خدا بخشیدم پس جهاد کرد تا شهید شد رسول خدا فرمود مخریق یک رکعت نماز نکرد و داخل بهشت گردید.

و در کافی کلینی سند به حضرت رضا می‌رساند که از آن حضرت سؤال کردند از هفت حائط که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میراث خاص فاطمه گشت آن حضرت فرمود حوائط فاطمه وقف است و رسول خدا از منافع آن بر میهمان و جز میهمان انفاق می‌فرمود چون رسول خدا

ص: ۶۳

جهان را وداع گفت عباس با فاطمه در تصرف حوائط به داوری برخاست أمیرالمؤمنین شهادت دادند با دیگر کسان که حوائط وقف است بر فاطمه و آن دلال و العواف و الحسنی و الصافیه و مشربهٔ امابراهیم و المبیت و البرقه (۱).

و حضرت صادق به ابی‌بصیر فرمود می‌خواهی برای تو قرائت کنم وصیت‌نامه‌ی فاطمه را ابوبصیر عرض کرد بلی یابن رسول الله بفرمائید (۲)

ابوبصیر گوید این وقت امام باقر سبدی بیرون آورد و از میان آن کتابی درآورد که بعد از بسم الله در او نوشته بود این وصیت فاطمه دختر رسول خدا است که وصیت می‌کند به حوائط هفت‌گانه خود که آنها باید در دست أمیرالمؤمنین بوده باشد و پس از او به دست پسرش حسن و بعد از او به دست برادرش حسین و بعد از او به دست فرزند بزرگتر از فرزندان حسین علیه‌السلام.

و نیز در کافی سند بابی مریم پیوسته می‌شود که گفت از امام صادق پرسش کردم از صدقه‌ی رسول خدا و علی مرتضی فرمود بر ما حلال است آن صدقات برای اینکه فاطمه علیهاالسلام صدقات خود را مخصوص بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب قرار داد.

و نیز در کافی مسطور است که فاطمه به علی علیه‌السلام عرض کرد تولیت این موقوفات با اکبر

۱- در مجمع البحرین در لغهٔ بیت گوید (المبیت) احد الحیطان السبعهٔ الموقوفهٔ علی فاطمهٔ الزهراء و فی بعض النسخ المثیب علی وزن منبر بالثاء المثلثهٔ.

و قال فی لغهٔ (العوف) العواف احد الحیطان السبعهٔ الموقوفهٔ علی فاطمهٔ الزهراء.

و قال فی لغهٔ (دلل) الدلال احد الحیطان السبعهٔ الموقوفهٔ علی فاطمهٔ الزهراء.

و قال فی لغهٔ (حسن) الحسنی احد الحیطان السبعهٔ الموقوفهٔ علی فاطمهٔ الزهراء.

و قال فی لغهٔ (برقهٔ) و البرقهٔ احد الحیطان السبعهٔ الموقوفهٔ علی فاطمهٔ الزهراء و هو بضم الباء و سکون الراء و قال فی لغهٔ (صفا) و الصافیهٔ احد الحیطان السبعهٔ الموقوفهٔ علی فاطمهٔ الزهراء.

و قال فی لغهٔ (شرب) و المشربه بفتح المیم و سکون الشین المعجمهٔ و فتح الراء. و ضمها و منه مشربهٔ امابراهیم و انما سمیت بذلک لان ابراهیم ابن النبی (ص) ولدته امه فیها.

۲- فاخرج حقا او سفطا فاخرج منه کتابا فقرا بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصت به فاطمهٔ بنت محمد رسول الله اوصت بحوائطها السبعهٔ العواف و الدلال و البرقه و المبیت و الحسنی و الصافیه و ما لام ابراهیم الی علی بن ابی‌طالب فان مضی علی فالی الحسن فان مضی الحسن فالی الحسین فان مضی الحسین فالی الاکبر من ولده شهد الله علی ذلک و المقداد بن الاسود و الزبیر ابن العوام (کتب علی بن ابی‌طالب ۴).

ص: ۶۴

اولاد من است دون اولاد تو (یعنی مخصوص اولادی است که از من داری نه اولادی که از دیگر زنان داشته باشی)

حقیر گوید از اینجا کمال زهد فاطمه و أمیرالمؤمنین را باید به دست آورد که با این مالیه و کثرت غنایم و تحف و هدایا یک روز سیر بودند و یک روز گرسنه و نان خود به سائل می‌دادند و به آب افطار می‌نمودند و طعام و پوشاک آنها چنان بود که تفصیل آن در جلد اول بیان شد (در کافی و من لا یحضر الفقیه و وسائل الشیعه و مستدرک آن و بحار همه در باب وقف روایت کرده‌اند که از برای أمیرالمؤمنین مزارعی بود که همه را وقف نمود از آن جمله مزرعه ینبع (۱).

مزرعه عین ابی‌نیزر مزرعه بغیبغه (۲) مزرعه برغه مزرعه برعه مزرعه اذینهٔ مزرعه دواره بنی‌زریق مزرعه وادالقری علاوه بر غنایم و تحف و هدایائی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آوردند از ناحیه‌ی سلاطین حبشه و قیصر و غیرهما آن حضرت قسمتی به علی و فاطمه مرحمت می‌فرمود در (وسائل) در باب عدم جواز بیع وقف سند به ایوب بن عطیه می‌رساند که می گوید من از امام صادق شنیدم که فرمود غنائمی به دست رسول خدا رسید از آن جمله قطعه زمینی بود که قسمت أمیرالمؤمنین شد آن حضرت فرمان داد قناتی حفر کنند چون مشغول شدند یک وقت آب به مثل گردن شتر بالا زد کارگران حضرت را بشارت دادند حضرت دو مرتبه فرمودند بشر الوارث یعنی وار اثر بشارت بدهید از این جهت او را ینبع گفته‌اند و مزرعه ابی‌نیزر را معاویه خواست از حضرت سید الشهدا ابتیاع بنماید به دویست هزار دینار حضرت از فروختن او امتناع فرمود با اینکه بسیار مدیون شده بود و أمیرالمؤمنین اجازه‌ی فروش آن اراضی را به فرزندان خود حسن و حسین داده بود حضرت در جواب معاویه فرمود که پدرم این مزرعه را وقف کرده است به جههٔ تحصیل اجر و ثواب و من آن را در معرض بیع درنمی‌آورم.

خلاصه همان فرمایش ابن طاوس است که زهد شرط آن فقر و بی چیزی نیست حقیقت زهد در نزد آل محمد است صلی الله علیه و آله و سلم.

۱- بفتح یا و سکون نون و ضم باء بعده العین المهملهٔ.

۲- بضم الباء و فتح الغین المعجمهٔ و سکون الباء الموحد بعدها الغین المعجمهٔ.

ص: ۶۵

خواب دیدن فاطمه رسول خدا را

در ناسخ از کتاب دلائل الامامهٔ محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی (۱) سند به امام صادق می‌رساند که چون رسول خدا دنیا را وداع گفت و کتاب خدا و عترت خود را در میان امت نهاد فاطمه را فرمود که تو اول کسی باشی از اهل بیت من که به من ملحق خواهی شد فاطمه فرمود بعد از پدر بزرگوارم شبی در عالم رؤیا دیدم که پدر بزرگوارم به سوی من متوجه گردید چون این بدیدم عنان اختیار از دستم رها شد فریاد زدم یا ابتاه یا رسول الله بعد از تو اخبار آسمان و وحی خداوند رحمان از خانه‌ی ما منقطع گردید در این حال صفهای ملائکه در پیش روی من نمودار گردید و دو ملک مرا به آسمان بلند کردند این وقت سر برداشتم دیدم قصرهای بلند و بساتین ارجمند و نهرهای جاری چندان که وصف آن نتوانم کرد در این حال حوریان بهشتی مرا استقبال کردند و به قدوم من به همدیگر بشارت می‌دادند و تبسم می‌نمودند و مرا گفتند مرحبا به کسی که بهشت برای او خلق شده و ما را خدا برای پدرش خلق فرموده از آنجا ملائکه مرا همی صعود دادند تا اینکه در قصری مرا داخل کردند که در آن قصر غرفه‌هائی بود که هیچ چشمی ندیده و وصف آن از فرشهای سندس و استبرق و حریر و دیباج در عقده‌ی محال است و چندان از الوان طعامها در ظرفهای طلا و نقره و مائده‌های گوناگون

۱- قال لما قبض رسول الله ما ترک الا الثقلین کتاب الله و عترته اهل بیته و کان رسول الله قد اسر الی فاطمه انها لاحقهٔ به و هی اول اهل بیته لحوقا قالت فاطمهٔ بینا انا بین النائمهٔ و الیقظان بعد وفات رسول الله بایام اذ رأیت کان ابی قد اشرف علی فلما رایته لم املک نفسی اذا نادیت یا ابتاه انقطع عنا خبر السماء فبینا انا کذلک اذ اتتنی الملائکهٔ صفوفا یقدمها ملکان حتی اخذانی فصعدا بی الی السماء فرفعت رأسی فاذا انا بقصور مشیدهٔ و بساتین و انهار مطرده و قصر و بستان بعد بستان و اذ قد اطلع علی من تلک القصور جواری کانهن اللؤلؤ فهن یتباشرون و یضحکن الی و یقلن مرحبا بمن خلقت الجنهٔ لاجلها و خلقنا من اجل ابیها فلم تزل الملائکهٔ تصعد بی حتی ادخلونی الی دار فیها قصور فی کل قصر من البیوت ما لا عین رأت و فیها من السندس و الاستبرق علی اسرهٔ و علیها الخاف من الوان الحریر و الدیباج و آنیهٔ الذهب و الفضهٔ.

ص: ۶۶

و نهرهای جاری که از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر نمودار بود که وصف آنها ممکن نبود من سؤال کردم این قصور عالیه از آن کیست و نام این نهر چیست گفتند این فردوس اعلاـ است که بهشتی بعد او نباشد و آن منزل پدر بزرگوار تو است و أنبیاء و کسانی که خدا را دوست می‌دارند و این نهر کوثر است که خدای تعالی آن را به پدرت مرحمت فرموده گفتم اکنون پدر من در کجاست گفتند اکنون وارد می‌شود بر شما، در آن حال پیش من قصوری نمودار شد که نور و ضیاء آن بیشتر از قصرهای دیگر بود و فرشهای آن زیباتر در آن میان سریری را دیدم که فرشی بر آن گسترده است و پدر من بر بالای او نشسته و جماعتی با او هستند چون مرا بدید بغل بگشود و مرا در آغوش کشید و میان دیدگان مرا بوسید و مرا در دامن خود نشانید و فرمود مرحبا به تو ای نور دیده‌ی من و ای حبیبه‌ی من آیا نمی‌نگری که خدای عز و جل چه قصر و مسکنها و ألوان زیورها و حله‌ها و نعمتهای گوناگون برای تو مهیا کرده است و این منزل تو و شوهر و دو فرزندان تو و هر کس که شما را دوست بدارد، ای دخترجان من دلخوش دار که چند روز دیگر به نزد ما می‌آئی سپس با وحشت از خواب بیدار شد و از شدت شوق قلب او پرواز می‌کرد و علی را به آن رؤیا خبر داد.

فاطمه بعد از این رؤیا أخذ میثاق از من گرفت که چون از دنیا برود کسی را خبردار نکنم مگر ام‌سلمه و اسماء و امایمن و فضه و از مردان دو فرزندم حسن و

ص: ۶۷

حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار یاسر و حذیفه. (و از اینجا است که در کتاب خصال سند به علی علیه‌السلام پیوسته می‌شود که فرمود: خلقت الارض لسبعهٔ بهم یرزقون و بهم یمطرون و بهم ینصرون ابوذر و سلمان و مقداد و عمار بن یاسر و حذیفه و عبدالله بن مسعود قال علی علیه‌السلام انا امامهم و هم الذین و شهدوا الصلوهٔ علی فاطمهٔ)

یعنی خلق گردیده زمین برای این هفت نفر مذکور که رزق و روزی مردم از برکت ایشان است و به برکت آنها باران می‌آید و مردم نصرت داده می‌شوند (این روایت خبر از مقام بلندی می‌دهد).

و مخفی نماند که فاطمه زهراء بعد از رسول خدا دو مرتبه او را در عالم رؤیا ملاقات نمود یک مرتبه چنان بود که مذکور شد مرتبه‌ی دیگر یک شب قبل از وفات او بود که رسول خدا را در عالم رؤیا دید و خبر مرگ خود را به أمیرالمؤمنین داد آن حضرت فرمود: یا بنت رسول الله این خبر را از کجا گوئی و حال آنکه وحی منقطع است عرض کرد یا ابا الحسن الساعهٔ پدر مرا در عالم رؤیا دیدم چون مرا دیدار کرد فرمود: ای نور دیده به نزد من بیا که من مشتاق تو هستم من عرض کردم: ای پدر بزرگوار اشتیاق من به شما زیادتر است فرمود امشب در نزد من خواهی بود و هو الصادق لما وعد و الموفی لما عاهده).

وصایای فاطمه‌ی زهراء با علی مرتضی

(نا) چون مرض فاطمه شدت کرد امایمن و اسماء بنت عمیس را طلب فرمود و گفت: علی را به نزد من حاضر سازید چون آن حضرت درآمد قالت:

یابن عم انه قد نعیت الی نفسی و اننی لا أری ما بی الا اننی لا حقهٔ بابی ساعهٔ بعد ساعهٔ و أنا أوصیک باشیاء فی قلبی قاللها علی علیه‌السلام اوصینی بما اجبت یا بنت رسول الله فجلس عند رأسها و أخرج من کان فی البیت ثم قالت: یابن عم ما عهدتنی کاذبهٔ و لا خائنهٔ و لا خالفتک منذ عاشرتنی فقال معاذ الله انت اعلم بالله و أبر و أتقی و أکرم و أشد خوفا من الله أن أوبخک بمخالفتی و قد عز علی مفارقتک و تفقدک الا أنه امر لابد

ص: ۶۸

منه و الله جددت علی مصیبهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قد عظم فقدک فانا لله و انا الیه راجعون من مصیبهٔ ما أفجعها و المها و أمضها و أحزنها هذه و الله مصیبهٔ لا عزاء لها و رزیهٔ لا خلف لها ثم بکیا جمیعا ساعهٔ و اخذ علی رأسها و ضمها الی صدره، ثم قال: او صنی بما شئت فانک تجدینی فیها امضی کما امرتینی به و اختار أمرک علی أمری).

این وقت فاطمه عرض کرد ای پسر عم من نفس من خبر مرگ به من می‌دهد و نگرانم که ساعتی بیش و کم با پدر پیوسته شوم اکنون وصیت می‌کنم تو را به آنچه در خاطر خویش نهفته می‌دارم علی علیه‌السلام فرمود ای دختر رسول خدا وصیت کن به آنچه می‌خواهی و در بالای سر فاطمه بنشست و خانه را از بیگانه بپرداخت و به جز علی و فاطمه کسی به جای نماند آنگاه عرض کرد ای پسر عم هرگز از در کذب من با تو عهدی و پیمانی استوار نکردم و جز طریق وفا نپیمودم و در این مدت معاشرت من با تو جز مؤالفت و مودت به راه مخالفت نشتافتم علی علیه‌السلام فرمود معاذ الله تو داناتری به راه خدا و نیکوکارتری و پرهیزکارتری و گرامی‌تری و از آن بیشتر از خدای ترسنده‌ئی که من بتوانم تو را به مخالفت خود توبیخ نمایم گرانست بر من مفارقت تو و فقدان تو جز این نتواند بود که از این امر گریزی نیست سوگند با خدای که تجدید کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد بر من فقد و فراق تو، انا لله و انا الیه راجعون، ازین مصیبت دردناک‌تر و غمناک‌تر و سوزناک‌تر و اشد حزنا دیده نمی‌شود به خدا قسم مصیبتی است که هیچ تسلیتی افاقت کار او نخواهد کرد و رزیتی است که همانند آن ازین پس اقامت نخواهند نمود پس علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا سلام الله علیهما ساعتی سخت بگریستند علی علیه‌السلام سر فاطمه را در بر گرفت و به سینه مبارک چسبانید آنگاه فرمود به هر چه می‌خواهی وصیت می‌کن بدانچه قضا کنی امضا فرمایم و امر تو را بر امر خویش مقدم می‌دارم أمیرالمؤمنین در آن وقت این اشعار را قرائت فرمود.

و ان حیوتی منک یا بنت احمد
باظهار ما اخفیته لشدید

و لکن لامر الله تعنوا رقابنا
و لیس علی امر الا له جلید

اتضرعنی الحمی لدیک و اشتکی
الیک و مالی للرجال ندید

ص: ۶۹

اصبر علی صبر و اقوی علی منی
اذا صبر خوار الرجال بعید

و فی هذه الحمی دلیل بانها
لموت البرایا قائد و برید

و لنعم ما قال مالک ازمهٔ الکلام و الکمال وصال الشیرازی

ای بانوی حریم شهنشاه لا فتی
ای معجز تو عصمت و ای حجله‌ات حیا

ای گوشواره تو در اشک بی کسان
گلگونه تو خون شهیدان کربلا

ای مریم دو عیسی و چرخ دو آفتاب
وی معدن دو گوهر و مام دو مقتداء

هم خوابه‌ی علی و جگر گوشه نبی
مخدومه‌ی خلایق محبوبه‌ی خدا

بر دست و سینه جای حلی حمایلت
از ضرب تازیانه نشان بود جابجا

کابین تو فرات و حسین تو تشنه لب
میراث تو فدک حسنین تو بینوا

بعد از پدر چها به تو ظلم و ستم رسید
زین امت عنود از این قوم اشقیاء

ای چرخ تا کی این همه ظلم و ستم کنی

دلهای محترم همه پا بند غم کنی

هر جا که مقبلی است نصیبش بلا دهی

هر جا که مدبری است قرین نعم کنی

دونان ز تو به راحت و خوبان ز تو به رنج

سنجیده‌ام تخلف از این شیوه کم کنی

یک دختر از رسول گرامی به جای ماند

کی جای داشت آن همه بر وی ستم کنی

آن مادر دو سید و چرخ دو آفتاب

آن طاق در نکوئی و آن جفت بوتراب

شاه رسل چه فاطمه گر دختری نداشت

بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت

گر خلقت بتول نمی‌کرد کردگار

در روزگار شیر خدا همسری نداشت

از این دو هر یک ار نه به هستی قدم زدی

آن یک به راستی زنی این شوهری نداشت

بی دختر پیمبر ما نوعروس دهر

خوش دلفریب بود ولی زیوری نداشت

بی دختر پیمبر ما عرصه‌ی حیا

مانند امتی است که پیغمبری نداشت

ص: ۷۰

جانها فدای او دو پور گرامیش

وان شوی تاجدار وی و باب نامیش

آه آن زمان که ناله زار از جگر زدی

زاه جگر به خرمن گردون شرر زدی

در بستر اوفتاده و اندام کوفته

گاه او فغان ز پهلو و گاه از کمر زدی

دیدی یتیمی خود و تنهائی علی

دستی به دل نهادی و دستی به سر زدی

گه با حسین و گه به حسن هم فغان شدی

گاهی خروش از دل و گاه از جگر زدی

بر بی پناهی حسن آهی ز دل زدی

یاد از حسین کردی و آه دیگر زدی

چندانکه گوش دادی و نشنیدی از بلال

الله اکبر از دل پر درد بر زدی

دندان شکستن پدرش آمدی به یاد

بیخود شدی و سنگ به درج گهر زدی

عالم به دیده علی آن دم سیاه شد

کان ماه برج عصمت از او عذرخواه شد

گفتش که یا علی بکن از خود بحل مرا

گفت ای عزیز جان مکن از خود خجل مرا

گفتش مرا ز دل مبر و یاد کن ز من

گفتا بلی اگر نرود با تو دل مرا

گفتش که متصل به قیامت شد این فراق

گفتا قیامت است غمت متصل مرا

گفتش بدی که دیده‌ای از لطف در گذر

گفت ای خوشی ندیده تو خود کن بحل مرا

گفتش که مهر مگسل از این کودکان من

گفت ار گذارد این الم جان کشد مرا

گفتش که بی محل به سر تربتم گذر

گفتا گر آب دیده نگردد مخل مرا

این گفت و جستجوی حسین و حسن نمود

آغوش زان دو گل چمن یاسمن نمود

کرد آن چنان نگاه که برداشت زان دو ماه

پنجاه ساله توشه دیدن به یک نگاه

بوسیدی آن لب حسن و برزدی خروش

بوئید آن گلوی حسین کشیدی آه

کلثوم را بدیدی گفتی که عنقریب

گوش سپهر پر کند از بانگ وا اخاه

دیدی به روی زینب و گفتی به دهر زود

این نخل عاقبت شود از بار غم دو تاه

گفتی مباد فاطمه چندانکه بنگرد

حلق پسر بریده و دین پدر تباه

یاد پدر چه کردی و شوق لقای او

گشتی لبش چه غنچه خندان به صبحگاه

ص: ۷۱

آهی کشید و دیده به هم برنهاد و خفت

با هیچ کس دیگر نه سخن گفت و نه شنفت

بالجمله فاطمهٔ آغاز سخن کرد (و قالت: جزاک الله عنی خیر الجزاء یابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اوصیک اولا ان تتزوج بعدی امامهٔ فانها تکون لولدی مثلی فان الرجال لابدلهم من النساء قال فمن اجل ذلک قال أمیرالمؤمنین اربع لیس لی الی فراقه سبیل امامهٔ اوصتنی بها فاطمهٔ بنت محمد ثم قالت اوصیک یابن عم ان تتخذلی نعشا فقد رایت الملائکهٔ صور و اصورته فقال لها صفیهٔ فوصفته فاتخذه لها فاول نعش عمل علی وجه الارض ذاک و ما رای احد قبله و ما عمل احد ثم قالت اوصیک ان لا یشهد احد جنازتی من هولاء الذین ظلمونی و اخذ و احقی فانهم عدوی و عدو رسول الله و لا تترک ان یصلی علی احد منهم و لا من اتباعهم و ادفنی فی اللیل اذا اوهنت العیون و نامت الابصار).

حقیر- خلاصهٔ وصایای فاطمه را از اخبار متعدده نقل کرده در اینجا می‌نگارم.

اول عذرخواهی آن مخدر از أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بود بدان شرحی که ذکر شد.

۲- تزویج کردن دختر خواهرش امامهٔ و شرح حال امامهٔ در مجلدات بعد، از این کتاب بیاید.

۳- امر کردن أمیرالمؤمنین را به ساختن عماری که از او تعبیر به نعش می‌کند برای ستر حجم جسد مطهرش.

۴- مانع شدن از حضور برای تشییع و نماز بر آن مظلومه جماعتی را که بر او ظلم کردند بالاخص ابوبکر و عمر و محدث قمی در بیت الاحزان روایت می‌کند از امام باقر علیه‌السلام که فرمود (ان فاطمهٔ بنت رسول الله مکثت بعد ابیها ستین یوما ثم مرضت فاشتد علیها فکانت من دعائها فی شکواها یا حی یا قیوم برحمتک استغیث فاغثنی اللهم زحزحنی عن النار و ادخلنی الجنهٔ و الحقنی بابی محمد؛ فکان أمیرالمؤمنین یقول لها یعافیک الله و یبقیک فتقول یا ابا الحسن ما اسرع اللحاق با الله الی ان قالت لامیرالمؤمنین ان لی الیک حاجهٔ یا ابا الحسن قال تقضی یا بنت رسول الله فقالت نشدتک با الله و بحق محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۷۲

ان لا یصلی علی ابوبکر و عمر) آن مظلومهٔ از شدت غیظ و غضبی که بر ابوبکر و عمر داشت قسم داد أمیرالمؤمنین را که این دو نفر بر جنازه من نماز نخوانند.

کفن به تن بدرم در عماری ای سرور
رسد چه پایه‌ی تابوت من به دوش عمر

۵- وصیت آن مخدره این بود که چون چشمها به خواب می‌رود مرا دفن کن و از زنان ام‌سلمه و امایمن و اسماء و فضه کس دیگر نباشد و از مردان سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بن یاسر و دو فرزندم حسن و حسین و فی بعض الروایات عبدالله بن عباس و فی بعضها عباس بن عبدالمطلب و حذیفهٔ و فی بعضها عبدالله بن مسعود کس دیگر نباشد.
۶- آنکه خودت مرا غسل بده و کفن بپوشان و خودت مرا به خاك سپار و قبر مرا مخفی بنما که کس نشناسد چنانکه در کتاب دلائل الامامهٔ طبری است که فاطمهٔ فرمود: و لا تدفنی الا لیلا و لا تعلم احدا قبری.
۷- آنکه فاطمه سلام الله علیها اسماء بنت عمیس را فرمود: ای اسماء هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل چهل درم کافور از بهشت آورد و آن حضرت سه قسمت کرد قسمتی خاص خود فرمود و یک ثلث را از برای علی گذاشت و ثلثی مرا داد اکنون سهم مرا حاضر کن و بر بالین من بگذار تا گاهی که درگذرم پس أمیرالمؤمنین را فرمود تا او را با آن کافور بهشتی حنوط بفرماید.
۸- آنکه وصیت کرد که یا علی مرا از زیر پیراهن غسل بده که طاهره‌ی مطهر می‌باشم.
۹- آنکه چون عیال به خانه آوردی یک شبانه روز را در نزد عیال خود باش و یک شبانه روز خاص تدبیر اولاد من می‌دار.
۱۰- آنکه صیحه به روی حسن و حسین من مزنی چنانچه علامهٔ مجلسی ره در خلال روایات فضه می‌نویسد که چون مرض فاطمه رو به شدت شد چنانکه پرستاران از او مأیوس شدند در آن وقت أمیرالمؤمنین نماز ظهر را در مسجد گذاشته به سوی خانه مراجعت می‌کرد پرستاران گریان و نالان به استقبال أمیرالمؤمنین شتافتند (فقال لهن: ما الخبر و مالی ارا کن متغیرات الوجوه و الصور) عرض کردند یا أمیرالمؤمنین دریاب دختر عم خود

ص: ۷۳

را و حال آنکه گمان نمی‌کنیم که او را احیا ادراک فرمائی علی علیه‌السلام عجله کرده و بر فاطمه درآمد و او را بر پشت افتاده دید که از این سوی بـدان سوی منقلب است علی چون این بدید ردا از دوش و عمامه از سیر بیفکند و تکمه و بندهای لباس خود را باز کرده و نشسـت و سـر فاطمه را از بالش برداشته در کنار خود نهاد و ندا درداد یا زهرا پاسخ نشنید دیگر باره ندا درداد یا بنت محمد المصطفی نیز جوابی اصغا نفرمود و قال یا بنت من حمل الزکوۀ باطراف الردی و قسم بین المساکین و الفقراء هم جواب نشنید و قال یا ابنۀ من صـلی بملائکۀ السماء مثنی مثنی نیز جوابی نشنید پس گفت ای فاطمه با من سخن بگوی منم پسر عم تو علی بن ابی‌طالب این وقت فاطمه دیدهای حق بین باز کرده و در روی علی نگران شد و هر دو تن سخت بگریستند فقال أمیرالمؤمنین ما الذی تجدینه فانا ابن عمک علی بن ابی‌طالب فقالت یابن العم انی اجـد الموت الـذی لابـد منه و لا محیص عنه و انا اعلم انک یعدی لا تصبر علی قلۀ التزویـج فان انت تزوجت امرأۀ اجعل لها یوما و لیلـۀ و اجعل لاولادی یوما و لیلـۀ یا ابا الحسن و لا تصح فی وجوههما فیصبحان یتمین غریبین فانهما بالامس فقدا جدهما و الیوم یفقدان امهما فالویل لامۀ تقتلهما و تبغضهما ثم انشات تقول:

ابکنی ان بکیت یا خیر هاد
و اسبل الدمع فهو یوم الفراق

یا قرین البتول اوصیک بالنسل
فقد اصبحا حلیفا اشتیاق

ابکنی و ابک للیتاما و لا تنس
قتیل العدی بطف العراق

فارقوا اصبحوا یتامی حیاری
اخلفوا الله فهو یوم الفراق

کسـی نگوید که فاطمه می‌دانست علی به روی آنها صـیحه نمی‌زند پس چرا این وصـیت را نمود برای آنکه مقتضی شدت محبت و اشـفاق همین است چنانچه مشاهـد و محسوس است اگر زنی به سـفر برود با علم به اینکه شوهرش از خودش به فرزندانش مهربان‌تر است مع ذلک باز سـفارش آنها را می‌کند و بالعکس پس تعبیر بعضـی که مراد یعنی گریه با صدا در پیش آنها نکن علاوه بر اینکه این تعبیر خلاف واقع است بسیار خنک و بی مزه است در چند روایت است که علی بعد از فاطمه نشسته بود گریه می‌کرد و حسن و حسین نیز در نزد او اشک می‌ریختند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگام رحلت خود دست

ص: ۷۴

فاطمه را میان دست علی نهاد و فرمود: «یا علی هذه ودیعهٔ منی الیک فاحفظها». با علم رسول خدا به شفقت آن حضرت.

۱۱- از وصایای فاطمه بنابر روایت کتاب دلائل طبری از امام باقر علیه‌السلام این بود که فاطمه در مرض موت خود وصیت فرمود که زوجات رسول خدا را هر یک دوازده اوقیه از مال او عطا کنند و همچنین زنان بنی‌هاشم را به همین مقدار عطا بدهند.

۱۲- و دیگر وصیت فرمود که خواهرزاده من امامهٔ را از مال من به او بدهند ولی مقدار معین نفرمود و در روایت دیگر که عبدالله محض بن الحسن از زید بن علی حدیث کنند که فاطمه مال خود را بر بنی‌هاشم تصدق کرد.

۱۳- در تحت عنوان مالیه‌ی فاطمه زهراء از این پیش یاد کردیم که فاطمه (ع) حوائط سبعه خود را وصیت کرد که تولیت آن به دست أمیرالمؤمنین بوده باشد و بعد به دست امام حسن علیه‌السلام و بعد امام حسین و بعد به فرزندانی که از اولاد حسن و حسین (ع) می‌باشند نه فرزندان أمیرالمؤمنین از زنان دیگر.

۱۴- در مستدرک الوسائل و جلد بیست و سوم بحارالانوار در باب وقف بعد از ذکر حوائط سبعه می‌فرماید (و ان تابوت الاصغر لابنهٔ ابی‌ذر الغفاری و ان الاستار لاحدی ابنتی هاتین لا یستر بها سوی علی بن ابی‌طالب و ان خمسین اوقیهٔ لفقراء بنی‌هاشم و خمسهٔ و اربعین اوقیهٔ لنساء رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تابوت اصغر) در المنجد گوید: «التابوت: الصندوق من الخشب و منه تابوت المیت» فاطمه وصیت نمود که این صندوق را به دختر ابی‌ذر بدهید چون این سابقه را داشت از این جهت بود ابوذر که در ربذه از دار دنیا رفت مالک اشتر دختر او را آورد به أمیرالمؤمنین سپرد و معلوم می‌شود که این دختر سابق بر آن هم رابطه‌ی تامی با فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها داشته که آن مخدره مخصوصا در حق او وصیت می‌نماید و نیز وصیت فرمود که پرده‌هائی که از مال من است به یکی از این دختران من بدهید و کسی آن را استعمال نباید بکند مگر شوهرم علی علیه‌السلام اگر خواسته باشد.

۱۵- در بیت الاحزان محدث قمی است که از مصباح الانوار نقل می‌کند (قال:

ص: ۷۵

قـالت فاطمـهٔ لاـميرالمؤمنين عليه‌السـلام: اوصـيک فی ولـدی خيرا ثم ضـمت اليها امکلثوم فقالت له اذا بلغت فلها ما فی المنزل ثم الله لها).

يعنی ام‌کلثوم را به خود چسبانيد و علی را فرمود که وقتی ام‌کلثوم به حد زنان رسيد آنچه در منزل است از او است پس خدا پشت و پناه او باشـد پس از اين وصـيتها آن مخدره سـيلاب اشـکش متراکم شد أميرالمؤمنين فرمود ای سـيده‌ی زنان عالم چرا چنين اشـک می‌ريزی عرض کرد يابن عم گريه من برای مصائبی است که تو بعد از من ديدار خواهی کرد أميرالمؤمنين فرمود گريه مکن به خدا قسم که اين مصيبات در راه رضای خداوند سهل و آسان است.

حالت احتضار فاطمه زهراء

ابوجعفر محمـد بن رسـتم الطبری الامامی در کتاب دلائل خود نقل می‌کنـد (قال: فلما کانت الليلـهٔ التی اراد الله ان يکرمها و يقبضـها اليه اقبلت فاطمهٔ تقول: و عليکم السلام و هی تقول لی: يابن عم قد اتانی جبرئيل مسلما و قال لی ان الله يقرئک السلام يا حبيبهٔ حبيب الله و ثمرهٔ فؤاده اليوم تلحقين بالرفيع و جنهٔ المأوی ثم انصـرف عنی ثم سـمعناها ثانيهٔ تقول و عليکم السلام فقالت: يابن عم هذا و الله ميکائيل و قال لی کقول صاحبه ثم تقول: و عليکم السـلام قال أميرالمؤمنين: و رأيناها قد فتحت عيناها فتحا شديدا ثم قالت: يابن عم هذا و الله الحق و هذا عزرائيل قد نشـر جناحه بالمشـرق و المغرب و قد وصـفه لی ابی و هذه صفته فسمعناها تقول: و عليک السلام يا قابض الارواح عجل بی و لا تعذبنی ثم سـمعناها تقول اليک ربی لا الی النار ثم غمضت عينيها و مدت يديها و رجليها کانها لم يکن حيهٔ قط)

و در مصـباح الانوار از عبدالله بن الحسن المثنی از جد خويش حديث کند (قال: ان فاطمهٔ بنت محمد صـلی الله عليه و آله و سلم لما احتضـرت نظرت نظـار حادا ثم قالت: السـلام علی جبرائيل السـلام علی رسول الله اللهم مع رسولک اللهم فی رضوانک و جوارک و دارک دار السـلام ثم قالت أترون ما أری فقيل لها ما تری قالت هذه مواکب اهل السـماوات و هذا جبرئيل و هذا رسول الله و يقول يا بنيهٔ اقدمی فما امامک خير لک).

و عن زيد بن علی بن الحسين ان فاطمهٔ لما احتضرت سلمت علی جبرئيل و علی

ص: ۷۶

النبی و سلمت علی ملک الموت و سمعوا حس الملائکهٔ و وجدوا رائحهٔ طیبهٔ کاطیب ما یکون من الطیب.

وفات فاطمه‌ی زهراء

(نا) أمیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید در آن شبی که خواست خداوند متعال دختر پیغمبر را به جوار خویش دعوت کند من شنیدم که فاطمه گفت: و علیکم السلام آنگاه مرا گفت ای پسر عم اینک جبرئیل است که مرا سلام داد و از خداوند متعال بر من سلام فرستاده است و می‌فرماید: ای محبوبه حبیب من و ثمره‌ی قلب او امروز ملحق می‌شوی به أعلی علیین و بهشت برین و منصرف شد از من و در ثانی حال شنیدم که گفت و علیکم السلام و نیز مرا خطاب کرد که ای پسر عم به خدا قسم اینک میکائیل است و با من همان گفت که جبرئیل گفت دیگر باره گفت و علیکم السلام و دیدم که چشمهای مبارکش به شدت باز شد پس گفت ای پسر عم به خدا قسم اینک عزرائیل است که پرهایش از مشرق تا به مغرب را فروگرفته همانا پدر من او را از برای من وصف کرده بود اکنون او را بدان صفت می‌نگرم پس شنیدم که گفت و علیک السلام یا قابض الارواح شتاب کن به سوی من و مرا زحمت مکن و شنیدم که گفت به سوی تو ای پروردگار می‌آیم نه به جانب آتش پس چشم بخوابانید و دستها و پاهای مبارک را بکشید گویا هرگز زنده نبود.

و به روایت مصباح الانوار فاطمه زهراء (ع) هنگام احتضار بر جبرئیل و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد و گفت ای پروردگار من مرا با رسول خدا در بهشت خود و جوار خود و سرای خود که دارالسلام است بدار آنگاه فرمود آیا می‌بینید آنچه من می‌بینم عرض کردند چه می‌بینی فرمود: اینک مواکب اهل آسمانها است و اینک جبرئیل و اینک رسول خداست که می‌فرماید: ای دختر من به سوی من بشتاب آنچه در پیش روی تو است نیکوتر است از برای تو.

و زید بن علی حدیث کند که وقتی فاطمه محتضر شد جبرئیل و رسول خدا را سلام داد و نیز ملک الموت را سلام فرستاد و حاضران آواز نرمی از فرشتگان احساس و اصغا

ص: ۷۷

می‌نمودند و استشمام رائحه طیبی می‌نمودند که بهترین روایح طیبها بود.

ثم توفیت صلی الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها فصاحت اهل المدینهٔ صیحهٔ واحدهٔ و اجتمعت نساء بنی‌هاشم فی دارها فصرخو صرخهٔ واحدهٔ کادت المدینهٔ ان تتزعزع من صراخهن و هن یقلن یا سیدتاه یا بنت رسول الله و اقبل الناس مثل عرف الفرس الی علی و هو جالس و الحسن و الحسین بین یدیه یبکیان فبکی الناس لبکائهما و خرجت ام‌کلثوم و علیها برقعهٔ و تجر ذیلها متجللهٔ برداء غلبها نشیجها و هی تقول یا ابتاه یا رسول الله الآن حقا فقدناک فقدا لالقاء بعده ابدا و اجتمع الناس فجلسوا و هم یضجون و ینتظرون ان تخرج الجنازهٔ فیصلون علیها و خرج ابوذر فقال: انصرفوا فان ابنهٔ رسول الله قد اخر اخراجها فی هذه العشیهٔ فقام. الناس و انصرفوا.

و در بیت الاحزان محدث قمی است که اسماء بنت عمیس و در بعضی روایات سلمی زوجه ابی‌رافع گوید که فاطمه مریض شد به آن مرضی که در او وفات کرد و من او را پرستاری می‌کردم پس یک روز حالت آن حضرت بسیار نیکو شد و مرض او تسکین یافت أمیرالمؤمنین برای بعضی کارها بیرون رفت فاطمه مرا فرمود که مقداری آب برای اینکه من غسل کنم و خود را شست و شو دهم بریز آب برای آن حضرت آوردم پس برخاست غسل نیکوئی به جای آورد پس جامه‌های نو بر خود بپوشید سپس مرا فرمود: که فراش مرا در وسط خانه بگستران و بقیه‌ی حنوط پدرم رسول خدا را از فلانه موضع به نزد من بیاور و آن را در نزد سر من بگذار پس آن مخدره غسل کرد و از آن حنوط خود را معطر نمود پس جامه‌های کفن خویش را طلب کرد جامه‌های غلیظ و خشنی برای او آوردند و آنها را بر خود پیچید و رو به قبله خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود: ای اسماء لحظه‌ای صبر کن و انتظار مرا ببر و پس از آن مرا آواز ده اگر جواب گفتم فبها و الا بدان که من در نزد پدرم رسول خدا رفته‌ام.

راوی گوید: اسماء لحظه‌ای صبر کرده توقف نمود پس از لحظه فاطمه را آواز داد ولی جوابی نشنید صدا زد یا بنت محمد المصطفی یا بنت من حملته النساء یا بنت خیر من وطأ الحصی یا بنت من کانت من ربه قاب قوسین او ادنی باز جوابی نشنید اسماء را

ص: ۷۸

جامه از روی فاطمه برداشت دید آن مخدره دار فانی را بدرود گفته اسماء خود را روی جنازه فاطمه انداخته او را می‌بوسید و می‌گفت ای فاطمه چون نزد پدرت پیغمبر اکرم رسیدی سلام اسماء دختر عمیس را بر او برسان پس اسماء گریبان پیراهن خود را چاك زد و از خانه بیرون دوید امام حسن و امام حسین اسماء را دیدار کردند و پرسیدند که مادر ما فاطمه چه شد و کجا است ولی اسماء در جواب آن دو ساکت بود تا خود آن بزرگواران وارد خانه شدند مادر را دیدند که به طرف قبله کشیده جناب امام حسین پیش آمد و مادر را حرکت داد دید مادر از دنیا رفته صدا به ناله بلند کرد و قال یا اخاه آجرك الله ماتت امنا الزهراء پس حضرت امام حسن خود را به روی نعش مادر انداخت گاهی مادر را می‌بوسید و می‌گفت ای مادر پیش از آنکه روح از بدنم جدا شود با من تکلم کن اسماء گوید جناب امام حسین پیش آمد پاهای مادر را می‌بوسید و می‌گفت ای مادر من فرزند تو حسینم پیش از آنکه قلبم شکافته شود و بمیرم با من تکلم کن اسماء حسنین را گفت ای فرزندان رسول خدا در نزد پدر خود روانه شوید و او را از مرگ مادرتان خبر دهید حسنین (ع) از خانه بیرون آمدند و صدا بلند کردند می‌گفتند یا محمداه یا احمداه امروز مصیبت مردن تو بر ما تازه شد که مادر ما از دنیا رفت جناب أمیرالمؤمنین در مسجد بود حسنین خبر مرگ مادر را به آن جناب دادند حضرت از شدت اندوه بیهوش شد تا آنکه آب به صورت نازنینش پاشیدند پس آن حضرت به هوش آمد و می‌فرمود که ای فاطمه تا زنده بودی من خود را در مصیبت پیغمبر به تو تسلیت می‌دادم اکنون پس از مرگ تو چگونه شکیبائی کنم.

مسعودی گوید: چون فاطمه (ع) مرغ روحش به آشیان قدس پرواز کرد أمیرالمؤمنین بسیار بی تابی می‌نمود و گریه آن حضرت شدید شد و صدای ناله آن حضرت بلند و آشکار گردید و از غایت حزن این اشعار را انشاء می‌فرمود: «لکل اجتماع من خلیلین فرقهٔ» الی آخر ما یاتی.

بالجمله أمیرالمؤمنین حسنین را برداشته به خانه مراجعت نمودند دیدند اسماء بالای سر فاطمه نشسته گریه می‌کند أمیرالمؤمنین با چشم اشکبار پیش دوید و جامه از

ص: ۷۹

روی فاطمه عقب کشید دید رقعه‌ای در نزد آن مخدره است چون برداشت و قرائت کرد دید نوشته است:
بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصت به فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اوصت و هی تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم عبده و رسوله و أن الجنهٔ حق و النار حق و أن الساعهٔ آتیهٔ لا ـ ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور، یا علی انا فاطمهٔ بنت محمد زوجنی الله منک لا ـ کون لک فی الدنیا و الاخرهٔ، أنت أولی بی من غیری حنطنی و غسلنی و کفنی و صل علی و ادفنی باللیل و لا تعلم أحدا و استودعک الله و اقرأ علی ولدی السلام.
راوی گوید چون خبر منتشر شد صدای شیون از خانه‌های مدینه بلند گردید مردان و زنان به طرف خانه آن حضرت دویدند زنان بنی‌هاشم در خانه آن حضرت اجتماع نمودند چنان صدا به صیحه و ناله بلند کرده بودند که نزدیک بود مدینه از صدای آنها به لرزه و جنبش درآید آن زنان فریاد می‌کردند ای سیدهٔ زنان ای دختر پیغمبر آخرالزمان مردم از هر طرف فوج فوج چون یال اسب برای تعزیت و سر سلامتی أمیرالمؤمنین می‌آمدند آن حضرت جلوس فرموده بود حسن و حسین در جلوی آن حضرت نشسته و گریه می‌کردند مردم نیز از گریه آنها به گریه درآمدند ام‌کلثوم بیرون آمد در حالتی که برقعی بر روی مبارک انداخته و از غایت جلال و وقار دامن ردای خود را به زمین می‌کشید گریه و اندوه او را گلوگیر شده بود به حدی که قادر بر تکلم نبود و می‌فرمود یا أبتا یا رسول الله امروز در حقیقت تو از دنیا رفتی امروز مصیبت تو بر ما تازه شده ما دیگر هرگز ترا نخواهیم دید و مردم نیز جمع شده بودند و صدای خود را به گریه بلند کرده بودند انتظار بیرون آوردن جنازه را می‌کشیدند که بر او نماز گذارند ابوذر غفاری رضی الله عنه از خانه به در آمد و مردم را گفت متفرق شوید و برگردید بیرون آوردن جنازه فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امشب به تأخیر افتاد مردم برخاستند و هر کس به سرای خود رفت.

تجهیز و تغسیل و دفن فاطمه زهرا

چون پاسی از شب گذشت و دیدها به خواب رفت أمیرالمؤمنین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار را طلب نموده جنازه فاطمه را روی مغتسل گذاشتند و به جز

ص: ۸۰

أمیرالمؤمنین و اسماء بنت عمیس و فضه و زینب و ام‌کلثوم و حسن و حسین در هنگام غسل دادن کسی دیگر حضور نداشت و أسما می‌فرمود که فاطمه به من وصیت کرده که چون از دنیا برود جز من و أمیرالمؤمنین کسی او را غسل ندهد أمیرالمؤمنین او را غسل می‌داد و من او را اعانت می‌کردم.

و آن حضرت در هنگام غسل دادن فاطمه فرمود: (اللهم أنها امتک و ابنهٔ رسولک و صفیک و خیرتک من خلقک اللهم لقنها حجتها و اعظم برهانها و اعل درجتها و اجمع بینها و بین ابیها محمد صلی الله علیه و آله و سلم).

و چون از غسل دادن فارغ شد به روایت بیت الاحزان آن مخدره را خشکانید با همان برده که رسول خدا را بدان خشکانیده بود و با همان فاضل حنوط پیغمبر او را حنوط نمود و در هفت ثوب و جامه آن مخدره را کفن کردند و در اطراف آن نوشتند: (فاطمهٔ سیدهٔ نساء العالمین تشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم).

پس جنازه‌ی او را در میان نعشی که خود وصیت کرده بود گذاشتند و حضرت امیر علیه‌السلام به امام حسن فرمود که ابوذر را در نزد من حاضر کن چون حاضر شد أمیرالمؤمنین با ابوذر جنازه را در همان خانه خود حضرت در مصلی گذاشتند و أمیرالمؤمنین و حسن و حسین و سلمان و أبوذر و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و زبیر بن العوام و به روایتی عباس بن عبدالمطلب و پسرش فضل و بریده‌ی أسلمی بر جنازه‌ی فاطمه نماز خواندند و در همان دل شب جنازه را از خانه بیرون آوردند و چند سعف خرما روشن کردند و در آن تاریکی شب آن گوهر پاک را به زیر خاک پنهان کردند و عباس بن عبدالمطلب و أمیرالمؤمنین داخل قبر شدند و چون فاطمه را به خاک سپردند أمیرالمؤمنین فرمود: (بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و بالله و علی ملهٔ رسول الله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم) پس فرمود: ای صدیقه‌ی طاهره تو را سپردم به کسی که او به تو اولی است یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه را خداوند برای تو پسندیده من نیز بدان راضی می‌باشم سپس این آیه را قرائت کرد «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارهٔ اخری» چون قبر را مستوی کرد فرمان داد بر قبر او آب پاشیدند پس

ص: ۸۱

چهل قبر تازه برپا کردنـد و به روایتی هفت صورت قبر ساختند تا قبر آن مظلومه شـناخته نشود در آن وقت آتش دل علی زبانه زدن گرفت و در کنار قبر نشست و شروع کرد به گریستن عباس بن عبدالمطلب دست حضرت را گرفت و به خانه آورد.

(مخفی نماناد که حقیر چند روایت را در هم داخل کرده خلاصه و نقد آن را نگاشتم).

و به روایت مجلسـی در بحار قال علی علیه‌السـلام و الله لقد اخذت فی امرها و غسـلتها فی قمیصـها و لم اکشفه عنها فو الله لقد کانت میمونـهٔ طـاهرهٔ مطهرهٔ ثم حنطتهـا من فضـلهٔ حنوط رسول الله و کفنتهـا و ادرجتهـا فی أکفانهـا فلمـا هممت ان اعقـد الرداء نـادیت یا ام‌کلثوم یا زینب یا سـکینهٔ یا فضهٔ یا حسن یا حسـین هلموا و تزودوا من أمکم فهذا لفراق و اللقاء فی الجنه فاقبل الحسن و الحسـین و هما ینادیان وا حسـرتاه و یا زفرهٔ لا تنطفی ابدا من فقد جدنا محمد المصطفی و امنا فاطمهٔ الزهراء و قالا یا ام‌الحسن و یا ام‌الحسین اذا لقیت جـدنا محمد المصـطفی فاقرایه منا السـلام و قولی له: انا قد بقینا بعدک یتیمین فی دار الدنیا، فقال أمیرالمؤمنین علیه‌السـلام انی اشـهد الله أنها قد حنت و انت و مدت یدیها و ضـمتهما الی صدرها ملیا و اذا بهاتف من السـماء ینادی یا ابا الحسن ارفعهما عنها فلقد أبکیا و الله ملائکـهٔ السـماوات فقـد اشـتاق الجیب الی المحبوب قال فرفعتهما عن صـدرها و جعلت اعقـد الرداء و انشـد هـذه الابیات (فسـیأتی الابیات بعید هذا) ثم حملها علی علی یدیه و اقبل بها الی قبر ابیها و نادا السـلام علیک یا حبیب الله السـلام علیک یا نور الله السـلام علیک یا صـفی الله منی السلام علیک و التحیهٔ الواصلهٔ منی الیک ولدیک و من ابنتک النازلهٔ علیک بفنائک و ان الودیعهٔ قد استردت و الرهنیته قـد أخـذت فوا حزنـاه علی الرسول ثم من بعـده علی البتول و لقـد اسودت علی الغبراء و بعـدت علی الخضـراء فوا حزناه ثم وا أسفاه ثم عدل بها علی الروضهٔ فصلی علیها فی أهله و أصحابه و موالیه و احبائه و طائفهٔ من المهاجرین و الانصار)

در این جمله أمیرالمؤمنین می‌فرمایـد به خـدا قسم تقدیم نمودم أمر فاطمه را و او را در پیراهنش غسل دادم و او را مکشوف نساختم چون طاهرهٔ و مطهره بود پس او را حنوط کردم و با هفت ثوب وی را کفن نمودم چون خواستم بندهای کفن را ببندم آواز

ص: ۸۲

دادم زینب و کلثوم و حسن و حسین و فضه را که بیائید و بار دیگر توشه از لقای مادر بردارید که این آخرین ملاقات است و دیدار دیگر به قیامت خواهد بود چون حسنین ناله‌کنان خود را به روی نعش مادر افکندند و خروش برآوردند که وا حسرتاه هرگز آتش حرمان جد ما محمد مصطفی و مادر ما فاطمه زهرا از قلب ما فرونخواهد نشست ای مادر حسنین هرگاه جد ما را ملاقات کردی سلام ما را بدو برسان و بگو که ما را در دنیا یتیم گذاشتی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید خدا را شاهد و گواه می‌گیرم که فاطمه بنالید و دستها بکشید و حسن و حسین را به سینه چسبانید این وقت هاتفی از آسمان ندا درداد که یا ابا لحسن برگیر ایشان را که فرشتگان آسمانها به گریه درآمدند و مشتاق است دوست مر دوست را لاجرم آنها را از روی سینه فاطمه برداشتم و او را در جامه‌ی زبرپوش درپیچیدم.

شعر

علی چون جسم زهرا را کفن کرد
شقایق را نهان در یاسمن کرد

دو نور دیده‌اش از ره رسیدند
به زاری جانب مادر دویدند

که ای مادر یتیمانت به برگیر
ز رأفت جوجه‌هایت زیر پرگیر

چه شد کاینک دلت از ما رمیده
چرا افکنده‌ای ما را ز دیده

خود افکندند بر آن جسم رنجور
عیان شد معنی نور علی نور

ز عشق روی آن دو ماه پاره
بیامد در بدن روحش دوباره

بغل بگشود در آغوششان برد
چنان نالید کز سر هوششان برد

در اهل آسمانها و کروبین
فغان برپاست از این اشک خونین

که ناگه ز آسمان آمد ندائی
که ای والی ملک کبریائی

ز شاخ گل بکن دور این دو بلبل
که از افغانشان افتاده‌ی غلغل

بالجمله أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فاطمه را روی دست حمل داد و متوجه قبر رسول خدا گردید و بعد از صلوات و سلام عرض کرد اینک فاطمه دختر تو است و این ودیعه و رهینه به سوی تو بازگشت آه از فراق تو یا رسول الله آه از فراق دختر تو فاطمه زهرا از این

ص: ۸۳

مصیبت زمین بر من تاریک گردید و آسمان پیش چشمم سیاه گردید وا أسفاه وا حزناه پس از آن بر فاطمه نماز به جای آورد و او را در ظلمت شب به خاک سپرد که ابوبکر و عمر و کسانی که از ایشان خاطر رنجیده داشت و بر وی نماز نخوانند و تشییع جنازه او ننمایند.

کلمات امیرالمؤمنین بر سر تربت فاطمه زهراء

ثقهٔ الاسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی سند به حضرت سید الشهداء می‌رساند که چون فاطمه دنیا را وداع فرمود و أمیرالمؤمنین او را دفن کرد و قبر او را محو نمود که کس نشناسد روی به قبر رسول خدا آورد.

و قال: السلام علیک یا رسول الله عنی و السلام علیک من ابنتک و زائرتک و البائتهٔ فی الثری ببقعتک المختار الله لها سرعهٔ اللحاق بک قل یا رسول الله عن صفتک صبری و عفا عن سیدهٔ نساء العالمین تجلدی الا ان لی فی التاسی بسنتک و الحزن الذی حل بی فی فراقک موضع تعز فلقد و سدتک فی ملحودهٔ قبرک و فاضت نفسک بین نحری و صدری و غمضتک بیدی و تولیت امرک بنفسی بلی و فی کتاب الله الی انعم القبول انا لله و انا الیه راجعون قد استرجعت الودیعه‌ی و اخذت الرهینهٔ و اختلست الزهراء فما اقبح الخضراء و الغبراء یا رسول الله اما حزنی فسرمد و اما لیلی فمسهد و هم لا یبرح من قلبی او یختار الله لی دارک التی انت فیها مقیم کمد مقیح و هم مهیج سرعان ما فرق بیننا و الی الله اشکو و ستنبئک ابنتک بتظافر امتک علی هضمها فاحفها السئوال و استنحبرها الحال فکم من غلیل معتلج بصدرها لم تجد الی بثه سبیلا و ستقول ویحکم الله و هو خیر الحاکمین و السلام علیکما یا رسول الله سلام مودع لاسام و لا قال فان انصرف فلاعن ملالهٔ و ان اقم فلاعن سؤظن بما وعد الله الصابرین و أهاواها و الصبر ایمن و اجمل و لو لا ـ غلبهٔ المستولین علینا لجعلت المقام عند قبرک لزاما و التلبث عنده معکوفا و لا عولت اعوال الثکلی علی جلیل الرزیته فبعین الله تدفن ابنتک سرا و یهضم حقها قهرا و یمنع ارثها جهرا هذا و لم یطل العهد و لم یخلق منک الذکر و الی الله یا رسول الله المشتکی و فیک اجمل العزاء فصلوات الله علیها و علیک

ص: ۸۴

و رحمهٔ الله و برکاته.

می‌فرمایـد: سـلام از من بر تو ای رسول خـدای و سـلام بر تو از دختـر تو که زایر تو است و خوابگـاه او در بقعه تو است و خـداوند متعال او را شرف سبقت داده است که زودتر از همه اقربا به شما پیوسته شود یا رسول الله اندک شده است صبر من در فراق صفیه‌ی تو و محو و منسـی گشـته است نیروی من در حرمان سیده‌ی زنان عالمیان چاره ندارم جز اینکه اقتفا کنم بدان شکیبائی که در فراق تو گردم زیرا که روح تو در میـان گلوگـاه و سـینه من جریـان یـافت و چشم ترا به دست خود بسـتم و به دست خود تو را به خـاک سپردم و خود متولی امر تو گشـتم و به کتاب خدای پذیرای مصـیبت تو شدم که می‌فرماید انا لله و انا الیه راجعون همانا یا رسول الله اینـک فـاطمه است ودیعه شـما که به سوی شـما برگشت و این رهینه مـأخوذ گشت و زهرا هم بغتهٔ از نظرهـا مفقود گردیـد هان یا رسول الله چقدر قبیح است و زشت و نکوهیده است در نظر من آسمان سبز و زمین گردآلود بعد از فاطمه یا رسول الله اندوه و حزن من ادامه پـذیرفت و دیگر تمام شـدنی نیست و شـبهای من به بیـداری خواهـد گـذشت چگونه چشم من به خواب آشـنا شود و حال آنکه این حزن و انـدوه از قلب من مفارقت نکنـد تا آنگاه که حق سـبحانه و تعالی اختیار نمایـد برای من سـرائی را که تو اکنون در آنجـا مقیمی یـا رسول الله در دل من زخم و جراحـتی است که قرحه آن مرحم‌پـذیر نیست و حزن و انـدوهی است که آتش آن فرو ننشـیند و هیجان آن ساکن نگردد چه زود بود که بین ما جدائی افتاد و انجمن ما را متشتت ساخت ای رسول خدا من شکایت و درد دل خود را به خداونـد متعال می‌برم و می‌گویم عنقریب به زودی فاطمه زهرا تو را آگهی دهـد که امت چگونه با همـدیگر معاونت کردند و پشت به پشت همدیگر دادند و باب ظلم و جور را به روی ما باز کردند و حق مرا غصب نمودند و بر فاطمه ستمها و ظلمها کردنـد تمـام مصائب را از فاطمه کاملا سـئوال فرما زیرا که غمهای بسـیاری در سـینه فاطمه بود و مصائبی در قلب او متراکم بود که نمی‌توانست به کسـی اظهار کند اکنون تو خود مفصـلا از او پرسش کن و به زودی شما را خبر خواهد داد که این امت چه بر سر ما آوردند و خداوند متعال برای دختر تو حکم خواهد کرد و او بهترین حکم‌کنندگان

ص: ۸۵

است سلام بر تو باد یا رسول خدا سلام وداع کننده که از مواصلت و پیوستگی ملال به هم نرسانیده باشد و از روی دلگیری مفارقت ننماید اینک با تو وداع می‌کنم و می‌روم ولی وداع من از روی ملال و دلگیری نیست اگر از نزد قبر تو بروم از روی ملال نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهائی که خداوند وعده فرموده صابرین را آری صبر کردن مبارک‌تر و نیکوتر است و اگر بیم غلبه‌ی و شماتت کسانی که بر ما مستولی شدند نبود البته اقامت نزد قبر تو را بر خود لازم می‌دانستم و در نزد ضریح تو اعتکاف می‌نمودم و در این مصیبت در ناله و عویل کوتاهی نمی‌کردم مثل اینکه فرزند او مرده باشد همانا خدا بینا و شنواست و می‌داند که من از ترس دشمنان دخترت را پنهان دفن می‌کنم آن دختر تو که حق او را به ظلم ماخوذ داشته‌اند و میراث او را علاینه غصب کردند و به قهر و غلبه او را محروم کردند و حال آنکه عهد تو مدتی نگذشته بود و هنوز نام تو در میان مردم کهنه نشده بود یا رسول الله به سوی باری تعالی این شکایت بردم و در اطاعت تو تسلی و صبر نیکو و ممدوح است پس صلوات و برکات و رحمت واهب العطیات بر تو و بر دختر تو باد.

پس این شعر را علی علیه‌السلام قرائت کرد:

نفسی علی زفراتها محبوسته
یا لیتها خرجت مع الزفراتی

لا خیر بعدک فی الحیوهٔ و انما
اخشی مخافهٔ ان تطول حیواتی

علمهٔ مجلسی در بحار می‌نویسد که چون أمیرالمؤمنین علیه‌السلام نعش فاطمه را به مصلی آورد و نماز بر او خواند ثم صلی رکعتیین پس دستها به جانب آسمان بلند کرد فنادی هذه بنت نبیک محمد اخرجتها من الظلمات الی النور فاضائت الارض میلا فی میل فلما ارادو ان یدفنوها نودوا من بقعهٔ البقیع الی الی فقد رفع تربتها منی فنظر فاذا هی بقبر محفور فحملوا السریر الیها فدفنوها فجلس علی علیه‌السلام علی شفیر القبر فقال یا ارض استود عتک ودیعتی هذه بنت رسول الله فنودی منها یا علی انا ارفق بها منک فارجع ولاتهتم فرمود این دختر پیغمبر تو است که او را برگزیده داشتی این وقت یک میل در یک میل زمین روشن کردید در آن حال قبری ساخته و پرداخته نمایان شد و ندائی از او شنیدند

ص: ۸۶

که می گوید بیائید بیائید به سوی من که تربت فاطمه را از من برداشته‌اند این وقت سریر را به سوی او حمل دادند و آن گوهر پاک را در همان مکان به زیر خاک پنهان کردند و حضرت امیر در کنار قبر بنشست و فرمود ای زمین به تو سپردم ودیعه رسول خدا را زمین ندا درداد یا علی انا ارفق بها منک مراجعت کن و خاطر جمع دار.
و چه قدر این شاعر خوب گفته

ولای الا مورتد فن سرا
بضعهٔ المصطفی و یعفی ثراها

فمضت و هی اعظم الناس شجوا
فی فم الدهر غصته من جواها

وثوت لا تری لها الناس مثوی
ای قدس یضعه فی مثواها

عزیمت عمر در نبش قبر فاطمه

(نـا) أمیرالمـؤمنین علیه‌السـلام چـون بـه خـانه مراجعـت کرد بامـدادان ابـوبکر و عمر و گروهی از مهـاجر و انصـار بر در سـرای علی علیه‌السلام حاضر شدند تا بر فاطمه نماز گذارند مقداد بن اسود گفت فاطمه را دیشت دفن کردند عمر روی با ابوبکر آورد و گفت من نگفتم چنین خواهند کرد عباس بن عبدالمطلب فرمود فاطمه وصیت کرد که شما بر وی نماز نگذارید
(فقال عمر: لا تترکون یا بنی هاشم حسدکم القدیم لنا ابدا ان هذه الضـغائن التی فی صدورکم لن تذهب و الله لقد هممت ان انبشـها فاصلی علیها فقال علی و الله لو رمت ذاک یابن صهاک لارجعت الیک یمنیک لئن سللت سیفی لاغمدته دون اذهاق نفسک)
عمر گفت ای بنی‌هاشم این حقـد و حسـد دیرینه که از ما در خاطر دارید هرگز ترک نخواهید گفت و این کید و کینه که در سـینه پنهان داریـد هیـچ گاه بیرون نخواهید گذاشت به خدا قسم هر آینه به تحقیق که عزم کردم که او را از قبر بیرون آورم و بر وی نماز گذارم علی علیه‌السـلام گفتا ای پسر صهاک حبشیهٔ به خدا قسم اگر این اراده بنمائی دست راست تو به تو بازنگردد چه اگر شمشیر برانگیزم تا خون تو نریزم جای در غلاف ندهم عمر دانست علی سوگند خویش را راست کند دم فرو بست.
و در خبر دیگر بدین گونه است که مهاجر و انصار و ابوبکر و عمر در بقیع

ص: ۸۷

غرق در انجمن شدند و چهل قبر یافتند که همگان همانند بودند و قبر فاطمه شناخته نمی‌شد از مردمان ناله و نحیب برآمد و یکدیگر را مورد ملامت ساخته‌اند و به سرزنش و شناعت گرفته‌اند و گفته‌اند پیغمبر شما جز یک دختر میان شما نگذاشت و او از دنیا رفت نه به جنازه او حاضر شدید و نه بر او نماز گذاردید و نه اکنون قبر او را می‌دانید چه بی حمیت مردم که شما هستید بعضی از بزرگان قوم گفتند زنان مسلمین حاضرند این قبور را نبش می‌کنند تا آنکه فاطمه را دریابند آنگاه بر وی نماز می‌کنیم و دیگر باره به خاک می‌سپاریم و قبر او شناخته می‌گردد این خبر به أمیرالمؤمنین بردند آن حضرت چون شیر خشمناک از خانه بیرون شد در حالی که دیده‌های حق بین او چون عناب سرخ شده است و رگهای گردنش از شدت غضب مملو از خون گردیده و قبای زردی که خاص روز مقاتله است و یوم کریهته بود در برداشت و ذوالفقار حمایل کرده راه بقیع پیش گرفت مردم همدیگر را اعلام نمودند که اینک علی بن ابی‌طالب است که به این صفت که می‌نگرید درمی‌رسد و قسم یاد کرده که اگر کسی از این قبور سنگی را جنبش دهد این جماعت را تا به آخر به قتل می‌رسانم این وقت عمر با گروهی آن حضرت را دیدار کرده‌اند.

(و قال له عمر مالک یا ابا الحسن و الله لننبشن قبرها و لنصلین علیها فضرب علی بیده الی جوامع ثوبه فهزه ثم ضرب به الارض و قال له یابن السوداء الحبشیهٔ اما حقی فترکته مخافهٔ ان یرتد الناس عن دینهم و اما قبر فاطمهٔ فوالذی نفس علی بیده لئن رمت و اصحابک بشیئی من ذلک لاسقین الارض من دمائکم فان شئت فاعرض یا عمر فتلقاه ابوبکر فقال یا ابا الحسن بحق رسول الله و بحق من فوق العرش الاخلیت عنه فانا غیر فاعلین شیئا تکرهه).

عمر گفت یا اباالحسن چیست ترا سوگند بـا خدای نبش می‌کنم قبر فاطمه را و بر او نماز می‌گزارم علی علیه‌السلام دست بزد و اطراف جامه عمر را در هم پیچید و حرکتی داد و سخت او را بر زمین بکوفت و گفت ای زاده‌ی کنیز سیاه حبشیهٔ خلافت که حق من بود به من نگذاشتید و من دست بازداشتم به جهت اینکه مرم مرتد نشوند و از دین برنگردند اما قبر فاطمه به آن خدائی که جان من در قبضه قدرت او است اگر تو یا اصحاب تو قصد

ص: ۸۸

آن بنمائید زمین را از خون شما سیراب می‌کنم اگر می‌خواهی و باورت نمی‌شود امتحان کن ابوبکر چون این بدید قدم پیش گذاشت و گفت یا اباالحسن تو را قسم می‌دهم به حق رسول خدای و بحق آفریننده عرش دست از عمر بازدار که ما هرگز دست به کاری نزنیم که مکروه خاطر تو باشد پس علی علیه‌السلام او را رها کرد و مردم متفرق شدند.
و به روایت صدوق در علل الشرایع که مردی از امام صادق علیه‌السلام پرسش کرد آن حضرت فرمود بعد از اینکه علی علیه‌السلام جنازه را بیرون آورد و چوبهای چندی از درخت خرما را افروخته که به روشنی آتش راه می‌پیمود تا آنکه بر او نماز خواند و شب او را دفن کرد چون صبح شد ابوبکر و عمر مردی از قریش را ملاقات کردند گفتند از کجا می‌آئی گفت از تعزیه‌ی فاطمه می‌آیم رفته بودم علی را سر سلامتی بگویم گفتند مگر فاطمه را دفن کردند گفت آری فاطمه را در نیمه شب او را دفن کردند پس ابوبکر و عمر از خوف سرزنش مردم بسیار متغیر شدند و بی تابی کردند و به خدمت علی علیه‌السلام آمدند و به آن حضرت عرض کردند که به خدا قسم از مکر و حیله و دشمنی با ما هیچ فروگذار نکردی اینها همه از کینه‌هائی است که از ما در دل داری این عمل شما نظیر آن است که پیغمبر را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه پسر خود حسن را تعلیم کردی و یاد دادی که به مسجد درآید و به روی ابوبکر فریاد بزند که ای ابوبکر از منبر پدرم فرود آی أمیرالمؤمنین به ابوبکر و عمر فرمود اگر قسم یاد بکنم حرف مرا تصدیق خواهید کرد ابوبکر گفت آری آن حضرت قسم یاد کرد و آنها را به مسجد درآورد و فرمود که رسول خدا مرا وصیت کرد و سفارش فرمود که دیگری را در وقت غسل دادن او حاضر نگردانم و فرمود که کسی جز پسر عمم علی علیه‌السلام به بدن او نظر نکند پس من آن حضرت را غسل می‌دادم ملائکه او را میگردانیدند و فضل بن عباس آن به من می‌داد در حالی که چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم هاتفی از کنار خانه مرا آواز داد که صدای او را شنیدم و شخص او را ندیدم گفت پیراهن رسول را بیرون میاور و من مکرر صدای او را می‌شنیدم ولی صورت او را نمی‌دیدم پس من پیراهن آن جناب را نکندم و دست خود را زیر پیراهن کرده او را غسل دادم سپس کفن آن جناب را نزد من

ص: ۸۹

آوردند و او را کفن کردم و پس از کفن کردن آن وقت پیراهن آن حضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما و همه‌ی اهل مدینه می‌دانند که او در اثنای نماز می‌آمد و از مابین صفوف می‌گذشت و خود را به نزد رسول خدا می‌رسانید و حال آنکه پیغمبر در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار می‌شد چون رسول خدا سر از سجده برمی‌داشت یک دست بر پشت حسن می‌گرفت و یک دست بر پاهای او و بدین طریق حسن را در دوش خود نگاه می‌داشت تا از نماز فارغ می‌شد گفت آری ما این را می‌دانیم باز أمیرالمؤمنین فرمود که شما و همه اهل مدینه می‌دانید که حسن فرزندم وارد مسجد می‌شد و رسول خدا در بالای منبر خطبه می‌خواند آن حضرت در اثنای خطبه خواندن حسن را بر گردن خود سوار می‌کرد و پاهای حسن را به سینه خود می‌گرفت تا خطبه را تمام کند و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد می‌دیدند چون این ملاطفتها را از جد خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کرده بود چون بر منبر او بیگانه را دید بر او سخت و دشوار آمد از این جهت آن کلام را گفت و به خدا قسم که من فرزندم را به چنین کاری امر نفرمودم و حسن هم به امر من این کار نکرده.

اما فاطمهٔ پس او همان زنی است که من برای شما رخصت گرفتم و به عیادت نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و غضب او را با خودتان دانستید به خدا قسم که خود فاطمهٔ به من وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نکنم و شما بر او نماز نگذارید و من هرگز نخواستم که وصیت او را مخالفت کنم درباره شما عمر گفت این سخنان لغو را بگذار من خود اکنون به قبرستان می‌روم و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز می‌خوانیم أمیرالمؤمنین فرمود به خدا قسم اگر چنین کاری را قصد کنی و اراده نمائی پیش از آنکه این عمل را به جا آوری سرت را از بدن قطع می‌کنم و در این صورت معامله‌ی من با شما با شمشیر باشد و بس پس مابین أمیرالمؤمنین و عمر سخنها رد و بدل گردید و نزدیک بود که به یکدیگر حمله کنند پس مهاجرین و انصار جمع شدند و گفتند که به خدا قسم ما راضی نمی‌شویم که درباره‌ی پسر عم و برادر و وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخنان ناسزا گفته شود و چون عمر بیم آن داشت که فتنه تولید شود دست برداشت و برفت و مردم متفرق شدند.

ص: ۹۰

اشعار امیرالمؤمنین در مرثیه فاطمه

لما فرق أمیرالمؤمنین علیه‌السلام من دفن فاطمهٔ هاج به الحزن فجلس عند قبر فاطمهٔ علیه‌السلام یبکی و هو یقول.

فراقک أعظم الاشیاء عندی
و فقدک فاطم ادهی الثکول

سابکی حسرهٔ و انوح شجوا
علی خل مضی اسنا سبیل

الا یا عین جودی و اسعدینی
فحزنی دائم ابکی خلیل

و در حدیث فضه این اشعار نیز از أمیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

لکل اجتماع من خلیلین فرقهٔ
و کل الذی دون الفراق قلیل

و ان افتقادی فاطم بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل

هاتفی در پاسخ آن حضرت این اشعار قرائت کرد

یرید الفتی ان لا یموت خلیله
و لیس الی ما یبتغیه سبیل

فلا بد من موت و لا بد من بلی
و ان بقائی بعدکم لقلیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی
فان بکاء الباکیات قلیل

ستعرض عن ذکری و تنسی مودتی

و یحدث بعدی للخلیل بدیل

و له ایضا

الاهل الی طول الحیوة سبیل

و انی و هذا الموت لیس یحول

و انی و ان اصبحت بالموت موقناً

فلی املی من دون ذاک طویل

و للدهر الوان تروح و تغتدی

و ان نفوسا بینهن تسیل

و منزل حق لا معرج دونه

لکل امرء منها الیه سبیل

قطعت بایام التعزز ذکره

و کل عزیز ما هناک ذلیل

اری علل الدنیا علی کثیرة

و صاحبها حتی الممات علیل

و انی لمشتاق الی ما احبه

فهل لی الی من قد هویت سبیل

ص: ۹۱

و انی و ان شطت بی الدار نازحا

و قد مات قبلی بالفراق جمیل

فقد قال فی الامثال فی البین قائل

اضربه یوم الفراق رحیل

و کیف هناک العیش من بعد فقدهم

لعمرک شیئی ما الیه سبیل

و لیس خلیلی من یدوم وصاله

و یحفظ سری قلبه و دخیل

و لیس خلیلی بالملول و لا الذی

اذا غبت یرضاه سوای بدیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی

فان بکاء الباکیات قلیل

و لیس جلیلا رزء مال وفقده

و لکن رزء الاکرمین جلیل

و نیز این اشعار را در کنار قبر فاطمهٔ علیه‌السلام قرائت فرمود

مالی وقفت علی القبور مسلما

قبر الحبیب فلم یرد جوابی

احبیب مالک لا ترد جوابنا

انسیت بعد خلهٔ الاحباب

و این اشعار را در پاسخ خود از جانب فاطمه (ع) می‌فرماید

قال الحبیب و کیف لی بجوابکم
و انا رهین جنادل و تراب

اکل التراب محاسنی فنسیتکم
و حجبت عن اهلی و عن اتراب

فعلیکم منی السلام تقطعت
عنی و عنکم خلهٔ الاحباب

نسبت این سه شعر به آن حضرت محقق نیست بلکه مظنون هم نیست

تو زهره‌ی فلکی زیر خاک جای تو نیست
بر آر سر ز لحد خشت متکای تو نیست

ستاره‌ی سحرم از چه رو نهان شدئی
گل همیشه بهارم چرا خزان شده‌ای

مرا ببر که مقامات عالیت بینم
چسان به خانه روم جای خالیت بینم

و له (ع) ایضا

حبیب لیس یعدله حبیب
و ما لسواه فی قلبی نصیب

حبیب غاب عن عینی و جسمی
و عن قلبی حبیبی لا یغیب

و له ایضا

و ما الدهر و الایام کما تری
رزیهٔ مال او فراق حبیب

و ان امرء قد جرب الدهر لم یخف

تقلب حالیه لغیر لبیب

ص: ۹۲

و نیز فرموده

انی وجدت اجل کل رزیهٔ
فقد الشباب و فرقهٔ الاحباب

یقولون ان الموت صعب علی الفتی
مفارقهٔ الاحباب و الله اصعب

حافظ گوید

مباد کس چه من خسته مبتلای فراق
که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

اگر به دست من افتد فراق را بکشم
ز آب دیده دهم باز خون بهای فراق

کجا روم چکنم درد دل کرا گویم
که داد من بستاند دهد جزای فراق

ز درد هجر و فراقم دمی خلاص نیست
خدای تو بستان داد و ده جزای فراق

ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است
ببین ز فرقت تو حال زار من چون است

ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو
اگر طلوع کند طالعم همایون است

چگونه شاد شود اندرون غمگینم
به اختیار که از اختیار بیرون است

اگر ز کوی تو بوئی به من رساند باد
به مژده جان جهان را به باد خواهم داد

هوای روی تو ام دیده می‌کند پر خون
خیال خوی توام عمر می‌دهد بر باد

نه در برابر چشمی نه غائب از نظری
به حق حق که تو هرگز نمی‌روی از یاد

و له ایضا

شیئان لو بکت الدماء علیهما
عینای حتی یؤذنا بذهاب

لم یبلغ المعشار من حقیهما
فقد الشباب و فرقهٔ الاحباب

قبر فاطمه در کجا است

(نا) شیخ طوسی مدفن فاطمه سلام الله علیها را در خانه خودش دانسته و اگر نه در روضهٔ مطهره حضرت رسول است و دلیل آنها به خبریست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (ان بین قبری و منبری روضهٔ من ریاض الجنهٔ) و حد روضه را ما بین قبر پیغمبر و منبر

ص: ۹۳

آن حضرت معین کرده‌اند از طرف ستونها که به پهلوی صحن مسجد منتهی می‌شود و این روایت در صحیح بخاری چنین است بین بیتی و منبری و در موطاء مالک و حلیه و جامع ترمذی و مسند احمد بن حنبل مابین بیتی و منبری مرقوم است.

و احمد بن محمد بن ابی‌نصر می‌گوید سؤال کردم از ابوالحسن از قبر فاطمه فرمود قبر او در خانه اوست گاهی که بنی‌امیه مسجد را بزرگ کردند در میان مسجد درآمد.

و در کتاب عیون المعجزات و مناقب ابن شهرآشوب می‌فرماید قبر فاطمهٔ در بقیع است.

و مجلسی می‌فرماید به قول ارباب تواریخ و خبر قبر فاطمه در بقیع است و سید بن طاوس از کتاب مسائل حدیث کند که ابراهیم بن محمد همدانی عریضه‌ای خدمت امام علی النقی فرستاد که مرا خبر ده از قبر فاطمه در جواب رقم کردند که با جد من رسول خدا مدفون است.

کیف کان محل قبر آن حضرت به طور یقین معلوم نیست و لعمری ان هذه من مصائب الدهر که دختر پیغمبر در مرآ و مسمع صحابه در پای تخت اسلام و مرکز مسلمین از دنیا برود و کسی راه به قبر او پیدا نکند نمی‌دانم حضرات اهل سنت علت مخفی شدن قبر فاطمه را چه می‌گویند و گلوی شیخین را از این عار و شنار چگونه خلاص می‌نمایند.

مدت عمر فاطمه و روز و ماه وفات آن سیده

هیچیک به طور قطع معلوم نیست در عیون المعجزات هیجده سال و دو ماه ضبط کرده و ابن شهرآشوب هیجده سال و هفت ماه تعیین کرده.

محمد بن همام هیجده سال دانسته و مجلسی از سید الحفاظ ابو منصور دیلمی می‌نویسد که او به اسناد خود می‌گوید عبدالله محض فرزند حسن مثنی ابن الحسن المجتبی ابن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بر هشام بن عبدالملک بن مروان وارد شد و کلبی نسابه در مجلس

ص: ۹۴

او حاضر بود هشام روی با عبدالله محض آورد و از سنین عمر فاطمه پرسش نمود عبدالله فرمود مدت عمر فاطمه سی سال بود با کلبی گفت تو چه گوئی گفت سی و پنج سال زندگانی یافت هشام روی به عبدالله آورد و گفت نمی‌شنوی کلبی چه می گوید عبدالله گفت صواب آنست که صفت مادر مرا از من پرسش کنی چه داناترم بر احوال مادر خود و صفت مادر کلبی را از کلبی پرسش کنی چه او نیکو داند مادر خود را.

و دیگر عاصمی می گوید فاطمهٔ بیست و نه سال زندگانی کرد و دیگر محمد بن اسحق می گوید بیست و هشت سال مدت زندگانی فاطمه (ع) بود.

و بنا به روایت دیگر بیست و سه سال و البته اختلافاتی که در مقدار عمر آن حضرت نگاشته‌اند از جهت بی مبالاتی به ضبط تواریخ بوده و هرگز این احادیث با هم دیگر مطابقت نخواهد کرد و پس از تامل و تحقیق و اقرب به صواب این است که عمر آن مستوره کبری علیهاالسلام هیجده سال و دو ماه و یک روز بوده چنانچه صاحب ناسخ گوید ولادت فاطمهٔ در روز جمعه بیستم جمادی الاخرهٔ هشت سال شمسی قبل از هجرت است و چون وفات فاطمه را هفتاد و پنج روز بعد از رحلت رسول خدا بدانیم وفات آن مخدره روز سه‌شنبه بیست و هفتم جمادی الاولی خواهد بود در این صورت مدت عمر آن حضرت هیجده سال و دو ماه و یک روز می‌شود به حساب سال قمری زیرا که روز ولادت فاطمهٔ بعد از شش هزار و دویست و هشت سال شمسی پس از هبوط آدم صفی در روز جمعه بیستم جمادی الاخره بود چون سالهای شمسی را به شمار سال قمری آریم ورود رسول خدا به مدینه که دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است بعد از شش هزار و دویست و شانزده سال در آن وقت عمر فاطمه در روز ورود رسول خدا به مدینه هفت سال و یازده ماه و شانزده روز قمری می‌شود و روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نیز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول است در سال یازدهم هجری قمری است در آن وقت فاطمه هفده سال و یازده ماه و شانزده روز برمی‌آید لاجرم بعد از هفتاد و پنج روز که آن حضرت وفات کرد واجب می کند که مدت عمر آن حضرت هیجده سال و دو ماه و یک روز باشد بعد می‌فرماید همانا اگر خواستیم توانستیم که از زیجات بقهقری واپس شویم تا به سال یازدهم هجری و روز وفات

ص: ۹۵

فاطمه را نیکوتر از این مبرهن سازیم و از تخمین به یقین آریم لکن از اختلاف احادیث کثیره ضرورت داعی این کاوش و کوشش نبود چه اگر آنچه نقد می‌گشت و با حدیثی موافقت می‌نمود با حدیث دیگر مطابقت نداشت لاجرم عنان قلم بازکشیدیم.

و اما شهر وفات آن مستوره کبری ایضا به یقین معلوم نیست.

ابن شهرآشوب در مناقب چهل روز گفته بنابراین در هشتم ربیع الثانی می‌شود اگر بگوئیم وفات رسول خدا در بیست و هشتم صفر بوده و محمد بن همام زندگانی فاطمه را بعد از رسول خدا هشتاد و پنج روز گفته و به روایت دیگر هفتاد و پنج روز و به روایت دیگر هفتاد و دو روز و به روایت دیگر چهار ماه و به روایت دیگر دو ماه و به روایت دیگر سه ماه و به روایت دیگر سه ماه و ده روز و به روایت دیگر شش ماه و به روایت دیگر هشت ماه گفته‌اند و این اقوال مختلفه معلوم نیست از کجا سرچشمه گرفته و معلوم است که هرگز قابل جمع و تصحیح نخواهد بود و آنچه در نزد اکابر امامیه مشهور است زندگانی فاطمهٔ بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد و پنج یا نود و پنج روز می‌شود که مطابق با پانزدهم جمادی الاول بنابر هفتاد و پنج و سوم جمادی الثانی بنا بر نود و پنج و این قول اخیر اصح اقوال است.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه روایت می‌کند که وفات فاطمهٔ (ع) روز سوم جمادی الاخره بود و چون به خط کوفی خمسه و سبعین را با خمسهٔ و تسعین یکسان و یک نحو می‌نوشته‌اند فلذا علامه‌ی نوری می‌فرماید که محتمل است راوی تسعین را به سبعین اشتباه کرده باشد و مؤید است این قول را روشن کردن سعف خرما هنگام بیرون آوردن جنازه چه اگر پانزدهم ماه بود محتاج به روشن کردن سعف نبود همان روشنائی قمر کافی بود به علاوه روایت مخصوص دارد (به آن فاطمه توفیت فی الثالث من جمادی الاخرهٔ و الله اعلم) و اما روز وفات آن مستوره کبری نیز معلوم نیست محمد بن جریر بن رستم الطبری الامامی در دلائل روایت می‌کند که روز سه‌شنبه بیست و هفتم جمادی الاخره فاطمهٔ وداع جهان گفت و ابن شهرآشوب در مناقب هفدهم ربیع الاول روز یکشنبه را روایت کرده در ناسخ بنابر تقریر ماتقدم روز سه‌شنبه را دانسته.

ص: ۹۶

چون شب قدر از همه مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شد

مؤلف گویـد این اختلاف و اختفا خالی از نکته نخواهد بود و حقیقت آن را خدای دانا است ولی در دوره سال محبین فاطمه سـلام الله علیهـا در این شـهور و ایـامی که نسبت به آن مخـدره دارد تجدیـد مراسم عزاداری و لااقـل قصـیده و مرثیه در حق آن حضـرت می‌خواننـد و به مدایـح آن بـانوی عظمی رطب اللسان می‌شونـد خداونـد متعال به جهت خاطر آن مخـدره رحمت و مغفرت خود را نصیب ایشان می‌نماید.

اولاد فاطمه زهراء

پنج تن فرزند داشت اول امام حسن علیه‌السـلام دوم امام حسـین علیه‌السـلام که از آفتاب آسـمان شناخته‌ترند و فضایل ایشان را حیز زمین و زمان گنجایش نـدارد سوم زینت کبری سـلام الله علیها چهارم ام‌کلثوم و دوره زنـدگانی این دو مخـدره را در جلـد ۳ همین کتاب ان شاء الله مفصـلا می‌نگاریم به نحوی که سابقه نداشـته باشد پنجم محسن السـقط به شرحی که مرقوم شد در کافی سند بابی عبدالله الصادق علیه‌السـلام منتهی می‌شود که فرمود (قال أمیرالمؤمنین ان اسـقاطکم اذا لقوکم یوم القیمه و لم تسـموهم یقول السقط لابیه الاسـمیتنی و قد سمی رسول الله محسنا قبل ان یولد) أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود این کودکان که نارسیده از بطن مادر ساقط می‌شود و پدران ایشان را به اسمی نامبردار نکرده‌اند در روز قیامت آن سقط پدر را می‌گوید از چه روی مرا به نامی مسمی نساختی از اینجا است که رسول خدای از آن پیش که محسن سقط شود او را نام نهاد.

ثواب زیارت حضرت فاطمه

(نا) از این پیش در ذیل قصه وفات آن حضرت مرقوم داشتیم که در میان علمای عامه و خاصهٔ در تعیین محل قبر فاطمهٔ خلاف است بعضی مدفن آن حضرت را در خانه خود دانسته‌اند که پیوسته است با حجره رسول خدا و بعضی در روضه گفته‌اند و روضهٔ در میان قبر پیغمبر و منبر است و گروهی گفته‌انـد در بقیع در کنـار قبور ائمـهٔ بقیع است لاـجرم در هر سه موضع زیارت کننـد در نزد فاضـل مجلسی استوارتر آن است که در خانه خود مدفون

ص: ۹۷

است چه از حضرت رضا علیه‌السلام سؤال کردند فرمود مضجع او خانه او است گاهی که بنی‌امیهٔ مسجد را بزرگ کردند در مسجد افتاد و نیز امام صادق علیه‌السلام فرمود در خانه مدفون است و هم از آن حضرت مروی است که در روضه‌ی مدفون است و پیغمبر خبر داد که روضه‌ی من از روضه‌های بهشت است و دری از آنجا به سوی بهشت گشاده است و جمع میان این حدیث چنین تواند شد که بگوئیم فاطمه در خانه خود از جانب مسجد در نشیب قبر مدفون است این وقت داخل روضه خواهد بود و نیکوتر جای روضهٔ می‌باشد از اینجا است که صادق آل محمد علیه‌السلام فرمود نماز در خانه فاطمهٔ افضل است از روضهٔ و به اسناد معتبره از امام محمد تقی علیه الصلوة و السلام منقول است که به یک تن از سادات فرمود که چون به سوی قبر جده‌ی خود فاطمه علیه‌السلام می‌روی بگو.

یا ممتحنهٔ امتحنک الله الذی خلقک قبل ان یخلقک فوجدک لما امتحنک صابرهٔ و زعمنا انا لک اولیاء و مصدقون و صابرون لکل ما اتانابه ابوک و اتانابه وصیه فانا نسئلک ان کنا صدقناک الا الحقنا بتصدیقنا لهما لنبشر انفسنا بانا قد طهرنا بولایتک در جلد ۳ تاریخ سامره در ثواب زیارت امام علی النقی این حدیث را به الفاظها نقل کردم که مضمون او این است رسول خدا فرمود هر که مرا زیارت کند بعد از مرگ من مثل این است که زیارت کرده است مرا در حیوهٔ من و هر کس فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده است الخ.

و سید بن طاوس در اقبال می‌فرماید که وفات فاطمه در روز سوم جمادی الاخرهٔ بوده است سزاوار است که در آن روز زیارت کنند آن حضرت را و در زیارت فاطمه بگو (السلام علیک یا سیدهٔ نساء العالمین السلام علیک یا والدهٔ الحجج علی الناس اجمعین السلام علیک ایتها المظلومهٔ الممنوعهٔ حقها (پس بگو) اللهم صل علی امتک و ابنته نبیک و زوجهٔ وصی نبیک صلوهٔ تزلفها فوق زلفی عبادک المکرمین من اهل السماوات و اهل الارضین.)

بعد می‌فرماید به تحقیق روایت رسیده است که هر که به این کلمات آن حضرت را زیارت کند و از خداوند طلب آمرزش نماید خداوند از گناهانش درگذرد و او را در بهشت درآورد.

ص: ۹۸

و نیز ابن طاوس می‌فرماید در نماز زیارت آن حضرت اگر توانی نماز فاطمه را بگذار و آن دو رکعت است در هر رکعت بعد از حمد شصت مرتبه قل هو الله را قرائت کن و اگر بر تو ثقیل می‌افتد در رکعت اول بعد الحمد سوره‌ی قل هو الله را یک مرتبه بخوان و در ثانی بعد الحمد یک مرتبه قل یا ایها الکافرون بخوان و در مفاتیح الجنان می‌فرماید که این زیارت به همین ترتیب در کتاب زوائد الفوائد فرزند سید بن طاوس نقل شده است و ایشان آن را اختصاص به روز سوم جمادی الثانی که روز وفات آن حضرت است داده است فقط نماز را قبل از زیارت گفته.

و در مفاتیح دو زیارت دیگر برای فاطمه نقل کرده است و چون در غایت اشتهار است در اینجا نقل نکردیم.

اوقات زیارت فاطمه

در همه‌ی اوقات زیارت آن حضرت مستحب است و در اوقات شریفه فاضل‌تر است مانند روز ولادت آن حضرت که بیستم شهر جمادی الاخره است و روز وفات آن حضرت و روز تزویج آن حضرت که یازدهم رجب یا اول ماه ذی الحجهٔ و اگر نه ششم ذی الحجه گفته‌اند و شب زفاف آن حضرت که نوزدهم ذی الحجهٔ و اگر نه بیست و یکم محرم و روز نزول هل اتی که ۲۵ ذی الحجهٔ یا ۲۴ ذی الحجهٔ و غیر این ایام در روزی که کرامتی و فضیلتی از فاطمه به ظهور رسیده است.

نماز فاطمه‌ی زهراء

یکی همان نمازیا ست که آنفا ذکر شد.

دوم در مفاتیح گوید حضرت فاطمه دو رکعت نماز می‌کرد که جبرئیل تعلیم او کرده بود در رکعت اول بعد از سوره‌ی حمد صد مرتبه سوره‌ی انا انزلنا و در رکعت دوم بعد از حمد صد مرتبه سوره‌ی توحید می‌خواند و چون سلام می‌گفت این دعا را می‌خواند سبحان ذی العز الشامخ المنیف سبحان ذی الجلال الباذخ العظیم سبحان ذی الملک الفاخر القدیم سبحان من لبس البهجهٔ و الجمال سبحان من تردی بالنور و الوقار

ص: ۹۹

سبحان من یری اثر النمل فی الصفا سبحان من یری وقع الطیر فی الهواء سبحان من هو هکذا لا هکذا غیره.

و سید بن طاوس فرموده که در روایت دیگر وارد شده است که بعد از این نماز تسبیح مشهور حضرت فاطمه را که بعد از هر نماز خوانده می‌شود بخواند و بعد از آن صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد.

و شیخ طوسی در مصباح المتهجد این نماز را با همین دعا به این ترتیب ذکر کرده بعد می‌فرماید سزاوار است کسی که این نماز را به جا می‌آورد چون از تسبیح فارغ می‌شود زانوها را و ذراعها را برهنه نماید و بچسباند همه‌ی مواضع سجود خود را به زمین بدون حاجز و حایلی و حاجت خود را بخواهد و دعا کند آنچه می‌خواهد و بگوید در همان حال سجده یا من لیس غیره رب یدعی یا من لیس فوقه اله یخشی یا من لیس دونه ملك ینغی یا من لیس له وزیر یؤتی یا من لیس له حاجب یرشی یا من لیس له بواب یغشی یا من لا یزداد علی کثرهٔ السؤال الا کرما وجودا و علی کثرهٔ الذنوب الا عفوا و صفحا صل علی محمد و آل محمد و افعل بی کذا و کذا و بجای این کلمهٔ حاجات خود را از خدا بخواهد.

سوم نمازی است که شیخ و سید روایت کرده‌اند از صفوان که محمد بن علی حلبی روز جمعهٔ خدمت حضرت صادق علیه‌السلام شرفیاب شد و سؤال کرد که می‌خواهم مرا عملی تعلیم فرمائی که بهترین اعمال باشد در این روز حضرت فرمود که من نمی‌دانم کسی را که بزرگتر باشد نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت فاطمهٔ (ع) و نمی‌دانم چیزی را افضل از آنچه تعلیم کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه (ع) را فرمود که هر که صبح کند در روز جمعهٔ پس غسل کند و قدمها را بگستراند و چهار رکعت نماز کند به دو سلام و بخواند در رکعت اول بعد از حمد توحید پنجاه مرتبهٔ و در رکعت دوم بعد از حمد و العادیات پنجاه مرتبهٔ و در رکعت سوم بعد از حمد اذا زلزلت پنجاه مرتبه و در رکعت چهارم بعد از حمد اذا جاء نصر الله پنجاه مرتبه و این سوره نصر است و آخر سوره‌ایست که نازل شده و چون از نماز فارغ شود این دعا بخواند.

ص: ۱۰۰

الهی و سیدی من تهیأ او تعبی او اعـد او اسـتعد لو فادهٔ مخلوق رجاء رفـده و فوائـده و نائله و فواضـله و جوائزه فالیک یا الهی کانت تهیئتی و تعبیتی و اعـدادی و اسـتعدادی رجـاء فوائـدک و معروفـک و نائلـک و جوائزک فلا تخیبنی من ذلک یا من لا تخیب علیه مسئلهٔ السائل و لا تنقصه عطیـهٔ نائل فانی لم آتک بعمل صالـح قدمته و لا شـفاعهٔ مخلوق رجوته اتقرب الیک بشـفاعته محمد و اهل بیته صـلواتک علیه و علیهم اتیتـک ارجو عظیم عفوک الـذی وعـدت به علی الخطائین عنـد عکوفهم علی المحارم فلم یمنعک طول عکوفهم علی المحارم ان جدت علیهم بالمغفره و انت سـیدی العواد بالنعمات و انا العواد بالخطآء اسئلک بحق محمد و آله الطاهرین ان تغفر لی ذنبی العظیم فانه لا یغفر العظیم الا العظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم یا عظیم.

نماز استغاثه به فاطمه

محدث قمی در کتاب باقیات الصالحات از مکارم الاخلاق نقل می‌کند که نماز اسـتغاثه به حضرت بتول سلام الله علیها چنین روایت شده که هرگاه تو را حاجتی باشد به سوی حق تعالی و سـینه‌ات تنگ شده باشد پس دو رکعت نماز بخوان و چون سلام نماز گفتی سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیـح حضـرت فـاطمه را بخوان پس به سـجده برو و صـد مرتبه بگو یـا مولاـتی یـا فاطمـهٔ اغیثینی پس جانب راست رو را بر زمین بگذار و همین را صد مرتبه بگو پس جانب چپ را بر زمین بگذار و همین را صد مرتبه بگو پس به سـجده برو و همین را صد و ده مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن که برآورده می‌شود ان شاء الله تعالی.

و در مکـارم الاخلاـق روایت دیگر را چنین نقـل کرده که دو رکعت نمـاز می‌خوانی پس به سـجده می‌روی و می‌گوئی یا فاطمه تا صـد مرتبه پس جانب راست رو را بر زمین می‌گـذاری و همین را صـد مرتبه می‌گوئی پس جانب چپ رو را بر زمین می‌گـذاری و همین را صد مرتبه می‌گوئی پس به سجده می‌روی و صد و ده مرتبه می‌گوئی همین را پس از آن این دعا را می‌خوانی.

یا آمنا من کل شیی و کل شیئی منک خائف حذر اسئلک بامنک من کل شیئی

ص: ۱۰۱

و خوف کل شیئی منک ان تصلی علی محمد و ان نعطینی امانا لنفسی و اهلی و مالی و ولدی حتی لا اخاف احد اولا احذر من شیئی ابدا انک علی کل شیئی قدیر.

کیفیت صلوات بر فاطمه

شیخ طوسی در مصباح به سند خود از ابو محمد عبدالله بن محمد عابد از امام حسن عسکری علیه‌السلام صلوات بر رسول خدا و ائمه هدا را نقل فرموده و صلوات بر فاطمه را چنین روایت کرده.

اللهم صل علی الصدیقهٔ فاطمهٔ الزکیهٔ حبیبهٔ حبیبک و نبیک و ام احبائک و اصفیائک التی انتجبتها و فضلتها و اخترتها علی نساء العالمین اللهم کن المطالب لها ممن ظلمها و استنخف بحقها و کن الثاثر اللهم بدم اولادها اللهم و کما جعلتها ام ائمهٔ الهدی و حلیلهٔ صاحب اللواء و الکریمهٔ عند الملاء الا علی فصل علیها و علی امها صلوهٔ تکرم بها وجه ابیها محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تقربها اعین ذریتها و ابلغهم عنی فی هذه الساعهٔ افضل التحیهٔ و السلام.

ثواب صلوات بر فاطمه

منقول از مصباح الانوار است که سند به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رساند که فرمود از فاطمه‌ی زهرا شنیدم که از پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث می‌کرد که پدرم به من فرمود ای فاطمه هر که بر تو صلوات بفرستد خداوند متعال گناهان او را بیامرزد و در هر کجای بهشت که مقام من باشد آن شخص به من ملحق شود.

حرز فاطمه زهرا

سید بن طاوس در مهج الدعوات برای رسول خدا و ائمه هدای به جهت هر یک حرزی روایت کرده از آن جمله حرز فاطمه‌ی زهرا است و آن به این الفاظ است.

بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث فاغثنی و لا تکلنی الی نفسی طرفهٔ عین ابدا و اصلح لی شأنی کله.

ص: ۱۰۲

نبده من ادعیته فاطمهٔ الزهراء

از آن جمله دعای او است در تعقیب نماز ظهر

سید بن طاوس به اسناد خود روایت کرده است که فاطمه بعد از فریضه‌ی ظهر این دعا را قرائت می‌کرد.

(سبحان ذی العز الشامخ المنیف سبحان ذی الجلال البازخ العظیم سبحان ذی الملک الفاخر القدیم و الحمد لله الذی بنعمته بلغت ما بلغت به و العمل له و الرغبهٔ الیه و الطاعته لامره و الحمد لله الذی هدانی لدینه و لم یجعلنی اعبد شیئا غیره اللهم انی اسئلک قول التوابین و عملهم و نجاهٔ المجاهدین و ثوابهم و تصدیق المؤمنین و توکلهم و الراحهٔ عند الموت و الامن عند الحساب و جعل الموت خیر غائب انتظره و خیر مطلع یطلع علی و ارزقنی عند حضور الموت و عند نزوله و فی عمراته و حین تنزل النفس من بین التراقی و حین تبلغ الحلقوم و فی حال خروجی من الدنیا و تلک الساعهٔ التی لا املک لنفسی فیها ضرا و لا نفعا و لا شدهٔ و لا رخاء روحا من رحمتک و حظا من رضوانک و بشری من کرامتک قبل ضرا و لا نفعا و لا شدهٔ و لا رخاء روحا من رحمتک و حظا من رضوانک و بشری من کرامتک قبل ان تتوفی نفسی و تقبض روحی و تسلط ملک الموت علی اخراج نفسی ببشری منک یا رب لیس من احد غیرک ینبلج بها صدری و تسر بها نفسنی و تقر بها عینی و یتهلل وجهی و لا یسفر بها لونی و یطمئن الیها قلبی و یتباشر بها سائر جسدی یغبطنی بها من حضرنی من خلقک و من سمع بی من عبادک تهون علی بها سکرات الموت و تفرج عنی بها کربته و تخفف عنی بها شدته و تکشف عنی بها سقمه و تذهب عنی بها همه و حسرته و تعصمنی بها من اسفه و فتنته و تجبرنی بها من شره و شر ما یحضر اهله و ترزقنی بها خیره و خیر ما یحضر عنده و خیر ما ینبغی هو کائن بعده ثم اذا توفیت نفسی و قبضت روحی فاجعل روحی فی الارواح الرابحهٔ و اجعل نفسی فی الا نفس الصالحهٔ و اجعل جسدی فی الاجساد المطهره و اجعل عملی فی الاعمال

ص: ۱۰۳

المتقبله ثم ارزقنی فی خطتی من الارض و موضع جنبی حیث یرفت لحمی و یدفن عظمی و اترک وحیدا لا حیلهٔ لی قد لفظتنی البلاد و تخلی منی العباد و افتقرت الی رحمتک و احتجت الی صالح عملی و القی ما مهدت لنفسی و قدمت لاخرتی و عملت فی ایام حیوتی فوزا من رحمتک و ضیاء من نورک و تثبیتا من کرامتک بالقول الثابت فی الحیوهٔ الدنیا و فی الاخره انک تضل الظالمین و تفعل ما تشاء ثم بارک لی فی البعث و الحساب اذا انشقت الارض عنی و تخلی العباد منی و غشتنی الصیحهٔ و افزعتنی النفخهٔ و نشرتنی بعد الموت و بعثتنی للحساب فابعث معی یا رب نورا من رحمتک یسعی بین یدی و عن یمینی و تربط بها علی قلبی و تظهر به عذری و تبیض به وجهی و تصدق به حدثی و تفلح به حجتی و تبلغنی به العروهٔ الوثقی من رحمتک و تحلنی الدرجهٔ العلیا من جنتک و ترزقنی به مرافقهٔ محمد البنی عبدک و رسولک صلی الله علیه و آله و سلم فی الجنهٔ و ابلغها فضیله و ابرها عطیهٔ و ارفعها نفیسهٔ مع الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهدا و الصالحین و حسن اولئک رفیقا اللهم صل علی محمد و آل محمد خاتم النبین و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی الملائکهٔ اجمعین و علی آله الطیبین الطاهرین و علی ائمهٔ الهداهٔ اجمعین آمین رب العالمین اللهم صل علی محمد و آل محمد کما هدیتنا به و صل علی محمد و آل محمد کما رحمتنا به و صل علی محمد و آل محمد کما عززتنا به و صل علی محمد و آل محمد کما فضلتنا به و صل علی محمد و آل محمد کما شرفتنا به و صل علی و محمد و آل محمد کما بصرتنا به و صل علی محمد و آل محمد کما انقذتنا به من شفا حفرهٔ من النار اللهم بیض وجهه و اعل کعبه و افلج حجبته و اتمم نوره و ثقل میزانه و عظم برهانه و افسح له حتی نرضی و بلغه الدرجهٔ و الوسیلهٔ من من الجنهٔ و ابعثه المقام المحمود الذی وعدته و اجعله افضل البنیین و المرسلین عندک منزلهٔ و وسیلهٔ و اقصص بنا اثره و اسقنا بکاسه و اوردنا حوضه و احشرنا فی زمرته و توفنا فی ملته و اسلک بنا سبله و استعملنا بسنهٔ غیر خزایا و لا نادمین و لا شاکین و لا مضلین یا من بابه مفتوح لداعسیه و حجابه مرفوع لراجیه یا ساتر الامر القبیح و مداوی القلب الرجیح لا تفضحنی فی مشهد القیامهٔ بموبقات الاثام و لا تعرض بوجهک الکریم عنی من بین الانام

ص: ۱۰۴

یا غایهٔ المضطر الفقیر یا جابر العظم الکسیر هب لی مؤبقات الجرائم و اعف عنی فاصنحات السرائر و اغسل قلبی من وزر الخطایا و ارزقنی حسن الاستعداد لنزول المنایا یا اکرم الاکرمین و منتهی امنیته السائلین انت مولای فتحت لی باب الدعاء بالسلامهٔ و الانابهٔ و لا تغلق عنی باب القبول و الاجابهٔ و نجنی برحمتک من النار و بؤنی غرفات الجنان و اجعلنی متمسکا بالعروهٔ الوثقی و اختم لی بالسعادهٔ و احینی یا ذا الفضل و الکمال و العزهٔ و الجلال لا تشمت بی عدوا و لا حاسدا و لا تسلط علی عنیدا لا شیطانا مریدا برحمتک یا ارحم الراحمین و لا حول و لا قوهٔ الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما کثیرا.

منها تعقیب بعد از نماز عصر

(نا) فاضل مجلسی در کتاب مقباس المصابیح سند به سید بن طاوس رضی الله عنهما می‌رساند که فاطمهٔ علیهاالسلام بعد از نماز عصر این دعا قرائت می‌فرمود.

سبحان من یعلم خواطر القلوب سبحان من یحصی عدد الذنوب سبحان من لا یخفی علیه خافیهٔ فی الارض و لا فی السماء و الحمد لله الذی لم یجعلنی کافرا لانعمه و لا جاحدا لفضله فالخیر فیه و هو اهله و الحمد لله علی حجته البالغهٔ علی جمیع من خلق ممن اطاعه و ممن عصاه فان رحم فمن منه و ان عاقب فیما قدمت ایدیهم و ما الله بظلام للعبید و الحمد لله العلی المکان و الرفیع البنیان الشدید الارکان العزیز السلطان العظیم الشأن الواضح البرهان الرحیم الرحمن المنعم المنان الحمد لله الذی احتجب عن کل مخلوق یراه بحقیقهٔ الربوبیه و قدرهٔ الوحدانیته فلم تدرکه الابصار و لم تحط به الاخبار و لم یعینه مقدار و لم یتوهمه اعتبار لانه الملک الجبار اللهم قد تری مکانی و تسمع کلامی و تطلع علی امری و تعلم ما فی نفسی و لیس یخفی علیک شیئی من امری و قد سعیت الیک فی طلبتی و طلبت الیک فی حاجتی و تضرعت الیک فی مسئلتی و سئلتک لفقر و حاجهٔ و ذلهٔ و ضیقهٔ و بؤس و مسکنته و انت الرب الجواد بالمغفرهٔ تجد من تعذب عنیری و لا اجد من یغفر لی غیرک و انت غنی عن عذایی و انا فقیر الی رحمتک فاسئلک الیک و غناک عنی

ص: ۱۰۵

و بقدرتک علی و قلهٔ امتناعی منک ان تجعل دعائی هذ دعاء و افق منک اجابهٔ و مجلسی هذا مجلسا و افق منک رحمهٔ و طلبتی هذه طلبته و افقت منک نجاحا و ما خفت عسرته من الامور فیسره و ما خفت عجزه من الاشیاء فوسعه و من ارادنی بسوء من الخلائق کلهم فـاغلبه امین یـا ارحم الراحمین و هون علی ما خشـیت شـدته و اکشف عنی ما خشـیت کرتبه و یسـر لی ما خشـیت عسـرته آمین رب العـالمین اللهم انزع العجب و الریـاء و الکبر و البغی و الحسـد و الضـعف و الشـک و الوهن و الضـر و الاسـقام و الخـذلان و المکر و الخدیعهٔ و البلیهٔ و الفساد من سـمعی و بصـری و جمیع جوارحی و خذ بناصـیتی الی ما تحسب و ترضـی یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و اغفر ذنبی و استر عورتی و آمن روعتی و اجبر مصـیبتی و اغن فقری و یسـر حاجتی و اقلنی عثرتی و اجمع شملی و اکفنی مـا اهمنی و ما غاب عنی و ما حضـرنی و ما اتخوفه منک یا ارحم الراحمین اللهم فوضت امری الیک و الجأت ظهری الیک و اسـلمت نفسی الیک بما جنیت علیها فزعا مک و خوفا و طمعا و انت الکریم الذی لا یقطع الرجاء و لا یخیب الدعاء فاسئلک بحق ابراهیم خلیلک و موسـی کلیمک و عیسـی روحک و محمد صفیک و نبیک صلواتک علیه و آله ان لا تصرف وجهک الکریم عنی حتی تقبـل توبتی و ترحم عبرتی و تغفر لی خطیئتی یـا ارحم الراحمین و یـا احکم الحاکمین اللهم اجعل ثاری علی من ظلمنی و انصـرنی علی من عادانی اللهم لا تجعل مصـیبتی فی دینی و لا تجعل الـدنیا اکبر همی و لا مبلغ علمی الهی اصـلح لی دینی الـذی هو عصـمهٔ امری و اصـلح لی دنیـای التی فیها معاشـی و اصـلح لی آخرتی التی فیها معادی و اجعل الحیوهٔ زیادهٔ لی من کل خیر و اجعل الموت راحـهٔ لی من کـل شـر اللهم انـک عفو تحب العفو فـاعف عنی اللهم احینی مـا علمت الحیوهٔ خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاهٔ خیرا لی و اسئلک خشیتک فی الغیب و الشهادهٔ و العدل فی الغضب و الرضا و اسئلک القصد فی الفقر و الغنی و اسئلک نعیما لا یبید و قرهٔ عین لا ینقطع فاسـئلک الرضا بعد القضاء و اسئلک لذهٔ النظر الی وجهک اللهم انی استهدیک لارشاد امری و اعوذ بک من شر نفسـی اللهم عملت سوء و ظلمت نفسـی فاغفر لی انه لا یغفر الـذنوب الا انت اللهم انی اسـئلک تعجیل عافیتک و صبرا علی بلیتک و خروجا من الدنیا الی رحمتک اللهم انی اشهدک و اشهد ملائکتک و حملهٔ

ص: ۱۰۶

عرشک و اشهد من فی السماوات و من فی الارض انک انت الله لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و ان محمدا عبدک و رسولک صلی الله علیه و آله و سلم و اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت بدیع السماوات و الارض یا کائن قبل ان یکون شیئی و المکون لکل شیئی و الکائن بعد ما لا یکون شیئی اللهم الی رحمتک رفعت بصری و الی جودک بسطت کفی و لا تحرمنی و انا اسئلک و لا تعذبنی و انا استغفرک اللهم فاغفر لی فانک بی عالم و لا تعذبنی فانک علی قادر برحمتک یا ارحم الراحمین اللهم یا ذا الرحمهٔ الواسعهٔ و الصلوهٔ النافعهٔ الرافعهٔ صل علی اکرم خلقک علیک و احبهم الیک و اوجههم لدیک محمد عبدک و رسولک المخصوص بفضائل الوسائل اشرف و اکرم و ارفع و اعظم و اکمل ما صلیت علی مبلغ عنک مؤتمن علی وحیک اللهم کما سددت به العمی و فتحت به الهدی فاجعل مناهج سبیله لناسننا و حجج برهانه لنا سببا نأتم به الی للقدوم علیک اللهم لک الحمد ملاء السماوات السبع و ملاء طبا قهن و ملأ الارضین السبع و ملأ ما بینهما و ملاء عرش ربنا الکریم و میزان ربنا الغفار و مداد کلمات ربنا القهار و ملاء الجنهٔ و ملاء النار و عدد الماء و الثری و عدد ما یری و ما لا یری اللهم و اجعل صلواتک و برکاتک منک و مغفرتک و رحمتک و رضوانک و فضلک و سلامتک و ذکرک و نورک و شرفک و نعمتک و خیرتک علی محمد و آل محمد کما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم اعط محمدا الوسیلهٔ العظمی و کریم جزائک فی العقبی حتی تشرفه یوم القیمهٔ یا اله الهدی اللهم صل علی محمد و آل محمد و علی جمیع ملائکتک و انبیائک و رسلک سلام علی جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و حملهٔ العرش و ملائکتک المقربین و الکرام الکاتبین و الکروبین و سلام علی ملائکتک اجمعین و سلام علی ابینا آدم و علی امنا حواء و سلام علی المرسلین اجمعین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و سلام علی المرسلین اجمعین و الحمد لله رب العالمین و لا حول و لا قوهٔ الا بالله العلی العظیم و حسبی الله و نعم الوکیل و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما کثیرا.

ص: ۱۰۷

منها دعائها بعد صلوات المغرب

فاضل مجلسی در کتاب مقیاس المصابیح از سید بن طاوس باسناده روایت می‌کند که فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها بعد از فریضهٔ مغرب تقدیم قرائت این دعا می‌فرمود.

الحمد لله الذی لا یحصی مدحه للقائلون و الحمد لله الذی لا یحصی نعمائه العادون و الحمد لله الذی لا یؤدی حقه المجتهدون و لا اله الا الله الاول و الاخر و لا اله الا الله الظاهر و الباطن و لا اله الا الله المحیی و الممیت و الله اکبر ذو الطول و الله اکبر ذو البقاء الدائم و الحمد لله الذی لا یدرک العالمون علمه و لا یستخف الجاهلون حلمه و لا یبلغ المادحون مدحته و لا یصف الواصفون صفته و لا یحسن الخلق نعته و الحمد لله ذی الملک و الملکوت و العظمته و الجبروت و العز و الکبریاء و الجلال و البهاء و المهابهٔ و الجمال و العزهٔ و القدرهٔ الحول و القوهٔ و المنهٔ و الغلبته و الفضل و الطول و العدل و الحق و الخلق و العلا و الرفعهٔ و المجد و الفضیلهٔ و الحکمهٔ و الغناء و السعهٔ و البسط و القبض و الحلم و العلم و الحجهٔ و البالغهٔ و النعمهٔ السابغهٔ و الثناء الحسن الجمیل و آلاء الکریمهٔ ملک الدنیا و الاخرهٔ و الجنهٔ و النار و ما فیهن تبارک و تعالی الحمد لله الذی علم اسرار الغیوب و اطلع علی ما تجن القلوب فلیس عنه مذهب و لا مهرب و الحمد لله المتکبر فی سلطانه العزیز فی مکانه المتجبر فی ملکه القوی فی بطشه الرفیع فوق عرشه المطلع علی خلقه و البالغ لما اراد من علمه الحمد لله الذی بکلماته قامت السماوات الشداد و ثبتت الارضون المهاد و انتصبت الجبال الرواسی الاوتاد و جرت الریاح اللواقح و جار فی جو السماء السحاب و وقفت علی حدودها البحار و وجلت القلوب من مخافته و انقمعت الارباب لربوبیته تبارکت یا محصی قطر المطر و ورق الشجر و محیی اجساد الموتی للمحشر سبحانک یا ذا الجلال و الاکرام ما فعلت بالغریب الفقر اذا اتاک مستجیرا مستغیثا ما فعلت بمن اناخ بفنائک و تعرض لرضاک و غدا الیک فجثابین یدیک یشکو الیک ما لا یخفی علیک فلا یکونن یا رب حظی من دعائی الحرمان و لا نصیبی مما ارجو منک الخذلان یا من لم یزل و لا یزال

ص: ۱۰۸

و لا ـ يزول كما لم يزل قائما على كل نفس بما كسبت يا من جعل ايام الدنيا تزول و شهورها تحول و سننها تدور و انت الدائم لا تبليك الازمان و لا تغيرك الدهور يا من كل يوم عنده جديد و كل رزق عنده عتيد للضعيف و القوى و الشديد قسمت الارزاق بين الخلائق فسويت بين الذرة و العصفور اللهم اذا ضاق المقام بالناس فنعوذ بك من ضيق المقام اللهم اذا طال يوم القيمة على المجرمين فقصر ذلك اليوم علينا كما بين الصلوة الى الصلوة اللهم اذا ادنيت الشمس من الجماجم فكان بينها و بين الجماجم مقدار ميل و زيد فى حرها حق عشر سنين فانا نسئلك ان تصوننا بالغمام و تنصب لنا المنابر و الكراسى نجلس عليها و الناس ينطلقون فى المقام آمين رب العالمين اسئلك اللهم بحق هذه المحامد الا غفرت لى و تجاوزت عنى و البتسنى العافية فى بدنى و رزقتنى السلامة فى دينى فانى اسئلك و انا واثق باجابتك اياى فى مسئلتى و ادعوك و انا عالم باستماعك دعوتى فاستمع دعائى و لا تقطع رجائى و لا تخيب دعائى و لا ـ ترد ثنائى انا محتاج الى رضوانك و فقير الى غفرانك و اسئلك و لا آيس من رحمتك و ادعوك و انا غير محترز من سخطك رب و استجير لى و منن على بعفوك و توفنى مسلما و الحقنى بالصالحين رب لا ـ تمنعنى فضلك يا منان و لا تكلنى الى نفسى مخذولا يا حنان رب ارحم عند فراق الاحبة فصر عبى و عند سكون القبر وحدتى و فى مفازة القيامة غربتى و بين يديك موقوفا للحساب فاقتى رب استجير بك من النار فاعذنى رب افزع اليك من النار فابعدنى رب استرحمك مكروبا فارحمنى رب استغفرك لما جهلت فاغفر لى رب قد ابرزنى الدعاء للحاجة اليك فلا تؤيسنبى يا كريم يا ذا الالاء و الاحسان و التجاوز سيدى يا بر يا رحيم استجير بين المتضر عين اليك دعوتى و ارحم من المنتجبين بالعويل عبرتى و اجعل فى لقائك يوم الخروج من الدنيا راحتى و استر بين الاموات يا عظيم الرجاء عورتى و اعطف على عند التحول وحيدا الى حفرتى انك املى و موضع طلبتى و العارف بما اريد فى توجيه مسئلتى فاقض يا قاضى الحاجات حاجتى فاليك المشتكى و انت المستعان و المرتجى افر اليك هاربا من الذنوب فاقبلنى و التجئ من عدلك الى مغفرتك فادركنى و التذ بعفوك من بطشك فامنعنى و استريح برحمتك من عقابك فنجنى و اطلب القربة منك بالاسلام

ص: ۱۰۹

فقر بنی و من الفزع الاکبر فآمنی و فی ظل عرشک فظلنی و کفلنی من رحمتک فهب لی و من الدنیا سالما فنجنی و من الظلمات الی النور فاخرجنی و یوم القیمهٔ فبیض وجهی و حسابا یسیرا فحاسبنی و بسرائری فلا تفضحنی و علی بلائک فصبرنی و کما صرفت عن یوسف السؤ و الفحشاء فاصرفه عنی و ما لا طاقهٔ لی به فلا تحملنی و الی دار السلام فاهدنی و بالقرآن فانفعنی و بالقول الثابت فثبتنی و من الشیطان الرجیم فاحفظنی و بحولک و قوتک و جبروتک فاعصمنی و بحلمک و علمک و سعهٔ رحمتک من جهنم فنجنی و جنتک الفردوس فاسکنی و النظر الی وجهک فارزقنی و به نبیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم فالحقنی و من الشیاطین و اولیائهم و من شر کل ذی شر فاکفنی اللهم و اعدائی و من کادنی ان اتو امن بر و بحر فجبن شجعانهم و فض جموعهم و کلل سلاحهم و عرقب دوابهم و سلط علیهم العواصف و القواصف ابدا حتی تصلیهم النار و انزلهم من صیاصیهم و امکنا من نواصیهم آمین رب العالمین اللهم صل علی محمد و آل محمد صلوهٔ یشهد الاولون مع الابرار و سید المتقین و خاتم النبیین و قائد الخیر و مفتاح الرحمهٔ اللهم رب البیت الحرام و رب الشهر الحرام و رب المشعر الحرام و رب الرکن و المقام و رب الحل و الحرام بلغ روح محمد مناتحیه و السلام سلام علیک یا رسول الله سلام علیک یا امین الله سلام علیک یا محمد بن عبدالله السلام علیک و رحمهٔ الله و برکاته فهو کما وصفته بالمؤمنین رؤوف رحیم اللهم اعطه افضل ما سئلک و افضل ما سئلت له و افضل ما انت مسئول به الی یوم القیمهٔ آمین رب العالمین.

منها دعائها بعد صلوهٔ العشاء

(نا) از سید بن طاوس رضی الله عنه مرویست که فاطمه علیهاالسلام بعد از نماز عشاء این دعا را قرائت می‌فرمود.
سبحان من تواضع کل شیئی لعظمته سبحان من ذل کل شیئی لعزته سبحان من خضع کل شیئی لامره و ملکه سبحان من انقادت له الامور بازمتها الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی من توکل علیه کفاه الحمد لله سامک السمآء و ساطح الارض و حاصر البحار و ناضد الجبال و باریء الحیوان و خالق الشجر و

ص: ۱۱۰

فاتح ینابیع الارض و مدبر الامور و مسیر السحاب و مجری الریح و المآء و النار من اعواد الارض متصاعدات فی الهواء و مهبط الحر و البرد الذی بنعمته تتم الصالحات و بشکره تستوجب الزیادات و بامره قامت السماوات و بعزته استقرت الراسیات و سبحت الوحوش فی الفلوات و الطیور فی الوکنات الحمد لله رفیع الدرجات منزل الایات واسع البرکات ساتر العورات قابل الحسنات مقیل العثرات منفس الکربات منزل البرکات مجیب الدعوات محیی الاموات اله من فی السماوات و الارضین و الحمد لله علی کل حمد و ذکر و شکر و صبر و صلوة و زکوة و قیام و عبادة و سعادة و برکة و زیادة و رحمة و نعمة و کرامة و فریضة و سراء و ضراء و شدة و رخاء و مصیبته و بلاء و عسر و یسر و غنی و فقر و علی کل حال و فی کل اوان و زمان و کل مثوی و منقلب و مقام اللهم انی عایذ بک فاعذنی و مستجیر بک فاجرنی و مستعین بک فاعنی و مستغیث بک فاغثنی و داعیک فاجبنی و مستغفرک فاغفر لی و مستنصرک فانصرنی و مستهدیک فاهدنی و مستکفیک فاکفنی و اجعلنی فی عبادک و جوارک و حرزک و کهفک و حیاطتک و حراستک و کلائتک و حرمتک و امنک و تحت ظلک و تحت جناحک و اجعل علی واقیة منک و اجعل حفظک و حیاطتک و حراستک و کلائتک من ورائی و امامی و عن یمینی و عن شمالی و من فوقی و من تحتی و حوالی حتی لا- یصل احد من المخلوقین الی مکروهی و اذای بحق لا- اله الا الله و انت المنان بدیع السماوات و الارض ذو الجلال و الاکرام اللهم اکفنی حسد الحاسدین و بغی الباغین و کید الکائدین و مکر الماکرین و حیلة المحتالین و غیلة المغتالین و ظلم الظالمین و جور الجائرین و اعتداء المعتدین و سخط المسخطین و تشجب المتشجبیین و صولة الصائلین و اقتصارا المقتصرین و غشم الغاشمین و خبط الخابطین و سعایة الساعین و نمیمة النمامین و سحر السحرة و المردة و الشیاطین و جور السلاطین و مکروه العالمین اللهم انی اسئلک باسمک المخزون الطیب الطاهر الذی قامت به السماوات و الارض و اشرقت له الظلم و سبحت له الملائکة و جلت عنه القلوب و خضعت له الرقاب و احییت به الموتی ان تغفر لی کل ذنب اذنبته فی ظلم اللیل و ضوء للنهار عمدا او خطاء سرا او علانیة و ان تهب لی یقینا و هدیا و نورا و علما و فهما حتی اقیم کتابک و احل حلالک و احرم حرامک و ادی فرائضک و اقیم سنة

ص: ۱۱۱

نبیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم اللهم الحقنی بصالح من مضی و اجعلنی من صالح من بقی و اختم لی عملی باحسنه انک غفور رحیم اللهم اذا فنی عمری و تصرمت ایام حیوتی و کان لا بدلی من لقائک فاسئلک یا لطیف ان توجب من الجنهٔ منزلا یقبطنی به الاولون و الاخرون اللهم اقبل مدحتی و الهتافی و ارحم ضراعتی و هتافی و اقراری علی نغسی و اعترافی فقد اسمعتک صوتی فی الداعین و خشوعی فی الضارعین و مدحتی فی القائلین و تسبیحی فی المادحین و انت مجیب المضطرین و مغیث المستغیثین و غیاث الملهوفین و حرز الهاربین و صریخ المؤمنین و مقیل المذنبین و صلی الله علی البشیر النذیر و السراج المنیر و علی الملائکهٔ و النبیین اللهم داحی المدحوات و باری المسموکات و جبال القلوب علی فطرتها شقیها و سعیدها اجعل شرائف صلواتک و نوامی برکاتک و رأفهٔ تحیتک و کرائم تحیاتک علی محمد عبدک و رسولک و امینک علی وحیک القائم بحجتک و الذاب عن حرمک الصادع بامرک و المشید لآیاتک و الموفی لنذرک اللهم فاعطه بکل فضیلهٔ من فضائله و منقبهٔ من مناقبه و حال من احواله و منزلهٔ من منازله فیما رایت محمدا لک فیها ناصرا و علی مکروه بلائک صابرا و لمن عاداک معادیا و لمن والاک موالیا و عما کرهت نائیا و الی ما احببت داعیا فضائل من جزائک و خصائص من عطائک و حبائک تسنی بها امره و تعلی بها درجته من القوام بقسطک و الذابین عن حرمک حتی لا یبقی ثناء و لا بهاء و لا رحمته و لا کرامهٔ الا خصصت محمدا بذلک و آتیته منه الذری و بلغته المقامات العلی آمین رب العالمین اللهم انی استودعک دینی و نفسی و جمیع نعمتک علی و اجعلنی فی کنفک و حفظک و عزک و منعک عز جارک و جل ثناؤک و تقدست اسمائک و لا اله غیرک جسمی انت فی السراء و الضراء و الشدهٔ و الرخاء و نعم الوکیل ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر ربنا لا تجعلنا فتنهٔ للذین کفروا و اغفر لنا ربنا انک انت العزیز الحکیم ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان عذابها کان غراما انا سائت مستقرا و مقاما ربنا افتح نبینا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین ربنا اننا آمنا فاغفرلنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک و لا تخزنا یوم القیمهٔ انک لا تخلف المیعاد ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا

ص: ۱۱۲

ربنـا و لاـ تحمل علینا اصـرا کما حملته علی الـذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقـهٔ لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین ربنا آتنا فی الدنیا حسنهٔ و فی الاخرهٔ حسنهٔ و قنا برحمتک عذاب النار و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین و سلم تسلیما.

دعائها فی رفع الحمی

روایت او از کتاب مهج الدعوات سـید بن طاوس در ذیل قصه آمدن سه حوریه با رطب بهشتی در خلال معجزات فاطمهٔ علیه‌السـلام از این پیش مذکور شد.

دعائها فی تعقیب صلوه الصبح

تا این دعا معروف است به دعای حریق که فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها بعد از نماز بامدادان آن را قرائت می کرد.

شیـخ طوسـی و کفعمی و علاـمه‌ی حلی رضـی الله عنهم این دعا را در تعقیب نماز صـبح ایراد کرده‌انـد و این دعا را به دعای حریق نامیده‌انـد چه صادق آل محمـد علیهم‌السـلام می‌فرمایـد که از پـدرم امام محمد باقر علیهماالسـلام شـنیدم که فرمود من در ملازمت پدرم سـید سـجاد به عیادت مریضـی از انصار حاضر شدیم مردی درآمد و عرض کرد باز خانه شوید که آتش در سرای شما افتاد و پاک بسوخت فرمود سوگنـد با خـدای نسوخته است و نمی‌سوزد آن مرد برفت و بازشـتافت و گفت بسوخت فرمود نسوخت پس به تواتر جمـاعتی دررسـیدند و به تحریق خـانه سـخن در پیوسـته‌اند آن حضـرت فرمود آن خـانه سوختنی نیست چون بـاز خانه شـدیم مکشوف افتـاد که سـرای همسایگـان از چهـار سو بسوخته و خـانه ما را زیانی نرسـیده عرض کردم ای پـدر این صـیانت از کجا بود فرمود این میراثی است که از رسول خـدا بهره‌ی مـا گشـته و من آن را از دنیا و آنچه در دنیا است دوست‌تر می‌دارم و این سریسـت که جبرئیل به حضـرت رسول آورد و آن حضرت با أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و فاطمه آن را تعلیم فرمود هر کس این دعا را بامدادان قرائت کند خداوند هزار

ص: ۱۱۳

فرشته بر حفظ و حراست او گمارد تا از هیچ راه و هیچ در ضرر و زیانی نبیند و اگر در آن روز بمیرد در بهشت برین جای گیرد هان ای فرزند این دعا را از بر کن میاموز کسی را که سزاوار ندانی چه از برای هر حاجت که قرائت شود خداوند اجابت فرماید.

و هی هذه اللهم انی اصبحت اشهدک و کفی بک شهیدا و اشهد ملائکتک و حملهٔ عرشک و سکان سبع سماواتک و ارضیک و انبیائک و رسلک و ورثته انبیائک و الصالحین من عبادک و جمیع خلقک فاشهد لی و کفی بک شهیدا الهی اشهد انک انت الله لا اله الا-انت المعبود وحدک لا-شریک لک و ان محمد صلی الله علیه و آله و سلم عبدک و رسولک و ان کل معبود مما دون عرشک الی قرارا رضک السابعهٔ السفلی باطل مضمحل ما خلا-وجهک الکریم فانه اعز و اکرم و اجل و اعظم من ان تصف الواصفون کنه جلاله او تهتدی القلوب الی کنه عظمته یا من فاق مدح المادحین مفاخر مدحه و عدا وصف الواصفین مآثر حمده و جل عن مقالهٔ الناطقین تعظیم شأنه صل علی محمد و آله و افعل بنا ما انت اهله یا اهل التقوی و اهل المغفرهٔ.

بعد سه مرتبه این دعا را بخواند پس یازده مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له سبحان الله و بحمده استغفر الله و اتوب الیه ما شاء الله و لا قوهٔ الا بالله هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و یمیت و یحیی و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیئی قدیر.

پس یازده مرتبه بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا-اله الا-الله و الله اکبر استغفر الله و اتوب الیه ما شاء الله لا حول و لا قوهٔ الا بالله الحکیم الکریم العلی العظیم الرحمن الرحیم الملک القدوس الحق للمبین عدد خلقه و زنهٔ عرشه و ملاء سماواته و ارضه و عدد ما جری به قلمه و احصاه کتابه و مداد کلماته و رضا نفسه.

پس بگوید اللهم صل علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت محمد المبارکین و صل علی جبرائیل و میکائیل و حملهٔ عرشک اجمعین و الملائکهٔ المقربین اللهم صل علیهم جمیعا حتی تبلغهم الرضا و تزیدهم بعد الرضا ما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی ملک الموت و اعوانه و صل علی رضوان و خزنته الجنان و صل علی

ص: ۱۱۴

مالک و خزنهٔ النیران اللهم صل علیهم جمیعا حتی تبلغهم الرضا و تزیدهم بعد الرضا مما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی الکرام الکاتبین و السفرهٔ الکرام البررهٔ و الحفظهٔ لبنی آدم و صل علی ملائکهٔ الهوی و السماوات العلی و ملائکهٔ الارضین السفلی و ملائکهٔ اللیل و النهار و الارض و الاقطار و البحار و الانهار و البراری و الفلوات و القفار و الاشجار و صل علی ملائکتک الذین اغنیتهم عن الطعام و التراب بتسبیحک و عبادتک اللهم صل علیهم حتی تبلغهم الرضاء و تزیدهم بعد الرضا مما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علی ابینا آدم و امنا حواء و ما ولد امن النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین اللهم صل علیهم حتی تبلغهم الرضا و تزیدهم بعد الرضا مما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و اهل بیته الطیبین و علی اصحابه المنتجبین و علی ازواجه المطهرات و علی ذریهٔ محمد و علی کل بنی بشر بمحمد و علی کل نبی ولد محمدا و علی کل امرأهٔ صالحهٔ کفلت محمدا و علی کل ملک هبط الی محمد و علی کل من فی صلوتک علیه رضی لک و لنبیک محمد صلی الله علیه و آله و سلم اللهم صل علیهم حتی تبلغهم الرضا و تزیدهم بعد الرضا مما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم اعط محمدا الوسیلهٔ و الفضل و الفضیلهٔ و الدرجهٔ الرفیعهٔ و اعطه حتی یرضی و زده بعد الرضا مما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد کما ینبغی لنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد ما صلی علیه و من لم یصل علیه اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد من صلی علیه و من لم یصل علیه اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد کل شعرهٔ و لفظهٔ و لحظهٔ و نفس و صفهٔ و سکون و حرکهٔ ممن صلی علیه و ممن لم یصل علیه و بعدد ساعاتهم و دقایقهم و سکونهم و حرکاتهم و حقایقهم و میقاتهم و صفاتهم و ایامهم و شهورهم و سنینهم و اشعارهم و ابشارهم و بعدد زنهٔ ذر ما عملوا او یعملون او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا او کان منهم او یکون الی یوم القیمهٔ و کاضعاف ذلک اضعافا مضاعفهٔ الی یوم القیمهٔ یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد بعد ما خلقت و ما انت خالقه الی یوم القیمهٔ

ص: ۱۱۵

یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد صلوهٔ ترضیه اللهم صل علی محمد و آل محمد بعدد ما ذرأت و ما برئت اللهم لک الحمد و الثناء و الشکر و المن و الفضل و الطول و الخیر و الحسنی و النعمهٔ و العظمهٔ و الجبروت او الملک و الملکوت و القهر و السلطان و الفخر و السودد و الامتنان و الکرم و الجلال و الاکرام و الجمال و الکمال و الخیر و التوحید و التمجید و التهلیل و التکبیر و التقدیس و الرحمهٔ و المغفرهٔ و الکبریاء و العظمهٔ و لک ما زکی و طاب و طهر من الثناء الطیب و المدیح الفاخر و القول الحسن الجمیل الذی ترضی به عن قائله و ترضی به قائله و هو رضی لک حتی یتصل حمدی بحمد اول الحامدین و ثنائی باول ثناء المثنین علی رب العالمین متصلا ذلک بذلک و تهلیلی بتهلیل اول المهللین و تکبیری بتکبیر اول المکبرین و قولی الحسن الجمیل بقول اول القائلین المجملین المنیین علی رب العالمین متصلا ذلک بذلک من اول الدهر الی آخره و بعدد زنهٔ ذر السماوات و الارضیین و الرمال و التلال و القلال و الجبال و عدد جرع ماء البحار و عدد قطر الامطار و ورق الاشجار و عدد النجوم و عدد الثری و الحصی و النوی و المدر و عدد زنهٔ ذلک کله و عدد زنهٔ ذر السماوات و الارضین و ما فیهن و ما بینهن و ما تحتهن و ما بین ذلک و ما فوقهن الی یوم القیمهٔ من لدن العرش الی قرار ارضک السابعهٔ السفلی و بعدد حروف الفاظ اهلهن و بعدد دقایقهم و رقایقهم و شعائرهم و ساعاتهم و ایامهم و شهورهم و سنینهم و سکونهم و حرکاتهم و اشعارهم و ابشارهم و بعدد زنهٔ ذر ما عملوا او یعملون به او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا او کان منهم او یکون ذلک الی یوم القیمهٔ و عدد زنهٔ ذر ذلک و اضعاف ذلک و کاضعاف ذلک اضعافا مضاعفهٔ لا یعلمها و لا یحصیها غیرک یا ذا الجلال و الاکرام و اهل لذلک انت و مستحقه و مستوجبه منی و من جمیع خلقک یا بدیع السماوات و الارض اللهم انک لست برب استحدثناک و لا معک اله فیشرکک فی ربوبیتک و لا معک اله اعانک علی خلقنا انت ربنا کما تقول و فوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعطی محمدا افضل ما سئلک و افضل ما سئلت له و افضل ما انت مسئول له الی یوم القیمهٔ اعیذ اهل بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نفسی و دینی و مالی و ولدی و اهلی و قراباتی و اهل بیتی و کل ذی رحم دخل فی الاسلام

ص: ۱۱۶

او یـدخل الی یوم القیمهٔ و حزانتی و خاصتی و من قلدنی دعاء او اسدی الی یدأ اورد عنی غیبهٔ او قال فی خیرا او اتخذت عنده یدا او صنیعـهٔ و جیرانی و اخوانی من المؤمنین و المؤمنـات بالله و باسـمائه التامـهٔ العامـهٔ الشاملـهٔ الکاملـهٔ الطاهرهٔ الفاضـلهٔ المبارکـهٔ المتعالیهٔ الزاکیـهٔ الشـریفهٔ المنیعهٔ الکریمهٔ العظیمهٔ المخزونهٔ المکنونهٔ التی لا یجاوزهن بر و لا فاجر و بام الکتاب و خاتمته و ما بینهما من سورهٔ شریفهٔ و آیهٔ محکمهٔ و شـفاء و رحمته و عودهٔ و برکهٔ و بالتوریهٔ و الانجیل و الزبور و الفرقان و صحف ابراهیم و موسی و بکل کتاب انزله الله و بکل رسول ارسله الله و بکل حجهٔ اقامها الله و بکل برهان اظهره الله و بکل نور اناره الله و بکل آلاء الله و عظمته اعیذ نفسی و اسـتعیذ من شـر کل ذی شـر و من شـر ما اخاف و احذر و من شـر کل مارد و من شـر فسـقهٔ العرب و العجم و من شر فسقهٔ الجن و الانس و الشـیاطین و السلاطین و ابلیس و جنوده و اشیاعه و اتباعه و من شر ما فی النور و الظلمهٔ و من شر ما دهم او هجم او الم و من شر کل غم و هم و آفهٔ و ندم و نازلهٔ و سـقم و من شـر ما یحدث فی اللیل و النهار و تأتی به الاقدار و من شـر ما فی النار و من شر ما فی الارض و الاقطار و الفلوات و القفار و البحار و الانهار و من شـر الفساق و الفجار و الکهان و السـحار و الحساد و الذعار و الاشرار و من شر ما یلج فی الارض و یخرج منها و ما ینزل من السماء ما یعرج فیها و من شر کل ذی شر و من شر کل دابهٔ ربی آخذ بناصیتها ان ربی علی صـراط مسـتقیم فـان تولوا فقـل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و اعوذ بک اللهم من الهم و الغم و الحزن و العجز و الکسل و الجبن و البخل و من ضـیع الـدین و غلبـهٔ الرجال و من عمل لا ینفع و من عین لا تدمع و من قلب لا یخشع و من دعاء لا یسـمع و من نصـیحهٔ لا تنجع و من صحابهٔ لا تردع و من اجماع علی نکر و تودد علی خسر و توآخذ علی خبث و مما اسـتعاذ منه ملائکتک محمـد و آله و الملائکهٔ المقربون و الانبیاء المرسـلون و الائمهٔ المطهرون الطاهرون و الشـهداء الصالحون و عبادک المتقون و اسـئلک اللهم ان تصـلی علی محمـد و آل محمد و ان تعطینی من الخیر ما سـئلوا و ان تعیذنی من شـر ما اسـتعاذ و اسـئلک اللهم من الخیر کله عاجلـهٔ و آجلـهٔ ما علمت منه و ما لم اعلم و اعوذ بک یا رب من همزات الشـیاطین و اعوذ بک یا رب ان یحضرون بسم الله علی

ص: ۱۱۷

اهل بیت النبی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بسم الله علی نفسی و دینی بسم الله علی اهلی و مالی بسم الله علی کل شیئی اعطانی ربی بسم الله علی احبتی و ولدی و قراباتی بسم الله علی جیرانی المؤمنین و اخوانی و من قیدنی دعاء او اتخذ عندی یدا او اسدی الی برا من المؤمنین و المؤمنات بسم الله علی ما رزقنی ربی و یرزقنی بسم الله الذی لا نصیر مع اسمه شیئی فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم اللهم صل علی محمد و آل محمد و صلنی بجمیع ما سئلک عبادک المؤمنون ان تصرفه عنهم من السوء و الردی و زدنی من فضلک ما انت اهله و ولیه یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد و آل محمد و اهل بیته الطیبین الطاهرین و عجل اللهم فرجهم و فرجی و فرج عن کل مهموم من المؤمنین و المؤمنات اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقنی نصرهم و اشهدنی ایامهم و اجمع بینی و بینهم فی الدنیا و الاخرهٔ و اجعل منک علیهم باقیهٔ حتی لا یخلص الیهم الا بسبیل خیر علی معهم و علی شیعتهم و مجیهم و علی اولیائهم و علی جمیع المؤمنین و المؤمنات فانک علی کل شیئی قدیر بسم الله و بالله و من الله و الی الله و لا غالب الا الله ما شاء الله لا قوهٔ الا بالله حسبی الله توکلت علی الله و افوض امری الی الله و التجئی الی الله و بالله احاول و اصاول و اکاثر و افاخر و اعتز و اعتصم علیه توکلت و الیه مآب لا اله الا الله الحی القیوم عدد الثری و الحصی و النجوم و الملائکهٔ الصفوف لا اله الا الله وحده لا شریک له العلی العظیم لا اله الا الله سبحانک انی کنت من الظالمین).

و از حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه این دعا بدین نسق مرویست الا اینکه بدین زیارت مشتمل است.

(اللهم رب النور العظیم و رب الکرسی الرفیع و رب البحر المسجور و منزل التورایهٔ و الانجیل و رب الظل و الحرور و منزل الزبور و الفرقان العظیم و رب الملائکهٔ المقربین و الانبیاء و المرسلین انت اله من فی السماء و اله من فی الارض لا اله فیهما غیرک و انت جبار من فی السماء و جبار من فی الارض لا جبار فیما غیرک و انت خالق من فی السماء و خالق من فی الارض لا خالق فیهما غیرک و انت حکم من فی السماء و حکم من فی الارض لا حکم فیهما غیرک اللهم انی اسئلک بوجهک الکریم و بنور وجهک المشرق المنیر و

ص: ۱۱۸

ملککك القـدیم یا حی یا قیوم اسئلك باسـمک الذی اشـرقت به السـماوات و الارضون یا حیا قبل کل حی و یا حیا بعد کل حی و یا حیـا حین لاـ حی و یا حی یا محی الموتی و یا حی لا اله الا انت یا حی یا قیوم اسئلك ان تصـلی علی محمـد و آل محمـد و ارزقنی حیث احتسب و من حیث لا احتسب رزقا واسـعا حلالا طیبا و ان تفرج عنی کل هم و غم و ان تعطینی ما ارجوه و آمله انک علی کل شیئی قدیر).

سبزی فاطمه‌ی زهرا

در کافی سـند به امام صادق پیوسـته می‌شود که فرمود سبزی رسول خدا هندباست یعنی کاسـنی و سبزی أمیرالمؤمنین بادروج است (یعنی ریحـان) و سبزی فـاطمه الفرفـخ یعنی (خرفه) که در خوزسـتان آن را پربین می‌گوینـد) و فرات بن احنف از حضـرت صـادق حدیث کند که آن حضـرت فرمود در روی زمین شریف‌تر و نافع‌تر از خرفه نیست و آن سبزی فاطمه است خدای لعنت کند بنی‌امیه را که از جهت عداوت به فاطمه آن را بقلهٔ الحمقا گفته‌اند.

حقیر گوید

تـا به اینجـا که نبـذه‌ای از ادعیه و اوراد صـدیقه‌ی طاهره را در قلم آوردیم اکنون حکایاتی که متضـمن فضائل فاطمه علیهاالسـلام و ذریه‌ی ایشان است و کمال مناسبت با این مقام دارد شروع می‌شود.

حکایاتی که متضمن فضائل فاطمه و ذریه‌ی ایشان است

تأثیر مصیبت فاطمه در قلوب ائمه

محدث قمی در بیت الاحزان از دلائل طبری که او بسـند خود از زکریا بن آدم روایت می‌کند که من در خدمت حضرت رضا سلام الله علیه نشسـته بودم که در آن هنگـام حضـرت ابی‌جعفر محمـد الجواد علیه‌السـلام را آوردنـد و در آن وقت سن مبارکش از چهار سال کمتر بود این وقت دست مبارك را بر زمین زد و سـر به جانب آسـمان بلنـد کرد و آهی سـرد از دل پر درد برکشـید و در بحر فکر فرورفت این حالت بر حضرت رضا علیه‌السلام گران

ص: ۱۱۹

آمـد فرمود نور دیده جان من به قربان تو این تفکر از برای چیست (فقال فیما صنع بامی فاطمهٔ آما و الله لاخرجهنما ثم لاحرقنهما ثم لاذرینهمـا ثم لانسـفنهما فی الیم نسـفا فاسـتدناه و قبـل عینیه ثم قـال بابی انت و امی انت لها) عرض کرد یا ابتاه یاد مصیبات جـده‌ام فاطمهٔ زهراء افتادم آتش دلم مشتعل گردید به خدا قسم آن دو نفر را از قبرشان بیرون آرم و با آتش آنها را بسوزانم سپس خاکستر آنهـا را در دریا پراکنـده سازم از جهت ظلمی که مرتکب شدنـد درباره‌ی مادرم فاطمه‌ی زهراء سـلام الله علیها حضـرت رضا فرزند خویش را نزدیک طلبید و مابین دو چشم آن حضـرت را بوسـید سپس فرمود پدرم و مادرم فدای تو باد تو از برای این امر سزاواری (یعنی امامت).

و فیه ایضا و درباره‌ی حضرت باقر علیه‌السلام فرمودند که هرگاه تب بر آن حضرت غلبه می‌نمود آب سرد بر خود می‌ریخت پس از آن فریاد می‌کرد به طوری که هر کس بر در خانه بود صـدای آن حضـرت را می‌شـنید می‌فرمود فاطمـهٔ بنت محمد صـلی الله علیه و آله و سلم.

علامـهٔ مجلسـی فرمود شایـد حضـرت باقر علیه‌السـلام در موقع تب مادرش فاطمه را صدا می‌زده برای استشـفاء که خداوند متعال به جهت خاطر فاطمهٔ تب را از او زایل بنماید.

محدث قمی می‌فرماید من احتمال قوی در این می‌دهم که همچنانکه تب در جسد لطیف آن حضـرت تاثیر می‌نموده همچنین پنهان کردن حزن خـود و کتمـان انـدوه بر مـادر مظلومه‌اش در قلب شـریفش تـأثیر داشت و چنـانکه حرارت تب را بـا آب سـرد خـاموش می‌کنند همچنین حرقت و سوزش قلب را از شدت اندوه و غصه و وجد به ذکر نام مادرش فاطمهٔ زهراء خاموش می‌نمود و مثال این قضـیه پر واضح است چنانچه شـخص محزون و مهموم نفسـهای عمیق و آه سوزناک می‌کشد زیرا که تاثیر مصـیبت فاطمه سـلام الله علیهـا در قلوب اولادش ائمـهٔ اطهار سـلام الله علیهم اجمعین از برش شمشـیر و کارد دردناک‌تر و از حرارت آتش سوزناک‌تر اسـت زیرا که آنان از باب تقیه مأمور بودنـد که انـدوههای خود را پنهان و کتمان نماینـد و بنای آنها در امر زنـدگی بر همین منوال بود و لذا قادر نبودند که اندوه خود را ظاهر سازند پس بنابراین وقتی که نام فاطمهٔ علیه‌السـلام برده شود حزن و اندوه پنهانی آن حضـرت آشکار گردد.

ص: ۱۲۰

و از جمله چیزهائی که فطن و دانشمند و زیرک هوشیار به اندوه و قصه پنهانی این خانواده سلام الله علیهم می‌تواند استدلال نماید و می‌داند که در قلوب این حضرات چه اندازه حزن و اندوه وجود دارد روایتی است که حضرت صادق علیه‌السلام به سکونی فرمودند هنگامی که خداوند دختری به او مرحمت کرده بود آن حضرت فرمودند ای سکونی نام دختر خود را چه گذارده‌ای عرض کرد نام او را فاطمه گذارده‌ام حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند آه آه پس از آن دست بر پیشانی مبارک نهاد و اندکی در فکر فرو رفت و بعد از لحظه‌ای فرمود اکنون که نام فرزند ترا فاطمهٔ نهادی او را اذیت مکن و او را دشنام مده.

و نیز از کتاب سلیم بن قیس روایت می‌کند که چون عمر بر اریکه خلافت نشست همه عمال خود را غرامت گرفت مگر قنفذ را سلیم می‌گوید من در مسجد رسول خدا وارد شدم در حلقه‌ای که در آن حلقه همه بنی‌هاشم بودند مگر سلمان و ابوذر و المقداد و محمد بن ابی‌بکر و عمر بن ابی‌سلمهٔ و قیس بن سعد بن عبادهٔ این وقت عباس بن عبدالمطلب از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد که جهت چیست عمر چون خلیفه شد همه‌ی عمال را غرامت کرد و نصف آنچه را که داشته‌اند مأخوذ داشت مگر قنفذ را أمیرالمؤمنین نگاهی به اطراف خود کرد و سیلاب اشک از دیده‌های حق بینش به رخسار روشن‌تر از ماهش جاری گردید و فرمود عمر قنفذ را غرامت نکرد به جهت خدمتی که به عمر کرد هنگام هجوم مردم به خانه فاطمه و شکرانه آن تازیانه که به بازوی فاطمه زد که تا هنگام رحلت اثرش به بازوی او چون بازوبند ظاهر بود از این جهت از قنفذ غرامت نگرفت.

و در عاشر بحار در احتجاج امام حسن علیه‌السلام در مجلس معویه آن حضرت با مغیرهٔ بن شعبه می‌فرماید.

(و اما انت یا مغیرهٔ فانک لله عدو و لکتابه نابذ و لنبیه مکذب الی ان قال له و انت ضربت بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حتی ادمیتها و القت ما فی بطنها استذلا لامنک لرسول الله و مخالفهٔ منک لامره و انتها کالحرمته و قد قال لها رسول الله انت سیدهٔ نساء اهل الجنهٔ و الله مصیرک الی النار الحدیث).

ص: ۱۲۱

بشار مکاری

مجلسی در تحفهٔ الزائر از بشار مکاری حدیث کند که من در کوفهٔ به خدمت حضرت صادق مشرف شدم آن حضرت مشغول خوردن رطب بودند فرمودند بشار نزدیک بیا و از این رطب تناول کن بشار می گوید من عرض کردم یابن رسول الله من در راهی که می آمدم چیزی دیده‌ام که مرا غیرت گرفت و دل مرا به درد آورد و گریه گلوی مرا گرفته نمی‌توانم چیزی تناول نمایم شما بخورید بر شما گوارا باد پدر و مادر من فدای شما باد حضرت فرمود بحقی که من بر تو دارم نزدیک بیا و رطب بخور بشار گوید من نزدیک شدم و مقداری رطب با آنجناب تناول نمودم سپس حضرت فرمود ای بشار حدیث تو چیست و در راه چه دیدی عرض کردم که در بین راه که خدمت شما می‌رسیدم یک نفر از مأمورین خلیفه زنی را پیش انداخته و تازیانه بر سر او می‌زند و او را به طرف مجلس حکومت سوق می‌دهد و آن زن فریاد می کرد و به آواز بلند استغاثه می‌نمود و می گفت المستغاث بالله و رسوله ولی احدی به فریاد او نمی‌رسید حضرت فرمود چرا به آن زن چنین می کردند عرض کردم من از مردم شنیدم که می گفتند پای این زن بلغزید و چون بر زمین افتاد گفت لعن الله ظالمیک یا فاطمهٔ یعنی خدا ستم‌کاران بر تو را لعنت کند ای فاطمهٔ چون چنین گفته بود گماشتگان خلیفه او را گرفته‌اند و آنچه را که شنیدی درباره‌ی او مرتکب شدند بشار گوید که چون این قضیه را حضرت شنید از تناول رطب دست کشید و دیگر چیزی میل نفرمود و شروع کرد به گریه کردن به اندازه‌ای گریست که دستمال و محاسن شریف و سینه مطهرش از اشک چشمش تر شد بعد از آن فرمود ای بشار برخیز با یکدیگر به مسجد سهله رویم و از خداوند خلاصی آن زن را طلب نمائیم.

بشار گوید با آن حضرت به جانب مسجد سهله روانه شدیم و آن حضرت یک نفر از اصحاب خود را به محکمه امیر کوفه فرستاد که از چگونگی اطلاع بیاورد سپس آن

ص: ۱۲۲

حضرت و من هر یک دو رکعت نماز خواندیم و دعائی قرائت فرمود و سر به سجده نهاد به ناگاه سر از سجده برداشت فرمود آن زن را رها کردند در حال مبشر آمد و بشارت داد که آن زن را رها کردند و امیر کوفه دویست درهم برای او فرستاد که این دراهم را بگیر و امیر را حلال کن و آن زن قبول نکرد حضرت فرمود دویست درهم را قبول نکرد مبشر عرض کرد نه به خدا قسم با اینکه آن زن در کمال احتیاج است پس حضرت گریست و هفت درهم به آن مرد داد که این دراهم را به آن زن برسان و به او بگو امام صادق تو را سلام می‌رساند چون آن مرد پیغام مرا رسانید آن زن به محض شنیدن افتاد و غش کرد چون به هوش آمد گفت تو را به خدا امام صادق چنین فرمود گفت آری فقالت سلوه ان یستوهب امته من الله فدعا لها الصادق و بکی علیه‌السلام.

تأثیر قسم دادن خدا را به فاطمه زهرا

علامهٔ نوری قدس سره در کتاب دار السلام حکایتی نقل می‌فرماید که خلاصه و مختصر مضمون آن چنین است که دو برادر بودند یکی از اشقیا و یکی از سعداء مردم از دست و زبان آن برادر شقی بسیار به تنگ آمده بودند و همی شکایت او را به آن برادر سعید می‌نمودند تا اینکه اتفاق افتاد که برادر سعید به عزم زیارت مشهد مقدس از خانه بیرون شد و با جماعت زوار روی به راه نهاد برادر شقی هم در دلش افتاد و عازم سفر مشهد گردید و به عادت خود زوار را اذیت می‌نمود تا اینکه در یکی از منازل مریض شد و از دنیا رفت مردم به موت او اظهار فرح و سرور نمودند ولی برادر سعید عرق رحمیت او را وادار کرد که برادر را غسل داد و کفن نمود او را حمل کرده در مشهد مقدس طواف داده سپس او را دفن نمود شب در عالم رؤیا برادر خود را در باغی بسیار نیکو با لباسهای استبرق در کمال نعمت و فرح و مسرت دید از او احوال پرسید که سبب چیست که به این نعمت و دولت نائل شدی با اینکه ترا عمل خیری نبود گفت ای برادر دانسته باش که چون هنگام قبض روح من شد جان مرا با تمام سختی و دشواری گرفته‌اند و دو ملک مرا با عمود آتشین و تازیانهای آتش عذاب می‌کردند حتی

ص: ۱۲۳

هنگامی که مرا در آب انداخته‌اند برای شستن آن آب به جان من همه آتش بود و هر چه فریاد می‌کردم کسی به داد من نمی‌رسید و کفن من پاره‌های آتش بود حتی تابوت و مرکبی که جنازه‌ی مرا بر آن بسته‌اند همه از آتش بود و آن دو ملک عذاب از من جدا نمی‌شدند حال من بدین منوال بود تا در صحن مطهر آن دو ملک عذاب از من دور شدند و داخل صحن مطهر نگردیدند و تابوت و کفن من به حال اولیه خود برگشت چون مرا وارد حرم کردند دیدم حضرت رضا بالای صندوق نشسته و توجه به زوار خود دارد من طلب شفاعت کردم و التماس کردم به من الطفات نفرمود چون مرا در بالای سر بردند پیرمردی را دیدم نورانی به من فرمود طلب شفاعت بنما از حضرت رضا علیه‌السلام تا تو را شفاعت بنماید و الا اگر تو را از صحن بیرون بردند حال تو کما فی السابق خواهد بود و آن دو ملک عذاب در صحن انتظار تو را می‌کشند من گفتم طلب شفاعت کردم به من اعتنائی نکرد فرمود او را به حق مادرش فاطمه زهرا قسم بده که دست رد به سینه تو نخواهد زد این مرتبه او را قسم دادم به حق فاطمه زهرا سلام الله علیها مرا شفاعت کرد و آن دو ملک عذاب رفته‌اند و دو ملک رحمت آمدند و مرا به این نعمت و دولت رسانیدند.

رد کردن فاطمه پسر بناء را به پدرش

در شرح قصیده‌ی ابی‌فراس حمدانی از کتاب در النظیم از احمد بن حنبل روایت کند که هنگام طواف خانه کعبه مردی را دیدم به پیراهن کعبه آویخته (و هو یستغیث و یبکی و یتضرع) این وقت من نزدیک رفتم گفتم ای مرد تو را چه می‌شود که چنین جزع می‌کنی گفت من مردی از بنایان می‌باشم که ابوجعفر منصور مرا به عمارت بغداد گماشته بود و من تو را به حدیثی عجیب حدیث کنم به شرط اینکه آن را مستور بداری تا من زنده هستم من قسم یاد کردم که با کسی نگویم گفت منصور یک شب مرا طلبید و گفت این شصت نفر از اولاد علی بن ابی‌طالب بایستی همه را تا صبح در میان دیوار بگذاری من پنجاه و نه نفر آنها را در میان اسطوانها نهادم.

ص: ۱۲۴

و بقی غلام لا نبات بعارضیه له ذواتیان تضربان علی عجزه و رایت النور بین فی وجهه)
چون خواستم او را در میان دیوار بگذارم دیدم پسری است مانند قرص قمر نور از جبهه او متصاعد است و هنوز خط عارضش ندمیده و دو گیسو دارد که در دو کتف او با کمال زیبائی افشان است و همانند زن بچه مرده اشک می‌ریزد و ناله می‌کند به خدا قسم در آن وقت که حال آن پسر را دیدم نزدیک بود که قلب من از هم بپاشد از آن پسر احوال پرسیدم فرمود به خدا قسم برای کشته شدن گریه نمی‌کنم اگر چه تلف نفس خود را طالب نیستم گریه من برای این است که مرا مادر پیری هست که جز من فرزندی ندارد یک ماه باشد که مرا در خانه حبس کرده هرگاه اراده خواب می‌نمود تا دست به گردن من نمی‌کرد و مرا در نزد خود به جامه‌ی خواب نمی‌برد چشمش به خواب آشنا نمی‌شد بایستی یک دستش در زیر سر من و یک دست دیگرش روی سینه من باشد.
(و کانت لا تنام دون ان تعانقنی و ان انا قمت قامت و ان نمت نامت) معامله او با من چنین بود تا دیروز گذشته مادرم از خانه بیرون رفت من هم بعد از او از خانه بیرون آمدم مامورین خلیفه مرا گرفتند و در اینجا آوردند و اکنون گریه‌ی من برای این است که مخالفت مادر خود کردم و قلب او را به لرزه آوردم و او را پریشان ساختم فعلا نمی‌داند که من در کجا هستم و بر سر من چه آمده است و من از خدای مسئلت می‌نمایم که از جرم من درگذرد و به این گناه مرا مؤاخذه نفرماید و صبری به مادرم عطا فرماید و اجر جمیل و ثواب جزیل به او عنایت کند من چون این کلمات از آن پسر شنیدم خطاب به نفس خود کردم و گفتم (یا نفس ویلک ما ذا صنعت طلبا لحطام الدنیا بعذاب الاخرة) به خدا قسم اکنون برای رضای خدا معروفی به جا می‌آورم پس به نزد فرزند خود آمدم و قصه را به او گفتم (و قلت له یا نبی هل لک فی نعیم لا- یفنی قال ما هو قتل اقعدک مکانه) گفتم تو را به جای او میان دیوار بگذارم به نحوی که به تو اذیتی وارد نشود چون شب بشود تو را بیرون می‌آورم سالما قال یا ابت افعل ما توءمر ستجدنی

ص: ۱۲۵

ان شاء الله من الصابرین پس من آن غلام علوی را گیسوان او را قطع کردم و با سیاهی ته دیگ صورت او را اندود نمودم و لباس کهنه بچه بنایان را به او پوشانیدم و پسر خود را در میان دیوار گذاشتم در آن وقت عمود صبح طالع گردید و من هم از کار خود فارغ شده بودم پس آن غلام علوی را در جائی پنهان کردم گفتم در این مکان باش تا شب که می‌شود تو را به منزل برسانم و از دو جهت قلب من بسیار مضطرب بود یکی برای اینکه اگر از این مطلب منصور خبردار بشود مرا زنده نگذارد و یکی دیگر اگر فعلا عیال من خبر فرزند را از من بگیرد چه جواب بگویم و از این مطلب اگر آگاه بشود که من پسر او را در میان دیوار گذاشته‌ام چه خواهد کرد این وقت هوش از سرم رفت و بی حال افتادم و از خود خبر نداشتم تا اینکه یک مرتبه دیدم کنیز من مرا صدا می‌کند و می‌گوید در خانه شما را می‌طلبند من برخاستم در حالی که خوف زیادی بر من عارض شد کنیز را گفتم برو در خانه ببین کوبنده در کیست. (۱).

کنیز در خانه رفت گفت کیست کوبنده در شنید کسی می‌گوید من فاطمه دختر رسول خدا می‌باشم به مولای خود بگو بیا پسر خود را تسلیم بگیر و فرزند ما را به ما رد کن کنیز آمد قصه را بازگفت من به سرعت به در خانه دویدم گفتم ای زن چه می‌گوئی فرمود ای شیخ عمل خیری کردن قربهٔ الی الله خدا اجر تو را ضایع نمی‌کند سعی تو را ما تقدیر می‌کنیم و عمل تو را تشکر می‌نمائیم اینک فرزند خود را بگیر و فرزند ما را به ما رد بنما به خدا قسم نگاه کردم دیدم پسرم هیچ صدمه و اذیتی ندیده پس علوی را به او سپردم و پسرم را تسلیم گرفتم و از آن وقت از کردهای خود پشیمان شدم و از اعمال خود توبه کرده‌ام و از شهر فرار کردم منصور چون از فرار من مطلع شد

۱- فقالت الجاریهٔ من بالباب قالت انا فاطمهٔ بنت رسول الله (ص) قولی لمولاک ادفع الینا و لدنا و خذ ولدک فدخلت الجاریه نقص الکلام علی فلم املک نفسی دون ان خرجت فقلت ایتها المرأهٔ ما شأنک فقالت ایها الشیخ صنعت معروفا لله تعالی و ان الله لا یضیع اجر المحسنین سعیک قد عرفناه و معروفک قد شکرناه خذ ولدک و ادفع الینا ولدنا فاذا و الله ولدی لا یمسه الم و دفعت الیها الغلام و خرجت من ذلک الوقت تائبا الی الله ما صنعت و ان المنصور علم بهزیمتی فقبض علی سائر ما املک و ارجو ان اکفی بذلک.

ص: ۱۲۶

اموال مرا تماما غصب کرد و امیدوارم که خداوند کفایت حال من بنماید (و صدوق در عیون اخبار الرضا قصه‌ای شبیه به این را نقل کرده ولی هر دو قصه با هم فرق بسیار دارد و الله اعلم بالتعدد و الاتحاد.

خواب مهدی عباسی

ابن عبدربه اندلسی مالکی در عقد الفرید نقل کرده که مهدی عباسی خلیفه در خواب دید که شریک قاضی روی از وی برتافت چون از خواب انگیخته شد این خواب را با ربیع حاجت در میان نهاد ربیع گفت که شریک فاطمی مذهب است لاجرم بانو در راه مخالفت می‌رود مهدی فرمان کرد که شریک قاضی را حاضر بنمایند چون وارد شد گفت به من رسیده است که تو فاطمی باشی شریک قاضی در پاسخ گفت پناهنده‌ام تو را به حضرت خداوند که تو فاطمی نباشی مگر از این سخن دختر کسرا را قصد می کنی گفت نه و الله قصد نکرده‌ام مگر دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را شریک گفت آیا لعن می کنی فاطمه دختر محمد را گفت معاذ الله هرگز مرتکب چنین امری نشوم شریک گفت در حق کسی که فاطمه را لعن کند چه گوئی مهدی گفت علیه لعنه الله شریک به عرض رسانید که اکنون لعن کنید ربیع را ربیع گفت یا أمیرالمؤمنین به خدا قسم من هرگز فاطمه را ناسزا نگویم شریک گفت ای بیباک ناپروا از چه روی به ناشایسته سیده‌ی زنان عالمیان و دختر سید پیغمبران را در مجالس مردان ذکر می کنی مهدی گفت پس تعبیر این خواب که من دیده‌ام چیست شریک گفت خواب شما رؤیای یوسف صدیق نیست و خون مسلمانی به این احلام حلال نشود.

جزای گوینده‌ی ناسزا

در ناسخ گوید مردی حضرت فاطمه سلام الله علیها را ناسزا گفت او را بگرفتند و به نزد فضل بن ربیع آوردند فضل روی با ابن‌غانم نمود و گفت چه می گوئی در حق این مرد فرمود بایستی حد بر او جاری کرد فضل بن ربیع گفت آنچه می‌دانی بکن ابن‌غانم فرمان داد تا او را هزار تازیانه بزنند و در میان جاده او را بر سر دار بنمایند.

ص: ۱۲۷

خواب دیدن ابن‌عنین فاطمه را

عنین بر وزن حسین و او ابوالمحاسن محمد بن نصر الدین بن الحسین بن عنین الانصاری الکوفی الدمشقی الشاعر المشهور المتوفی به دمشق سنه ۶۳۰.

در کتاب عمدهٔ الانساب در خلال احوال بنی‌داود حکایتی است جلیل و بزرگ که در مابین علمای علم انساب مشهور و معروف است و سند آن را نیز ذکر کرده‌اند و عین این حکایت در دیوان ابن‌عنین موجود و مضبوط است و آن حکایت چنان است که ابن‌عنین به قصد مکه معظمه زادها الله شرفا بیرون آمده بود و مال و اقمشه‌ی بسیاری نیز همراه داشت بعضی از سادات اموال او را به غارت بردند و او را برهنه کردند و زخم زیادی بر او زدند و او را گذاشتند به آن حالت و از پی کار خود رفتند پس از مدتی که به حال آمد و خود را به مأمنی رسانید نامه‌ای به پادشاه یمن عزیز بن ایوب نوشت و او را به نصرت خود طلبید و واقعه را به عرض او رسانید و در آن وقت عزیز بن ایوب برادش (ملک ناصر را) فرستاده بود برای اقامت در ساحل دریائی که آن را فتح کرده بودند و از دست اهالی فرنگ گرفته بودند و خود ملک ناصر از برادر خود درخواست کرده بود که مدتی در ساحل بحر به سر برد ابن‌عنین در آن نامه تحریص و ترغیب کرده بود او را به یمن و برانگیخته بود او را برای انتقام کشیدن از ساداتی که او را اذیت کرده بودند و مال او را به غارت گرفته بودند و قصیده‌ی ذیل را در نامه درج کرد.

اعیت صفات نداک المصقع اللسنا
و جزت فی الجود حد الحسن و الحسنا

و لا تقل ساحل الافرنج افتحه
فما تساوی اذا قاسیته عدنا

و ان اردت جهادا سل سیفک من
قوم اضاعوا فروض الله و السننا

طهر بسیفک بیت الله من دنس
و من خساسته اقوام به و خنا

و لا تقل انهم اولاد فاطمهٔ
لو ادرکوا آل حرب حاربوا الحسنا

ص: ۱۲۸

یعنی صفات بخشش گویندگان بلیغ و فصیح را عاجز کرده و در سخاوت چندان مشهوری که از حد خوبتر گذرانیده‌ای یعنی به درجه‌ی کمال رسیده و نگو که من ساحل فرنگ را فتح کردم زیرا که ساحل فرنگ را چون مقایسه کنی با عدن در یک طراز نیستند و اگر قصد جهاد و جنگ داری پس شمشیر خود را بکش بر قومی که سنن و فرایض خدا را ضایع و تباه کردند بیا و خانه‌ی خدا را با شمشیر خود از کثافات پاک کن و اقوام زشت و پست که در مکه هستند با شمشیر خود نابود کن و نگو که اینها اولاد فاطمه‌اند و با آنها جنگ نمی‌کنم زیرا که اینها اگر با آل حرب دسترسی داشته‌اند با آنها همراه می‌شدند و با امام حسین علیه‌السلام می‌جنگیدند.

و در ترجمه‌ی بیت الاحزان این اشعار را به ترجمه‌ی اشعار ابن‌عنین گفته.

سخن‌وران فصیح و بلیغ نتوانند
صفات بخشش وجود تو بر زبان آرند

مگو که ساحل افرنج برگشودم من
که نیست ساحل افرنج همچه شهر عدن

اگر جهاد کنی تیغ خود بکش ز نیام
بزن تو گردن اولاد فاطمه به تمام

که این گروه فروض خدا و سنت او
نموده ضایع و باطل نهاده بر یک سو

بکش تو تیغ و نما خانه‌ی خدا را پاک
از این گروه خسیس و ز خاک و از خاشاک

مگو که جمله ز اولاد پاک فاطمه‌اند
که این گروه به ضد رسول یکدله‌اند

گر آل حرب به دست آورند این مردم
کشند تیغ به روی حسین امام سوم

باری چون ابن‌عنین قصیده را بپرداخت شب در عالم رؤیا فاطمه‌ی زهرا را ملاقات کرد که در خانه‌ی خدا طواف می‌نمود ابن‌عنین به آن حضرت سلام کرد فاطمهٔ زهراء (ع) جواب سلام او را نداد تضرع و زاری کرد و علت را سئوال نمود که چه گناهی مرتکب

شده‌ام که جواب سلام مرا نمی‌دهید فاطمه (ع) جواب ابن‌عنین را به این اشعار داد.

حاشا بنی فاطمهٔ کلهم

من خسته تعرض او من خنا

و انماالایام فی غدرها

و فعلها السوء اسائت بنا

و ان اسامن ولدی واحد

جعلت کل السب عمدا لنا

فتب الی الله و من یقترف

ذنبا بنا یغفر له ما جنی

ص: ۱۲۹

اکرم لعین المصطفی جدهم
و لا تهن من آله اعینا

فکل ما نالک منهم عنا
تلقی به فی الحشر منا هنا

یعنی حاشا و کلا- که اولاد فاطمه تماما پست و سخن بیهوده گو و زشت باشند یعنی همه‌ی اولاد پست و فحاش نیستند ولی ایام و گردش روزگار با مکر و حیله با ما بدی کرد و نسبت به ما ستم نمود یک نفر اگر از اولاد من بدی کرد تو نبایستی همه اولاد مرا دشنام بدهی عمدا و تو چرا همه را دشنام دادی پس توبه کن به سوی خدا که اگر کسی نسبت به ما بدی کرده باشد و توبه کند خدای متعال او را می‌آمرزد، برای خاطر جدشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را گرامی بدار هیچیک از آل او را میازار و هیچیک از اولاد او را توهین منما و تو هر چه از آل رسول زحمت و ستم کشیدی اجر او را در روز حشر هنگام ملاقات با ما دریافت خواهی کرد.

حاشا که گناهکار باشند ذریه‌ی فاطمه تمامی
از گردش روزگار وارون وز حیله مکر او تمامی

بر ما ستم است و ظلم و عدوان
بر دشمن ماست شادکامی

فرزند من ار یکی کند بد
از بهر چه سب کنی تمامی

کن توبه ز قول زشت بر ما
تا زخم تو گیرد التیامی

بر خاطر جدشان محمد (ص)
اولاد ورا کن احترامی

تو همین منما به آل احمد
می‌دار تمام را گرامی

زیشان اگر آیدت گزندی
اجرت بر ماست نیک نامی

ابن‌عنین گوید با جزع و فزع و ترس و لرز از خواب برجسته و جراحات مرا خدای تعالی به برکت صدیقه‌ی طاهره عافیت بخشیده بود که اصلا زخم و جراحتی در من نمودار نبود در آن وقت این ابیات را نوشتم و از حفظ کرده می‌خواندم و توبه کردم به سوی خدا از آنچه که گفته بودم و آن اشعار این است.

عذرا الی بنت النبی الهدی
تصفح عن ذنب مسیء جنا

و توبه تقبلها من اخی
مقالهٔ توقعه فی العنا

ص: ۱۳۰

و الله لو قطعنی واحد

منهم بسیف البغی او بالقنا

لم ارما یفعله سیئا

بل اره فی الفعل قد احسنا

یعنی عذر آوردم به سوی دختر نبی رحمت و پیغمبر هدایت که از گناه معصیت‌کاری که جنایت به نفس خود کرده درگذرد و توبه کردم که قبول کند توبه را از برادری صاحب مقاله و گفتاری که او را در عنا و زحمت واقع می‌سازد به خدا قسم اگر یکی از آنان مرا به شمشیر ستم یا با نیزه‌ی ظلم پاره پاره کند نبینم کردار او را بد و ناشایسته بلکه می‌بینم او را که کار نیکوئی کرده است. از این حکایت چند فایده به دست آمد یکی صحت نسبت بنی‌داود بن موسی الحسینی دیگر لزوم اهتمام در احترام ذریه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و لو هر چه بد و جنایت‌کار باشند دیگر کرامت صدیقه‌ی طاهره که جراحات ابن‌عنین را شفا بخشید چنانچه گویا هیچ جراحت در بدن ندارد دیگر بشارت دادن فاطمه‌ی زهرا که شما هر چه صدمه و اذیت از اولاد ببینید فردای قیامت رسول خدا به آن شخص که در مصائب و اذیت ذریه‌ی فاطمه صبر کرده عوض می‌دهد.

تعلیم دادن فاطمه مرثیه به ذره‌ی نائحه

در نفس المهموم از ابن شهرآشوب حدیث کند که ذره‌ی نائحه در عالم رؤیا دید فاطمه‌ی زهرا بر سر قبر فرزندش حسین علیه‌السلام آمده و خود را به روی قبر انداخته و ناله می‌کند آنگاه ذره‌ی نائحه را فرمود به این ابیات فرزندم حسین را مرثیه بگو.

ایها العینان فیضا

و استهلا لا تغیضا

و ابکیا بالطف میتا

ترک الصدر رضیضا

لم امرضه قتیلا

لا و لا کان مریضا

ص: ۱۳۱

زنی که مسائلی از فاطمه سئوال کرد و اخباری در فضیلت آن معصومه

در تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌فرماید زنی بر صدیقه‌ی طاهره وارد شد چند مسئله سؤال کرد چون عدد مسائل او به ده رسید و همه را فاطمه جواب فرمود دیگر خجالت کشید که سؤال کند عرض کرد یا سیدتی شما را دیگر به مشقت نیندازم آن حضرت فرمود باکی نیست هر چه می‌خواهی سؤال کن آیا اگر کسی اجاره بدهد نفس خود را به اینکه بار سنگینی را بالای بام برد و در مقابل صد هزار دینار اجرت بگیرد بر او سنگین است آن زن گفت نه فاطمه (ع) فرمود من برای هر مسئله که به تو یاد می‌دهم اجر من بیشتر است از آنکه از زمین تا عرش اعلا پر شود از لؤلؤ پس سزاوار است که بر من سنگین نباشد و من از پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که علماء از شیعیان ما محشور شوند به اندازه و مقدار علم آنها و سعی ایشان در ارشاد عباد الله و بر آنها خلعتها و حله‌های نور بپوشانند و بسا باشد که یکی را هزار حله بپوشانند از حله‌های نور.

در عاشر بحار از رسول خدا حدیث کند که فرمود جبرئیل بر من نازل گردید و عرض کرد یا رسول الله چون فاطمه دنیا را وداع گوید و او را در قبر گذارند دو ملك از او سؤال کنند که پروردگار تو کیست می‌فرماید خدای عز و جل، گویند پیغمبر تو کیست می‌فرماید پدر بزرگوارم، گویند ولی تو کیست می‌فرماید این بزرگواری که در کنار قبر من ایستاده است و خدای عز و جل جمعی از ملائکه را بر دخترم فاطمه موکل گردانیده است که او را از پیش رو و از پشت سر و از طرف راست و از طرف چپ محافظت می‌نمایند و در حال حیاة و هنگام مرگ بر او بسیار صلوات می‌فرستند و همچنین بر پدرش و شوهرش و دو فرزندانش و آن کس که دخترم فاطمه را زیارت کند مثل این است که مرا زیارت کرده است و آن کس که علی را زیارت کند مثل این است که فاطمه را زیارت

ص: ۱۳۲

کرده است و آن کس که حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که علی را زیارت کرده است و آن کس که ذریه‌ی حسن و حسین را زیارت کند مثل این است که حسن و حسین را زیارت کرده است.

و فیه ایضا عن المناقب عن ابن طریف عن ابن علوان عن الصادق علیه‌السلام که فرمود فراش علی و فاطمه هنگامی که فاطمه بر علی وارد گردید پوست گوسفندی بود که هرگاه می‌خواستند بالای او بخوابند طرف پشم او را برمی‌گردانیدند و روی او می‌خوابیدند و متکای آنها پوستی بود که به عوض پنبه لیف خرما پر کرده بودند و مهر فاطمه پول زرهی بود و عاقد آن پروردگار و شاهد جبرئیل و خطبه‌خوان راحیل و شهود حمله‌ی عرش و صاحب نثار رضوان بهشت و طبق نثار شجره‌ی طوبی و نثار در و یاقوت و مرجان و مشاطه رسول خدا و صاحب حجله اسماء و ولید این نکاح ائمه اطهار سلام الله علیهم.

و فیه ایضا عن الامالی سند به جابر بن عبدالله پیوسته می‌شود که فرمود شنیدم از رسول خدا که به أمیرالمؤمنین علیه‌السلام قبل از وفات خود به سه روز فرمود سلام الله علیک یا ابا الریحانتین اوصیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک و الله خلیفتی علیک).

یعنی ای پدر دو فرزندم حسن و حسین تو را وصیت می‌کنم به دخترم فاطمه در این دنیا و زود باشد که دو رکن تو منهدم گردد و خدای تعالی حافظ شما خواهد بود جابر گوید چون رسول خدا از دنیا رفت آن حضرت فرمود این یک رکن من بود که منهدم گردید تا اینکه فاطمه از دنیا رفت فرمود این رکن دیگر من بود که منهدم گردید.

و در صحیح بخاری روایت کند و کان لعلی وجه عند الناس فلما توفیت فاطمه انصرف وجوه الناس عنه.

و نیز در عاشر بحار از کتاب احکام الشریعه ابی‌الحسن خزاز قمی نقل کند که چون فاطمه را بعد از غسل و حنوط در کنار قبر آوردند دستی ظاهر شد و فاطمه را گرفت و برگشت.

و نیز از کشف الغمه حدیث کند که چون فاطمه از دنیا رفت عایشه خواست بر او داخل بشود اسماء بنت عمیس مانع گردید عایشه شکایت اسماء را به ابوبکر کرده که ابن

ص: ۱۳۳

خثعمیه مرا مانع می‌شود و هودجی مانند هودج عروس برای فاطمه درست کرده ابوبکر به نزد اسماء آمده گفت جهت چیست که عایشه را مانع شدی اسماء فرمود فاطمه مرا وصیت کرده که کسی بر او وارد نشود ابوبکر گفت این هودج چیست اسماء فرمود فاطمه در حال حیوهٔ از من درخواست کرد که چنین چیزی برای ستر حجم بدن او بسازم من هم به وصیت او عمل کردم ابوبکر گفت آنچه فرموده عمل کن و از پی کار خود رفت.

و علی بن عیسی اربلی می‌فرماید که بعضی از اصحاب ما برای قاضی ابوبکر این اشعار بسرود.

یا من یسائل دائما

من کل معضلهٔ سخیفه

لا تکشفن مغطاء

فلربا کشفت جیفه

و لرب مستور بدا

کالطبل من تحت القطیفه

ان الجواب لحاضر

لکننی اخفیه خیفه

لو لا اعتداء رعیته

القی سیاسه الخلیفه

و سیوف اعداء بها

هاماتنا ابدا نقیضه

لنشرت من اسرار آل

محمد جملا طریفهٔ

یغنیکم عما رداء

مالک و ابو حنیفهٔ

و اریتکم ان الحسین

اصیب فی یوم السقیفهٔ

ولای حال لحدت

باللیل فاطمهٔ الشریفهٔ

و لما حمت شیخیکم

عن وطی حجرتها المنیفهٔ

اوه لبنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

ماتت بغصتها اسیفهٔ

علویه‌ی شابه

فخر المحققین سید محمد اشرف سبط سید الحکما میرداماد در کتاب فضائل السادات نقل می‌فرماید که اسحق بن ابراهیم طاهری در عـالم رؤیـا رسول خـدا را ملاقات کرد که به او فرمود قاتل را رها کن با خوف و دهشت از خواب بیـدار شـد ملازمان خود را طلبید گفت این قاتـل کیست و در کجاست گفتنـد حاضـر است مردی است که خود شـهادت بر نفس خود داده است و اقرار به قتل کرده فرمان کرد او را حاضر کردند اسحق به او گفت اگر راست بگوئی تو را رها خواهم کرد گفت دانسته و آگاه

ص: ۱۳۴

باش که من و جماعتی از اهل فساد هر حرامی را مرتکب می‌شدیم و در بغداد به هر عمل قبیح دست می‌زدیم و پیره زالی برای ما جاکشی می‌کرد در بعضی از روزها پیره زال وارد شد و دختری در غایت جمال با او بود آن دختر چون به صحن خانه رسید صیحه‌ای بزد و غش کرده به روی زمین افتاد چون او را به هوش آوردند فریاد برآورد و گفت الله الله از خدا بترسید این عجوزه‌ی غداره مرا فریب داد با من گفت در فلان محله تماشائی است قابل دیدن می‌باشد و چندان افسانه گفت که مرا راغب گردانید به همراه او بیرون آمدم مرا به اینجا کشانید از خدا بترسید جد من رسول خدا و علی مرتضی است و از نسل فاطمه‌ی زهراء و حضرت سید الشهداء می‌باشم.

رفقای من به این سخنان اعتنا نکردند و به دختر درآویختند من به جهت حرمت رسول خدا دست غیرت از آستین بیرون کردم و در مقام ممانعت بیرون آمدم بر من جراحات بسیار وارد آوردند چنانچه می‌بینی بالاخره ضربتی بر بزرگ ایشان فرود آوردم و او را به قتل رسانیدم و دختر را سالما خلاص کردم و او را مرخص کردم دیدم آن دختر می‌گوید یسترك الله کما سترتنی و کان الله لك کما کنت لی در آن حال از صدای صیحه و صرخه همسایگان به خانه ریختند در حالی که خنجر خون‌آلود در دست من بود و مقتول در خون خود می‌غلطید مرا گرفتند و به اینجا آوردند اسحق گفت من تو را به خدا و رسول بخشیدم آن مرد هم گفت به خدا قسم من هم از جمیع گناهان توبه کردم و به حق آن کسی که مرا به او بخشیدی دیگر عود به معصیت نخواهم کرد.

عجیبه‌ی آهنگر مصری و ضعیفه‌ی سیده

و نیز در کتاب مذکور از کتاب مدهش ابن‌جوزی نقل می‌کند که بعضی از صلحا وارد مصر شد آهنگری را ملاقات کرد که با دست خود آهن سرخ کرده را از کوره بیرون می‌آورد و حرارت آهن به او ضرر نمی‌رساند با خود گفت البته این مرد یکی از اوتاد است پیش آمد سلام کرد و گفت یا عبدالله به حق آن کسی که این کرامت به تو داده که یک دعائی در حق من بنما آهنگر چون این بشنید بگریست

ص: ۱۳۵

گفت ای مرد آن گمان که در من بردی خطا است من خود را از عباد صالحین نمی‌دانم آن مرد گفت این عمل تو را کسی به آن قادر نیست الا بندگان خالص صالح آهنگر گفت این سببی دارد آن مرد گفت بر من منت گذار و آن سبب را برای من بگو گفت روزی در همین دکان مشغول کار خود بودم به ناگاه زنی صاحب جمال که تا به آن روز به آن حسن و جمال زنی را ندیده بودم بر من وارد شد و عرض حاجت کرد و از فقر و پریشانی خود حکایت نمود من شیفته و فریفته جمال او شدم گفتم اگر مراد من می‌دهی من هم حوائج تو را انجام خواهم داد گفت ای مرد از خدا بترس من اهل این عمل نیستم من هم گفتم برخیز و از پی کار خود برو آن زن برخاست و با حال پریشان از دکان من بیرون رفت بعد از چندی برگشت و گفت ضرورت مرا به این جا کشانید که تو را اجابت کنم در آن حال من دکان را قفل کردم و آن زن را برداشته به خانه رفتم و در خانه را قفل کردم گفت چرا در خانه را قفل کردی گفتم خوف دارم مردم به حال من مطلع بشوند گفت پس چرا از خدا نمی‌ترسی این وقت دیدم آن زن چون شاخه ریحان که از باد تند مضطرب بشود در غلق و اضطراب افتاد و سیلاب اشک از چشمش جاری شد من گفتم تو را چه می‌شود گفت از خدای خود خائف و ترسانم که حاضر و ناظر است به حال ما پس آن زن گفت ای مرد اگر دست از من برداری هر آینه ضمانت می‌کنم که خداوند متعال آتش دنیا و آخرت را بر تو حرام گرداند کلام آن زن در من تأثیر کرد دست از مقصود خود کشیدم و حوائج و آنچه مایحتاج آن زن بود فراهم کرده به او عطا کردم آن زن خوشحال و مسرور به خانه خود مراجعت کرد در همان شب در عالم رؤیا مخدره‌ای دیدم که تاجی از یاقوت بر سر دارد و به من خطاب می‌کند و می‌فرماید یا هذا جزاک الله عنا خیرا من گفتم شما کیستید فرمود ام الصبیة التی اتتک و ترکتها خوفا من الله عز و جل لا احرقک الله بالنار لا فی الدنیا و لا فی الاخرة من گفتم آن زن از کدام فامیل بود گفت از نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس من حمد خدای به جای آوردم ازین سبب آتش مرا ضرر نمی‌رساند.

ص: ۱۳۶

مردی که یک درهم به علویه داد

در کتاب مذکور و کتاب (الکلمهٔ الطیبه) علامه‌ی نوری قدس سره منقول است که مردی عیال او گرسنه بود از خانه بیرون آمد که تحصیل قوتی برای ایشان بنماید بالاخره یک درهم به دست آورد مقداری نان و نان خورش خریداری نمود و به سوی خانه مراجعت نمود در اثنای راه گذشت به مردی و زنی از سادات و صاحب قرابات حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی علیه‌السلام و یافت ایشان را که گرسنه بودند سپس با خود گفت ایشان که از خویشاوندان رسول خدا و علی مرتضی می‌باشند سزاوارترند بر این درهم از خویشان من و آنچه خریده بود که به خانه برد و صرف عیال خود نماید به ایشان داد و نمی‌دانست که چه عذری برای عیال خود ببرد پس با کمال شرمندگی آهسته آهسته قدم برمی‌داشت و متحیر بود که چه حجت برای عیال خود ببرد هرگاه به منزل خویش معاودت نماید در خلال این احوال مردی را دید که او را طلب می‌کند و خبر از او می‌گیرد چون او را نشان دادند به نزد او آمد و نامه‌ای به او داد که از شهر مصر آورده با پانصد عدد اشرفی در کیسه به او داد و به او گفت که این بقیه‌ی مال پسر عم تو است که در مصر متوفی شده و از او صد هزار اشرفی مانده که از تجار مکه و مدینه طلب دارد و عقار و مستقلات بسیار و اضعاف این مال در مصر دارد پس پانصد اشرفی را گرفته و مایحتاج خانه را کاملا تهیه نمود شب در عالم رؤیا دید رسول خدا را که به او فرمود چگونه دیدی توانگر ساختن ما تو را و این برای این بود که ایثار نمودی قرابت ما را بر قرابت خود بعد از آن نماند احدی در مدینهٔ و مکه معظمهٔ از آن جماعتی که پسر عم متوفای او قدری از آنها طلب داشت از وجه صد هزار اشرفی مگر اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام به خواب او آمدند و آنها تهدید کردند که اگر فردا صبح حق فانی را نپردازید شما را هلاک می‌نمائیم ناچار صبح تمام آن اشخاص اشرفیها را آوردند تا اینکه تمام صد هزار اشرفی وصول شد و نماند احدی در مصر از آن جماعتی که نزد او مالی بود از آن مرد مگر

ص: ۱۳۷

آنکه حضرت محمد و علی علیه‌السلام در خواب نزد او آمدند و به تهدید او را امر کردند که به تعجیل هر چه تمام‌تر ادای دین خود بنمایند و در عالم رؤیا آن مرد را گفتند هرگاه بخواهی ما حکومت مصر را فرمان می‌کنیم تا ضیاع و عقار و مستقلات تو را بخرد و پول آن را کاملا- از برای تو بفرستد که در مدینه هر چه می‌خواهی خریداری نمائی آن مرد گفت بلی می‌خواهم پس مقصود او حاصل شد و سیصد هزار اشرفی از آن املاک به دست او آمد و در مدینه از او متمول‌تری نبود الخ.

ابو جعفر کوفی که مال خود را به سادات می‌داد

در کتاب فضائل السادات عالم فاضل متبحر بصیر سید محمد اشرف بن سید عبدالحمید بن سید احمد بن سید زین العابدین العاملی الاصفهانی که آن کتاب را برای شاه سلطان حسین صفوی نوشته و تاریخ اتمام آن سنه ۱۱۰۶ می‌باشد از کتاب فضائل شاذان بن جبرئیل قمی که به اسناد خود از ابراهیم بن مهران حدیث کند که مردی در کوفه به نام ابوجعفر و کسبش تجارت بود و بسیار خوش معامله بود و هر سیدی که به نزد او می‌رفت به جهت طلب قرض به او می‌داد و کسی را از سادات محروم نمی‌کرد و به کاتب خود می‌گفت این مبلغ را در حساب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بنویس و آن مرد بدین منوال بود تا اینکه از مال او چیزی باقی نماند و فقیر و بی چیز گردید روزی با خود گفت خوب است کسانی که از سادات زنده هستند بروم و مطالبه حق خود بنمایم در حالی که به دفتر نگاه می‌کرد مردی از نواصب بر او گذشت و از در طعن و شماتت به او گفت آخر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام با حساب تو چه کرد آن مرد ازین سخن بسیار دلگرفته و مهموم و مغموم گردید به خانه آمد و دیگر از ترس سرزنش آن ناصبی بیرون نرفت تا اینکه شب در عالم رؤیا دید که رسول خدا با امام حسن و امام حسین علیهماالسلام می‌آیند و رسول خدا به ایشان فرمود کجا است پدر شما در آن حال أمیرالمؤمنین جواب داد اینک حاضرم یا رسول الله سپس آن حضرت فرمود چرا حساب این تاجر را به او نمی‌پردازی عرض کرد

ص: ۱۳۸

یـا رسول الله آورده‌ام که بـدهم حق او را حضـرت فرمود تسـلیم او بـده آن حضـرت کیسه‌ای از صوف سـفید به آن مرد تـاجر داد و فرمود این حق تو است بگیر و هرگاه یکی از فرزندان من به سوی تو می‌آید آنها را محروم مکن و عطای خود را از ایشان منع مکن که تو هرگز فقیر نخواهی شد مرد تاجر از خواب بیدار شد دید کیسه‌ای که در او هزار اشرفی بود در دست دارد زوجه خود را بیدار کرد و کیسه را به او داد و گفت بگیر ای سـست اعتقـاد زوجه‌ی تـاجر گفت ای مرد از خـدا بترس فقیر و بی چیزی تو را نکشانـد به اینکه حیله بنمـائی و مـال مردم را بگیری بر این فقر صبر کن تـا خداونـد متعال فرجی عنایت بنمایـد آن مرد تاجر حکایت خواب را نقل کرده آن زن گفت اگر راست می‌گوئی دفتر را بیار و حساب أمیرالمؤمنین را به من بنما مرد تاجر دفتر را حاضر کرد و نشان داد آن زن دیـد هر چه به حساب آن حضـرت بوده نابود و محو گردیـده و کیسه اشـرفی به مقـدار همان حساب او می‌باشـد زوجه تاجر یقین کرد که مطلب صحیح است.

عطای مادر متوکل

در کتاب مذکور از ابن جوزی عن جده ابی‌الفرج که به سند خود از ابن‌الخضیب حدیث کند که گفت من کاتب مادر متوکل بودم روزی در دیـوان کتـابت نشسـته بودم که خـادم صـغیری وارد شـد و کیسه‌ای در دست او بود گفت آن خـادم که سـیده‌ی من مـادر متوکل می‌گوید این هزار اشرفی از حلال‌ترین مال من است تو آن را به مستحقین قسمت بکن ابن‌الخضیب می‌گوید من رفقای خود را جمع کردم و از مستحقین سئوال نمودم جمعی را به من نشان دادند من سیصد اشرفی در میان آنها قسمت کردم و باقی در نزد من مانـد چون پاسـی از شب گـذشت به ناگـاه دیـدم کسـی در خـانه را می‌کوبـد گفتم کیسـتی گفت یـك نفر علوی هسـتم پس او را رخصت دادم داخل شد پرسـیدم حاجت تو چیست گفت من گرسنه‌ام من یك عدد اشرفی از وجه مذکور به او دادم پس نزد زوجه خود رفتم پرسـید کوبنده در کی بود گفتم مرد علوی برای طعامی وارد خانه شد و من طعامی نبود حاضر که به او بدهم یك اشرفی به او دادم مرا دعا کرد و رفت ابن‌الخضیب گفت زوجه

ص: ۱۳۹

من چون این مطلب را شنید سیلاب اشک از چشمهای او فرو ریخت و به من گفت حیا نکردی از رسول خدا که ذریه‌ی او به در خانه تو می‌آید و یک اشرفی به او می‌دهی و حال آنکه استحقاق و پریشانی او را می‌دانی اکنون تعجیل کن و خود را به او برسان و از وجه مذکور هر چه باقی مانده همه به آن علوی عطا کن ابن‌الخصیب گوید سخن زوجه‌ام در من تأثیر کرد به شتاب برخاستم و از آن دنانیر هر چه باقی بود همه را برداشتم و اثر آن علوی رفتم و با کیسه‌اش به او دادم و مراجعت به خانه نمودم چون قرار گرفتم از کرده خود پشیمان شدم و با خود گفتم اکنون خبر به متوکل می‌رسد و او با علویین دشمن است البته مرا خواهد کشت از ترس خواب از چشم من پرید زوجه‌ام مرا گفت مترس و بر خدا توکل بنما و جد علویین حافظ تو است در این سخن بودیم که در خانه را زدند من با هزار ترس و بیم از جا برخاستم چون به در خانه رسیدم دیدم جماعتی از خدم با مشعلهای فروزان گفتند سیده مادر متوکل شما را می‌طلبد من برخاستم لباس پوشیدم و با ایشان روانه شدم ولی بسیار دهشت و ترس داشتم در بین راه رسول از پس سر رسول می‌رسید همه می‌گفتند که شتاب کنید که سیده مادر متوکل منتظر است سپس من رفتم تا پس پرده ایستادم شنیدم که می‌گفت ای احمد بن الخصیب خدا تو را و زوجه تو را جزای خیر دهد گفتم ای سیده مگر چه خدمتی کرده‌ام گفت نمی‌دانم در این ساعت به خواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم که به من فرمود خدا تو را و زوجه ابن‌الخضیب را جزای خیر دهد اکنون بگو بدانم چه معروفی از تو به عمل آمده ابن‌الخضیب گوید من قصه زوجه خود و علوی را شرح دادم مادر متوکل خوشحال شد و در همان ساعت از جامه و پول چندان به من داد که قیمت او صد هزار درهم بود و گفت این از زوجه تو و این از آن تو پس آن اموال را گرفتم و به در خانه علوی آمدم چون در را کوبیدم از درون خانه صدای علوی بلند شد که بیاور آنچه با تو است ای احمد بن الخصیب پس بیرون آمد و گریه می‌کرد من از او سؤال کردم از کجا دانستی که من در خانه هستم و چرا گریه می‌کنی گفت چون داخل منزل خود شدم زوجه من سؤال کرد که این چیست با تو من قصه را به شرح کردم گفت پس سزاوار

ص: ۱۴۰

است که برخیزیم و نماز بخوانیم و در حق زوجه احمد بن الخضیب دعا کنیم پس نماز و دعا کردیم چون به جامه خواب رفتم رسول خدا را در عالم رؤیا دیدم فرمود شما شکر این نعمت کردید اکنون برای شما عطای دیگر می‌آورند از همان شخص قبول کنید از این جهت من منتظر شما بودم، و این حکایت را علامه مجلسی قدس سره در جلد بیست یکم بحار در باب مدح الذریه الطیبهٔ و ثواب صلتهم ذکر فرموده.

علویه با ملک بلخ و مجوسی

در کتاب مذکور ص ۳۳ نقل می‌فرماید از جلد بیست یکم بحار در باب مدح ذریه‌ی طیبهٔ و صواب صلتهم از ابواب کتاب زکوهٔ و خمس نقلاـ عن کتاب عوالی اللالی للشیخ ابن ابی‌جمهور الاحسائی که فرمود در بعضی از سالها محاربه‌ای در قم اتفاق افتاد که علویین ساکنین در قم متفرق در بلاد شدند از آن جمله زنی علویه صالحه کثیرهٔ الصلوهٔ و الصوم که شوهر او پسر عموی او بود و در آن محاربه مقتول شده بود آن علویه از شدت فقر و بیچارگی با چهار دختر یتیمه از قم فرار کرد و شهر به شهر همی آمد تا وارد بلخ گردید در هنگام سردی هوا در فصل زمستان متحیر و سرگردان اتفاقا در آن روز برف می‌بارید و هوا در غایت سردی بود مردی بر او عبور داد و حال علویه را مشاهد کرد گفت در این نزدیکی مردی معروف به ایمان و صلاح است بیا تا تو را به او دلالت کنم چون علویه را به نزد او برد دید آن مرد بر در خانه نشسته و جماعتی بر دور او حلقه زدند علویه به او خطاب کرد و گفت.

(ایها الملک انی امراهٔ علویه و معی بناتی علویات و نحن غرباء و قدمنا الی هذا البلد فی هذا الوقت و لیس لنا من نأوی الیه)

فرمود من زنی از نسل أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و ذریه فاطمه زهرا (ع) می‌باشم و چهار دختر یتیم دارم در این فصل سرما وارد این شهر شدم غریبم کسی را نمی‌شناسم مرا به سوی شما دلالت کرده‌اند که مرا پناه دهی ملک گفت من از کجا بدانم که تو

ص: ۱۴۱

علویه می‌باشی اگر تو را شاهدی باشد او را حاضر کن علویه چون این کلام را شنید دیگر با او تکلم نکرد با چشم گریان و دل بریان روی از او برگردانید آن مردی که او را به ملک دلالت کرده بود گفت بیا تا تو را دلالت کنم به کاروان‌سرائی که غربا در آنجا منزل می‌نمایند علویه با چهار دختر خود از پی او روان شدند اتفاقا در مجلس ملک یک نفر مجوسی نشسته بود معامله ملک را با علویه دید رقت کرد فورا برخاست از عقب سر علویه روان شد چون به او رسید گفت قصد کجا داری ای علویه فرمود به همراه این مرد می‌روم که مرا به کاروان‌سرائی دلالت کند مجوسی گفت رفتن شما به کاروان‌سرا لازم و مناسب نیست به همراه من بیا تا تو را به خانه خود ببرم علویه نمی‌دانست که این مرد مجوسی است مسرور شد و به خانه مجوسی وارد گردید آن مرد مجوسی فورا فرمان داد تا تنوری از برای او آتش کردند و علویه و دختران او از تعب سرما و رنج راه رستند منزلی جداگانه و فرشهای نیکو و لباس و طعام و جمیع مایحتاج او را به نحو اتم و اوفی فراهم نموده و مجوسی قصه علویه را با عیال خود شرح داده زن مجوسی هم کمر خدمت علویه را محکم بسته چون هنگام وقت نماز رسید علویه از برای نماز برخاست با زن مجوسی گفت چرا برنمی‌خیزی برای ادای فریضه گفت من و شوهرم گبر می‌باشیم و دین ما دین مجوس است نماز و عبادت نمی‌شناسیم شوهر من چون دید ملک با شما بی رحمی کرد به حال شما رقت کرده و محبت جد شما در دلش افتاده فلذا برای خدمت‌گذاری شما دامن بر کمر زده است علویه چون این بدانست سر به جانب آسمان بلند کرده:

(فقالت اللهم بحق جدی رسول الله و حرمته عندک اسئلک هدایهٔ هذه المراهٔ و زوجها الی دین الاسلام فقامت العلویه الی الصلوهٔ و الدعاء طول لیلها بان یهدی الله ذلک المجوسی الی دین الاسلام)

بالاخرهٔ علویه آن شب را همی از خداوند متعال درخواست هدایت مجوسی می‌نمود در همان شب چون مجوسی به خواب رفت در عالم رؤیا دید که قیامت بر سر پا شده است و مردم از سوز تشنگی و حرارت زبانهای آنها از دهانشان بیرون افتاده و

ص: ۱۴۲

به هر طرف در طلب آب می‌روند مرد مجوسی هم عطش بر او مستولی شده در آن حال شخصی به او گفت آب پیدا نمی‌شود مگر در نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام و به طرفی اشاره کرد مجوسی چون نظر کرد دید أمیرالمؤمنین به فرمان رسول خدا مردم را آب می‌دهد مجوسی با خود گفت به جانب آنها می‌شتابم شاید مرا آب بدهند به جزای احسانی که درباره‌ی ذریه آنها کرده‌ام و در خانه‌ی خود آنها را منزل دادم مجوسی چون به نزد أمیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید دید دوستان خود را آب می‌دهد و کسانی که از اولیاء او نیستند رد می‌کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز در کنار حوض و امام حسن و امام حسین علیهماالسلام در نزد او جلوس فرمودند مجوسی آمد در مقابل أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و آب طلبید حضرت فرمود تو بر دین ما نیستی رسول خدا فرمود یا علی او را آب بده فقال یا رسول الله انه علی دین المجوس رسول خدا فرمود این مرد بر تو حقی پیدا کرده که علویه را با دختران او در منزل خود جا داده و از سرما و گرسنگی آنها را نجات داده پس أمیرالمؤمنین فرمود به مرد مجوسی ادن منی ادن منی یعنی پیش بیا پیش بیا مرد مجوسی گوید:

(فدنوت منه فناولنی الکأس بیده فشربت شربهٔ وجدت بردها علی قلبی و لم ار شیئا الذ و لا اطیب منها)

گفت من پیش رفتم چون نزدیک شدم به دست مبارک کاسه آبی به من داد و من از آن شربتی آشامیدم که سردی او در قلب من اثر کرد و خوشبوتر و لذیذتر از او را هرگز ندیده بودم راوی گوید مجوس از خواب بیدار شد و خنکی آن آب را در دل خود احساس کرد و رطوبت او را بر لب و محاسن خود هویدا دید او را رعشه گرفت و در حیرت فرو رفته به فزع آمد زوجه خود را از خواب بیدار کرد و قصه خواب را به او شرح داد آن زن گفت خداوند متعال سعادت و خیر را به سوی تو ارسال داشته آن را غنیمت بشمار مجوسی گفت به خدا قسم راست گفتی لاـ اطلب اثرا بعد العین پس به سرعت برخاسته با زوجه خود به نزد علویه آمدند دیدند مشغول نماز و دعا می‌باشد قصه خواب را برای او شرح دادند علویه سجده شکر به جا آورد و فرمود به خدا قسم امشب

ص: ۱۴۳

را تا به حال مشغول مناجات بودم و از خداوند متعال هدایت شما را درخواست همی کردم حمد خدائی را که دعای مرا مستجاب فرمود مجوسی گفت اکنون اسلام را به من عرضه کن چون به شرف اسلام مشرف شد فرمان کرد زوجه و فرزندان و خدم و غلمان او همه به شرف اسلام مشرف بشوند و در آن خانه نماند کسی مگر آنکه مسلمان گردید و اسلام آنها نیکو گردید و اما قصه ملک چنان شد که در همان شب در عالم رؤیا دید قیامت بر سر پا گردیده و ملک از شدت عطش بی طاقت شده به جانب کوثر آمد دید أمیرالمؤمنین مردم را آب می‌دهد پیش آمد عرض کرد یا أمیرالمؤمنین مرا آب ده که من از موالیان شما هستم حضرت فرمود من بدون اجازه رسول خدا کسی را آب نمی‌دهم از او طلب کن ملک به نزد رسول خدا آمد عرض کرد یا رسول الله بفرما مرا شربت آبی بدهند فانی ولی من اولیائک رسول خدا فرمود اگر تو را شاهدی هست حاضر کن که از دوستان ما هستی عرض کرد یا رسول الله چگونه فقط از من شاهد می‌طلبی و از دیگران نمی‌طلبی و اکنون در این صحرای هولناک از کجا می‌توانم شاهد بیاورم رسول خدا فرمود پس چگونه طلب شهود کردی از علویه در آن هوای سرد و نگفتی در شهر غربت این ذریه رسول خدا شاهد از کجا بیاورد ملک از خواب بیدار شد و آثار تشنگی در او هویدا بود فهمید که خطای بزرگی کرده در بقیه شب خواب نرفت و همی انگشت ندامت به دندان می گزید چون صبح شد خدم و غلمان خود را در شهر متفرق کرد در طلب علویه تا به او خبر دادند که در خانه فلان مجوسی است ملک به در خانه مجوسی آمد دق الباب نموده آن مرد تازه مسلمان بیرون آمد سبب آمدن ملک را پرسید خواب خود را شرح داد آن مرد مجوسی بر بصیرت او افزوده شد و خواب خود را برای ملک شرح داد و گفت اکنون من و زوجه و تمام اهل این خانه از برکت علویه مسلمان شدیم ملک طلب اذن نمود که خدمت علویه مشرف بشود چون رخصت گرفت و داخل شد زبان به معذرت گشود و خواهش کرد که از آن منزل به خانه خود منتقل بشود علویه قبول نکرد فرمود به خدا قسم اگر صاحب این خانه بودن مرا کراهت داشته باشد به جای دیگر می‌روم و به خانه تو نمی‌آیم آن مرد تازه مسلمان گفت به خدا قسم هرگز نمی‌گذارم که علویه به جای

ص: ۱۴۴

دیگر منتقـل بشود پس بـا علویه گفت که ای سیدهی من دانسته باش که من این خانه با هر چه در اوست همه به تو بخشیدم من و عیالم و فرزنـدانم و غلامانم تماما زنده باشیم در خدمت‌گذاری تو مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیم و اینها در جنب نعمت هدایت چیزی نیست که خداونـد متعـال به برکت تو ما را از کفر به اسـلام آورد پس ملک مهموم و مغموم به خانه خود مراجعت کرده و از دراهم و دنانیر و تحفه و ثیاب چندانکه توانست تهیه کرده برای علویه فرستاد او قبول نکرد و همه را پس فرستاد.

و این حکایت را علامهٔ حلی قدس سره در کتاب منهاج الیقین به همین تفصیل ذکر کرده.

و سبط ابن جوزی در تذکرهٔ الخواص از کتاب ملتقاط جدش و کتاب وسیلهٔ المآل حکایتی قریب به هیمن نقل کرده ولی در مواضع بسیار با این حکایت اختلاف دارد

و مرحوم حاجی نوری قـدس سـره در کلمـهٔ طیبه می‌فرمایـد ظاهر اتحاد واقعه است و مآل هر دو یکی است فلـذا از ذکر آن اعراض کردیم و ایشان در کلمه طیبه فقط حکایت تذکرهٔ الخواص را نقل کرده‌اند.

علویه بصریه

السید لاجـل محمـد اشـرف در کتـاب مـذکور می‌فرمایـد در بعض کتب معتبره است که در شـهر بصـره زنی علویه چهار دختر یتیم داشت که همه عریان و گرسـنه بودنـد و آن ایام نزدیک عیـد بود آن دختر که از همه کوچک‌تر بود گفت ای مادر آیا می‌شود که در این ایام عیـد ما از نان جو یک شـکم سـیر بشویم مادر از این سـخن سـیلاب اشک او جاری گردیـد ناچار چادر بر سـر کرد و از خانه بیرون آمـد بشود تلاشـی بنمایـد با خود گفت بهتر این است که بروم به نزد ابوالحسـین قاضـی بصـره پس بر قاضـی وارد شد و فرمود (ایها القاضی انا امراهٔ علویه فقیرهٔ ولی اربع بنات عاریات) من زن علویه باشم و چهار دختر یتیم برهنه دارم.

(و هذا ایام الصدقات فانظر فی امرنا و أمر لنا من بیت المال او من وجوه البر شیئا یدفع به مابنا).

ص: ۱۴۵

فرمود این ایام عید است و بچه‌های من گرسنه و برهنه هستند و تو تقسیم صدقات می‌نمائی از بیت‌المال فرمان کن چیزی به من بدهند که لااقل ازین سختی جان به سلامت به در ببریم قاضی گفت بسیار خوب فردا تشریف بیاورید من تو را راضی و خشنود می‌نمایم علویه خوشحال مراجعت کرده دختران خود را بشارت داد یکی از آن دختران گفت ای مادر اگر قاضی به تو وجهی داد با او چکار می‌کنی مادرش گفت تو چه میل داری گفت من می‌خواهم مقداری پنبه برای من بگیری تا آن را غزل بنمایم و یک پیراهن برای خود تهیه کنم دیگری گفت ای مادر از روزی که پدرم فوت شده است من دلم نان گندم می‌خواهد آن دختر صغیره گفت من دلم یک نان درست می‌خواهد آن شب را به این آرزوها صبح کردند چون آفتاب سر از مشرق به در کرد علویه به خانه‌ی قاضی رفته در گوشه‌ای نشست تا خلوت شد مجلس قاضی و در آن وقت غضبناک بود در آن حالت علویه پیش رفته فرمود ایها القاضی من همان علویه باشم که روز گذشته به من وعده دادی که به من احسانی و دستگیری بنمائی قاضی چون غضبناک بود صیحه به روی علویه زد و فرمان داد که علویه را بیرون کردند.

(فخرجت و هی باکیهٔ حزینته مکسورهٔ القلب متحیرهٔ تبکی و تنوح بقلب جریح و لسان فصیح و صوت ملیح و هی تقول ما الذی اقول لبنتی فاطمهٔ الصغری و ما الذی اقول لزینب الکبری بای وجه ارجع الیهن و بای لسان اعتذر لهن و هو منتظرین اللهم لا تخیب ظنی فانی رفعت الیک قصتی و منک سئلت حاجتی انک علی کل شیئی قدیر)

علویه با نوائی جان‌سوز و آهی آتش‌افروز سیلاب اشک از چشم او جریان داشت و به زبان فصیح و بیانی جذاب و ملیح با دل سوخته و مجروح سر به جانب آسمان بلند کرد و عرض کرد ای خدای بالا و پست اکنون من جواب دختران گرسنه و برهنه را چه بگویم که همه در انتظار من می‌باشند و چنان امید دارند که اکنون آنها را به آرزوی خود می‌رسانم پروردگارا مرا از درگاه خود محروم مفرما و دست رد به سینه من مزن که تو بر همه چیز قادری در حالی که آن زن در سوز و گداز و با خداوند بی نیاز گرم مناجات بود که مردی که او را سیدوک مجوسی می‌گفته‌اند مست شراب بود از نزد علویه عبور داد آهنگ ناله علویه در مسامع سیدوک تاثیری تمام کرده به گمان اینکه

ص: ۱۴۶

او تغنی می‌کند پیش آمد و گفت چه قدر نیکو است آواز تو و چه بسیار محزون است قلب تو مگر تو را چه مصیبت رسیده علویه گمان کرد این مرد مسلمان هوشیاری است به حال او رقت کرده شرح داد احوال خود را سیدوک مجوسی فورا فرمان داد غلامان خود را که این علویه را به خانه‌ی ببرید مجوسی نیز با او وارد خانه شد و چهار صد دینار و پنج دسته لباس به علویه عطا کرد و او را مرخص نمود علویه خوشحال و مسرور به خانه مراجعت کرد و شرح حال خود را برای دختران نقل کرد همه مسرور شدند و به جانب آسمان دست بلند کردند و عرض کردند پروردگارا آن کس که به ما این احسان کرده او را در بهشت عنبر سرشت در قصور عالیه و غرف متعالیه منزل عطا فرما و گفته‌اند.

(ایها المحسن الینا اسکنک الله قصور الجنان و اعطاک الفوز و الرضوان و الحور و الغلمان و جعلک من اولیاء الرحمن)

در همان شب قاضی در عالم رؤیا دید داخل بستانی بسیار عالی شده است و در میان آن بستان قصری به نظرش آمد که زبان از وصف او عاجز است خواست تا داخل آن قصر بشود رضوان خازن بهشت او را منع کرد قاضی گفت جهت چیست که مرا از این منع می‌فرمائی رضوان گفت این قصر خاص تو بود ولی چون علویه را محروم کردی از تو گرفته‌اند و به سیدوک مجوسی دادند قاضی وحشت زده از خواب بیدار شد در نهایت خوف و اضطراب بقیه‌ی شب خواب از چشم او پرید چون صبح شد به سرعت به در خانه سیدوک مجوسی آمد و بر او داخل شد گفت بگو بدانم چه عمل خیری از تو صادر گردیده مجوسی گفت من پنج روز است که مست شراب می‌باشم و از جائی خبری ندارم و عمل خیری به خود اطلاع ندارم غلامان حکایت علویه را به او اطلاع دادند مجوسی گفت غرض از این تفتیش چیست قاضی قصه‌ی خواب خود را شرح داد و گفت ثواب این احسان که به علویه کردی به ده هزار دینار به من می‌فروشی مجوسی گفت باعث بر این مبایعه چیست قاضی گفت برای همان خوابی است که برای تو شرح دادم مجوسی در جواب گفت ای حضرت قاضی بسیار کمست که عمل قبول درگاه ایزدی گردد پس

ص: ۱۴۷

هرگاه دانستم که این عمل من به درجه قبول رسیده چگونه تواند بود که آن را به متاع قلیل ذخارف دنیویه بفروشم دست خود را بده تا تکلم به کلمه‌ی شهادتین نمایم و به شرف اسلام مشرف شوم پس کلمتین گفت و اسلامش نیکو شد و علویه را طلبید و مال خود را با او مشاطره کرد نصف را به او داد و نصف را خود برداشت.

لطف حق چون ز ازل بهر کسی یار شود
کافر مست به از قاضی هوشیار شود

قصه‌ی عبدالله بن مبارک با علویه

السید محمد اشرف در کتاب مذکور و علامهٔ حلی در کشف الیقین و سبط ابن‌جوزی در تذکرهٔ الخواص و علامه نوری در کلمهٔ طیبهٔ حکایت کنند که عبدالله بن مبارک یک سال حج می‌کرد و طواف خانه کعبه می‌نمود و یک سال دیگر غزا و جهاد می‌نمود و مداومت بر این داشت که یک سال حج کند و یک سال به جهاد برود و مدت پنج سال بر این امر مشغول بود پس بیرون رفت.
در بعضی از سالها که نوبت حج کردن او بود و پانصد مثقال طلا با خود برداشت و متوجه بازار شد که تدارک سفر حج بنماید پس در خرابه‌ای که بر سر راه او بود علویه‌ئی را دید که مرغ مرده را برداشته و پرهای او را می‌کند و آن را پاک می‌کند عبدالله به نزد او آمد و گفت برای چه این مرغ مرده را پر می‌کنی و پاک می‌کنی مگر خیال خوردن او را داری گفت ای عبدالله از حال من مپرس و مرا به حال خود گذار و از پی کار خود برو عبدالله گفت از سخن او چیزی به خاطر من رسید الحاح کردم در تفتیش حال او تا اینکه گفت ای عبدالله مرا ملجأ و لا علاج گردانیدی که ظاهر کنم حال پنهان خود را نزد تو بدان که من زنی سیده و علویه هستم فرزندان یتیم دارم شوهرم از دنیا رفته و این روز چهارم است که چهار بچه من چیزی از خوردنی به دست آنها نیامده و چون کار به اضطرار رسیده این میته و مرغ مرده بر ما حلال است و به غیر از این مرغ مرده چیزی به دست من نیامده اکنون می‌خواهم آن را پاک کرده برای ایشان ببرم که به آن رفع جوع و گرسنگی از خود بنمایند عبدالله گفت چون این حکایت جان سوز بشنیدم

ص: ۱۴۸

از آن علویه بـا خود گفتم وای بر تو ای پسـر مبارک کـدام عمل بهتر از رعایت این جماعت و سادات خواهـد بود پس آن علویه را گفتم دامن باز کن پانصد مثقال طلا که داشـتم همه را در دامن علویه ریختم و آن سال را از رفتن حج منصرف شدم و به منزل خود مراجعت کردم چون حجاج مراجعت کردند من به اسـتقبال ایشان شـتافتم به هر کس از حجاج می‌رسیدم می گفتم خدای تعالی حج تو را قبول و سـعی تو را مشـکور و پسـندیده گردانـد دیدم او نیز به من همین دعا می‌نماید و می گوید ای عبدالله آیا خاطر داری که در فلان محل با ما چنین و چنان گفتی و مردم بسـیار به من همین را می گفته‌اند من در بحر تعجب و تفکر فرو رفتم که من امسال به حـج نرفتم شب در عالم رؤیا رسول خـدا را ملاقات کردم که فرمود ای عبدالله عجب مدار به درستی که چون تو به فریاد رسـیدی و به اصلاح آوردی سختی و رنج علویه و فرزندان او را من از خداوند متعال درخواست کردم که ملکی به صورت تو بفرستد برای تو حج بنماید خواهی حج بکن خواهی مکن بعد از این.

و در بعضـی از کتب بعد از این حکایت مسـطور است که عبدالله گفت چون از خواب بیدار شدم حمد و ثنای پروردگار بجا آوردم و راوی نقل می کند که شـنیدم از بسیاری از محدثان و راویان که می گفته‌اند که در هر سال حاجیان و زایران بیت الله الحرام عبدالله مبارک را در راه حج می‌دیدند و در مناسک و اعمال حج او را ملاقات می کردند و حال آنکه او در عراق و نواحی بغداد مقیم بود.

قصه عبدالجبار و علویه

در کتاب فضائل السادات مذکور از کتاب اربعین مولانا حسـین کاشـفی صاحب تفسیرمشهور حکایت می کند که عبدالجبار مستوفی هزار دینـار زر سـرخ بـا خود برداشت و به عزم زیـارت بیت الله از خـانه بیرون آمـد چون به کوفه رسـیدند قافله دو سه روزی توقف کردند برای اصلاح سفر حج عبدالجبار می گوید من به رسم تفرج گرد محلات کوفه

ص: ۱۴۹

می گردیدم اتفاقا به خرابه‌ای رسیدم عورتی دیدم که گرد خرابه می گردد ناگاه چشمش به مرغ مرده‌ای افتاده فورا برداشت و زیر چادر خود پنهان کرد و به راه افتاد عبدالجبار می گوید من با خود گفتم این زن بایستی درویش بوده باشد از عقب او روان شدم تا به خانه در رفت دیدم کودکانش گرد وی درآمدند که ای مادر برای ما چه آورده‌ای که ما از گرسنگی هلاك شدیم گفت ای جانان مادر غم مخورید که برای شما مرغ آورده‌ام اکنون بریان خواهم کرد.

عبدالجبار که این بشنید بگریست و از همسایگان صورت احوال آن زن پرسید گفته‌اند این زن سیده علویه است و عیال عبدالله بن زید علوی است و شوهر او مقتول شده و چند کودك یتیم دارد و مروت خاندان رسالت او را مانع است که از کسی سؤال بنماید عبدالجبار با خود گفت اگر حج می‌خواهی این است پس علویه را طلبید و هزار دینار را در دامن او ریخت و از رفتن مکه بازماند و چون مصارف یومیه نداشت مشغول سقائی گردید تا اینکه حجاج مراجعت کردند وی با مردمان به استقبال بیرون رفت به ناگاه مردی را دید که پیشاپیش قافله بر شتری نشسته می‌آید چون چشمش بر عبدالجبار افتاد خود را از شتر درافکند و پیش دوید و گفت ای خواجه از آن زمان که در عرفات ده هزار دینار قرض به من داده‌ای تو را می‌جستم و ده هزار دینار به وی داد عبدالجبار زر بستد و متحیر فروماند و خواست که از آن شخص نیك استفسار کند از نظرش غائب گردید و آوازی شنید که ای عبدالجبار تو هزار دینار به علویه دادی ما ده هزار دینار به تو دادیم و فرشته‌ئی را به صورت تو آفریدیم تا از برای تو حج گذارد تا زنده باشی و هر سال سی حج مقبول در نامه عمل تو می‌نویسد تا بدانی که رنج هیچ نیکوکار در درگاه ما ضایع نیست و انا لا نضیع اجر من احسن عملا.

دل به دست آور که حج اکبر است
وز هزاران کعبه یک دل بهتر است

ابن المبارک به روایت تذکرة الخواص چنین نقل کرده است

ابن المبارك چنین نقل کرده است به روایت تذکرة الخواص و حاصل آن روایت این است که ولد صغیری از ابن‌المبارك داخل خانه همسایه شد دید غذا می‌خورند آن طفل را از آن

ص: ۱۵۰

غذا ندادند برگشت و به ابن‌المبارک که پدر او بود شکایت کرد که من داخل خانه‌ی فلان همسایه شدم دیدم گوشت می‌خورند و به من ندادند ابن‌المبارک کسی را فرستاد آنها را سرزنش کرد علویه فرستاد که ای ابن‌المبارک مرا ملجأ ساختی که کشف خود بنمایم و پرده از روی کار خود بردارم دانسته باش که صاحب خانه فوت شده و اطفال یتیم من پنج روز است که غذای درستی به دست آنها نیامده من در مزابل دور می‌زدم مرغابی مرده‌ای یافتم آن را برای کودکان خود طبخ کردم چون به فرزند تو حرام بود ندادم ابن‌المبارک گریست و پانصد دینار به علویه داد پس آن خواب مذکور را دید و به حج نرفت.

احسان مجوسی و اسلام او

در کتاب فضائل السادات مذکور از تذکرهٔ الخواص سبط ابن جوزی حدیث کند که او گفت من در کتاب جوهری ابن ابی‌الدنیا دیدم که مردی رسول خدا را در عالم رؤیا دید که فرمود برو در نزد فلان مرد مجوسی و به او بگو که مستجاب شد دعائی که در حق تو کردند آن مرد از خواب بیدار شد و وقعی به آن رؤیا نگذاشت تا اینکه ثانیا و ثالثا این خواب را دیده ناچار به در خانه مجوسی آمد و در خلوت با او گفت که من رسول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشم که به تو بشارت بدهم که دعای کسانی که در حق تو دعا کردند مستجاب شد مرد مجوسی گفت تو مرا می‌شناسی که من منکر دین و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشم مرد مسلمان گفت من همه این مراتب را به تفصیل می‌دانم فلذا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا سه مرتبه به خواب من نیامد اقدام در تبلیغ این پیغام نکردم که مبادا تو گمان کنی من می‌خواهم خود نمائی بنمایم آن حضرت چون در مرتبه‌ی سوم امر فرمودند من ناچار تبلیغ این رسالت کردم مجوسی گفت اسلام به من عرض کن پس مجوسی شهادتین گفته به شرف اسلام مشرف شد پس تمام بستگان و اقارب خود را طلبید و گفت ای جماعت من به شرف اسلام مشرف شدم هر کدام از شماها که مسلمان بشود آنچه مال از من در نزد او است استرداد نمی‌کنم و به او هبه می‌نمایم و هر که ابا می‌نماید باید که دست بدارد از آنچه من به نزد او دارم پس همه‌ی آن قوم به شرف اسلام

ص: ۱۵۱

مشـرف شدند و آن مجوسـی را دختری بود که به پسر خود نکاح کرده بنابر مذهب مجوس که نکاح محارم را حلال می‌دانند چون مسلمان شد بین دختر و پسر جدائی انداخت چون آن خلاف شریعت عزا بود بعد از آن متوجه آن رسول گردیده گفت آیا می‌دانی دعوتی که در حق من مستجاب شده چه بوده آن رسول گفت نه به خدا قسم و من همین ساعت خواستم از تو سؤال بنمایم پس آن جدیـد الاسـلام گفت من تزویـج کردم دخترم را به پسـر خود و طعـامی سـاختم و اهل مـذهب خود را طلبیـدم و ایشان اجابت کرده حاضـر شدنـد و من امر کردم که حصـیری در صـحن خانه برای من فرش نمایند و در جنب خانه‌ی ما قومی از سادات فقرا بودند که مالی نداشته‌اند و من در حالی که روی حصیر تکیه داده بودم شنیدم که دختری از همان سادات به مادر خود می گوید ای مادر بوی طعام این مجوسـی به ما اذیت می‌رساند که گرسـنه‌ام و دسـت‌رس به طعامی ندارم آن جدید الاسـلام گفت چون این را شنیدم طعام بسـیار و جامه و اشرفی بسیاری برای ایشان فرستادم علویات چون این احسان را از من دیدند قبل از اینکه دست به طعام دراز بنمایند به هم دیگر گفته‌اند بیائید تا در حق این مرد دعا کنیم پس دسـتها به جانب آسمان برداشته‌اند و بعضی از ایشان گفته‌اند اللهم احشر هذا الرجل مع جدنا رسول الله و بقیهٔ آمین گفته‌اند پس دعوت مستجابه که سرش بر تو پوشیده بود همین است.

قرض دادن آرد به علوی

علامه‌ی خبیر حاجی نوری قدس سره در کتاب کلمه‌ی طیبهٔ در باب ۱۴ می‌فرماید. احمد بن الفضل بن الکثیر در کتاب وسیلهٔ المآل نقـل کرده از کتـاب توثیق عری الایمـان که او روایت نمود از ابی‌الحسن علی بن ابراهیم بن عثمـان دقاق رقی که گفت وارد شـد بر من روزی فقیری علوی از فرزندان حسـین بن علی علیه‌السلام پس گفت صد من آرد به من بده گفتم قیمت آن را حاضر کن گفت ندارم و متمکن نیسـتم بنویس بر جدم رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم پس آنچه خواست دادم و نوشتم قیمت آن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این خبر به گوش

ص: ۱۵۲

علويين رسيد هجوم آوردند و سؤال می‌كردند و من می‌دادم پس می‌گفته‌اند بنويس بر جد ما رسول الله من هم اجابت می‌كردم تا آنكه نماند برای من چيزی بالاخره روزگاری به سختی و تنگی به سر بردم آنگاه رفتم خدمت سيد عمر بن يحيى العلوی و عرضه داشتم آن خطوط را بر ايشان و شكايت نمودم به او از پريشانی و سختی پس جوابی نداد همان شب در عالم رؤيا رسول خدا را ملاقات كردم كه با او بود أميرالمؤمنين عليه‌السلام در آن حال پيغمبر فرمودند ای ابوالحسن مرا می‌شناسی گفتم آری شمائيد محمد رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم فرمود پس چرا شكايت از من كردی و تو با من معامله نمودی گفتم يا رسول الله فقير شدم حضرت فرمود اگر معامله با من كردی در آخرت پس صبر كن كه من نيكو بدهكاری هستم ابوالحسن سخت به فزع آمد و از خواب بيدار شد و سخت بگريست پس از آن چند روزی بيش زنده نبود و روزها در صحراها و كوهها مشغول عبادت بود تا اينكه روزی او را در غار كوهی مرده يافته‌اند او را برداشته غسل دادند و كفن نموده دفن كردند در همان شب هفت نفر از صلحاء كوفه او ار در خواب ديدند كه بر او بود حله‌ها از استبرق و او در باغستان بهشت راه می‌رفت پس به او گفته‌اند توئی ابوالحسن گفت آری گفتند چگونه رسيدی به اين نعمت گفت هر كه معامله كند با محمد صلى الله عليه و آله و سلم می‌رسد به آنچه من رسيدم بدانيد كه من رفيق رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ميباشم و خداوند عز و جل اين نعمت را به من انعام نمود به جهت صبر من.

قصه‌ی علی بن عيسی وزير با علوی

و باز در آن كتاب از وسيلة المآل حكايت كند كه علی بن عيسی وزير گفت كه من در مدينه‌ی طيبه احسان می‌كردم بر علويين و برای هر يک آن مقدار كه كفايت طعام و لباس آنها را بنمايد با عيالاتشان می‌دادم و اين كار را در وقت آمدن ماه رمضان می‌نمودم تا سلخ او و از جمله‌ی ايشان شيخی بود از اولاد موسی بن جعفر عليه‌السلام و من مقرر داشته بودم برای او در هر سال پنج هزار درهم و چنين اتفاق افتاد كه من روزی در زمستان عبور می‌كردم پس ديدم او را كه مست افتاده و قی كرده و به گل آلوده شده و در بدترين

ص: ۱۵۳

حالی در شارع عام می‌باشـد پس در نفس خود گفتم من می‌دهم این فاسق را در هر سال پنـج هزار درهم که آن را صـرف کنـد در معصیت خداونـد هر آینه منع می کنم مقرری امسال او را چون ماه مبارک داخل شد حاضـر شد آن شـیخ در نزد من و ایسـتاد بر در خانه چون رسیدم به او سلام کرد و مرسوم خود را مطالبه نمود گفتم ترا در نزد من خیری نیست و لا کرامهٔ من هرگز مال خود را به تو نمی‌دهم که در معصیت خدا صـرف بنمائی آیا ندیدم ترا در زمسـتان که مست بودی و در شارع عام افتاده بودی برو و دیگر در نزد من میا چون شب شـد در عالم رؤیا رسول خـدا را ملاقات کردم که مردم در اطراف او مجتمع بودنـد من پیش رفتم سـلام کردم دیدم رسول خدا از من اعراض کرد این معنی بر من بسـیار دشوار آمد عرض کردم یا رسول الله گناه من چیست با کثرت احسان من به فرزندان شما فرمود مگر فلانی فرزند من نبود چرا او را از در خانه خود رد کردی و وظیفه او را قطع نمودی عرض کردم یا رسول الله من وظیفه او را قطع کردم چـون مرتکب معصـیت می‌شـد نخواسـتم اعـانت بر معصـیت کرده بـاشم پس فرمـود تـو او را احسـان می کردی به جهت خاطر من یا به جهت خاطر او گفتم به جهت خاطر شـما فرمود پس سـزاوار بود که بپوشانی عیب و معصیت او را به جهت خـاطر من و اینکه او از احفاد من است گفتم چنین خواهم کرد با او به اعزاز و اکرام پس از خواب بیـدار شـدم چون صـبح شد فرسـتادم از پی آن سـید چون از دیوان مراجعت کردم گفتم سـید را داخل خانه بنمائید چون داخل شد کاملا از او احترام کردم سپس فرمان دادم که ده هزار درهم در دو کیسه حاضر بنمایند و هر دو را تسلیم سید نمودم سید بسیار تعجب کرد او را گفتم هرگاه از مخارج تو چیزی کم آمـد مرا خبر کن گفت ایها الوزیر بفرمائیـد سـبب رانـدن دیروز و احسان امروز چیست گفتم جز خیر چیزی نبود مراجعت فرمائید به خوشـی گفت والله برنمی‌گردم تا سبب او را نفرمائید من آنچه در خواب دیده بودم نقل کردم فورا اشک از چشـمان او فرو ریخت و گفت نـذر کردم نـذر واجب که دیگر عـود به معصـیت نکنم بمثـل آنچه دیـدی و هرگز پیرامون معصـیتی نگردم که محتاج کنم جد خود را با تو محاجه بنماید پس توبه کرد و توبه او نیکو شد.

ص: ۱۵۴

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون علاقه تمام به ذریه خود دارد خواست به این وسیله او را از معصیت نجات دهد.

قصه‌ی ابوالحسن علوی و مرد خراسانی

و نیز در کلمهٔ طیبهٔ از کتاب تحفهٔ الازهار السید ضامن ابن شد قم بن علی بن الحسن النقیب المدنی نقل می‌کند که سید ابوالحسن طاهر بن الحسین مردی بود عالم عامل و فاضل کامل با ورع و زهد و تقوی جلیل القدر عظیم الشأن بلند همت میان او و مردی از اهل خراسان رفاقت و دوستی بود و مرد خراسانی هر سال حج می‌کرد و به زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمد و دویست اشرفی برای ابوالحسن علوی می‌آورد و این معین بود برای او در هر سال تا آنکه مردی به خراسانی برخورد و به او گفت تو مالت را ضایع می‌کنی و صرف می‌کنی در غیر محلش زیرا که طاهر صرف می‌کند آن را در غیر طاعت خدا و رسولش و مکرر این سخن را به او گفت تا اینکه خراسانی از دادن وجه مذکور منصرف گردید و مال را به غیر او داد و به نزد ابوالحسن نرفت دو سال بر این منوال گذشت چون سال سوم شد و اراده سفر حج کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که به او می‌فرماید وای بر تو قبول کردی سخن دشمنان را در حق ابوالحسن و صله او را دو سالست که قطع کردی از این کار توبه کن و صله او را قطع مکن و بده به او آنچه فوت شده است از او تا تو را توانائی است پس از خواب برخاست خوشحال و مسرور به آن خواب و تدارک سفر حج خود را کرد و آن مبلغ را با خود برداشت به نحوی که به او امر نموده بود با هدایائی چون حج به جا آورد و به زیارت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد رفت در نزد طاهر و دست و پای او را بوسید و نشست در آن مجلس که سادات و اشراف و فضلاء نشسته بودند پس طاهر ابتدا کرد و فرمود ای فلان خراسانی شنیدی درباره من سخن دشمنانم را پس جدم رسول خدا را در خواب دیدی که تو را امر کرد به رساندن ششصد اشرفی که قطع کرده بودی در طول سه سال با هدایائی و اگر امر نمی‌کرد تو را نمی‌آوردی آن را و تو آن را از

ص: ۱۵۵

مال خود جدا کردی در بلد خودت را به خدا قسم می‌دهم که مطلب چنین بود که من تقریر کردم خراسانی گفت به خدا قسم همین قسم بود و ابدا کسی به آن اطلاع نداشت مگر خداوند متعال.

ابوالحسن گفت در نزد من بود خبر تو در سال اول و دوم دلم تنگ شد شب در عالم رؤیا جدم رسول خدا را دیدم به من فرمود ای طاهر غم مخور که من رفتم و مرد خراسانی را امر کردم که بدهد به تو آنچه فوت شده و تا توانائی دارد صله خود را از تو قطع نکند پس حمد کردم خدای عز و جل را و شکر نمودم بر نعمت و احسانش چون تو را دیدم دانستم نیاورده تو را مگر برای آنچه در خواب دیدم پس خراسانی دیگر باره برخاست و دست و پای او را بوسید و التماس نمود که از او درگذرد به جهت گوش دادن به سخن دشمن در حق او و مال را تسلیم او کرد.

و این طاهر بن الحسین از سادات حسینی جد امراء مدینه منوره است و از برای او اولاد و اعقاب بسیار است که در شجره‌ی انساب مذکور است.

سید مهنا و مرد مغربی

و نیز در کلمهٔ طیبه از کتاب تحفهٔ الازهار مذکور در ضمن احوال عالم جلیل سید مهنا بن سنان مدنی حکایت می‌کند که مردی از اعیان مغاربه از بلد خود عازم حج و زیارت شد پس مردی از اهل خیر صد اشرفی به او داد و گفت این مبلغ را در مدینهٔ طیبهٔ برسان به یکی از سادات صحیح النسب از بنی‌الحسین تا این ذخیره‌ی من باشد در روز (لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم) و جد ایشان به فریاد من برسد آن مرد وارد مدینه شد و از سادات صحیح النسب تحقیق کرد از بنی‌الحسین او را گفته‌اند شبهه‌ای در صحت نسبت آنها نیست جز اینکه ایشان از شیعه و رافضیانند که از حزب یهودند و دشمن دارند اهل سنت را و علانیهٔ سب می‌کنند و قاضی و خطیب و امام المسلمین از ایشان است و امر بلد در دست آنها است و کسی را در آن مداخله نیست گفت پس خوشم نیامد که آن مال را به ایشان دهم چند روزی مکث کردم و در کار خود فکر می‌نمودم

ص: ۱۵۶

و در آنچه صاحب مال به من وصیت کرده بود تا آنکه روزی با یکی از ایشان مجتمع شدم پس به او گفتم ای سید من اگر تو از اهل سنت بودی هر آینه می‌دادم به تو آنچه با من است از مال و قدر آن فلان مبلغ است پس شکایت کرد به من از شدت تنگی و کثرت اضطرار خود و خواست از من بعضی از آن را من امتناع کردم گفتم اگر سنی میبودی مانعی نداشت گفت حاشا که من مذهب خود را به دنیای دنیهٔ بفروشم و از برای من است پروردگار غنی که مرا کفایت می‌کند پس رفتم و در آن شب در عالم رؤیا دیدم که گویا قیامت برپا شده و مردم می‌گذرند از صراط چون خواستم بگذرم امر فرمود سیده‌ی نساء فاطمه زهراء سلام الله علیها که مرا نگذارند پس مرا مانع شدند من استغاثه کردم کسی به فریادم نرسید در آن حال رسول خدا را دیدم که می‌آید به آن جناب استغاثه کردم گفتم یا رسول الله من از امت توام و فاطمهٔ منع کرده مرا رسول خدا از فاطمه علیهاالسلام سبب سؤال کرد فاطمهٔ عرض کرد برای اینکه منع کرد روزی فرزند مرا رسول خدا متوجه من گردید فرمود چرا منع کردی روزی فرزند وی را گفتم چون شیعی مذهب بود و اهل سنت را دشمن دارد و علانیهٔ سب می‌کند صحابه را فرمود کی تو را داخل کرده میان فرزندان و اصحاب من پس ترسان و هراسان از خواب بیدار شدم و تمام مبلغ سپرده نزد خود را برداشتم و صد اشرفی بر آن از مال خود افزودم و رفتم به سوی سید و مولای خودم مهنا بن سنان و بوسیدم دست او را پس حمد و ثنای الهی به جا آورد به آنچه شایسته بود آنگاه فرمود این امری است عجیب سوگند می‌دهم تو را آیا دیدی جدم رسول خدا و جده‌ام فاطمهٔ زهراء علیهماالسلام را و امر کردند ترا که آن مال را به من دهی بعد از آنکه مانع شدند تو را از عبور صراط گفتم آری به خدا قسم چنین بود ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

آنگاه سید مهنا گفت اگر نمی‌دیدی ایشان را نمی‌آمدی نزد من و اگر نمی‌آمدی هر آینه شک داشتی در صحت نسب من دانسته باش که مذهب من مذهب رسول خدا و صدیقه طاهره فاطمهٔ زهراء علیهاالسلام است الخ.

ص: ۱۵۷

قصه‌ی حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق

قصه‌ی حسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم‌السلام است علامهٔ مجلسی در ثانی عشر بحار و علامهٔ نوری در کلمهٔ طیبه از تاریخ قم تالیف حسن بن محمد بن حسن قمی که برای صاحب بن عباد نوشته در باب سوم از آن مذکور است که اول کسی که از سادات حسینیهٔ که به قم آمد ابوالحسن الحسین بن الحسن بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیهم‌السلام بود و از مشایخ قم روایت است که ابوالحسن شراب می‌خورد روزی قصد سرای احمد بن اسحق اشعری که وکیل اوقاف بود در قم بنمود به سبب حاجتی که برای او رو داده بود چون به نزدیک خانه رسید و طلب اذن نمود احمد بن اسحق او را رخصت دخول نداد و او را از صحبت خود منع کرد ابوالحسن ملول و غمگین به منزل خود مراجعت کرد بعد از آن احمد بن اسحق هنگام حج که رسید به مکه معظمه رفت چون به سر من رای وارد شد و به در خانه امام حسن عسکری علیه‌السلام آمد و اجازه دخول خواست حضرت او را اجازه نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد.

پس احمد متحیر شد و درماند و نمی‌دانست که به چه سبب محروم از صحبت و زیارت آن حضرت گردیده احمد سر بر آن آستان ملک پاسبان نهاد و گریه بسیاری کرد و عرض کرد ای نور دیده هر دو عالم و ای برگزیده اولاد آدم بفرمائید چه بی ادبی از من صادر شده که مرا به حضرت خود راه نمی‌دهی پس امام علیه‌السلام او را دستوری داد فرمود ای احمد یاد داری که ابن عم ما ابوالحسن را در شهر قم از در خانه خود دور کردی و رخصت دخول به خانه خود ندادی احمد بگریست و قسم یاد کرد که من از او اعراض کردم که ترک شرب خمر کند و منع نکردم او را مگر برای همین که از این عمل دست بردارد و توبه بنماید امام علیه‌السلام فرمود راست گفتی و لیکن باید حق سادات و علویه را بشناسی و ایشان را حرمت بداری در هر حالی که باشند و به نظر حقارت بر ایشان منگری که زیان‌کار شوی و گرفتار گردی چون احمد بن اسحق به قم مراجعت نمود سید ابوالحسن

ص: ۱۵۸

در صحبت جمعی بسیار از مردم به دیدن احمد رفت چون احمد بن اسحق چشمش به ابوالحسن افتاد او را استقبال کرده با او معانقه و مصافحه فرموده در غایت اعزاز و احترام او را آورد تا در صدر مجلس نشانید سید ابوالحسن چون این حالت عجیب و غریب بدید متحیر مانـد بالاخره سئوال کرد از احمـد بن اسـحق که شـما در این طول مـدت هرگز با من چنین اظهار لطف و مرحمت ننمودی و هیچگاه مرا چنین ترهیب نگفتی این مرتبه جهت این تجلیل و تعظیم چیست احمد بن اسـحق آنچه بین او و امام عسکری گذشته بود شرح داد.

چون سید ابوالحسن این قصه بشنید بگریست و گفت امام علیه‌السلام تا بـدین غایت مرا حرمت همی نهد پس روا نباشد که من به غیر رضـای خـدا عمر خود را به آخر رسانم من البته توبه کردم که دیگر شـرب ننمایم و هرگز مرتکب عملی که خلاف رضای حق باشد نشوم و نادم و پشیمانم از افعالی که از سر جهل و نادانی مرتکب آن گردیدم سپس به خانه رفت و آلات شراب بشکست و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت تا به رحمت حق پیوست.

قصه‌ی حاجی میرزا خلیل طبیب

علامه‌ی نوری در کلمه‌ی طیبهٔ می‌فرماید مرا شـفاها خبر داد عالم جلیل و حبر نبیل که دیده نشد در عصرش برای او در تقوی و زهد نظیر و عدیل مرحوم حاجی ملا علی طهرانی مجاور نجف اشراف اعلی الله تعالی مقامه که در آخر ماه صفر ۱۲۹۷ مرحوم شد فرمود که والد مرحوم حاجی میرزا خلیل طبیب رحمه الله همیشه می‌گفت که وجود من و وجود اولادم جمیعا از برکت علویه‌ای بود که در کربلا منزل داشت پرسـیدم چگونه بود سـبب آن گفت پیش از آنکه عیال اختیار کنم در طهران بودم شبی در خواب مردی را دیدم که خوش صورت و شـمائل بود و جامه‌ی سـفید در بر داشت پس به من گفت اگر قصد زیارت امام حسـین علیه‌السلام داری تعجیل کن که بعد از دو ماه دیگر راه مسدود می‌شود

ص: ۱۵۹

به نحوی که مرغی پرواز نخواهد کرد و در خاطرم زیارت آن جناب بود پس چون بیدار شدم مهیای زیارت مولای خود گردیدم پس به زیارت مشرف شدم و تارخ خواب را ضبط کردم پس نگذشت از آن حدی که معین کرده بود که راه مسدود شد پس دانستم که آن خواب راست و آن مرد در خبری که داد صادق بود و چون سید العلماء و المحققین می‌رسید علی صاحب ریاض از من معالجات نیکو دید در طبابت نفوس مردم را به سوی من ترغیب می‌کرد پس مدتی ماندم و مردم به من رجوع می‌کردند تا آنکه روزی در محکمه خود نشسته بودم ناگاه زنی داخل شد با خادمه چون از مردم فارغ شدم و کسی نماند نزدیک من آمد و دست خود را بیرون آورد دیدم نمانده در آن جز استخوان به جهت مرض اکله چون او را مشاهده کردم طبعم مشمئز شد و به او گفتم این مرضی نیست که بتوانم او را علاج کنم پس آهی حسرتانه کشید و بیرون رفت دلم سوخت خادمه او را آواز دادم و پرسیدم این زن کیست گفت صاحبه بیگم از پدر و مادر علویه است و شوهرش علوی بود او را از هند آورد با مالی فراوان که از اندازه بیرون بود و همه‌ی آن را صرف کرد برای ابی عبدالله الحسین و الان دستش خالی شده و مالی ندارد و به این مرض مبتلا شده که دیدی پس به او گفتم بگو بیاید تا معالجه کنم پس آمد و شروع کردم در علاج او از فصد و حجامت و مسهلات و معاجین تا شش ماه پس دستش و هر جای بدنش که به این مرض مبتلا بود شروع کرد به گوشت نو روئیدن و سال نشد که مرض بالمره تمام شد.

چنانکه گویا هرگز نداشت پس علویه پیوسته نزد من می‌آمد و چون مادر به فرزند با من مهربانی می‌کرد تا آنکه مدتی گذشت پس در خواب دیدم همان مردی را که خبر داد مرا که راه بسته می‌شود و امر کرد مرا که تعجیل در زیارت سید الشهداء علیه‌السلام بنمایم دیدم به من می‌گوید ای فلانی مهیا شو برای سفر آخرت که نمانده از عمر تو مگر ده روز پس بیدار شدم از خواب ترسان و هراسان پس گفتم لا حول و لا قوة الا بالله انا لله و انا الیه راجعون گفتم این آخر ایام من است از دنیا پس در آن روز مرا تبی شدید عارض شد

ص: ۱۶۰

سخت و شدید تا آنکه بستری شدم و علویه پرستاری می‌کرد مرا و آنچه حاجت داشتم انجام می‌داد تا آنکه روز دهم شد و احبای من جمع شدند در کنار من پس در آن هنگام که ایشان نظر می‌کردند به من و من نظر می‌کردم به ایشان که ناگاه دیدم خود را که منتقل شدم از عالمی به عالم دیگر و از آنها که در دور من بودند احدی را نمی‌دیدم و من در آن عالم که ناگاه دیدم دیوار خانه شکافته شد و دو نفر از آنجا بیرون آمدند که به غایت مهیب بودند یکی از آن در بالای سر من نشست و دیگری در زیر پای من و ایشان چیزی از بدن مرا مس نمی‌کردند و لیکن خود را چنان می‌دیدم که از عروق من چیزی متصل و متعلق است به ایشان به نحوی که از وصف کردن آن عاجزم تا آنکه جان خود را چنان دیدم که به حنجره رسیده در این حال باز دیوار شکافته شد و مردی بیرون آمد و به آن دو نفر گفت بگذارید او را ایشان گفته‌اند ما مأموریم آن مرد به ایشان گفت حسین (ع) ابن علی علیه‌السلام شفاعت کرده نزد خداوند که رجوع کند به دنیا پس برخاسته‌اند و رفته‌اند و من برگشتم به عالم اول و آن جماعت را که در اطراف من بودند دیدم در تهیه اسباب مردن من می‌باشند پس چشم خود را باز کردم ایشان مسرور شدند و بشارت دادند که ناگاه علویه داخل شد و گفت بشارت باد شما را به شفای فلان زیرا که جدم امام حسین علیه‌السلام شفاعت کرد نزد خداوند در شفای او گفته‌اند چگونه دانستی گفت من رفتم نزد قبر جدم امام حسین علیه‌السلام پس تضرع کردم به سوی خداوند در شفای این مریض و به حضرت سید الشهداء پس خواب بر من مستولی شد در خواب جدم حسین را دیدم چون نظرم به او افتاد عرض کردم یا جدا شفای فلانی را از شما می‌خواهم فرمود فلانی عمرش منقضی شده گفتم ای آقای من من نمی‌فهمم این را شفای فلانی را می‌خواهم پس فرمود من خدا را می‌خوانم اگر حکمت را در اجابت دید مستجاب خواهد فرمود آنگاه دستهای خود را به جانب آسمان بلند کرد و دعا نمود پس فرمود بشارت باد تو را به درستی که خدای تعالی دعای مرا مستجاب فرمود در شفای فلانی و حاجی میرزا خلیل ره می‌فرمود عمر والد در آن وقت بیست و هفت یا هشت سال بود و روز وفات قریب به نود سال داشت و به من می‌گفت ای فرزند از برای علویات شأن بزرگی است و من از ایشان عجائبها دیده‌ام و پاره‌ای از آن کرامات را نقل می‌کرد.

ص: ۱۶۱

علویه عیال مرحوم سید حیدر

و نیز در کلمه‌ی طیبه در باب دیدن خیرات از صدقات می‌نویسد که جنابان عالمان فاضلان صالحان فخر الفقهاء و زین الاتقیاء الحبر المعتمد السید محمد که از اعیان علماء بلده‌ی طیبه کاظمین و اهل آنجا است و اخوی او عالم فاضل تقی جناب سید حسین که ملجأ جماعت امامیه در شهر بغداد و هر دو در علم و تقوی و صلاح و سداد مشهور و معروف در نزد علماء عراق کثر الله تعالی أمثالهم نقل نمودند که جده‌ی ایشان علویه دختر عالم جلیل و حبر نبیل مرحوم سید احمد صاحب تحقیق در فقه و اصول و مؤلف منظومه‌ی رائقه معروفه در رجال که عیال مرحوم سید حیدر جد ایشان بود او نیز از علماء معروف آن بلد است که ماه رجب و شعبان روزه می‌گرفت و در یکی از شبهای شریفه که نیمه‌ی رجب یا شعبان بود مهمان بسیاری رسید برای او پس در وقت افطار طعام برای مهمانها مهیا کرد و اندکی از برای سحور خود گذاشت و به جهت تعب و رنج مهمانداری به چیزی میل نکرد و به همان آب تنها افطار نمود پس سائلی از همسایگان که به غیر از خانه‌ی این سادات جای دیگر سؤال نمی‌کرد بر در خانه آمد و علویه فقر و مسکنت او را می‌دانست پس آنچه برای سحور خود گذاشته بود به آن سائل داد و دیگر در خانه مأکولی نیافت پس نماز شب خود را به جا آورد و آبی نوشید و در اطاق را از اندرون بست و چراغ را به حال خود روشن گذاشت و در فراش خواب خود با قصد روزه خوابید چون خواب بر چشمش مستولی شد و هنوز به خواب نرفته که نظر کرد دید دو زن که آثار جلالت و بزرگی و وقار از سیمایشان ظاهر و هویداست و آنکه از سن از دیگری کوچکتر و در شان و رتبت بزرگتر نشست در بالای سر او و به او خطاب کرد با تبسم که ای دخترک من چگونه عازم شدی به روزه گرفتن بدون افطار و سحور و حال آنکه تو پیری عرض کرد فقیری آمد و طعام خود را به او دادم و اتفاق افتاد که برای من چیزی نماند پس فرمود به او حال چه میل داری گفت اگر ممکن می‌شد آلو بخاری و نبات و چیزی از شیرینی پس

ص: ۱۶۲

دو کیسه به او مرحمت فرمود که رنگ هر دو سبز بود در یکی نبات و در دیگری آلو بخاری در هر یک مقدار صد مثقال از آنها بود چون از ایشان گرفت برخاستند و متوجه در خانه شدند پس از آن حالت خواب‌نما برخاست هراسان و هر دو کیسه در دستش بود رو به در خانه کرد شتابان پس دید بسته است به نحوی که بسته بود پس به سرعت آن را باز کرد مرحوم سید حیدر که در اطاق دیگر نشسته بود فریاد کرد که کیست در را باز کرده پس علویه آمد به نزد سید و قضیه را شرح داد و به اطاق خود مراجعت کرد هر دو کیسه را بر سر جانماز خود دید سپس ملتفت شد که البته جده‌ی او فاطمهٔ زهراء (ع) بوده که از در بسته داخل شد و از در بسته بیرون رفته بسیار مسرور شد و حمد و ثنای الهی را به جا آورده پس آن کیسه آلو بخارا را تقسیم کردند بر اهل خانه و خویشان و اصدقا و کیسه‌ی نبات را به حال خود گذاشتند چند سال برای استثفا و تبرک هر که شنید و خواست دادند و در آن زمان جناب عالم جلیل القدر صفوهٔ العلماء المتبحرین و عمید الحکماء و المتکلمین مرحوم آخوند ملا زین العابدین سلماسی مریض بود و مرض ایشان به غایت سخت شده بود و در میان ایشان و سید الفت تمامی بود و اخوت داشته‌اند صبح همان شب جناب سید قدری از آن نبات برداشته به نزد مرحوم آخوند آمد و قصه را نقل کرد آخوند فرمود این نبات بهشت است و فیه شفاء من کل داء و قدری از آن میل نمود فورا عافیت یافت و نیز در آن زمان نواب مستطاب جلیل الشان غلام محمد خان هندی که در میان نوابهای هند ممتاز و بی نظیر و از اخیار آن بلاد بود مریض و بستری بود و به سید کمال اخلاص داشت در همان روز مرحوم سید قدری از آن نبات برای او فرستاد و به محض تناول شفا یافت و خبر به بلاد ایران و جاهای دیگر رسید از آن خواستند و بردند تا آنکه وقتی متنبه شدند که این مقدار اندک چگونه تمام نمی‌شود با آنکه از او زیاده از یک من شاه تقریبا گرفته شده و بعد از این التفات و تعجب و گفتن چند روز باقی ماند و تمام شد و مرحوم سید حیدر یکی از آن دو کیسه را در میان کفن خود گذاشت و دیگری را در میان کفن علویه و هر دو کفن در میان بقچه و آن بقچه در میان صندوق هندی بود که همیشه در

ص: ۱۶۳

او قفل بود و آن صندوق در صندوق خانه بود که آن همیشه مقفل بود چون امانات مردم در او بود و باز نمی‌کرد در آن را مگر سید یا علویه و بعد از مدتی سید خواست کفن خود را به کسی بدهد از بزرگان پس بقچه را باز کرد و خواست آن کیسه را از میان کفن بیرون آورد آن را نیافت پس از علویه پرسید کیسه در کجاست گفت در میان کفن پس کفن خود را باز کرد آن دیگری را نیز در آنجا ندید).

دریدن شغالها دشمن سید را

و نیز در کلمه‌ی طیبه می‌فرماید سید فقیری از اهل طالقان سفر رشت کرد به جهت اصلاح حال و تحصیل معاش برای عیال و اطفال چندی در آنجا ماند خداوند اعانت نمود قریب دویست اشرفی برای او جمع شد آن را برداشته و از کنار دریا به عزم یشلاق نور حرکت نمود که خدمت علامه‌ی عصر آقای والد (یعنی مرحوم آخوند ملا محمد تقی) اعلی الله تعالی مقامه برسد که در آن زمان صیت فضل و تقوی و کرم و زهدش اصقاع را پر کرده بود در بین راه سواری از راهزنان از طائفه‌ی خبیثه‌ی غلاهٔ با سید تصادف می‌نماید می‌بیند سید تنها می‌رود اظهار مهربانی می‌کند و از حال او پرسش می‌کند سید صادقانه شرح حال خود را می‌گوید آن دزد مسرور می‌شود و با خود می‌گوید عجب لقمه‌ای بی زحمت به چنگ ما افتاد از مقصد سید پرسید گفت به یشلاق نور می‌روم آن راهزن گفت من هم قصد همان نور را دارم بسیار خوب اتفاق افتاد که با شما رفیق شدیم سید خوشحال شد نزدیک ظهر به بعضی از چادرنشینان کنار دریا که به جهت گرفتن ماهی در آن جا ساکن شده بودند رسیدند و بر آنها وارد شدند آنها چون سید را با او دیدند دانستند که بیچاره ندانسته خود را به هلاکت انداخته چون معرفت به حال آن خبیث داشتند و لیکن جرات اظهار نداشتند بعد از صرف غذا آن مرد به جهت قضای حاجت بیرون رفت آن جماعت به سید گفتند تو این شخص را می‌شناسی گفت نه در راه با من رفیق شد گفتند این از دزدهای خونریز معروف است و ناچار تو را خواهد کشت سید به گریه و لابه افتاد که مرا نجات دهید گفتند ما را آن توانائی نیست و خود به جهت

ص: ۱۶۴

سلامتی از شر او هر ساله در اینجا مبلغی به او می‌دهیم و لیکن این قدر توانیم کردن که چون او بیاید تو به بهانه‌ی کاری بیرون برو و ما او را چند ساعتی مشغول می‌نمائیم و شما تا می‌توانی از راه غیر متعارف در رفتن شتاب کن شاید خود را به جائی برسانی یا او تو را پیدا نکند پس چنین کردند سید به بهانه‌ی کاری از منزل بیرون آمد و با کمال خوف و وحشت فرار کرد و در کنار دریا جنگل بسیاری بود که فقط یک راه باریک مشتبه داشت به طرف آبادی که طریق منحصر به همان راه بود و به غیر اهالی آنجا کسی آن راه را نمی‌شناسد و اگر کسی فی‌الجمله از آن راه منحرف بشود نجات از آن و از درندگانش خیلی مشگل است.

سید از بی‌راهه در میان جنگل تا غروب آفتاب با شتاب راه می‌رفت آنگاه درخت عظیمی به نظرش آمد که در جنگل از آن قبیل درخت بسیار است که چند نفر می‌تواند خود را در میان شاخه‌های او پنهان بنماید پس سید از ترس جانوران بر آن درخت بالا رفت و در میان شاخه‌ها جا گرفت.

آن مرد دزد چندان که انتظار کشید دید سید نیامد گفت این رفیق ما کجا رفت او را گفتند این سید جائی را بلد نیست که برود محتمل است به تماشای گوسفندان رفته باشد اندکی صبر کرد باز سؤال کرد گفتند محتمل است در جائی خوابیده تا مقداری استراحت کند یکی از آن جماعت گفت من می‌روم ببینم کجا خوابیده است به شما خبر می‌دهم به این بهانه در مراجعت تأخیر می‌کرد دزد چندانکه انتظار مراجعت آن شخص را کشید دید نیامد دزد بد گمان شد برخاست و بیرون آمد و چندانکه آن اطراف را گردش کرد اثری از سید ندید دانست که او را فرار دادند دشنام زیاد به آن جماعت داده و تهدید بسیاری نمود و بر اسب سوار گردید و به طلب سید با شتاب راه جنگل را پیش گرفت اتفاقا از همان راهی که سید رفته بود رفت تا پای همان درخت رسید در میان شاخه‌های او پنهان بود سید از خلال شاخه‌ها دید همان دزد است که با او در راه رفیق شده بود دزد با خود گفت خوب است در اینجا مقداری استراحت بنمایم اسب خود را بسته و پای درخت به خواب رفت خداوند متعال چند شغال را بر او مسلط

ص: ۱۶۵

کرد یکباره بر او حمله کردند و او را پاره پاره نمودند سید از درخت به زیر آمد و حمد خدای به جای آورده سوار اسب دزد گردید و با خاطر آسوده به طرف مقصد خود رهسپار گردید).

هلاک تحصیل‌دار در چاه مبال

علامه‌ی نراقی در خزائن نقل می‌فرماید که در سنه ۱۲۲۹ در کاشان محصلی از تحصیل‌داران دیوان از مرد سیدی مطالبه‌ی وجه مالیات دیوان می‌نمود و تشدد می‌کرد و آن سید بیچاره به جهت فقر و پریشانی عجز و الحاح می‌نمود که ندارم چند روزی مرا مهلت گذار تا خدای متعال وسیله‌ای و چاره‌ای بسازد و از جد من رسول خدا شرم کن آن ملعون گفت اگر جدت از او کار سازی می‌شود یا شر مرا از تو دفع کند یا کار تو را اصلاح نماید و از آن سید ضامنی گرفت و گفت فردا اگر اول طلوع آفتاب وجه را ندادی نجاست به حلق تو خواهم کرد و بگو به جدت هر کاری که می‌تواند بکند چون شب شد آن مرد ظالم به بام خانه رفت و خوابید در نیمه‌ی شب از خواب بیدار شد برای بول کردن بر لب بام آمد اتفاقا پای خود را روی ناودان گذارده ناودان کنده شد آن ظالم با ناودان افتاد و در زیر ناودان چاه مبال بود سرنگون به آن چاه افتاد و در آن نیمه شب کسی از احوال او مطلع نشد چون روز شد او را یافتند که سر او تا ناف در نجاست فرو رفته و چندان نجاست به حلق او فرو رفته که شکم او باد کرده و جان به قابض الارواح سپرده.

صاحب سریشم

و نیز در کتاب مذکور می‌فرماید که چندی قبل ازین در کاشان مردی بود آقا محمد علی نام متوجه امور دیوانی بود و غدغن کرده بود که به هیچ وجه به غیر او کسی دیگر اجناس عطاری خرید و فروش ننماید چون او فقط مباشر صنف عطارها بود شخص سیدی فقیر به قدر یکمن سریشم تحصیل کرده بود و آن را به شخصی فروخت آن مرد ظالم مطلع گردیده

ص: ۱۶۶

در بازار به او برخورد و آن سید را دشنام بسیاری داد و چند سیلی به روی او بزد آن بیچاره روانه شد گفت جده‌ام فاطمه جزای ترا بدهد آن ظالم که این را بشنید در غضب شده به ملازمان خود گفت آن سید را برگردانیدند و چند پس گردنی بشدت به او زدند و آن ظالم به او گفت اکنون جده‌ی تو کتف مرا بیرون آورد روز دیگر آن ظالم تب کرد و در شب کتفهای او درد آمد و روز دوم ورم شدید کرده ماده بکتفهای او ریخت روز چهارم جراحان تمام گوشتهای کتف او را تراشیدند بنحوی که سرهای کتف او بیرون آمد و در روز هفتم جان به قابض الارواح تسلیم کرد

با آل علی هر که درافتاد ورافتاد

در پیدا شدن قبض رسید

و نیز در آن کتاب می‌فرماید شخصی مبلغ پنج هزار تومان به خزانه‌ی شاه سلیمان صفوی قرض‌دار شده بود و می‌گفت من سندی معین به خزینه‌دار سپردم که در موعد معین آن وجه را بپردازم و چون سر موعد گردید به هر نحو که بود وجه را فراهم کردم و به خزینه‌دار تسلیم دادم چون سند و حجتی که من داده بودم حاضر نبود قبض گرفتم که من وجه را پرداختم چون مدتی گذشت آن خزینه‌دار بمرد و دیگری به جای او منصوب گردید بعد از چند روز سند مرا بیرون آوردند سپس مرا طلبیدند و مطالبه‌ی پنج هزار تومان نمودند من گفتم وجه را پرداختم و قبض رسید گرفتم گفتند قبض را بیاور و اگر نه وجه را باید بپردازی من به خانه مراجعت کردم و چندانکه اسبابهای خانه را زیر رو کردم اثری از قبض نیافتم تا یک هفته به جستجو مشغول بودم بالاخره مأیوس شدم هفته‌ی دیگر محصل شدیدی بر من گماشته‌اند و من در آن هفته نیز مهلت خواستم و خانه‌ی همسایگان و هر کجا که کوچکترین احتمالی می‌دادم تفتیش کردم و قبض را پیدا نکردم در هفته سوم محصلین اعلام کردند با تمام تهدید که اگر تا یک هفته‌ی دیگر قبض پیدا نشد تو را به قتل خواهند رسانید مرا اداء آن وجه ممکن

ص: ۱۶۷

نبود چون هفته سوم سر آمد محصلین مرا برداشتند و به طرف چهارسوق بازار برای شکنجه و عذاب بردند که یا وجه را تسلیم بنمایم و یا قبض را و اگر نه مرا هلاک کنند. در این وقت از همه جا مأیوس گردیدم متوسل به صدیقه‌ی طاهره فاطمه‌ی زهرا (ع) گردیدم در بین راه که می‌رفتم چون معتاد به معجون افیون بودم و در آن روز هم برای من میسر نشده و بسیار افسرده و بی‌حال شده بودم ناچار به در دکان عطاری رفتم مقداری معجون خریدم عطار آن را در میان پاره کاغذی پیچید به من داد فراشان مرا برداشتند روانه شدیم در بین راه من آن معجون را خوردم و کاغذ را افکندم آن کاغذ به جهت اثر معجون که بر آن بود به قبای من چسبید دو سه دفعه جامه را حرکت دادم نیفتاد عاقبت کاغذ را از جامه جدا کردم خواستم به دور اندازم دیدم مهر دولتی بر آن کاغذ می‌باشد درست ملاحظه کردم دیدم همان قبضی است که سه هفته است در جستجوی او تعب می‌کشم و آن را پیدا نکردم در آن وقت چندان فرح و خوشحالی بر من دست داد که دیگر نتوانستم راه بروم در آن جا شکر معبود به جای آوردم و قبض را تسلیم دادم و خلاص شدم از برکت توسل به صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها و الحمد لله رب العالمین.

شیخ کاظم ازری

از شعراء اهل بیت و نوابغ فحول ایشان بوده حقیر ترجمه او را در شعراء تاریخ سامراء ضبط کرده‌ام بعضی از اجلاء سادات حدیث کرد که شیخ کاظم ازری بغدادی از آنجائی که در اشعار خود داد فضیحت مشایخ ثلاثه را می‌داد ابناء سنت با او عداوت داشتند حتی آنکه هنگامی که این شعر را از او در حق عایشه شنیدند.

حفظت الف اربعین حدیثا
و من الذکر آیهٔ تنساها

به خون او تشنه شدند ولی از آنجائی که در دولت عثمانی بسیار مقرب و کارگذاران و محبوب القلوب بود به علاوه عشیره‌ی او همه رجال نامی بودند نمی‌توانستند صدمه‌ای به او برسانند و جرات نداشتند نسبت به او جسارت بنمایند اتفاقا در محله‌ی ایشان یک نفر

ص: ۱۶۸

ناصبی دکان داشت شیخ کاظم همه روزه صبح که از دکان او عبور می‌کرد بعد از سلام و تحیت درباره‌ی مشایخ جملاتی می‌گفت و کلماتی می‌سرود که آتش خشم آن ناصبی زبانه زدن می‌گرفت و دیدهای او سرخ می‌شد و رگهای گردنش از خون پر می‌شد ولی چاره‌ای جز سکوت نداشت تا اینکه جانش به لب آمد و طاقتش تمام شد ناچار به نزد قاضی رفته شکایت کرد قاضی گفت من نمی‌توانم مرد به این معروفی را به قول تو یک نفر تعقیب بنمایم و او را مورد مجازات قرار دهم تو باید دو نفر که من به امانت و راستی آنها اطمینان دارم آنها را در پس دکان خود قرار بدهی تا کلام او را بشنوند این وقت من موافق قانون می‌توانم او را تعقیب بنمایم بالاخره قرار بر همین شد آن مرد ناصبی دو نفر که مورد اطمینان قاضی بودند در پس دکان خود مخفی کرد در همان شب شیخ کاظم در عالم رؤیا صدیقه‌ی طاهره را در خواب دید که فرمود یا شیخ کاظم غیر مقالتک یعنی سخن خود را تغییر بده چون از خواب بیدار شد دانست که مقاله همان کلام مخالف با تقیه است که با صاحب دکان همه روزه می‌گفت امروز که بعد از سلام و تحیت با تمام نرمی و آرامی گفت ای برادر تا چند امروز و فردا می‌کنی و این پنجاه لیره را به من نمی‌دهی همه روزه من در دکان تو می‌آیم و از تو مطالبه می‌نمایم و هر روز یک عذری برای من می‌آوری من اگر بخواهم به تو فشار بیاورم می‌توانم یک ساعت پول را از تو بگیرم می‌روم نزد قاضی شکایت تو را می‌نمایم ولی من نمی‌خواهم تو را اذیت کرده باشم صاحب دکان از این سخنان مبهوت گردید مثل کسی که در یک خواب سنگینی فرو رفته سپس سر برداشت گفت شما چرا سخنان همه روزه را نمی‌گوئی شیخ کاظم برآشفت فرمود حیا نمی‌کنی که مرا مسخره و استهزاء می‌نمائی مگر من روزهای دیگر به غیر از اینکه با کمال ملاطفت و نرمی و آرامی مطالبه‌ی این پنجاه لیره را از تو می‌کردم سخن دیگری نمی‌گفتم همانا با شما مردم نمی‌شود به انسانیت عمل نمود شیخ کاظم این را گفت و از پس کار خود رفت آن دو نفر از پس دکان بیرون آمدند و سخنان درشت به صاحب دکان گفتند و رفتند به نزد قاضی آنچه شنیده بودند شرح دادند قاضی فرمان داد صاحب دکان را احضار کردند و بعد از توبیخ و سبب و شتم بسیار فرستادند شیخ کاظم را حاضر کردند قاضی از او احترام زیادی کرده او را به نزد خود نشانید و گفت شما چرا

ص: ۱۶۹

قضیه‌ی خود را زودتر به من خبر ندادید شیخ کاظم فرمود

(یا حضرت القاضی من این علمت قصتنا و انا ما ذکرت هذه القضیه عند احد)

قاضی ماجرا را از اول تا به آخر شرح داد شیخ کاظم روی به مرد ناصبی صاحب دکان نمود و فرمود این جزای احسان من بود به تو که چنین تهمتی به من بزنی قاضی از نرمی و آرامی شیخ کاظم تعجب کرده با کمال خشم روی به مرد صاحب دکان نموده گفت الساعه پنجاه لیره را باید حاضر کنی و الا دچار عقوبت سخت خواهی شد صاحب دکان پنجاه لیره را حاضر کرد و چاره‌ای جز تسلیم برای خود ندید قاضی وجه را تسلیم شیخ کاظم نمود و از او معذرت خواست چون روز دیگر شد شیخ کاظم از در دکان آن مرد عبور کرد سخنان همه روزه خود را از سر گرفت آن مرد جملات بسیاری بر آن افزود و با شیخ کاظم هم زبان گردید بعد از آنکه سب و شتم بسیاری به پیشوایان خود نمود شیخ کاظم را قسم داد که جهت چه بود که آن روزی که من دو نفر را در پس دکان مخفی کردم که کلمات تو را استماع بنمایند شما کلام خود را تغییر دادی شیخ کاظم فرمود اگر بگویم مرا تصدیق نخواهی کرد گفت البته تصدیق خواهم کرد شیخ کاظم قصه‌ی خواب خود را بیان نمود نور ایمان در دل صاحب دکان تابیدن گرفت و مستبصر گردید و در صف شیعیان با اخلاص وارد شد و شیخ کاظم پنجاه لیره‌ی او را به او رد کرد.

شیخ حسن تویرجی

بعضی از سادات اجله که در علم و عمل و منطق مورد اطمینان است حدیث کرد برای حقیر که در تویرج و آن قصبه‌ای است بین کربلا و نجف در کنار فرات مردی به نام شیخ حسن بود که مشغول معامله‌گری بود برای خرید جنس به موصل رفته بود با جمعی از رفقای خود روزی در موصل مردی به منزل آنها وارد گردید که از جنس کردها بود برای کاری شیخ حسن برخاست برای فراهم کردن چاهی کبریت بزد نگرفت هوا نم داشت مرتبه ثانی و ثالث هم نگرفت شیخ حسن به عادت تویرج

ص: ۱۷۰

جسارت کرد به شیخ ثانی غفلهٔ آن مرد کرد موصلی به محض شنیدن یک باره از جا جست و با شیخ حسن درآویخت و بنا کرد بر سر و مغز او کوبیدن رفقا از جای برخاستند و به تمام زحمت او را از زیر دست و پای او خلاص کردند شیخ حسن گفت برای چه مرا زدی مگر من چه گفتم آن مرد موصلی گفت دیگر می‌خواهی چه بگوئی فاروق اعظم خلیفه‌ی رسول خدا عمر بن الخطاب را دشنام گفتی شیخ حسن گفت همانا اشتباه کردی من مردی شافعی مذهب می‌باشم و هرگز سب خلیفه را جائز نمی‌دانم پس بدانکه در تویرج یک نفر حاجی عمر نام شصت لیره من از او طلب‌کارم و دو سال می‌باشد که مطالبه می‌کنم و هر چند سعی و کوشش می‌نمایم پول مرا نمی‌دهد با این احتیاج و فقری که من دارم از این جهت هرگاه در کار من گرهی واقع می‌شود لعنت نثار او می‌کنم برای تشفی قلب خودم مرد موصلی گفت ای رافضی خنزیر دروغ می‌گوئی رفقای شیخ حسن برای نجات او همه شهادت دادند که راست می‌گوید مطلب چنین است موصلی گفت اکنون که شما شهادت می‌دهید با او کاری ندارم و با شما می‌آیم چون مرا شغلی است در بغداد هرگاه بر من معلوم شد که راست می‌گوید بسیار خوب و الاـ بر من واجب است شرعا که او را به قتل برسانم ولو به هر نحوی که بوده باشد شیخ حسن بسیار خائف گردید و متوسل به صدیقه‌ی طاهره سلام الله علیها شد در آن وقت ماشین و خط آهن نبود از موصل بیرون آمدند با تمام ترس و خوف و آن مرد موصلی هم با چند نفر از هم مذهبان خود مال التجاره برای بغداد حمل کرده بودند چون به منزل می‌رسیدند رفقای شیخ حسن به نوبت کشیک او را می‌کشیدند که مبادا موصلی به ناگهانی او را به قتل برساند تا اینکه در یکی از منازل همه در گرد هم نشسته بودند به ناگاه از دامنه‌ی صحرا عربی نمودار گردید و به شیخ حسن سلام کرد گفت من از تویرج می‌آیم و می‌خواهم به سامراء بروم در تویرج حاجی عمر را ملاقات کردم احوال شما را از من می‌پرسید گفتم با او چکار داری گفت شصت لیره از من می‌خواهد مدتی است نتوانستم ادا کنم فعلا پولی به دست من آمده است می‌خواهم قرض او را بدهم مرد عرب این کلمه را گفت و به راه افتاد و چون مقداری دور شد آواز داد شیخ حسن بیا من با تو کار دارم شیخ حسن

ص: ۱۷۱

برخاست و به نزد او شتافت آن مرد عرب گفت مگر شما را امر به تقیه نکرده‌اند چرا تقیه نمی‌کنید این کلمه را گفت و صورت از شیخ حسن برگردانید شیخ هر چه نظر کرد احدی را در آن بیابان هموار ندید که آن به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت شیخ حسن مراجعت کرد مرد موصلی برخاست صورت او را بوسید و از او معذرت طلبید شیخ حسن یقین کرد که آن مرد عرب از رجال الغیب بوده که در اثر توسل به صدیقه‌ی طاهره سبب نجات او گردیده است شکر و حمد خدای را به جا آورد.

علویه با منصور دوانیقی

آخوند ملا محمد باقر کجوری در کتاب جنهٔ النعیم که در احوال شاهزاده عبدالعظیم نوشته در ص ۳۴ از کتاب زهرهٔ الریاض و نزههٔ القلوب نقل کرده است که منصور خلیفه‌ی عباسی روزی از بغداد بیرون آمد و بر استری سوار بود زنی علویه عنان استرش را گرفت و گفت یا أمیرالمؤمنین تو را قسم می‌دهم به رحمی که بین من و تو است ساعتی صبر کن منصور ایستاد گفت من از دخترهای جناب حسین بن علی هستم و تو دو برادر و شوهر و عموی مرا کشتی پسری بیش ندارم و آن نور چشم و میوه دل من است و آن پسر در حبس تو است بیا و از وی عفو کن منصور با کمال غضب گفت عفو نمی‌کنم و گذشت و آن علویه با دیده‌ی گریان و دل بریان مراجعت کرد.

چند قدم نگذشت که استر منصور لغزید و رم کرد و منصور را انداخت نزدیک رسید گردن وی خورد شود فریاد کرد پسرش را رها کنید و او را ده هزار درهم بدهید

حقیر گوید این باب واسعی است که جمع و تألیف آن کتاب کبیری را درخور است بلکه احصای آن در عقده‌ی محال است چه آنکه متوسلین به عصمت کبری فاطمه‌ی زهرا (ع) قدیما و حدیثا ادامه دارد.

ص: ۱۷۲

ثواب احسان به علويين و ثمرات آن

صدوق عليه الرحمه در كتاب من لا يحضره الفقيه در باب ثواب اصطناع المعروف الى العلويين روايت از رسول خدا مى‌نمايد كه فرمود هر كس بر يك نفر از اهل بيت من احسان بنمايد در روز قيامت من او را عوض خواهم داد.

و فرمود در روز قيامت چهار صنف را شفاعت خواهم كرد ولو بيايند با گناه اهل دنيا يكى آن كسى كه ذريه‌ى مرا نصرت كند و ديگر كسى كه مال خود را به آنها بذل بنمايد در هنگام تنگدستى آنها و ديگر كسى كه به زبان و قلب آنها را دوست داشته باشد و ديگر كسى كه سعى بنمايد در قضاء حاجت آنها هر گاه ايشان دور كرده شوند از ديار خود يا بى كس و تنها بماند.

و نيز صدوق به سند خود از حضرت صادق روايت كرده كه فرمود چون روز قيامت شود منادى ندا كند كه اى خلايق ساكت شويد براى اينكه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم مى‌خواهد با شما تكلم بفرمايد مردمان در آن وقت ساكن شوند آن گاه رسول خدا برخيزد و بفرمايد اى گروه خلايق هر كسى كه از او در نزد من منتى يا نعمتى يا نيكى با من كرده است برخيزد تا مكافات بنمايم و او را جزا دهم اين وقت مردمان عرض كنند پدر و مادر ما فداى شما باد چه نعمت و منت و نيكى براى ما نسبت به شما است بلكه نعمت و منت و نيكى مر خداى را و رسول خدا راست بر جميع خلايق آن گاه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم به ايشان بفرمايد بلى هر كسى جاى داده باشد.

يكى از ذريه‌ى مرا يا او را پوشانيده باشد يا او را گرسنه بوده سير كرده باشد يا با او نيكى و احسانى كرده باشد برخيزد تا او را مكافات بنمايم آنگاه جماعتى كه موفق به يكى از اين اعمال شدند برخيزند در آن وقت ندا مى‌آيد از جانب خداوند متعال كه اى محمد اى حبيب من قرار دادم مكافات ايشان را براى تو پس جاى ده ايشان را در بهشت هر جا كه مى‌خواهى پس جاى مى‌دهد ايشان را در وسليه و آن مكانى است در بهشت كه

ص: ۱۷۳

محجوب نيستند از رسول خدا و ائمه هدى سلام الله عليهم.

و نيز صدوق روايت كرده از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم كه فرمود هر كس كه اراده كرده كه توسل جويد به سوى من و اينكه بوده باشد از او در نزد من نعمتى كه به جهت آن شفاعت كنم او را روز قيامت پس احسان كند به اهل بيت من

و نيز ايشان روايت كرده‌اند كه رسول خدا فرمود كه هر كس صله دهد به يكى از اهل بيت من به قيراطى در اين دنيا من او را پاداش و جزا مى‌دهم در فرداى قيامت به قنطارى (قنطار پوست گاو نر پر از طلا را گويند).

و نيز در من لا يحضره الفقيه به سند معتبراز عبدالله بن سليمان حديث كند كه من در خدمت امام صادق عليه‌السلام بودم كه ملازم عبدالله نجاشى به نزد آن حضرت آمد و نامه‌ى نجاشى را به آن حضرت داد كه در او نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم من متبلى شدم به حكومت اهواز و مستدعيم كه آقاى من و مولاى من حدى چند براى من بيان فرمايد كه بدانم چه چيز مرا در اين عمل به خدا و رسول نزديك مى‌نمايد و مرا به چه نحو بايد سلوك كرد و زكوهٔ مال خود را به كه بدهم و بر كدام كسى اعتماد بنمايم و راز خود را به كه سپارم كه شايد حق تعالى به بركت هدايت شما مرا از عقوبت نجات دهد به درستى كه توئى حجت خداوند عالميان عبدالله بن سليمان گفت حضرت در جواب او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم جناب ايزدى تو را حفظ بنمايد به احسان خود و لطف نمايد به تو به امتنان خود و حمايت نمايد تو را به رعايت خود همانا همه‌ى امور در تحت قدرت اوست اما بعد آمد رسول تو به سوى من با نامه‌اى كه ارسال نمودى نامه را خواندم و مقصود تو را فهميدم نوشته بودى كه به حكومت اهواز مبتلا شده‌اى از اين خبر هم شاد شدم و هم اندوهناك گرديدم اما شادى من به جهت اين است كه شايد حق تعالى به سبب تو فريادرسى نمايد مضطر ترسانى را از آل محمد صلى الله عليه و آله و سلم و ذليل ايشان را به سبب تو عزيز گرداند و برهنه‌ى ايشان را به سبب تو بپوشاند و ضعيف ايشان را به تو قوى گرداند و باب لطف تو آتش جور مخالف را از ايشان منطفى گرداند و اما اندوه من پس كمتر چيزى كه بر تو مى‌ترسم آنست كه يكى از دوستان و شيعيان ما را كار بر او تنگ

ص: ۱۷۴

نمائی و در هنگام عسرت چیزی از او طلب نمائی پس با این سبب بوی حظیره‌ی قدس را استشمام ننمائی و بهشت را بر خود حرام گردانی.

و در مناقب ابن شهرآشوب و کتاب خرایج شیخ جلیل قطب راوندی از هشام بن حکم روایت کند که مردی از اهل جبل خدمت امام صادق علیه‌السلام مشرف شد و مدتی در منزل آن حضرت بود پس ده هزار درهم به حضرت داد و گفت یابن رسول الله فعلا من به زیارت بیت الله می‌روم شما این پول را برای من یک خانه ابتیاع بفرمائید سپس پول را تسلیم داد و رفت به جانب مکه چون مراجعت کرد عرض کرد یابن رسول الله خانه را ابتیاع فرمودی گفت آری سپس قباله‌ی خانه را تسلیم آن مرد فرمود دید نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اشتری جعفر بن محمد لفلان بن فلان الجبلی اشتری له دارا فی الفردوس یعنی خرید جعفر بن محمد برای آن مردی که از بلاد جبل می‌باشد در بهشت خانه‌ای را که یک حد آن به خانه رسول خدا و حد دیگرش خانه أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و حد سوم آن خانه‌ی امام حسن و حد چهارمش خانه‌ی امام حسین علیهم‌السلام آن مرد چون نوشته را خواند عرض کرد راضی شدم یابن رسول الله بابی انت و امی سپس حضرت فرمود من ده هزار درهم را در میان فرزندان فاطمه‌ی زهراء تقسیم کردم و امیدوارم که این بهشت را خدا به تو بدهد به عوض این ده هزار درهم پس آن مرد برگشت به خانه خود و قباله‌ی حضرت با او بود چون هنگام مرگ رسید وصیت نمود که این قباله را با من دفن کنید و آنها را قسم داد که مخالفت این وصیت ننمایند چون به وصیت عمل نمودند روز دیگر که بر سر قبر او آمدند دیدند قباله روی قبر می‌باشد و بر پشت او نوشته شده که وفا کرد والله برای من ولی خدا حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به آنچه فرموده بود.

و منقول از حضرت رضا علیه‌السلام است که فرمود نظر به صورت ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبادت است به آن حضرت عرض کردند نظر به صورت ائمه علیهم‌السلام عبادت است یا مطلق ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت فرمود مطلق ذریه مادامی که از منهاج و طریق حق میل نکرده باشند و به معاصی آلوده نکرده باشد خود را.

و در کلمه‌ی طیبه در باب تحریض بر صله‌ی ارحام آل محمد از کتاب ریاض العلماء

ص: ۱۷۵

میرزا عبدالله افندی اصفهانی شاگرد علامه‌ی مجلسی نقل می‌کند که ایشان در ترجمه‌ی سید اجل امیر کمال الدین فتح الله بن هبهٔ الله بن عطا الله الحسنی الحسینی الشامی ذکر نموده که او را کتابی است نامش ریاض الابرار در مناقب ائمه ابرار در آنجا روایت کرده از اربعین از اربعین (یعنی چهل خبر از چهل نفر تابیعن که هر یک از یک صحابی روایت کردند) از پیغمبر که فرمود هر که دید یکی از فرزندان مرا و برنخاست برای او به جهت تعظیم پس به تحقیق که مرا جفا کرده و هر کس مرا جفا کند پس او منافق است.

و نیز در آنجا روایت کرده از اربعین سید علاء الدین از سلمان رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود کسی که ببیند یکی از فرزندان مرا و نایستد برای او ایستادن تمام یعنی راست بایستد به جهت تعظیم او خداوند مبتلا می‌کند او را به بلائی که برای او دوائی نباشد.

و در کتاب درهٔ الباهر من الاصداف الطاهره که از رشحات قلم مشکین رقم شهید اول است روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود کسی که اکرام کند فرزندان مرا پس به تحقیق که مرا اکرام کرده است و کسی که دشمنی یا اهانت کند فرزندان مرا هر آینه دشمن داشته است مر او کسی که دشمن داشته مرا هر آینه دشمن داشته است خدای تعالی را.

و نیز در آن کتاب و کتاب جامع الاخبار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود دوست دارید فرزندان مرا نیکوکاران را برای خدا و بدکاران را برای من و این خبر را سید العلماء المتبحرین میر سید محمد و قیل احمد حسینی سبط محقق کرکی و خاله زاده‌ی میرداماد و داماد او در کتاب منهاج الصفوی ذکر کرده و شهاب الدین ملک العلماء دولت آبادی در فضائل السادات به این عبارت نقل کرده اکرموا اولادی الصالحون لله و الطالحون لی.

و در کتاب معانی الاخبار صدوق ره روایت کرده که شخصی از حضرت صادق علیه‌السلام پرسید از معنی حی علی خیر العمل فرمود بهترین عمل نیکی کردن بر فاطمه علیهاالسلام و اولاد او است.

ص: ۱۷۶

بالجمله اخبار در این باب بسیار است و در کتب شیعه و سنی چندین مرتبه از حد تواتر گذشته خوب است مردمان ثروتمند اندکی به هوش بیایند و ذراری پیغمبر خود را نگذارند جلباب ذلت و سؤال و گدائی درپوشند و وصیتهای رسول خدا را در حق ایشان عملی نمایند سبحان الله جماعتی که خود را در صف متدینیین می‌دانند از پست‌ترین مال خود مقدار قلیلی که وافی به عشر مخارج سائل که سیادت و دیانت او مسلم است در نزد او و خطوط علما را نیز به شفاعت آورده می‌دهد و گمان دارد بر شافع روز جزا خاتم الانبیاء منت عظیم دارد با اینکه الوف از حقوق سادات در نزد آنها است و هیچ از حال سادات عفیف شریف و طلاب علوم دینیه که نور علم مانع ایشان است از انس به غیر آن پرسش نمی‌کند چه بسیار سادات ذی شان که آسمان از نور آنها روشن از بیچارگی در پیچ و تاب و از سوز گرسنگی و آه و ناله‌ی اطفال خورد کباب و ممنوع از لذت خواب نه در وقت حدت گرما قدرت بر میوه و سردابی دارند و نه در شدت سرما راه بر به لباس نافعی و مکان مناسبی هستند و چه بسیار انواع میوه‌جات و غیر آن که بیاید و برود و برای آنها حظی جز دیدن نباشد و چه بسیار از حمله‌ی کتاب و سنت و حفظه‌ی شرع و ملت که نوربخش آسمان و زمین هستند چه شبها و روزها که به آنها بگذرد و سهمی جز مقداری که نمیرند بیشتر به دست آنها نیاید چه دلها که از حسرت نداشتن کتاب سوخته و کباب و چه چشمها که از تصور عجز از اکتساب شبها بیدار و پر آب تاجوران دین که بر تارک آنها افسر هدایت گذاشته‌اند در انظار خار و بی مقدار بنگرند و به قدر یک فاجر با ثروت و تاجر بی ملت اعتنا نکنند و اگر اتفاقا یک تاجر با ثروتی در مقام بذل مال و اصلاح حال برآید چندان عیار به لباس اخیار و چندان مکار به صورت ابرار جلوه‌گر شده که درهمی از هزار و حبه‌ای از خروار به محل محبوب خداوند نمی‌رسند و این نیست مگر از جهت حرمت مال آنها و فساد نیت ایشان و عدم علم به رسوم انفاق و شرائط آن و حقیر در این مقام نخواستم در موضوع علماء و طلاب علوم دینیه صحبتی کرده باشم کلام در تجلیل ذریه‌ی فاطمه سلام الله علیها است راجع به سرپرستی عموم فقرا را در کتاب (کشف الغرور) مقداری اشاره کرده‌ام و آنچه در

ص: ۱۷۷

این مقام ذکر شد عشر عشیر آن از برای تنبیه و بیداری غافلین کافی و وافی است بهتر این است که در اینجا سخن را کوتاه کنیم.

در ذکر جمله‌ای از قصاید در مناقب و مراثی فاطمه

اشاره

در جلد اول این کتاب بسیاری از اشعار امراء کلام را در مناقب و مراثی فاطمه ضبط نمودیم باز به مزید تحصیل اجر و ثواب به پاره‌ی دیگر از مناقب و مراثی سیده‌ی نساء اشاره می‌شود.

اثر طبع غافل

چند قصیده از او در جلد اول سبق ذکر یافت در حقیقت از امراء کلام قرن رابع عشر است.

از مژده‌ی میلاد بنی زاده‌ی اکرم
بزمی به نشاط آر از آن چهره‌ی گلفام

تابان مهی از برج رسالت شده طالع
سعد اختر فرخنده پی و فاطمه‌اش نام

آن پرده‌نشینی که پس پرده اعزاز
بر حضرت او شخص جلال است ز خدام

از بهر حفاظ حرم حرمت او چرخ
بر دوخت ز شب پرده‌ی زنبوری احرام

گر عصمت او جلونما بد به تصور
از عکس حیا می‌کند آئینه‌ی اوهام

دختر نه سزد گفتش از آنکه پدر راست
همچون ز حضانت به امم مادر اسلام

دختر اگر این است پس از جنس بشر نیست
ور هست به حوا و به آدم بود او مام

از شعشعه‌ی شمه‌ی ایوان جلالش

هر صبح کند شمس و فلک نور همی وام

ای مادر کونین که در پرورش کون

بر دامن هستی همه را داده سرانجام

از بس که بپروردن این دوده‌ی خاکی

کردی پدری خصم تو شد مادر ایام

می‌خواست کز آتش بدهد خاک تو بر باد

بارید شرر بر در کاشانه‌ات از بام

آتش به در خانه‌ی موری نفروزند

ای وای بسوزند در خانه‌ی اسلام

آن خانه نه بل مهبط جبرئیل امین بود

چون شد که شد آتش‌کده‌ی فرقه‌ی ظلام

ص: ۱۷۸

چون ابرهه در هدم حرم امت بیشرم

بنموده به هدم حرم پاک تو اقدام

ناخونده در او راه نبرده است کس از خاص

بی جائزه گردید چرا مجمعی از عام

خسته‌اند ز سک فطرتی آهوی حرم را

بسته‌اند برو به صفتی بازوی ضرغام

تا امر خلافت به خلاف آید بر خصم

باشد ز پی غصب حقت مصدر احکام

پهلو بشکسته‌اند ترا بر عوض آنک

شوی تو شکسته است از ایشان سر اصنام

از چون تو پدر مرده ستانند حق باب

کانفاق نمایند به مسکین و بر ایتام

گیرم که نبود است فدک از تو به میراث

از قسمت ایتام ندادت ز چه قسام

قربان تو ای فاطمه با آن همه زاری

نشمرده ترا کس به بنی هیچ ز ارحام

یک دختر بردی ز جفا این همه زاری

یک پیکر بردی ز ستم این همه آلام

بر کوه اگر بار بلای تو ببندند

کاهیده‌تر از کاه مر او را شود اندام

من غافلم از چند ولی آگهم اینک

میراث پدر داشته‌ای طاقت و آرام

و له ایضا

ستم‌پیشه زان قوم بی نام و ننگ

به زهراء ره چاره گردید تنگ

به جائی رسیده است ظلم و ستم

که حرمت نمانده است بهر حرم

به کاشانه‌ی مصطفی ریختند

به ناموسش از کینه آویختند

غم مرگ بابش بر او کم نبود

که عدوان بر او از ستم غم فزود

جنینی که از خون دل پرورید

ز پهلو شکستن به خونابه دید

رخی را که از اشک تر داشتی

به سیلی کجا داشتی آشتی

ز بعد پدر با هزاران تعب

به سر برد ایام جان را به لب

علی را دل از مرگ او گشت خون

بلی مرگ جانان غم آرد فزون

علی را بر این درد باید گریست

که از بعد خیر النساء کرد زیست

ندانی چه بگذشت بر روزگار

ولی خدا را پس از مرگ یار

ز غصب حقش آن قدر دل نسوخت
ز مرگش جهان را به یک جو فروخت

دل از زندگانی چنان سیر داشت
که بر مردن خویش همت گماشت

ص: ۱۷۹

اثر طبع مالک اذمهٔ النظم و النثر میرزا محمد باقر جوهری القزوینی الهروی

الاصفهانی المتوفی و المدفن سنه ۱۲۴۰ صاحب طوفان البکاء در جلد اول پاره‌ی از اشعار او را ضبط کردیم در اینجا هم این قصیده مولودیه‌ی زهراء را از ایشان یاد می‌کنیم.

برده دلم را ز برم دلبری
کز غم او گشته‌ام از دل بری

دیده‌ی ایام ندارد نشان
مهر چنین در فلک دلبری

شمس و قمر داده به رخسار او
خط کنیزی رقم نوکری

کس نشنیده است که جنس بشر
به ز ملک باشد حور و پری

خدا گواه است که دارد بسی
دلبر من بر همه کس برتری

در برم آمد شبی آن دلنواز
با قد چون سرو رخ انوری

گفت ز جا خیز که امشب گرفت
عالم ایجاد ز نو زیوری

خیز بده مژده که بر روی خلق
باز شد از روضه رضوان دری

خیز بده مژده که شد آشکار
از پس این پرده مه دیگری

خیز بده مژده که آمد پدید

از فلک مجد و علا اختری

داد خداوند به ختم رسل

از کرم خویش یکی دختری

گوهر دریای نبوت که کرد

در صدف عصمت خود گوهری

داد خدا بر همه‌ی انبیاء

این زن را رتبه‌ی بالاتری

حضرت زهرا که به خاک درش

زهره شد از چرخ برین مشتری

گر پدرش خاتم و او زن نبود

بود یقین لائق پیغمبری

دختر و هرگز نشنیده کسی

بر پدر خویش کند مادری

خواست خدا تا که تجلی کند

در بشری با صفت داوری

داد ظهور آن گهر تابناک

تا کند او را به جهان مظهری

ص: ۱۸۰

چون زنی اندر همه عالم نبود

بهر علی تا که کند شوهری

کرد خدا خلقت این نور پاک

تا که نماید به علی همسری

روح‌الامین با همه شأن و مقام

نسبت خود داده به او چاکری

نیست ترا راه به درگاه او

تا نکنی چاکری ای جوهری

فخر کند هر کسی از رتبه‌ای

جوهری از مرتبه‌ی ذاکری

و له ایضا

بازم خیال دختر طبعم برآمده

بهر مدیح فاطمه‌ی اطهر آمده

ام الائمهٔ زهره‌ی زهرا درین جهان

کز آن وجود یازدهش گوهر آمده

احمد چه عقد مهر و مه اندر جهان ببست

پیغام خطبه‌اش ز بر داور آمده

به به چه دختری که نیاید به روزگار

مانند او که با علیش همسر آمده

روزی سه بار جلوه نمودی برای دوست

هر لحظه‌ای به طرز نکوئی بر آمده

راضیه و رضیه و مرضیه‌اش لقب

از زهره است یازده هش اختر آمده

دنیا نبد مجال تامل برای او

فردا نگر چسان به صف محشر آمده

زهرا نگر به کرب و بلا زینب حزین

از خیمه چون به قتلگه آن مضطر آمده

اثر طبع وفائی

دختر طبعم از سخن رشته به گوهر آورد

بهر ثناء مدحت دخت پیمبر آورد

دختر از این قبیل اگر هست هماره تا ابد

مادر روزگار ای کاش که دختر آورد

آورد از کجا و کی مادر دهر این چنین

فاطمه ای که مظهر قدرت داور آورد

چونکه خداش برگزید از همه‌ی زنان سزد

جاریه‌ی کنیز او ساره و هاجر آورد

حق چه ندید همسرش در همه ممکنات از آن

لازم و واجب آمدش خلقت حیدر آورد

چونکه ملک به خدمتش فخر کنند بایدی

بوالبشر از نتاج خود سلمان و بوذر آورد

پایه‌ی قدر و جاهش ار بکند کسی بیان

حامل عرش فرش را پایه‌ی منبر آورد

ص: ۱۸۱

آه از آندمی که او روی به محشر آورد

جامه‌ی نور دیده‌ی خویش ز خون تر آورد

لرزه به عرش کبریا رعشه به جسم انبیاء

اوفتد آن زمان که او بر کف خود سر آورد

اثر طبع میرزا محمود فائز مازندرانی

همای فکرت چه پر گشوده

به قاف رفعت نموده مأوا

مگر ز طور وفا شنیده

ندای جانان کلیم آسا

و یا وزیده ز کوی جانان

نسیم راحت ز گلشن جان

که کرد فائز ز نگهت وی

چه غنچه لب را به مدح زهرا

حبیبهٔ الله ضجیع حیدر

ستوده دخت رسول داور

خجسته مام بشیر و شبر

خداش خوانده به قول عذرا

وجود پاکش چه ذات باری

ز پای تا سر ز عیب عاری

صفات عز و بزرگواری
به ذات پاکش بود هویدا

به بزم خاص لنا مع الله
ز میل خاص ارادهٔ الله

که گشت آگه ز سر قدرت
ز امر مخفی ز آشکارا

چه شد نوشته کتاب عصمت
به نام زهرا نوشت سر خط

وجود پاکش غبار عصیان
ندیده حتی ز ترک اولی

گل نکو بود ز باغ قدرت
که شد معطر دماغ قدرت

به بزم خلقت چراغ قدرت
که کرد روشن بساط خضراء

رهین جودش هزار عالم
گدای کویش هزار حاتم

کنیز بزمش هزار مریم
غلام عزمش هزار عیسی

پدر محمد علیست شوهر
دو نور عینش شبیر و شبر

چه زینبش داد خداش دختر
که شد کنیزش هزار حوا

شریف اصلی ز باب و مادر
نجیب نسلی ز چار گوهر

از این جلالت هزار احسن
از این بزرگی هزار اهلا

ص: ۱۸۲

نقاب روشن حجاب عصمت
سواد مویش کتاب عصمت

شود کی احصا حساب عصمت
اگر نویسم هزار طغرا

نجات اندر ولای زهراست
بهشت کمتر عطای زهراست

به هل اتایش ستوده داور
ز انمایش به فرق افسر

صفای ایمان ضیای آئین
طراز یس وقار طه

به صدر رفعت نشسته زهراست
برات رحمت به دست زهراست

به دشمنانش سقر معین
به دوستانش جنان مهیا

چه در جهانش نبود همسر
خدایش آورد به عقد حیدر

وکیل جبریل بنی‌اش شاهد
خداش عاقد به عرش اعلا

فلک منور ز نور زهراست
بهشت دار سرور زهراست

جهان صراط عبور زهراست
که دل نبسته به مال دنیا

به لیف خرما بدیش بالین
ز پوست تختی بدیش تزیین

به لقمه نانی بدش تحمل
ز جرعه آبی بدش شکیبا

ز بار محنت قدش کمان بود
همارہ اشکش به رخ روان بود

چه بلبل از غم نواکنان بود
ز درد و داغ فراق بابا

زدند آتش به خانه‌ی وی
حیا نکردند ز رویش اصلا

شکسته پهلو ز صدمه‌ی در
شکسته بازو ز قوم کافر

شده است نیلی ز ضرب سیلی
رخ چو ماهش ز جور اعدا

فغان که احمد به خاک پنهان
عدو به منبر نشسته شادان

علی نشسته به کنج عزلت
سرشک افشان دو چشم زهرا

ص: ۱۸۳

و له ایضا

چون دید حسن والده‌ی هفت و چار شمس
از حسن خویشتن شده بس شرمسار شمس

چون بود نور فاطمه بنهفته در حجاب
زان روی بی حجاب شده آشکار شمس

چون هشت خلد از رخ زهرا منور است
زان در بهشت آمده بی اعتبار شمس

گر زهره بهر تهنیت نور فاطمه
آمد فرود داشت بسی انتظار شمس

از آن نزول زهره بسی کرد افتخار
از زهره رشک برد از آن افتخار شمس

هر پرده از حجاب رخش صد هزار بدر
هر ذره‌ای ز طلعت وی صد هزار شمس

بر درگهش غلام سیه ماه آسمان
در خرگهش کنیزک جاروب دار شمس

در هفت آسمان شده یک شمس آشکار
زین یک فلک عیان شده هفت و چهار شمس

زان شمس اگر چه کسب ضیا کرد یک قمر
زین مه نمود کسب ضیا بی شمار شمس

خاکی اگر ز درگه او بر فلک رود
در دیده می‌کشد ز ره اعتبار شمس

زان ظلمها که فاطمه در دهر دون بدید
نزدیک شد ز دهر شود بر کنار شمس

ص: ۱۸۴

زان آتشی که بر زده دشمن به خانه‌اش

دارد همواره سینه‌ی پر از شرار شمس

تا شد کبود روی وی از سیلی عدو

شد روی ماه در گلف و داغدار شمس

مرثیه

همت توفیق خواهم از خدای فاطمه

تا بگویم روز و شب مدح و ثنای فاطمه

گر نمی‌شد خلقت نور علی در روزگار

همسری پیدا نمی‌شد از برای فاطمه

حضرت نور الامین با آن همه جاه و جلال

بود دربان بر در دولت‌سرای فاطمه

خلعت خیر النسائی از خداوند جهان

جامه‌ی زیبا است بر قد رسای فاطمه

در مقام صبر و تسلیم و رضا شد پایدار

زان سبب آمد رضای حق رضای فاطمه

از خلقت الخلق من اجلک توان اثبات کرد

آنکه عالم گشته مخلوق از برای فاطمه

خلق عالم سر به سر مشتاق فردوس برین

جنت فردوس مشتاق لقای فاطمه

تا پیمبر بود زهرا داشت قدر و احترام

رفت بعد از او همه عز و جلال فاطمه

بعد پیغمبر ز دست مردم بی اعتبار

ریخت بر خاك مذلت اعتبار فاطمه

کاش می‌کردی بهار عمر ما رو در خزان

از سموم کین خزان شد چون بهار فاطمه

چهره‌ی افلاك نیلی شد ز شرم و انفعال

چون عدو زد سیلی کین بر عذار فاطمه

بر در دولت‌سرایش آتش سوزان زدند

سوخت از آن سوختن قلب فکار فاطمه

و له ایضا

تا توانی در عزای فاطمه

نوحه کن ای دل برای فاطمه

کس نداند جز خداوند جهان

محنت بی انتهای فاطمه

آوخ از سیلی دشمن شد کبود

صورت بیضا ضیای فاطمه

گشت چون محراب خالی از رسول

بر شد از کیوان نوای فاطمه

ص: ۱۸۵

تا برفت از دست فخر کائنات

شد جهان زندان برای فاطمه

آتش از ظلم حسد افروخته‌اند

بر در دولت‌سرای فاطمه

مصطفی چون رفت از کف خیمه زد

غم به قلب مبتلای فاطمه

از جفای دشمنان فاطمه

سوخت از غم جسم و جان فاطمه

گر دو روزی ماند در دنیا بدی

وای از ورد زبان فاطمه

برخلاف حکم یزدان پا نهاد

ظالمی در خانمان فاطمه

برد میراث مصبت در جهان

زینب بی خانمان فاطمه

آوخ افتاده ز پا از داس کین

سروهای بوستان فاطمه

و له ایضا

مادر سبطین زهرای بتول

آیهٔ الله دختر پاک رسول

چون ز جور دشمنان بیمار شد

آن شفابخش جهان تب‌دار شد

با تن رنجور در بستر فتاد

گفتی آتش در دل حیدر فتاد

پهلویش بشکسته از آسیب در

صورتش نیلی ز سیلی از شرر

مرتضی را چون نظر بر وی فتاد

سیل خون از دیده بر دامن گشاد

دید اندر وی عیان آثار مرگ

ریخت از نخل حیوتش بار و برگ

پس سرش از مهر در دامن گرفت

ناله‌ی وا حسرتا از سر گرفت

و له ایضا

کای عزیز دودمان احمدی

وی بقرب و رتبه جان احمدی

هشت نه سال آمدی در خانه‌ام

بود از تو روشن این کاشانه‌ام

اندرین نه سال بس درد و محن

دیدی ای زهرا در این بیت الحزن

از حصیر کهنه بودی بسترت

لیف خرما بالش زیر سرت

زحمت دستاست ای علیا جناب

کی ز خاطر محو سازد بوتراب

ص: ۱۸۶

من ز تو شرمنده‌ام ای فاطمه
در جهان تا زنده‌ام ای فاطمه

فاطمه از آن سخنها خون گریست
مرتضی از فاطمه افزون گریست

پس ز زانوی علی برداشت سر
کرد از حسرت به روی وی نظر

گفت زهرا با دو چشم اشکبار
با علی کی خسرو امکان مدار

من نیم راضی که تو نالان شوی
بهر من از غصه اشک افشان شوی

از برای من مریز اشک عزا
صد چه من بادا فدایت از وفا

خواهم از پروردگار انس و جان
تو بمانی شادکام اندر جهان

تا حسن را در الم یاری کنی
تا حسینم را پرستاری کنی

قلب پاک تو رهین غم مباد
سایه‌ات از فرق زینب کم مباد

از محبت خاطر کلثوم را
شاد داری ای ولی کبریا

اثر طبع میرزا یحیی اصفهانی المتوفی سنه ۱۳۴۹

چند قصیده در مدح صدیقه‌ی کبری (ع) انشا کرده است از آن جمله قصیده‌ی ذیل است که در اینجا به بعض آن قصیده تبرک می‌جوئیم.

هم فانی فی الله بقاشان ابد الدهر
هم بنده‌ی مولا و بر افلاك اولی الامر

هم مادح زهراء بر آفاق ذوی الفخر
مصدوقه‌ی و الشمس ضحی مقصد و العصر

منطوقه‌ی و النجم هوی معنی و الفجر
بر علم رسل وحی خدا منشاء مرجع

خیز ای که مه زهره‌ات از چهره هویداست
صد زهزه و مه در خم زنجیر تو شیداست

امروز مرا مشرق دل سینه‌ی سینا است
مرغ دلم آزرم رخ بیضه‌ی بیضا است

یا مطلع نور زهر زهره‌ی زهراست
کآثار نبی وحی خدا را شده مطلع

ص: ۱۸۷

هم دختر حوا بود هم مادر آدم
هم خالق عیسی بد هم وارث مریم

ذاتش غرض از عالم و از خلقت عالم
ایجاد مؤخر شد و موجود مقدم

خادم بر خدام درش موسی و آدم
حاجب بر حجاب رهش یونس و یوشع

ای مطلع شمسین امامت فلک تو
مهمان همه آفاق به نان و نمک تو

معیار بد و خوب عیان از محک تو
افلاک و ملایک ملکوت و ملک تو

عقل آیتی از حاسه‌ی مشترک تو
خور زره‌ای از جلوه آن مهر مشعشع

ذاتت شده مرآت عنایات الهی
اوصاف تو و لطف خدا نامتناهی

ایجاد ز امداد وجود تو مباهی
بر عصمت تو ذات خداوند گواهی

اجرای قضا را که شد از امر الهی
از نزد تو مبدء بد و از سوی تو مرجع

مستوره‌ی خلاقی و محبوبه‌ی خالق
مخلوق خداوندی خلاق خلایق

ز امکان بر امکان شده ایجاد تو سابق
زینسان که حدوثت به قدم گشته ملاحق

حادث به غیوض قدمت آمده واثق
کایجادی موجودی مبدائی و مقطع

بردند و نکردند ز بنی شرم و ز حق باك
حق علی و مسند شاهنشه لولاک

گردید کبود از غم بانو رخ افلاك
نیلی چه ز سیلی عمر شد رخ آن پاك

شد مصرع خورشید ز افلاك روی خاك
تا ضرب لگد محسنش افکند به مصرع

بشکست عمر قائمه‌ی عرش برین را
افکند به گردن چه رسن حبل متین را

از آتش در سوخت در خانه‌ی دین را
از سیلی کین کرد سیه نور مبین را

چون برد به مسجد شه بی یار و معین را
آمد ز قفا مهر برانداخته برقع

ص: ۱۸۸

بوبکر دغل دید مکان کرده به منبر
شمشیر عمر دید به روی سر حیدر

آن قوم که ننموده ادا حق پیمبر
در حق حسین و حسن و ساقی کوثر

جمعی همه بد عهد و گروهی همه ابتر
فوجی همه بی مهر و گروهی همه اقطع

تنها نه عمر را به علی جور و جفا رفت
بل بر همه سکان زمین اهل سما رفت

تا آتش جورش به سوی کرب و بلا رفت
بر خیمگه خامس اصحاب کسا رفت

ظلمی که بر اولاد رسول دو سری رفت
هرگز نشنیدیم ز نمرود و ز تبع

و له ایضا

ارکان فلک را اشباح ملک را سگان سمک را چه پیر و چه برنا
مخلوق دو عالم ارواح مکرم از دوده‌ی آدم ذریه‌ی حوا
چون نیست مناصی جوئید خلاصی از مومن عاصی از جاهل و دانا
خواهند شفاعت آرند ضراعت دارند اطاعت در دنیا و عقبا
از زهره‌ی زهرا صدیقه‌ی کبری انسیه‌ی حوراء فرمانده آفاق
هم صادر اول هم کامل و اکمل تنزیل و منزل تأویل و مؤول
در بحر بلا نوح در جسم رسل روح باب الله مفتوح وحی الله منزل
از دوده‌ی خاتم در رتبه مقدم از عیسی مریم از موسی مرسل
محتاج عطایش مشغول ثنایش باقی به بقایش هم آخر هم اول
بر خلد مخلد بر نعت سرمد بر قدرت ایزد دانش شده مصداق
هم محی اموات هم مظهر آیات هم مرجع طاعات هم اصل کرامات

هم ملجاء اقوام و هم زهره‌ی ایام هم ماحی آثام و هم حامی اسلام

هم قائل و هم سامع هم باعث و هم مانع هم رافع و هم دافع از جمله بلیات

هم مرشد جبریل و هم معنی تنزیل و هم نسخ اباطیل هم آئینه‌ی ذات

ص: ۱۸۹

ایجاد جهان را امکان و مکان را پنهان و عیان را شد آمر ناهی

فرمان ده سامی رزاق گرامی فیاض دوامی چون ذات الهی

فرخنده خصالش اوصاف جلالش آیات کمالش خارج ز تناهی

زو عالم ایجاد زو زمره‌ی امجاد ز اقطاب و ز اوتاد گردیده مباهی

انوار جلی بود سر ازلی بود هم جفت علی بود از کون و مکان طاق

در جلوه‌نمائی آثار سماوی آیات خدائی بر حضرت او حصر

از رحمت والاش از رحمت عظماش آثار بنی فاش آیات خدا قصر

هم قائمه‌ی دین و هم آیه‌ی حق بین هم آیه‌ی و التین و هم سوره‌ی و العصر

هم ظاهر و هم مکنون هم مظهر بیچون در پرده و بیرون در جلوه به هر عصر

زان لعل بدخشان تابنده درخشان اندر که اشراق

هم مام ائمهٔ هم کاشف غمهٔ هم شافع امهٔ هم دخت پیمبر

از حضرت آدم وز عیسی مریم از رتبه مقدم در دوره مؤخر

حلال مشاکل کشاف مسائل بر سامع و قائل بر ابیض و احمر

در چرخ شرف ماه در ملک هنر شاه از او نه کس آگاه جز حضرت داور

هم مایه‌ی نعمت هم آیه‌ی رحمت هم شافع امت هم کافل ارزاق

دخت شه لولاک کز خلقت افلاک و از آب و گل و خاک مقصود خدا اوست

بر سر معایب هنگام نوائب درگاه مصائب آیات رجا او است

فیض متراکم فرمانده و حاکم در ارض و سما او است

افسوس که امت ناداشته حرمت زان مایه رحمت آن شمع هدایت

بردند فدک را آرام ملک را خوش حق نمک را کردند رعایت

زان واسطه‌ی قیض آن رابطه‌ی فیض آن ضابطه‌ی فیض آن عین عنایت

زان گوهر نایاب بردند ز دل تاب از زاده‌ی خطاب کردند حمایت

تا یافت ز سیلی رخساره‌ی نیلی وز فرط علیلی شد طاقت (او طاق)

شد زافت بازوش وز صدمه‌ی پهلوش و آن لطمه که بر دوش حق را بحق الحاق

ص: ۱۹۰

از جور عمر داد کان ثانی شداد از آتش بیداد بر خانه شرر زد
شد زلزله آئین بر خیل نبیین او را لگد از کین آن دم که عمر زد
آن کفر مجسم در ظلم پسر عم آتش به دو عالم از آتش در زد
با حال فکارش با جسم نزارش بر سینه شرارش از قتل به سر زد
تا عمر به سر رفت با سوز جگر رفت پس سوی پدر رفت با شدت اشواق
و له ایضا

مر مرا سینه سینا گردید
دل به طور احدیت شد و موسی گردید

نه همین معجز موسی ید و بیضا گردید
تا مرا دل زهر زهره‌ی زهرا گردید

مهبط نور دل و نایره‌ی جان دل است
رق منشور دل و خانه معمور دل است

عصمتش حاجب و هم است و مرا نیست رهی
که سوی دفتر مدحش بنمایم نگهی

هیجده ساله مهی بعد پیمبر دو مهی
ماند باقی و چها دید نه جرم گنهی

بر در خانه‌ی او آتش بیداد زدند
تیشه بر ریشه‌ی اسلام ز بنیاد زدند

نیلی از سیلی جورش رخ زیباست هنوز
شرر ناله‌اش اندر دل خاراست هنوز

ز در خانه‌اش آتش به ثریاست هنوز
اثر خستگیش ظاهر از اعضا است هنوز

چه خطا کرد و چه تقصیر چه جرم و چه گناه
که پدیدار شد این حادثه سبحان الله

رسن اندر گلوی شیر خدا افکندند
لرزه در منبر و محراب دعا افکندند

آه از آن قائمه دین که ز پا افکندند
ز جفا زلزله در عرش علا افکندند

سامری را چه محل منبر پیغمبر شد
ناله تا عرش خداوند ز منبر بر شد

بود بی طاقت و بی تاب ز هجران پدر
دشمنش درب سرا سوخت چه افروخت شرر

پهلویش را بشکسته‌اند چه از تخته‌ی در
محسنش سقط شد و کرد روی خاک مقر

این همان طفل صفیر است که روز سئلت
عرش را گیرد و گوید به چه جرمی قتلت

ص: ۱۹۱

آه از بردن حق علی و غصب فدک

خونفشان است از آن قلب بنی چشم ملک

نمک فاطمه خوردند و ببین حق نمک

که نمک ریخته بر زخم درونش یک یک

زانچه با آل علی بعد پیمبر کردند

با حسین و حسن و ساقی کوثر کردند

ناله‌اش داشت دل اهل مدینه به خروش

کین چه شعله است که هرگز نتوان کرد خموش

خدمت سرور دین عرض نمودند که دوش

خواب ما رفت و ز سر نیست دیگر طاقت و هوش

آه زهرا همه را شعله‌ی آمد جانسوز

یا به شب گریه کند دخت پیمبر یا روز

برد پیغام علی چون بر آن گوهر پاک

به بقیع آمد و در سایه‌ی چوبی ز اراک

با حسین و حسن و قلب حزین و دل پاک

گریه سر کرد ز هجران رسول لولاک

فرقه‌ی بی سر و پا و گروهی دل سخت

نیمه شب رفته و مقطوع نمودند درخت

گر بپرسی که چه شد باعث بیماری او

لگد و تخته‌ی در هر دو شکستن پهلو

تازیانه بزدش قنفذ خستش بازو
نیلی از سیلی بیداد عمر گشتش رو

علم الله چه شرر بر جگر فاطمه بود
که شرار جگرش آتش جان همه بود

عصمت الله چهل شب ز مهاجر وز انصار
نه گواهی بی احقاق حق خود ناچار

طلبید و همه گفته‌اند به هنگام نهار
حاضر آئیم به تصدیق شما و کردار

از پی امر فدک جمله شهادت داریم
حاضر آئیم و ره و رسم ارادت داریم

باز فردا چه شد آن فرقه‌ی ملحد ز نفاق
رو نهان کرده نبردند به سر رسم وفاق

شد ز تکذیب علی ولوله اندر آفاق
یک جهت کاش شدی شش جهت و سبع طباق

همه آشفته و سرگشته و چشم پر خون
بیدل و واله حیران همه در دشت جنون

باری آن لحظه که ضعفش به بدن راه نمود
لب چون لعل شریفش به وصیت بگشود

با علی گفت که ای ماحصل غیب و شهود
چون رسد فاطمه را نوبت فرمان ودود

تا نباشد احدی نعش مرا شب بردار
خود حنوطم کن و ده غسل به خاکم بسپار

یعنی آنان که مرا صدمه ز بنیاد زدند

بر در خانه‌ی من آتش بیداد زدند

ص: ۱۹۲

صدمه از غصب فدک بر من و اولاد زدند
لطمه بر صورتم ای سرور امجاد زدند

می‌نخواهم که بیابند ز مرگم خبری
ز وفاتم خبری یا که ز قبرم اثری

مرتضی را چه شد از دست برون تاب و توان
نیمه شب کرد تن فاطمه در خاک نهان

وا مصیبت ز جفای فلک و دور زمان
آخر از جسم علی روح روان گشت روان

ولی الله ندانم شد از آن غم به چه حال
گشته یحیی ز بیان اقصر و از ناطقه‌ی لال

اثر طبع حجهٔ الاسلام شیخ محمد حسین اصفهانی

در ص ۶۷ جلد اول قطعه‌ای از این قصیده‌ی عزا سبق ذکر یافت ۱۴ بیت

تمثلت رقیقهٔ الوجود
لطیفهٔ جلت عن الشهود

فانها الحوراء فی النزول
و فی الصعود محور العقول

و لیس فی محیط تلک الدائره
مدارها الاعظم الا الطاهرهٔ

لهفی لها لقد اضیع قدرها
حتی تواری بالحجاب بدرها

تجرعت عن قصص الزمان

ما جاوز الحد من البیان

و ما اصابها من المصاب

مفتاح بابه حدیث الباب

اتهجم العدی علی الهدی

و مهبط الوحی و منتدی الندی

اتضرم النار بباب دارها

و آیهٔ النور علی منارها

و بابها باب بنی الرحمهٔ

و مستجار کل ذی ملمهٔ

بل بابها باب العلی الاعلی

فثم وجه الله قد تجلی

ما اکتسبوا بالنار غیر العار

و من ورائهم عذاب النار

ما اجهل القوم فان النار لا

تطفئی نور الله جل و علا

لکن کسر الضلع لیس ینجبر

الا بصمصام عزیز مقتدر

اذرض تلک الاضلع الزکیهٔ

رزیهٔ لامثلها رزیهٔ

و من بنوع الدم من ثدییها

یعرف عظم ما جری علیها

ص: ۱۹۳

و جاوز و الحد بلطم الخد
شلت یدی الطغیان و التعدی

و احمرت العین و عین المعرفهٔ
تزرف بالدمع علی تلک الصفه

و من سواد متنها اسود الفضا
یا ساعد الله الامام المرتضی

و الاثر الباقی کمثل الدملج
فی عضد الزهراء اقوی الحجج

و رکز نعل السیف فی جنبیها
اتی بکل ما اتی علیها

الباب و الدماء و الجدار
و لست ادری خبر المسمار

شهود صدق ما بها خفاء
سل صدرها خزانهٔ الاسرار

اهکذا یصنع بابنته النبی
حرصا علی الملک فیا للعجب

زندگانی خواهران فاطمه‌ی زهرا ام کلثوم و زینب

اشاره

و رقیهٔ بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در ترجمه خواهرش ام‌کلثوم یاد خواهیم کرد در ذیل ترجمه‌ی مادرش خدیجه خلافی را که ایشان فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بطن خدیجه می‌باشند یا فرزندان خدیجه از شوهر دیگر یا

فرزندان هاله خواهر خدیجه ابن شهرآشوب در مناقب می‌فرماید رسول خدا از خدیجه دو پسر و چهار دختر آورد و در قرب الاسناد می‌فرماید خدیجهٔ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قاسم و طاهر و ام‌کلثوم و رقیهٔ و فاطمهٔ و زینب آورد.

در زندگانی رقیه

کلینی در کافی و قطب راوندی در خرایج و مجلسی در حیوهٔ القلوب به سندهای معتبر از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کنند که مغیرهٔ بن ابی‌العاص عموی عثمان بن عفان دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا را و لبهای مبارک آن حضرت را شکافتم و دروغ می‌گفت و دعوی می‌کرد که من حمزه را کشتم و دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان به جنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریخته‌اند حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع گردید پس ترسید که مبادا او را بگیرند فلذا جامه‌ی خود را بر سر پیچید و به نحوی داخل مدینه گردید که کسی او را نشناخت و خود را چنان می‌نمود که مردی است از بنی‌سلیم که پیوسته از برای عثمان

ص: ۱۹۴

اسب و گوسفند و روغن می‌آورد و همه جا احوال خانه عثمان را می‌پرسید تا به خانه‌ی آن منافق رسید و در خانه او پنهان گردید چون عثمان به خانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ به جانب رسول خدا انداخته‌ای و لب و دندان او را خسته‌ای و دعوی کرده‌ای که حمزه را کشتی با این احوال چرا به مدینه آمدی.

او حال خود را نقل کرد چون دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در خانه‌ی آن منافق بود شنید که او دعوی کرده است که او با پدر و عمش چنین کرده است فریاد برآورد و صدا به گریه بلند کرد عثمان آمد او را ساکت کرد و سفارش نمود که پدرت را خبر مده به اینکه مغیرهٔ در خانه ماست زیرا که اعتقاد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل می‌شود آنگاه رقیه فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن منافق چون این سخن را بشنید و می‌دانست که حضرت رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه بر روی آن کرسی انداخت پس در این وقت وحی بر حضرت رسول آمد که مغیره در خانه‌ی عثمان است در این وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم أمیرالمؤمنین علیه‌السلام را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو به خانه عثمان اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش چون حضرت به خانه عثمان آمد مغیره را در خانه ندید برگشت به خدمت رسول خدا عرض کرد مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر می‌دهد که او را در زیر کرسی که جامه بر روی آن می‌گذارند پنهان کرده است و قطیفه بر روی او کشیده است و چون أمیرالمؤمنین از خانه عثمان بیرون آمد عثمان دست عم خود را گرفت به نزد رسول خدا آمد و به روایت دیگر عم خود مغیره را در خانه گذاشت و خود تنها آمد چون حضرت را نظر بر او افتاد صورت از وی بگردانید و متوجه او نگردید و آن حضرت بسیار صاحب حیا و کرم بود و عثمان در آن وقت گفت یا رسول الله این عم من است به حق آن خدائی که تو را به راستی به خلق فرستاده قسم یاد می‌کنم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که من قسم یاد می‌کنم به حق آن خداوندی که آن

ص: ۱۹۵

حضرت را به راستی به خلق فرستاده که عثمان دروغ گفت و می‌دانست که آن حضرت او را امان نداده.

پس حضرت از او روگردانید آن بی حیا به جانب راست آن حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید باز آن بی حیا به جانب چپ آن حضرت آمد و آن سوگند و آن سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین نمود و در مرتبه چهارم آن جناب فرمود که برای تو او را امان دادم تا سه روز و اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم به قتل خواهم رسانید پس عثمان او را برداشت و برگشت چون از نزد آن حضرت بیرون رفت آن جناب فرمودند خدا لعنت کند مغیره را و آن کس که او را در خانه‌ی خود جای دهد و آن کس که او را سوار کند و او را طعام دهد خدایا لعنت کن کسی را که او را ظرف آب دهد و لعنت کن کسی را که تهیه‌ی سفر او کند یا مشکی به او بدهد یا نعلینی یا رسنی یا ظرف یا پالان شتری و همی شمرد تا ده چیز شد پس عثمان او را به خانه برد و او را در خانه جای داد و آب و طعام و چهارپای سواری و جمیع آنچه را که حضرت لعن کرده بود بر کسی که به او بدهد و همه را به او داد روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد هنوز آن منافق از خانه‌های مدینه به در نرفته بود که حق تعالی راحله‌ی او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان گردید پس چهار دست و پای راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح گردید و مانده شد به ناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت.

پس وحی بر رسول خدا نازل شد که آن منافق کافر در فلان موضع است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر را طلبید و فرمود تو و عمار بروید و به روایت دیگر زبیر و زید بن حارثه را فرستاد.

پس چون به آن موضع رسیدند حضرت امیر بنا به روایت اول او را به جهنم فرستاد و بنا به روایت ثانی زید بن حارثه زبیر را گفت بگذار من او را به قتل آورم که او دعوی کرده است که او برادر مرا کشته است و مرادش از برادر حمزه بود زیرا که حضرت رسول زید را با حمزه برادر کرده و عقد اخوت بینهما قرار داده بود چون عثمان خبر

ص: ۱۹۶

قتل مغیرهٔ بن ابی‌العاص را شـنید به نزد علیا مخـدره رقیه آمـد و گفت تو پدرت را خبر دادی که مغیره در خانه من است آن مظلومه قسم یاد کرد که من خبر برای حضـرت رسول نفرسـتادم عثمان تصـدیق نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسـیار بر او زد که او را خسـته و مجروح کرد تا اینکه آن مظلومه به خدمت پدر خود فرستاده و شکایت از آن ضرب و ایلام نمود حضرت در جواب فرستاد که حیای خود را نگاه دار چه آنکه بسـیار قبیـح است از برای زنی صاحب نسب و دین از شوهر شـکایت کنـد پس چند مرتبه دیگر فرسـتاد و حضـرت همان جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرسـتاد به خـدمت حضـرت که این منافق مرا کشت در این مرتبه آن حضرت جناب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام را فرستاد و فرمود برو به خانه دختر عم خود و او را به نزد من بیاور و اگر آن منافق مانع شود و نگذارد او را به قتل برسان.

پس جناب امیر وارد خانه‌ی عثمان شـد و حضـرت رسول بی تابانه از عقب آن حضـرت روان گردیـد و از شـدت اندوه گویا حیران گردیده بود چون به در خانه‌ی عثمان رسید حضرت امیر آن مظلومه را بیرون آورده بود چون نظرش به آن جناب افتاد صدا به گریه بلند کرد و حضـرت نیز از مشاهده‌ی حال او بسـیار گریست و او را با خود به خانه آورد و چون آن مظلومه داخل خانه گردید پشت خود را گشود و به پـدر بزرگوار خود نمود آن حضـرت دیـد که تمام پشت او سـیاه شده و مجروح گردیده است پس حضـرت سـه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خـدا او را بکشـد و این در روز یکشـنبه بود و چون شب شد آن منافق در پهلوی جاریه‌ی دختر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم خوابیـد و با او زنا کرد پس روز دوشـنبه و سه شـنبه آن مظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشـنبه به اعلای درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز بر آن شهیده حاضر شدند و حضرت رسول با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها سلام را امر نمود که با زنان مؤمنه همه همراه جنازه بیایند و عثمان نیز به همراه جنازه بیرون آمده بـود چون نظر مبـارک حضـرت بر او افتـاد فرمود که هر که دیشب پهلوی جـاریه خوابیـده است همراه این جنـازه نیایـد تـا سه مرتبه حضرت این را فرمود و آن بی حیا برنگشت

ص: ۱۹۷

تا آنکه در مرتبه‌ی چهارم فرمود که اگر برنگردد او را رسوی می‌کنم چون آن منافق ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود نکیه کرد و دست بر شکم خود گرفت و به خدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم درد می‌کند رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوی نشود پس آن منافق برگشت و حضرت فاطمه (ع) و زنان مومنه و مهاجران بر آن جنازه شهیده‌ی مظلومه نماز کردند و برگشتند.

و ایضا کلینی بسند موثق روایت کردند که مردی از آن حضرت سؤال کرد آیا از فشار قبر کسی رهائی می‌یابد حضرت فرمود که پناه می‌بریم به خدا از آنچه بسیار کم است کسی که از آن رهائی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد او را دفن نمودند حضرت رسول نزد قبر او ایستاد و سر به جانب آسمان بلند کرد و آب از دیده‌های مبارکش می‌ریخت و به جانب حاضران ملتفت شد و فرمود که به خاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از او طلبیدم که او را به من بخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوندا ببخش رقیه را به من از فشار قبر و حق تعالی او را بخشید به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده که چون رقیه دختر رسول خدا وفات یافت حضرت او را خطاب نمود که ملحق شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او و حضرت فاطمهٔ بر شفیر قبر نشسته بود و آب از دیده‌ی غم رسیده‌اش می‌ریخت در قبر و حضرت رسول آب دیده‌ی آن مخدره را به جامه خود پاک می‌کرد و در کنار قبر ایستاده و دعا می‌کرد.

پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را از حق تعالی مسئلت کردم که او را امان دهد از فشار قبر (و شیخ طوسی در کتاب استبصار باب الصلوهٔ علی الجنائز این قصه را نقل کرده).

ص: ۱۹۸

در زندگانی زینب

بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نبذه‌ای از احوال او در ترجمه خواهرش ام‌کلثوم ایراد می‌شود خدیجه‌ی کبری او را به پسر خاله‌اش ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی ابن عبد شمس بن مناف تزویج کرد و نام مادر ابوالعاص هند دختر خویلد است و نام ابوالعاص یا لقیط یا مقسم به کسر میم یا یاسر است ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و بنا شد که مشرکین فدا بدهند و خود را خلاص کنند.

و شیخ طبرسی فرماید اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر از هزار درهم نبود پس قریش به تدریج فدا می‌فرستادند و اسیران را رها می‌کردند از جمله اسیران ابوالعاص بن ربیع بود کس به نزد زینب فرستاد تا فدیه برای او فراهم کند زینب مالی فراهم آورد چون فدیه‌ی ابوالعاص را کافی نبود گردن‌بندی را که از مادر خود خدیجه علیهاالسلام به یادگار همی داشت و با مروارید غلطان و عقیق یمانی و دانه‌ای از یاقوت رمانی مرصع بود و آن را پیغمبر در شب زفاف به گردن او بسته بود بالای فدیه نهاد و به مدینه فرستاد چون به نزدیک رسول خدا نهادند چشمش بر مرسله خدیجه افتاد سخت محزون و اندوهناک شد و آب در چشم مبارک بگردانید و فرمود زینب را کاری سخت افتاده که یادگار مادر را از دست داده چون مسلمانان این بدیدند گفتند یا رسول الله ما این مرسله و فدیه را به تو بخشیدیم و ابوالعاص را آزاد کردیم خواهی به زینب فرست و خواهی خویشتن بدار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دعای خیر فرمود و با ابوالعاص فرمود این مال برگیر و به سوی مکه شو و دانسته باش که دختر من بر تو حرام است چون او مسلمان و تو کافری چون به مکه روی زینب را به سوی من بفرست و زید بن حارثهٔ انصاری را که مردی پیر بود با او فرستاد که زینب را از مکه به مدینه آورد و ایشان تا یک منزلی مکه برفتند در آنجا ابوالعاص زید را بازداشت که خود به مکه رود و زینب را به جانب او فرستد و او به مدینه‌اش رساند روز دیگر زینب را در هودجی جای داد و هودج را بر

ص: ۱۹۹

شتری بست و مهار او را به دست برادر خود کنانهٔ بن ربیع داده که به زید بن حارثه رساند کنانهٔ مهار شتر را بگرفت و میان بازار مکه بکشید قریش گفتند این دختر محمد است که به مدینه برند و او چند تن از ما کشته است.

پس ابوسفیان و جماعتی از قریش برنشستند و به دنبال او بتاختند از آن جمله هبار ابن اسود بود و در ذی طوی به زینب رسیدند و هبار بن اسود با نیزه حمله به هودج زینب آورد کنانهٔ بن ربیع در صفت تیراندازی کسی را به مردی نمی‌شناخت چون این بدید شتر زینب را خوابانید و دست برد جعبه تیر را بیرون آورد و تیری به زه کرد و این شعر بگفت

عجبت لهبار و اوباش قومه

یریدون اخفاری به بنت محمد

و گفت چندانکه مرا تیر باشد از شما مردی را با خدنگی کفایت کنم چون تیر نماند شمشیر برکشم و از شما بکشم در این هنگام ابوسفیان و دیگر مهتران برسیدند پس ابوسفیان فریاد برداشت که ای کنانهٔ این چه آشوب است ما را با تو جنگ نباشد آرام باش تا با تو سخن کنیم.

کنانهٔ چنین کرد ابوسفیان پیش آمد گفت ما را با تو نبرد نیست لکن اندرین شهر خانه‌ای نیست که در آن نوحه و مصیبتی نباشد و این همه از محمد است و هرگز قریش را این طاقت نیست که تو دختر او را در روز روشن کوچ دهی صواب آنست که او را بازگردانی و شبانگاه آهنگ راه کنی کنانه راضی شد و با هودج برگشت که شب حرکت کند چون هند زوجه ابوسفیان این قصه شنید زبان به شناعت باز کرد بر ابوسفیان و دیگران و گفت این جلادت و شجاعت را می‌خواستید در بدر به خرج بدهید و امروز با زنی اظهار مردی نکنید و در هجو شوهر خود و دیگران اشعار گفت بالجمله زینب چون حامله بود از حمله هبار دهشتی تمام یافت آن جنین که در رحم داشت سقط شد و از اینجا است که در سال فتح مکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خون هبار بن اسود مهدور است و فرمود که هر کجا هبار را پیدا کنید به آتش تافته بسوزانید روز دیگر فرمود عذاب با نار جز خدای را روا نیست دست و پای او را قطع کنید و به قتل آورید.

ص: ۲۰۰

القصه بعد از سقط فرزند شبانه زینب را کنانه برداشت و از مکه بیرون برد و به زید بن حارثه سپرد تا به مدینه آورد و چهار سال زینب بی شوهر بماند و هر کس او را خواستگار شد پیغمبر اجابت نفرمود آنگاه چنان افتاد که ابوالعاص با جمعی از کفار قریش از بهر تجارت به سوی شام سفر کردند و هنگام مراجعت آن کاروان را در حدود مدینه مسلمانان غارت کردند ابوالعاص از میان کاروان بگریخت و در گوشه‌ای پنهان شد نیمه شب به مدینه درآمد و به خانه‌ی زینب در رفت و به او پناه برد بامداد زینب به حضرت پیغمبر آمد و صورت حال را معروض داشت و از بهر ابوالعاص امان طلبید آن حضرت اجابت کرد لکن فرمود او را با خویشتن راه مده که بر وی حرامی و روز دیگر اصحاب را انجمن کرد و فرمود ای مردمان ابوالعاص مردی تاجر است اگر چه کافر است لکن زیان به کس نرسانیده و او را آن بضاعت نیست که غرامت بتواند کشید از مال مردم هر چند این مال امروز حق شما است و لکن من از شما خشنود شوم که اموال ابوالعاص را رد کنید به او تا به صاحبانش برساند.

اصحاب سخن رسول خدا را به جان و دل بخریدند و آن اموال در نزد هر کس بود فراهم کردند و به نزد پیغمبر آوردند تسلیم نمودند رسول خدا آن اموال را به ابی‌العاص رد نمود و او را به سوی مکه روانه نمود اما ابوالعاص چون این کرم و کرامت بدید به مکه رفت و مال را به صاحبانش رسانید و باز به مدینه مراجعت نمود و خدمت رسول خدا به شرف اسلام مشرف گردید و رسول خدا باز زینب را به نکاح اول به او برگردانید و ابوالعاص از زینب یک پسر و یک دختر آورد آن پسر وفات کرد و آن دختر امامه بود که ترجمه او بیاید در محل خود زینب در زمان رسول خدا در سال هشتم هجرت وفات نمود در مدینه و ام‌سلمه و ام‌ایمن او را غسل دادند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وفات او بسیار تاسف خورد و محزون گردید.

ص: ۲۰۱

رفع اعضال و دفع اشكال

ملخص آنچـه را كـه در خصـائص فـاطميه از كلمـات علمـاء راجـع به اين اشـكال آورده است اين است كه مى‌فرمايـد از مشـكلات مطالبى كه در السنهٔ و افواه خواص و عوام از صدر اسـلام شايع بوده و هست و علماء اعلام از قديم و حديث متعرض حل و توضيح آن شده‌اند تزويج زينب و رقيه است به ابوالعاص بن ربيع و عثمان ابن عفان در حالت شـرك و كفر يعنى چگونه پيغمبر راضـى شـد دخترهاى خديجه را به كفار بدهد چه از پيغمبر بود يا نبودند دليل بر جواز اين مناكحه و مزاوجت چه بوده.

شيخ مفيد و سيد مرتضى از اين اشكال جوابها داده‌اند شيخ مفيد در مسائل سرويه در جواب سؤال سائل چند قسم بيان فرموده از آن جمله مى‌فرمايـد و ليس ذلك با عجب من قوم لوط حيث قال لقومه هؤلاء نباتى هن اطهر لكم با آنكه آن قوم كافر و گمراه بودند و خداوند در هلاك آنها اذن داده بود و لوط ايشان را به نكاح دختران طاهرات خود دعوت نمود پس چه ضرر دارد پيغمبر ما اين دو دختر را پيش از بعثت به دو كـافر داده باشـد بـا آنكه هر دو عبـادت اصـنام مى‌كردنـد عتبته بن ابى‌لهب و ديگرى ابوالعاص بن ربيع چون رسول خدا مبعوث گرديد بين ايشان تفريق نمود عتبه بر كفر وفات كرد و ابوالعاص بن ربيع اسلام آورد و او را به نكاح اول به او برگردانيـد و هرگز جناب رسول خـدا موالى كفر نبوده و از ايشان در هر حال تبرى داشت و آن دو دختر را بعـدا به عثمان تزويج كرد و ممكن است كه تزويـج پيغمبر بر ظـاهر اسـلام بوده به جهت علم آن حضـرت به عـاقبت ابوالعاص كه اسـلام خواهـد آورد و همين طور علم به حال عثمان و بقاى اسـلام ظاهرى او چه آنكه اقرار شـهادتين همان موجب حفظ دم و جواز مناكحه است و ممكن است اين قسم از مناكحه را خداوند متعال براى پيغمبر مباح كرده باشد.

و از جمله خصايص آن حضـرت باشـد و ممكن است كه تكليف قبل البعثه با بعد البعثه فرق داشـته باشد و آن حضـرت قبل از اينكه مامور به تبليغ بشود براى تاليف قلوب يك دختر خود را به پسر عمويش عتبته بن ابى‌لهب داد و الله العالم.

ص: ۲۰۲

ام المؤمنین خدیجه کبری

اشاره

بنت خویلـد بن اسـد بن عبـدالعزی بن قصبی ابن کلاـب بن مرهٔ بن کعب بن لوی بن غـالب بن فهرست و مـادر خـدیجه فاطمه دختر زائـدهٔ بن الاصم است که نسبش ایضا بلوی بن غالب می‌رسـد و مادر فاطمه هاله است دختر عبـدمناف بن الحارث که نسبش ایضـا بلوی بن غالب می‌رسد و مادر هاله قلابه نام داشت و او دختر سعد بن سهم ابن عمرو که از اولاد غالب بن فهر است و کنیه خدیجه ام‌هنـد است و بنابر مشـهور شوهر اول او عتیق بن عائـذ مخزومی و شوهر دوم او ابی‌هالـهٔ بن المنـذر الاسدی بوده است از او دختری آورد نام او را هنـد گـذارد از این جهت مکناهٔ به ام‌هند گردید و ابو هاله نیز نماند خدیجه را از مال خویش و میراث شوهران ثروتی عظیم فراهم آمد آن را سرمایه نمود به شرط مضاربه تجارت همی کرد تا از صنادید توانگران گردید چندان که هشتاد هزار شتر در زیر بار تجارت او بودند همه روزه مال او زیاد می‌گردید و نام او بلند می‌گشت و بر بام خانه او قبه‌ای از حریر سبز با طنابهای ابریشم راست کرده بودنـد با تمثالی چنـد و این جلالت او را علامتی بود در این وقت عقبته بن ابی‌معیط و صـلت بن ابی‌شـهاب که هر یک چهار صـد کنیز و غلام و خـدمتکار داشـته‌اند و ابوجهل و ابوسـفیان که در شـمار صـنادید قریش بودند و دیگر بزرگان از هر جانب خواسـتار شدنـد که خـدیجه را به حباله نکاح خود درآورند و او سر به کس درنمی‌آورد تا آنکه رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم او را در حبـاله نکـاح خود درآورد و از او قاسم و عبـدالله که آنها را طیب و طاهر می‌نامیدنـد و ام‌کلثوم و زینب و رقیه و فاطمه زهرا سـلام الله علیها از او متولد گردید و خدیجه جمیع اموال خود را واگذار به رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم نمود و بیست و چهـار سـال و یک ماه با آن حضـرت زنـدگانی کرد و چون خـدیجه از دنیا رفت شـصت و پنـج سال عمر داشت و تا او زنـده بود رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم زنی اختیـار نکرد و به دست خود او را در حجون مکه به خـاک سـپرد و وفـات او به روایت یعقوبی قبل از هجرت به سه سال در ماه رمضان اتفاق افتاد این فهرست دوره حیوهٔ خدیجه بود.

ص: ۲۰۳

فضائل خدیجه ام المؤمنین از کتب اهل سنت

اول- احمد بن محمد بن حنبل شیبانی در مسند خود و طبرانی و غیر ایشان به اسانید خود از انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود خیر نساء العالمین اربع مریم بنت عمران و آسیهٔ بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و متتبع خبیر عند التامل خواهد دانست که خدیجه از جهات عدیده بر مریم و آسیه فضیلت دارد چه آنکه ملاک فضل بذل مال و علم و عبادت و معرفت و صبر و شکیبائی و حضانت اولاد و تدبیر منزل و حسن التبعل یعنی به نیکوئی شوهرداری نمودن و این خصائص پسندیده که ملاک فضل زنان است آنچه برای خدیجه فراهم بود برای آنها یعنی آسیه و مریم فراهم نبود.

دوم- احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب المعروف به ابن الواضح الکاتب الاخباری المتوفی فی حدود سنهٔ ۲۷۸ و کان تاریخه اقدم تاریخ العربیهٔ و اتبهٔ عند السنهٔ و الجماعهٔ در تاریخ خود حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر خدیجه وارد شد در حالی که در سکرات موت بود فرمود ای خدیجه ضراء خود را در بهشت از من سلام برسانی عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود زنان بهشتی من آسیه و مریم بنت عمران و کلثوم خواهر موسی بن عمران و خدیجه بنت خویلد خدای متعال آنها را به من تزویج کرده است.

سوم- نیز در آن کتاب گوید چون خدیجه به رحمت حق پیوست فاطمه به رسول خدا درآویخت و گریه می‌کرد و بهانه‌ی مادر می‌گرفت و می‌گفت مادر من کجا است جبرئیل عرض کرد یا رسول خدا فاطمه را بگو خداوند متعال بنا کرده است برای مادرت قصری از لؤلؤ میان تهی که در آن قصر تعب و رنجی نیست.

چهارم- در بخاری و مسلم از ابوهریره روایت می‌کند که جبرئیل خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد خدیجه می‌آید با او ظرفی است از طعام خداوند از

ص: ۲۰۴

سلام به او برسان و او را بشارت بده به خانه‌ای در بهشت از نی که در آن تعب و رنجی نیست.

و حدیث این است انها فی بیت الجنهٔ من قصب لا صخب فیه و لا نصب

برخی شرح کرده‌اند که قصب مروارید مجوف است و صخب رفع صوت است و نصب به معنی تعب است و فی الحدیث القصب الذهب و قال الجوهری القصب بیت من جوهر و قال صاحب النهایهٔ فی غریب الحدیث القصب لؤلؤ مجوف واسع کالقصر المنیف یعنی قصب نام مروارید میان تهی است که به شکل قصر بسیار عالی است.

پنجم- ترمذی در صحیح خود می‌فرماید که حضرت أمیرالمؤمنین فرمود خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه.

ششم- حاکم نیشابوری در مستدرک صحیح بخاری و طبرانی در معجم و احمد حنبل در مسند و ابن عبدالبر در جلد ثانی استیعاب و دیگران از رسول خدا حدیث کرده‌اند که فرمود افضل نساء اهل الجنهٔ خدیجه بنت خویلد و فاطمهٔ بنت محمد و مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم.

هفتم- و نیز حاکم روایت کند از عایشه که رسول خدا فرمود سیدات اهل الجنهٔ اربع مریم و فاطمه و آسیه و خدیجه.

هشتم- و نیز حاکم روایت کند از حذیفه یمانی که رسول خدا فرمود خدیجه سابقهٔ نساء العالمین الی الایمان بالله و بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم.

نهم- بخاری در صحیح خود از عیاشه روایت کند که خواهر خدیجهٔ اذن خواست بر حضرت رسول وارد شود رسول خدا چون نام خدیجه بشنید خورسند شد من گفتم چقدر او را یاد می‌کنی و حال آنکه پیره زنی از زنهای حمراء الصدقین بوده که هلاک شد خداوند بهتر از خدیجه به تو داده پس آن بزرگوار برآشفت و فرمود و الله بهتر از خدیجه روزی من نشده است ایمان آورد به من آن وقتی که مردم مرا تکذیب می‌کردند و مالش را انفاق کرد در وقتی که مردم امساک کردند و کانت من احسن النساء جمالا و اکملهن عقلا و اتمهن رأیا و اکثر هن عفهٔ و دنیا و حیاء و مروهٔ و مالا

ص: ۲۰۵

دهم- در خصائص فاطمیه از کتاب نزهة المجالس و منتخب النفایس شیخ عبدالرحمن شافعی نقل کرده است که جبرئیل به حضرت رسول عرض کرد که هر وقت من از سدرة المنتهی به زمین می‌آیم حق تعالی می‌فرماید سلام مرا به خدیجه برسان خدیجه گفت الله السلام و منه السلام و الیه یعود السلام و علی جبرئیل السلام.

یازدهم و نیز در آن کتاب به سند خود از محمد بن اسحق نقل کرده است که او روایت می‌کند که حضرت رسول هر وقت از تکذیب قریش و اذیتهای ایشان محزون و آزرده می‌شد هیچ چیز آن حضرت را مسرور نمی‌کرد مگر ذکر خدیجه و هرگاه خدیجه را می‌دید مسرور می‌شد و مبتهج می‌گردید و خدیجه آن بزرگوار را در بر می‌گرفت و می‌بوسید و امر قریش را توهین می‌نمود و صدقه می‌داد برای سلامتی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم.

دوازدهم- بوصیری در قصیده‌ی برده که ابن‌حجر او را شرح کرده در مصر به طبع رسیده است.

و رآته خدیجد و التقی و الزهد
فیه سجیة و الحیاء

و اتاها ان الغمامة و
الصرح اظلته منهما افیاء

و احادیث ان وعد رسول الله
بالبعث حان منهما الوفاء

فدعته الی الرواج و ما احسن
ما یبلغ المنی الاذکیاء

و اتاها فی بیتها جبرئیل
و لذی اللب فی الامور ارتیاب

فاماطت عنهما الخمار لتدری
اهو الوحی ام هو الاغبیاء

فاختفی عند کشفها الرأس
جبرئیل فما عادا و اعید الغطاء

فاستبانت خدیجة انه الکنز الذی

حاولته و الکیمیاء

این اشعار اشاره به مطالبی است که در محل خود مشروحا بیان خواهد شد اجمالا می‌گوید ابر سایه انداخت بر سر رسول خدا و خدیجه کرائم و صفات رسول خدا را از زهد و تقوی و حیاء به میزان امتحان سنجیده بود و تماشا کرد سایه انداختن ابر را بر سر او و دیدن دو ملک را که بالهای خود را در برابر آفتاب بر سر مبارک آن جناب

ص: ۲۰۶

گستردند و شناختن پیغمبری او را به این دو علامت و رغبت کردن به وی و دیگر به روایت عامه خدیجه خواهش کرد از آن حضرت که هر وقت جبرئیل می‌آید مرا اطلاع بده و قصد خدیجه امتحان و اختبار بود چون جبرئیل آمد و او را خبر داد خدیجه عرض کرد برخیز یا رسول الله روی زانوی چپ من بنشین آنگاه عرض کرد بر زانوی راست من بنشین و هر گاه آن حضرت را حرکت می‌داد از محل خود عرض می‌کرد آیا جبرئیل را می‌بینی فرمود بلی پس روی و موی خود را گشود آنگاه عرض کرد آیا جبرئیل را می‌بینی فرمود نه در آن حال خدیجه گفت بشارت باد تو را که این ملک است پس جامه پوشید و به نزد ورقه رفت و قصه را باز گفت ورقه گفت ای خدیجه لقد جاء الناموس الاکبر التی یاتی موسی علیه‌السلام

ابن حجر عسقلانی در اصابه احادیث مذکوره را نیز نقل کرده به علاوه مطالب بسیاری آورده که همه متضمن فضائل خدیجه است و (گفته و من مزایا خدیجهٔ انها ما زالت تعظم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و تصدق حدیثه قبل البعثه و بعدها) تا اینکه گوید روزی خدیجه به طلب رسول خدا بیرون آمد جبرئیل به صورت مردی با او مصادف شد از خدیجه احوال رسول خدا را پرسش کرد خدیجه خوف کرد که بگوید رسول خدا در کجا است ترسید که این مرد از کسانی باشد که قصد کشتن پیغمبر دارد چون خدمت آن حضرت رسید و قصه را باز گفت حضرت فرمود آن جبرئیل بود و امر کرد که از خدا تو را سلام برسانم.

چهاردهم- نیز در اصابه گوید قالت عایشه کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یکاد یخرج من البیت حتی یذکر خدیجه و یحسن الثناء علیها فذکرها یوما من الایام فاخذتنی الغیرهٔ فقلت هل کانت الا عجوزا قد ابدلک الله خیرا منها فغضب ثم قال لا و الله ما ابدلنی الله خیرا منها آمنت بی اذ کفر الناس و صدقتنی اذ کذبنی الناس و واستنی بمالها اذ حرمنی الناس و رزقنی الله منها اولادا دون غیرها من النساء قالت عایشهٔ فقلت فی نفسی لا اذکرها بعد بسبهٔ ابدا و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا ذبح شاهٔ یقول ارسلوا الی اصدقاء خدیجه قال فذکرت له یوما فقال انی لاحب حبیبها.

ص: ۲۰۷

حاصل ترجمه این حدیث به فارسی این است که عایشه گفت کمتر اتفاق می‌افتاد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون برود و خدیجه را به خیر یاد نکند چندان که یک روز آتش حسد من مشتعل شد گفتم یا رسول الله تا چند یاد می کنی خدیجه را او پیر زالی بیش نبوده خداوند بهتر از او را به تو مرحمت کرده رسول خدا از سخن من در غضب شد پس فرمود نه به خدا قسم بهتر از خدیجه نصیب من نشده به من ایمان آورد هنگامی که مردم کافر بودند و تصدیق نبوت من نمود در وقتی که مردم مرا تکذیب می کردند و اموال خود را تمام در تحت اختیارم من گذارد در وقتی که مردم مرا از خود دور می کردند و نسبت به من در مال خود بخل می‌نمودند و خداوند متعال از خدیجه به من فرزندان روزی کرد و رحم تو را خدا عقیم قرار داده است عایشه می گوید من با خود قرار دادم که دیگر خدیجه را به بدی یاد نکنم و هرگاه رسول خدا گوسفندی ذبح می‌نمود سفارش می کرد که از برای دوستان و اصدقاء خدیجه از این گوشت بفرستید.

عایشه می گوید من گفتم برای چه این کار بکنیم فرمود من دوست دارم دوستان خدیجه را.

کمال ایمان خدیجه کبری و پاره از شئونات خاصه او

از احادیث شیعه و اخبار عامه معلوم می‌شود که خدیجه در علم و اطلاع به کتب راویه‌ی معروفهٔ بوده و از زنان قریش علاوه بر کثرت اموال و ضیاع و عقار و تجاراتی که داشت او را ملکه‌ی بطحا می گفته‌اند به عقل و کیاست مزیت تامه داشته و در آن زمان او را طاهره مبارکه و سیده‌ی نسوان می گفته‌اند بلکه از کسانی بود که انتظار قدوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می کشید و همیشه از ورقه و از علماء دیگر از علائم نبوت استفسار می‌نمود و چون خدمت آن بزرگوار سید اول از مهر نبوت مسئلت نمود و آن را زیارت کرد و اشعار فصیحه‌ی او در مدح آن حضرت عن‌قریب خواهی شنید که کاشف از علم و ادب و کمال محبت او به آن شمس آل عبدالمطلب می‌باشد و در همان روزی که رسول خدا مبعوث گردید خدیجه به او ایمان آورد و در نهج‌البلاغه است (قال علیه‌السلام لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله و خدیجهٔ و انا ثالثهما اری نور الوحی و الرساله

ص: ۲۰۸

و اشم ریح النبوهٔ و لقد سمعت رنته الشیطان حین نزل الوحی علیه فقلت یا رسول الله ما هذه الرنهٔ فقال هذا شیطان قد آیس ان یعبد) در این جمله أمیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید در تمامت حجاز و غیر آن خانه‌ای نبود که در او از اسلام اثری باشد مگر رسول خدا و خدیجه کبری و من سومی ایشان بودم که نور وحی و رسالت را می‌دیدم و رائحه نبوت را استشمام می‌کردم و هر آینه ناله‌ای به گوشم رسید حین نزول الوحی عرض کردم یا رسول الله این چه ناله و رنه است فرمود شیطان است که مأیوس شد دیگر کسی او را پرستش کند بالجمله خدیجه‌ی کبری افضل امهات مؤمنین و اول نساء المسلمین اسلاما و اقدمهم ایمانا و اشرفهم نسبأ و اکرمهم شرفا هر کس به کتابهای اهل سنت نظر کند می‌داند که حضرات اهل سنت در فضل و منقبت عایشه چقدر اخبار نقل کرده‌اند مع ذلک خدیجه را به او تفضیل می‌گذارند و خود عایشه اخباری در مناقب خدیجه روایت نموده که بعض آن انفا گذشت و بعض آن را در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل کرده‌ایم و چرا چنین نباشد و هی المرئته الجلیلهٔ النبیله الاصیلهٔ العقیلهٔ الکاملهٔ العاقلهٔ الباذلهٔ العالمهٔ الفاضله‌ی العابدهٔ الزاهدهٔ المجاهدهٔ الحازمه و الحبیبهٔ لله و لرسوله و لولیه المختارهٔ من النساء و الصفیهٔ البیضاء حلیلهٔ الرسول و امالبتول صفوهٔ النسوهٔ الظاهرات و سیدهٔ العفائف المطهرات درهٔ الصدق و اصل العز و المجد و الشرف السابقهٔ فی جمیع الخیرات.

خلاصهٔ- خدیجه‌ی کبری اول زنی است که تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و اول زنی است که در مکه با رسول خدا نماز به جماعت خواند و اول زنی است که ایمان خود را در مکه اظهار نمود در میان مشرکین خونخوار و اول زنی است که دشمن را از رسول خدا دفع می‌داد و اول زنی است که تمام اموال خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید و اول زنی است در اسلام که ایمانش به درجه کمال رسید و اول زنی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را اختیار نمود.

در خصائص فاطمیه می‌فرماید الحق جناب خدیجه کبری سلام الله علیها در بذل

ص: ۲۰۹

همت و اهتمام به خدمت رسالت در اول اسلام کاری نکرد که بتوان وصف نمود بلکه زبان بیان از شرح آن عاجز است و قاصر و به اتفاق فریقین خدیجهٔ افضل همه‌ی زوجات رسول خدا است شیخ حر عاملی در منظومه‌اش گوید:

زوجاته خدیجهٔ و فضلها

ابان عند قولها و فعلها

بنت خویلد الفتی المکرم

الماجد المؤید المعظم

لها من الجنهٔ بیت من قصب

لاصخب فیه و لالها نصب

و هذه صورهٔ لفظ الخبر

عن النبی المصطفی المطهر

و از مفاخر و مناقب خدیجه علیهاالسلام آنچه بر غالب خواص و عوام مخفی است قبول ولایت جناب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام است و امامت اولاد امجاد او است با اینکه آن وقت مکلف نبود به قبول ولایت یعنی این تکلیف پس از حضرت رسالت فرض و واجب بود ولی آن مخدره در زمان ولادت فاطمه علیهاالسلام از امامت ائمه اطهار (ع) از فرزند خود شنیده بود و این مطلب خاطرنشانش بود و قدر و مقام أمیرالمؤمنین را دانسته و پیوسته در انجام این امر و انجاح این مقصود سعی و جدی بلیغ داشت.

علامه‌ی مجلسی در ششم بحار روایت می‌کند که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را خواست و در کنار خود نشانید و فرمود این جبرئیل است و می‌گوید از برای اسلام شروطی است.

اول اقرار به یگانگی خداوند متعال.

دوم- اقرار به رسالت رسولان

سوم- اقرار به معاد و عمل به اصول و امهات این شریعت و احکام آن.

چهارم- اطاعت اولی الامر و ائمه طاهرین از فرزندان او یکان یکان با برائت از عدای ایشان به همین ترتیب.

پس خدیجه به همه آنها اقرار و اعتراف نمود و تصدیق واحد واحد فرمود به خصوص أمیرالمؤمنین علیه‌السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هو مولاک و مولی المؤمنین و امامهم بعدی یعنی علی مولای تو و مولای مؤمنان و بعد از من امام ایشان

ص: ۲۱۰

است و از خدیجه عهد اکید و میثاق شدید گرفت در قبول ولایت آن جناب و بیعت محکمهٔ نمود و رسول خدا یک یک از اصول و فروع دین راحتی آداب وضو گرفتن و آداب نماز و روزه و حج و جهاد و بر والدین و صله رحم و واجبات و محرمات همه را ذکر نمود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بالای دست أمیرالمؤمنین نهاد و خدیجه دست خود را بالای دست رسول خدا نهاد و بدین نهج با أمیرالمؤمنین بیعت کرد.

این خلاصه‌ی روایت بود و اگر نه حدیث مفصل است و این است معنی ما کمل من النساء الا اربعهٔ آسیهٔ بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد فاطمهٔ بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و از حدیث مشار الیه ظاهر می‌شود که آن مخدره به تمام اصول دین و احکامی که در آن نازل شده فردا فرد ایمان آورده و روح تمام اصول و فروع که میزان رد و قبول است ایمان به امامت آن بزرگواران است با اینکه خدیجه در آن وقت مکلفه به امر امامت نبوده ولی این مقام مخصوصی است از برای کملین و اولیاء کاملین از این خانواده اگر چه مرتبه‌ی ولایت مؤخر است لیکن در هر وقت و زمان برای خواص ایشان حتم و فرض است و آن در ایمان شرط کمال و بدون ولایت این شریعت قالبی بی روح و کلامی بی معنی می‌نمود و لهذا در یوم غدیر در نصب خلافت جناب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام آیه‌ی الیوم اکملت لکم دینکم آمد و کریمه‌ی فان لم تفعل فما بلغت رسالته شاهد صدق مدعی است الحاصل در ذات قدسیه‌ی خدیجه ودایع نفیسه و ذخایری شریفه بود که در آن زمان بین اهل زمین و اهل آسمان انحصار داشت و اعظم آنها گوهر گران بهای ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده است کانها قبل الوقوع بالقوه ایمان آورده و تصدیق نموده پس سبقت و قدمت خدیجه در اسلام و ایمان به جمیع مراتب و مقامات ایمان بوده و این قسم از ایمان برای مردم میسر نبود و مسئله امامت امری مخفی و پنهان بر ابناء آن زمان بوده تا روز غدیر پرده برداشته شد و در احترام و تجلیل خدیجه‌ی طاهره همین بس که تا حیوهٔ داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ زنی اختیار ننمود و در مدت این بیست و چهار سال و یک ماه با وجود خدیجه به احدی از زنان دنیا رغبت ننمود کیف لاوهی امیرهٔ عشیرتها و سیدهٔ قومها و وزیرهٔ صدق لرسول الله کانها از کثرت اغنام و حشم

ص: ۲۱۱

و ضیاع و عقار و املاک و قری و مال التجاره و عبید و اماء و مستقلات و جواهر غالیهٔ و وجوه نقدیه ملکه بین حجازات و اطراف آن بوده و تمام آن را بدون ظنت با کمال منت در راه آن جناب بذل نمود خصوصا در آن سه سال که آن بزرگوار در شعب مکه با بنی‌هاشم بود مصارف ایشان در عهده خدیجه بود و أبو العاص بن ربیع داماد خدیجه شترها را می‌آورد و گندم و خرما بار می‌کرد و به بنی‌هاشم می‌رسانید پس خدیجه به مال و جان با دل و زبان ایمان به پیغمبر آخرالزمان آورد.

بلی شمشیر أمیرالمؤمنین علیه‌السلام برابری کرد با بذل مال او و اگر نه در جهت اسلام و سبقت در ایمان با هم مساوات داشته‌اند و همین شرف بزرگ بس است خدیجه را علاوه دختری مانند فاطمه زهرا سلام الله علیها آورد که از وی بر تمام دنیا شرافت و کرامت یافت و بر سیدات نسوان برتری جست ذلک فضل الله یونیه من یشاء.

اطلاع خدیجه به احوال پیغمبر از علماء یهود

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید اتفاق چنان افتاد که روزی خدیجه با جمعی از زنان در منظری از غرفه‌های سرای خویش جای داشته‌اند و یکی از احبار یهود نیز با او بود و این هنگام محمد صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا عبور فرمود مرد یهودی با خدیجه گفت بشود این جوان را به این منظره دعوت فرمائی خدیجه کنیز خود را به سوی آن حضرت فرستاد و او را دعوت فرمود آن حضرت اجابت فرمود و بدان منظره درآمد و در انجمن ایشان بنشست مرد یهودی خواستار شد از آن حضرت که کتف خود را بگشاید ملتمس او مبذول افتاد چون مرد یهودی چشمش بر مهر نبوت افتاد گفت سوگند با خدای که این مهر پیغمبری است خدیجه گفت اگر عم او حاضر بودی تو نتوانستی بر بدن او نظر کنی زیرا که اعمام او جنابش را از مردم یهود برحذر دارند مرد یهودی گفت هیچ کس را قدرت نباشد که بر محمد آسیبی برساند قسم به موسی بن عمران علیه‌السلام که او پیغمبر آخرالزمان است.

چون آن حضرت از منظره به زیر آمد مهرش در دل خدیجه جای کرد و با مرد

ص: ۲۱۲

یهودی گفت تو چه دانستی که او پیغمبر است گفت توراهٔ مرا ملحوظ افتاده که او خاتم انبیاء است و هنوز کودک باشد که پدر و مادر او از جهان بروند و جد و عمش کفالت او کنند پس به سوی خدیجه اشارت کرد و گفت او زنی از قریش به نکاح درآورد که بزرگ قبیله و سید عشیرهٔ باشد این سخن را نگاه بدار چون برخاست که بیرون رود با خدیجه گفت نگران باش که محمد را از دست نگذاری که پیوستن به او کار هر دو جهان را راست کند و این معنی در خاطر خدیجه راسخ گردید.
و دیگر چنان افتاد که خدیجه روزی از اعیاد با جمعی از زنان قریش در مسجد الحرام حاضر بود یکی از یهود بر ایشان گذشت و گفت زود باشد که در میان شما پیغمبری مبعوث گردد هر یک بتوانید او را به شوهری اختیار کنید آن زنان چون این بشنیدند همی سنگ پاره به او افکندند اما خدیجه را این اندیشه در ضمیر سخت شد و روزی با ورقهٔ بن نوفل به اسد بن هاشم بن عبدمناف که پسر عموی او بود گفت می‌خواهم شوهری بنمایم و این مردم که در طلب من تعب برند هیچ یک را پسنده ندارم و این ورقه از بزرگان قوم عیسی بود و از علوم نیک خبر داشت و از کتب آسمانی دانسته بود که پیغمبر آخرالزمان زنی به سرای درآورد که سیده‌ی قوم خود باشد و گمان داشت که آن زن خدیجه باشد.

خواب دیدن خدیجه رسول خدا را

بالجمله ورقه در جواب خدیجه گفت اگر خواهی ترا حدیثی عجیب مکشوف دارم خدیجه فرمود کدام است گفت مقداری آب حاضر کن چون آب حاضر کرد عزیمه‌ای بر آن آب بخواند و فرمود تا خدیجه از آن آب غسل کند و از انجیل و زبور چیزی بنوشت و گفت این نگاشته را در زیر سر خود بگذار و بخواب که آن کس که شوهر تو باشد در خواب خواهی دید چون خدیجه چنین کرد در خواب دید که مردی از خانه‌ی ابوطالب بیرون آمد با قامتی با اندازه و چشمی سیاه و گشاده و ابروان نازک و لبهای سرخ و گونه‌های گلرنگ با ملاحتی بی حد و صباحتی بنهایت و در میان دو کتف او علامتی بود و پاره ابری بر سر او سایه انداخته و بر اسبی از نور سوار بود

ص: ۲۱۳

که لجام او را از طلا و زین او مرصع به جواهرات مختلفه و روی او چون روی آدمیان و چهار پای او چون پاهای گاو و امتداد او به قدر مدبصر.

خدیجه چون او را بدید در بر گرفت و در دامن نشانید پس از خواب بیدار شد و تا صبح دیگر به خواب نرفت و صبحگاه به نزد ورقه رفت و صورت خواب خویش را باز گفت ورقه فرمود ای خدیجه اگر این خواب بر صدق است رستگار خواهی بود آن کس که در خواب دیده‌ای حامل تاج کرامت و شفیع روز قیامت و سید عرب و عجم باشد همانا او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است. چون خدیجه این بشنید آتش مهرش زبانه زدن گرفت تا آنگاه که انجمن از بیگانه بپرداخت بنشست و در هوای آن حضرت همی گریست و این ابیات بگفت

کم استر الوجد و الاجفان تهتکه
و اطلق الشوق و الاعضاء تمسکه

جفانی القلب لما ان تملکه
غیری فوا اسفا لو کنت املکه

ما ضر من لم یدع منی سوی رمقی
لو کان یسمح بالباقی فیترکه

ورود اعمام النبی در خانه‌ی خدیجه به جهت سرمایه برای تجارت

حضرت ابوطالب علیه‌السلام روزی با رسول خدا گفت من بدان اندیشه‌ام که زنی از بهر تو به سری درآورم و اینک مالی در دست ندارم و پیر شده‌ام همانا خدیجه دتر خویلد با ما قرابت دارد و او را مالی فراوان باشد و هر ساله غلامان خود را به تجارت فرستد و مال به مضاربه دهد اگر خواهی از بهر تو سرمایه ستانم بدان تجارت کنی و ربح آن را به جهت تو عیالی خواستگاری بنمایم.

آن حضرت فرمود روا باشد پس ابوطالب و عباس و دیگر برادران آهنگ خانه خدیجه نمودند و در بکوفتند خدیجه چون بنک سندان بشنید سروری در قلبش جای کرد و کنیزک خویش را گفت برو ببین کوبنده در کیست و این اشعار بگفت.

ایاریح الجنوب لعل علم
من الاحباب یطفی بعض حر

ص: ۲۱۴

و لو لا تحملوك الی منهم
سلاما اشتریه و لو بعمری

و حق و دادهم انی کتوم
و انی لا ابوح لهم بسری

أرانی الله و صلهم قریبا
و کم یسر اتی من بعد عسر

و یوم من فراقکم کشهر
و شهر من وصالکم کدهر

پس آن کنیزک برفت و باز آمد و گفت ای سیده‌ی من اینک بزرگواران عرب و فرزندان عبدالمطلب می‌باشند طلب اذن می‌نمایند چون خدیجه این بشنید شاد شد و گفت در بگشا و میسره را بگوی تا فرش نیکو برای ایشان بگسترانند و هر کس را به جای خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه حاضر ساخت و این اشعار بگفت

الذ حیوتی وصلکم و لقائکم
و لست الذ العیش حتی اراکم

ما استحسنت عنی من الناس غیرکم
و لا لذنی قلبی حبیب سواکم

علی الرأس و العین جملهٔ سعیکم
و من ذا الذی فی فعلکم قد عصاکم

فها انا مجنون علیکم باجمعی
و روحی و مالی یا حبیبی فداکم

و ما غیرکم فی الحب یسکن مهبحتی
و ان شئتم تفتیش قلبی فهاکم

پس کار انجمن را راست کردنـد و ایشان را درآوردند و خوروش و خوردنی حاضـر کردند و خدیجه از پس پرده بنشـست و گفت ای بزرگان مکه و حرم کلبه مرا رشک ارم کردید هر حاجت که دارید برآورده است.

ابوطالب فرمود از بهر آن حاجت آمـده‌ایم که سودش نیز تو را باشـد همانا برای پسـر برادرم محمـد بـدینجا شده‌ام که از تو سـرمایه برای تجارت به جهت او بگیریم چون خـدیجه نام مبارک رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم بشـنید بر حصول مقصود دل قوی کرد و این اشعار بگفت.

بذکرکم یطفی الفواد من الوقد
و رؤیتکم فیها شفا اعین الرمد

و من قال انی اشتفی من هواکم
فقد کذبوا لومت فیه من الوجد

و مالی لا املی سرورا بقربکم
و قد کنت مشتاقا الیکم علی البعد

تشابه سری فی هواکم و خاطری
فابدی الذی اخفی و اخفی الذی ابدی

ص: ۲۱۵

آمدن رسول خدا به خانه‌ی خدیجه

آنگاه خدیجه فرمود محمد خود کجا است که من حاجت او را از لبهای او بشنوم عباس چون این بشنید برخاست و به ابطح آمد آن حضـرت را نیـافت پس به هر سوی در طلب وی برآمـد تـا آنکه رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم در خوابگـاه ابراهیم خفته و ردای مبارک بر زبر خویش انـداخته و اژدهای عظیم بر بالینش خفته و به جای بادبزن برگ گلی در دهان گرفته آن حضـرت را باد میزنـد چون عباس آن مار بزرگ بدیـد بر پیغمبر بترسـید و شمشـیر برکشـید و آهنگ اژدها کرد و هم ثعبان به سوی او درآمـد پس عبـاس فریـاد برآورد که ای برادرزاده مرا دریـاب چون پیغمبر چشم گشود اژدهـا ناپدیـد شـد پس آن حضـرت فرمود از بهر چه تیغ برکشیدی صورت حال بازگفت پیغمبر تبسم فرمود و گفت آن فرشته از جانب خداوند متعال بحر من مأمور است بسیار او را دیده‌ام و با او سـخن کرده‌ام عباس گفت کسی انکار فضل تو نتواند کردن و این گونه چیزها از تو بعید نباشد اکنون آهنگ خانه‌ی خدیجه فرما که می‌خواهد تو را بر مال خود امین گرداند.

پس آن حضـرت راه پیش گرفت و نور آن حضـرت به خانه خدیجه تابیدن گرفت و خیمه او را روشن کرد خدیجه گفت ای میسره چرا اطراف خیمه را مسـدود نساختی که تابش آفتاب بر این قبه درآمـده میسـره گفت این قبه را ثلمه و روزنه نباشـد این فروغ جبین محمـد است که این قبه را روشن کرده است و اینـک بـا عبـاس عم خـود همی آیـد پس اعمـام پیغمـبر بیرون شدنـد به اسـتقبال آن خورشـید رسالت و آن حضـرت را درآوردنـد و در صـدر مجلس جای دادند خدیجه طعام بفرسـتاد و خود از پس پرده آمده عرض کرد ای سـید من کلبه تاریک مرا روشن ساختی و وحشـتهای مرا به موانست بدل فرمودی آیا می‌خواهی امین من باشی در اموال من و به هر کجا که می‌خواهی سـفر نمائی فرمود بدان راضی شدم و می‌خواهم به سوی شام سفر کنم عرض کرد حکم تراست و از بهر تو در این سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو شتر با حمل آن مقرر کردم آیا راضی شدی

ص: ۲۱۶

ابوطالب گفت او راضی شد و ما هم راضی شدیم ای خدیجه تو محتاج چنین امینی خواهی بود که تمامت عرب بر دیانت و امانت و صیانت و تقوای او متفق‌اند.

خدیجه گفت ای سید من آیا توانی بر شتر بار ببندی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود توانم خدیجه با میسره فرمود.

بار بستن رسول خدا بر شتر در محضر خدیجه

شتری حاضر کن تا امتحان بنمایم میسره برفت و شتری درشت اندام حاضر کرد عباس گفت ای میسره شتری از این صعبتر نیافتی که محمد را به آن امتحان بنمائی پیغمبر فرمود باکی نیست او را بگذار تا بیاورد چون شتر پیش شد زانو بزد و روی خود را بر پای آن حضرت نهاد چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بر پشت او مالید به زبان فصیح گفت کیست مانند من که سید رسولان بر پشت من دست کشید آن زنان که نزدیک خدیجه بودند گفتند این نباشد مگر سحری بزرگ که از این یتیم صادر شد خدیجه فرمود این سحر نباشد این آیات بینات است و این اشعار بگفت.

نطق البعیر بفضل احمد مخبرا
هذا الذی شرفت به ام القری

هذا محمد خیر مبعوث اتی
فهو الشفیع و خیر من وطأ الثری

یا حاسدیه تمزقوا من غیظکم
فهو الحبیب و لا سواه فی الوری

آنگاه به سوی پیغمبر نگریست و گفت ای سید من این جامه که اندر برداری در خور سفر نباشد.

آن حضرت فرمود که مرا جز این جامه نباشد خدیجه بگریست و حکم داد تا دو جامه‌ی قباطی مصر و دو جبه‌ی عدنی و دو برد یمانی و یک عمامه عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران حاضر کردند و فرمود این جامه‌ها را بر بالای تو فزونی بود مهلت ده تا کوتاه کنم.

آن حضرت فرمود حاجت نباشد من هر جامه که در بر کنم بر قامت من رسا خواهد بود و اگر کوتاه بود بلند گردد و اگر بلند باشد به حد قامت من گردد پس

ص: ۲۱۷

آن جامه‌ها را در بر کرد و همه راست آمـد و از میان جامه چون بدر تمام بتافت چون خدیجه آن خورشـید تابان و مهر فروزان بدید یک باره دل از دست بداد و این اشعار بساخت.

اوتیت من شرف الجمال فنونا

و لقد فتنت بها القلوب فتونا

قد کونت للحسن فیک جواهر

فیها وعیت الجوهر المکنونا

یا من اعار الضبی فی فلتانه

للحسن جیدا سامیا و جفونا

انظر الی جسم النحیل و کیف قد

اجریت من دمع العیون عیونا

اسهرت عنی فی هواک صبابهٔ

و ملئت قلبی لوعهٔ و جنونا

آنگاه ناقه صهبای خویش را به جهت سواری آن حضرت بدو فرستاده و مترنم به مضمون این مقال گردید.

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد

وگرنه هر دمم از هجر هست بیم هلاک

پس خـدیجه میسره و ناصـح دو غلام خود را طلبید و آنها را ملازم رکابش گردانید و به روایتی خزیمهٔ بن حکیم را که از خویشان خدیجه بود به همراه حضـرت فرمود و با ایشان فرمود دانسته باشید که من این مرد را که بر مال خود امین کردم پادشاه قریش و اهل حرم است و دست هیـچ کس بر بالای دست او نیست و او هر چه در مال من بکند روا باشد و شـما را نرسد که با او سـخن گوئید و بایستی پاس عظمت او را بدارید و آواز خود را به آواز او بلند مکنید میسـره قسم یاد کرد که سالها است محبت محمد در ضمیر من جای گرفته است و اکنون که تو او را دوست داری آن مهر مضاعف شد پس خدیجه این اشعار بگفت.

قلب المحب الی الاحباب مجذوب

و جسمه بید الاسقام منهوب

و قائل کیف طعم الحب قلت له

الحب عذب و لکن فیه تعذیب

افدی الذین علی خدی لبعدهم

دمی و دمعی مسفوح و مسکوب

ما فی الخیام و قد سارت رکائبهم

الا محب له فی القلب محبوب

ص: ۲۱۸

کانما یوسف فی کل ناحیهٔ
و الحی فی کل بیت فیه یعقوب

کان این اشعار ام المؤمنین سلام الله علیها مضمون شعر حافظ است که می گوید

مردم دیده من جز به رهت ناظر نیست
دل سرگشته من غیر ترا ذاکر نیست

اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

رفتن رسول خدا به جانب شام برای تجارت

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را وداع نمود به جانب ابطح آمد و مردم در آنجا انجمن بودند که آن حضرت را وداع کنند چون پیغمبر به ابطح رسید مانند آفتاب همی درخشید دوستان از دیدار او همی شاد شدند و دشمنان از آتش حسد بسوختند در این وقت عباس بن عبدالمطلب این اشعار بگفت.

یا مخجل الشمس و البدر المنیر اذا
تبسم الثغر لمع البرق منه اضا

کم معجزات راینا منک قد ظهرت
یا سیدا ذکره تشفی به المرضا

این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدید که اموال خدیجهٔ هنوز بر شتران حمل نشده فرمود برای چیست که این اموال و بارها بر زمین است خادمان عرض کردند که عدد ما اندک است این حملها بسیار باشد آن حضرت را بر ایشان رحم آمد و از راحله فرود شد دامن بر میان استوار کرد و شتران را یک یک بار بست و هر شتر روی بر پای مبارکش می‌نهاد و به اشارت آن حضرت از در انقیاد بود تا اینکه آفتاب بلند شد و سورت گرما بر وجود مبارکش اثر کرد و عرق از جبین مبارکش می‌چکید عباس خواست سایبانی به جهت آن حضرت فراهم آورد در آن وقت خداوند متعال فرمان کرد جبرئیل را که برو به نزدیک گنجور بهشت و آن ابر را که دوازده هزار سال قبل از خلقت آدم از بهر حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم آفریده‌ام بگیر و بر سر او گسترده کن تا از حدت آفتاب محفوظ ماند ناگاه مردم قافله آن ابر رحمت را چون بر سر آن حضرت دیدند همه در عجب شدند

عباس گفت محمد در نزد خدا از آن گرامی‌تر است که محتاج به مظله‌ی من باشد.

ص: ۲۱۹

پس کاروانیان از آنجا حرکت کردند چون به جحفهٔ الوداع رسیدند و آن در شش منزلی مکه است و میقات اهل مصر و شام است و از آنجا تا به غدیر خم دو میل است بالجمله مطعم بن عدی گفت ای گروه قافله شما را سفری دراز در پیش است و از اینجا تا شام شعاب ترسناک و موارد خطرناک و وادیهای سهمناک دراز در پیش است و از اینجا تا شام شعاب ترسناک و موارد خطرناک و وادیهای سهمناک فراوان باشد از بین مردم یک تن را بر خود امیر کنید و به صلاح و صواب دید او باشید تا در میانه منازعتی با دید نیاید جملگی این رای را استوار داشته‌اند و او را تحسین کردند پس بنی‌مخزوم گفتند ما ابوجهل را قائد خویش دانیم و بنی‌عدی مطعم را اختیار کردند و بنوالنضیر نضر بن حارث را برگزیدند و بنی‌زهره اجنحهٔ بن جلاح را امیر دانسته‌اند و بنولوی ابوسفیان را پسنده داشتند میسره گفت ما جز محمد بن عبدالله کسی را بر خود مقدم نداریم و بنی‌هاشم با او هم داستان شدند ابوجهل چون این بشنید تیغ برکشید و گفت اگر شما محمد را بر خود مقدم دارید من این تیغ را بر شکم خود نهم و چنان فشار کنم که از پشتم سر به در کند حمزهٔ علیه‌السلام شمشیر برآورده و گفت ای زشت کردار ناکس تو ما را از کشتن خود بیم می‌دهی قسم به خدا نمی‌خواهم مگر آنکه هر دو دست و پای تو قطع شود و دیدگان تو کور گردد رسول خدا فرمود (اغمد سیفک یا عماه و لا تستفتحوا سفرکم بالشر دعوهم یسیرون اول النهار و نحن نسیر آخره) بگذار تا ایشان اول روز حرکت بنمایند و ما در آخر روز حرکت می‌نمائیم و در هر حال قریش مقدم باشند پس ابوجهل با مردم خود از بنی‌هاشم به یک سوی شدند پس کاروان بدین گونه کوچ دادند و چند منزل بپیمودند تا آنکه به وادی امواه رسیدند در آنجا فرود شدند.

نزول قافله به وادی الامواء و جریان سیل

به ناگاه رسول خدا سحابی متراکم بدید فرمود من بدین قوم از جنبش سیل بیم دارم صواب آنست که از این وادی به دامن کوه کوچ دهیم عباس عرض کرد که فرمان تراست پس آن حضرت حکم داد تا در میان کاروان ندا دردادند که اموال و اثقال خود را به دامن

ص: ۲۲۰

کوه حمل کنید مردمان همه اطاعت کردند مگر یک نفر از قبیله بنی‌جمح که مصعب نام داشت او بدین حکومت سر درنیاورد و گفت ای گروه قافله سخت دلهای شما ضعیف است که از آنچه اثری نیست بهراسید این سخن بر زبان داشت که بارانی به شدت باریدن گرفت و آن مرد را سیل ربود و او را با احمال و اثقال او نابود ساخت مردمان از خبر دادن رسول خدا به این واقعه‌ی سیل تعجبها کردند پس اهل قافله در دامنه‌ی کوه چهار روز بودند و آن سیل هر روز به زیادت می‌شد میسره عرض کرد که ما مجرب داشته‌ایم که این سیل تا یک ماه دیگر قطع نشود و از آب عبور ممکن نگردد و در این دامن جبل از این بیشتر سکون صواب نباشد و اگر فرمائی به سوی مکه مراجعت کنیم پیغمبر او را هیچ جواب نفرمود و بخفت در خواب دید که ملکی با او گفت ای محمد محزون مباش و فردا اول صبح بفرما تا قوم حمل خود برگیرند و در کنار وادی بایست تا مرغی سفید با دید آید و با بال خود خطی سفید بر آب رسم کند که اثر آن بماند پس براثر بال او روان شوید و بگوئید بسم الله و بالله و به آب درآئید که شما را زیانی نرسد. چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار گردید فرمان داد تا حمل بر شتران بستند و با مردمان به کنار وادی آمدند ناگاه مرغ سفیدی از فراز کوه به زیر آمد و با پر خود خطی سفید بر آب رسم کرد چنانکه آن نشان بر روی آب نمایان بود پس آن حضرت فرمود بسم الله و بالله و در آب درآمد و مردمان همه متابعت کردند و به سلامت بیرون شدند مگر یک نفر از قبیله بنی‌جمح گفت بسم اللات و الغری چون این بگفت غرقه آب گشت و اموالش به هدر شد ابوجهل چون این بدید گفت ما هذا الا سحر مبین مردمان گفتند ای پسر هشام این سحر نیست والله ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء افضل من.

محمد از این سخنان آتش حسد ابوجهل زبانه زدن گرفت و از آنجا با قوم خویش کوچ داد تا بر سر چاهی فرود شدند.

ص: ۲۲۱

نزول قافله بر سر چاه و پر کردن ابوجهل آن چاه را

در این وقت ابوجهل با مردم خود گفت اگر محمـد از این سـفر به سـلامت باز شود بر ما فزونی خواهد جست و مرا طاقت این حمل نباشـد اکنون مشـکهای خویش را از این چاه پر کنیـد تا اینکه من این چاه را از خاک پر کنم تا محمد و یارانش که بدین جا رسـند چون آب نیابد از تشنگی بمیرند و سینه من از غم محمد بیاساید پس مشکهای خود را پر آب کردند و چاه را پر از خاک انباشتند و برفتنـد ابوجهـل غلام خود را مشـکی از آب داد و گفت در پس این جبل پنهان باش تا محمـد و اصـحابش دررسـند بنگر چگونه از تشنگی به هلاکت رسند چون این مژده به من آری تو را آزاد کنم و مال فراوان عطا کنم.

پس آن غلام در پس کوه مخفی شد تا پیغمبر و همراهانش رسیدند و آن چاه را انباشته یافتند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دیـد همراهانش دل بر مرگ نهادنـد و از حیوهٔ خود ناامیـد شدند در آن حال خدا را بخواند ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشـمه‌ی خوشگوار بجوشـید و روان شـد و مردمان سـیراب شدنـد و مشـکها پر آب کردند و از آنجا حرکت نمودند غلام ابوجهل چون این بدیـد شـتاب‌زده از ایشـان سـبقت جست و خود را به ابوجهـل رسانیـد ابوجهـل چون او را بدیـد گفت هان ای غلام بازگوی که آن جماعت چگونه هلاک شدند آن غلام صورت حال را مکشوف داشت و گفت سوگند با خدای که هر کس با محمد خصـمی کند رسـتگار نشود ابوجهل از این سـخن در خشم شد سیلی سختی به صورت غلام زد او را ناسزا گفت پس از آنجا حرکت نمودند و به کنار وادی ذبیان رسیدند.

رسیدن قافله به وادی ذبیان و قصه اژدها

اشاره

ناگـاه از میـان درختـان آن وادی اژدهـای عظیمی سـر بـه در کرد کـه درازی نخلی داشـت و بنگی بیمنـاک برآورد و از چشـمان او شراره‌ی آتش جستن می‌کرد در

ص: ۲۲۲

آن حال شتری که ابوجهل بر او سوار بود چون این بدید برمید و ابوجهل بر زمین افتاد چنانکه استخوان پهلویش بشکست و مدهوش بیفتاد و مردم بر او جمع شدند و او را به هوش آوردند چون به هوش آمد گفت این راز را مستور بدارید تا محمد بدینجا رسد و از این اژدها آسیبی ببیند پس در آنجا بودند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و فرمود ای پسر هشام این نه جای فرود شدن است از بهر چه توقف دارید ابوجهل گفت ای محمد تو سید عربی و من شرم دارم که از تو سبقت جویم از این پس از قفای تو خواهم رفت عباس شاد شد خواست راه برگیرد آن حضرت فرمود ای عم به جای باش که خوف آن می‌رود که مکری کرده باشد و خود از پیش کاروان راه سپر گشت چون بدان وادی رسید اژدها پدیدار شد ناقه آن حضرت خواست برمد حضرت فرمود مترس همانا خاتم پیغمبران بر پشت تو است و آنگاه با اژدها خطاب کرد و فرمود از سر راه دور شو و مردم ما را زیان مکن در حال اژدها به سخن درآمد و گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد.

آن حضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی اژدها گفت من از جانوران زمین نیستم بلکه یکی از پادشاهان جن باشم و نام من هام بن هیم است و بر دست پدرت ابراهیم خلیل الله ایمان آوردم و خواستار شفاعت شدم فرمود شفاعت خاص یکی از فرزندان من است که او را محمد گویند و مرا خبر داد که در اینجا ادراک خدمت تو خواهم کرد و بسی انتظار بردم تا عیسی علیه‌السلام را دریافتم هم در آن شب که به آسمان همی رفت حواریون را اندرز همی کرد که متابعت شما بنمایند و شریعت تو گیرند اینک بدانچه می‌خواستم فائز شدم و خواستارم که مرا از شفاعت خویش بی بهره نسازی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چنین باشد اکنون از این کاروانیان بر کنار باش تا قافله‌ی ما عبور کند پس اژدها پنهان شد و مردم شاد شدند در آنوقت عباس این قصیده بسرود.

ص: ۲۲۳

قصاید بنی‌هاشم در وادی ذبیان

یا قاصدا نحو الحطیم و زمزم

بلغ فضائل احمد المتکرم

و اشرح لهم ما عاتیت عیناك من

فضل لاحمد و السحاب الارکم

قل و أت بالایات فی السیل الذی

ملاء الفجاج بسیله المتراکم

و نجی الذی لم یخط قول محمد

و من الذی اخطا بوسط جهنم

و البئر لما ان اضربنا الضماء

فدعی الحبیب الی الاله المنعم

فاضت عیونا ثم سالت أنهرا

و غدا الحسود بحسرهٔ و تغمغم

و الهام ابن الهیم لما ان رای

خیر البریهٔ جاء کا المستسلم

ناداه احمد فاستجاب ملبیا

و شکی المحبهٔ کالحبیب المعزم

من عهد ابراهیم ظل مکانه

یرجوا الشفاعهٔ خوف جسر جهنم

من ذا یقایس احمدا فی الفضل من

کل البریهٔ من فصیح و اعجم

و به توسل فی الخطیئهٔ آدم

فالیعلم الاخبار من لم یعلم

چون عباس از این اشعار بپرداخت زبیر بن عبدالمطلب ساز سخن کرد این اشعار بگفت.

یا للرجال ذوی البصائر و النظر

قوموا انظروا امرا مهولا قد خطر

هذا بیان صادق فی عصرنا

من سید عالی المراتب مفتخر

آیاته قد اعجزت کل الوری

من ذا یقایس عدها او یختصر

منها الغمام تظله مهما مشی

انی یسیر تظله و اذا حضر

و کذلک الوادی اتی متراکما

بالسیل یصحب للحجارهٔ و الشجر

و نجی الذی قد طاع قول محمد

و هو المخالف مستقرا فی سقر

و ازال عنا الضیم من حر الضماء

من بعد ما یاتی التقلقل و الضجر

و البئر فاضت بالمیاه و اقبلت

تجری علی ارض کاشباه النهر

و الهام فیه عبارهٔ و دلالهٔ

لذوی العقول ذوی البصائر و الفکر

ص: ۲۲۴

کاد الحسود یذوب مما عانیت

عنیاه من فضل لاحمد قد ظهر

یا للرجال الا انظروا انواره

تعلو علی نور الغزالهٔ و القمر

الا یضل احمدا و اختیاره

و لقد اذل عدوه ثم احتقر

چون زبیر بن عبدالمطلب اشعار خود را خاتمه داد حمزهٔ بن عبدالمطلب این اشعار بگفت.

ما نالت الحساد فیک مرادهم

طلبوا نقوص الحال منک فرادا

کادوا و ما خافوا عواقب کیدهم

و الکید مرجعه علی من کادا

ما کل من طلب السعادهٔ نالها

بمکیدهٔ اوان یروم عنادا

یا حاسدین محمدا یا ویلکم

حسدا تمزق منکم الاکبادا

الله فضل احمدا و اختاره

و لسوف یملکه الوری و بلادا

و لیملان الارض من ایمانه

و لیهدین عن الغوی من حادا

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را مشمول الطاف و اشفاق ساخته و از آن وادی کوچ کردند و در منزل دیگر که

گمان آب داشتند آب نیافتند و مردم سخت بهراسیدند.

ایجاد نخلستان در وادی بی آب

و بیم کردند که در آنجا از عطش جان بدهند در این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستهای خویش را تا مرفق عریان ساخت و در میان ریگ فرو برد و سر برداشت و خدای را بخواند ناگاه از میان انگشتان مبارکش چشمه بجوشید و چندان برفت که عباس عرض کرد ای برادرزاده بیم آن است که اموال ما غرق شود پس از آن آب بخوردند و مواشی را بدادند و مشکها را پر آب کردند در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میسره خرما طلب کرد و او طبقی بنهاد آن حضرت تناول نمود و خستوی او را در خاک پنهان نمود عباس عرض کرد ای پسر برادر این کار را چه حکمت باشد فرمود می‌خواهم نخلستانی در اینجا برآورم و از ثمر آن تناول نمایم عباس را شگفتی گرفت

ص: ۲۲۵

پس از آنجا پاره‌ای راه برفتند آن حضرت با عباس فرمود هم اکنون باز شو و از آن نخلستان که من برآوردم مقداری رطب به سوی ما حمل کن عباس روان شد در آنجا نخلستانی بدید انبوه که از خرما گرانبار باشد پس یک شتر از آن خرما حمل کرده میان قافله آورده و مردمان بخوردند و خداوند متعال را شکر گفتند.

اما ابوجهل همی ندا درداد که از این خرما که این جادو کرده است نخورید مردم سخن او را وقعی نگذاشتند.

پس از آنجا کوچ کردند تا به عقبه ایله رسیدند در آنجا دیری بود که چند راهب اقامت داشت و سید ایشان فلیق بن یونا بن عبدالصلیب بود و کنیت او ابوالخیر و اخبار.

نزول قافله به عقبه‌ی ایله و قصه‌ی راهب با رسول خدا

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از انجیل دانسته بود و چون به قصه‌ی آن حضرت می‌رسید می گفت ای فرزندان چه وقت باشد که مرا بشارت دهید به آمدن بشیر و نذیر الذی یبعثه الله من تهامهٔ متوجا بتاج الکرامهٔ تظله الغمامهٔ شفیع فی العصاهٔ یوم القیامهٔ رهبانان با او گفتند چندین گریستن از بهر چیست مگر ظهور او نزدیک باشد فرمود سوگند با خدای که او در کعبه ظاهر شده است و زود است که مرا از رسیدن او به سرزمین بشارت دهید و همی به یاد حضرت بگریست تا بینائیش اندک شد.

ناگاه روزی رهبانان کاروانی را از دور بدیدند که در پیش روی او کسی باشد که ابر بر سر او سایه افکنده است و از جبینش نور نبوت چنان ساطع است که دیده تاب او را ندارد این وقت فریاد برداشتند که ای پدر عقلانی اینک کاروانی از طرف حجاز می‌آید فلیق فرمود بسیار کاروان از حجاز بر ما گذشت و آن کس که من جستم نیافتم گفتند اینک نوری از این کاروان بر فلک همی تابد فلیق را دل بجنبید و دانست که روز وصال پیش آمد پس دست برداشت و گفت ای خداوند به حق جاه و منزلت آن محبوب که همیشه اندیشه‌ام به سوی او پیوسته و در زیارت باشد بینائی مرا به سوی من بازگردان تا او را دیدار کنم هنوز این سخن به پای نبرده بود که چشمش روشنائی یافت پس با رهبانان

ص: ۲۲۶

خطاب کرد که منزلت محبوب مرا نزد خدای متعال دانستید در آن وقت این اشعار بگفت.

بدا النور من وجه النبی فاشرقا
و احیا محبا بالصبابهٔ محرقا

و ابری عیونا قد عمین من البکا
و اصبح من سوء المکاره مطلقا

آنگاه فرمود ای فرزندان اگر این پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد شد که بسیار از پیغمبران در اینجا فرود شدند و این شجر که از عهد عیسی تاکنون خشک باشد بارور خواهد گشت و از این چاه که بسیار وقت است خشک مانده است آب خواهد جوشید بالجمله زمانی دیر نیامد که کاروانیان دررسیدند و گرد آن چاه فرود آمدند و چون آن حضرت تنها می‌زیست به یک سوی شده در زیر درخت فرود شد در حال درخت سبز و خرم گردید و میوه برآورد پس برخاست بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک یافت آب دهان مبارک در آن افکند در زمان پر آب گشت چون راهب این بدید گفت ای فرزندان مطلوب من حاصل گردید چندانکه توانید از خورش و خوردنی آنچه لایق هست فراهم کنید پس چند تن از رهبانان را به سوی قافله فرستاد که ایشان را دعوت فرماید و گفت سید این طائفه را بگوئید که پدر ما سلام می‌رساند و می گوید که ولیمه از برای شما کرده‌ام و چنان می‌خواهم که به طعام من حاضر بشوید چون رسول راهب به میان کاروان آمد چشمش بر ابوجهل افتاد پیغام راهب را بگذاشت ابوجهل بنگ برداشت که ای گروه راهب از بهر من طعامی کرده است بر سر خان او حاضر شوید.
گفتند حراست مال و منزل با که خواهد بود گفت با محمد امین پس آن حضرت را گذاشتند و به دیر راهب درآمدند و فلیق مقدم ایشان را بزرگ شمرد و سفره‌ی طعام بگسترانید در آن وقت راهب درآمد و کلاه برگرفت و نظر به سوی حاضرین از روی تأمل کرد و هیچ یک را با آن نشان که دانسته بود برابر نیافت پس کلاه بیفکند و بنگ برآورد که وا خیبتاه و این شعر بگفت.

یا اهل نجد تقضی العمر فی اسف
منکم و قلبی لم یبلغ امانیه

یا ضیعهٔ العمر لا وصل الوذبه
من قربکم لا و لا وعد ارجیه

ص: ۲۲۷

پس روی بدان گروه کرده گفت ای بزرگان قریش آیا کسی از شما به جا مانده باشد ابوجهل گفت بلی جوانی خردسال که اجیر زنی شده است و از بهر او به تجارت آمده است.

ابوجهل هنوز این سخن در دهن داشت که حمزه از جای بجست و چنانش مشت بر دهن بکوفت که به پشت افتاد و فرمود چرا نگوئی بشیر و نذیر و سراج منیر و او را نگذاشتیم بر سر متاع خود جز از در امانت و دیانت او و نیکوتر ما همه او باشد و به سوی راهب نگریست و فرمود آن کتاب که در دست داری مرا ده و بگو چه خبر در آنست تا من حل این مشکل بنمایم راهب گفت ای سید من این کتابی است که صفت پیغمبر آخر زمان در او بیان کرده‌اند و من او را همی طلبم عباس گفت ای راهب اگر او را ببینی می‌شناسی راهب گفت بلی می‌شناسم پس عباس دست او را گرفت نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد راهب سلام داد حضرت فرمود و علیک السلام یا فلیق بن یونان بن عبدالصلیب راهب گفت نام من و جد و پدر مرا چه دانستی فرمود آن کس مرا خبر داد که هم تو را به بعثت من خبر داده است.

پس راهب سر بر قدم آن حضرت نهاد و گفت ای سید بشر خواستارم که به ولیمه‌ی من حاضر شوی و کرامت بفرمائید رسول خدا فرمود این گروه متاع خویش به من سپرده‌اند و بایستی آن را حراست کنم راهب گفت من ضامنم اگر عقال شتری مفقود بشود در عوض شتری بدهم.

پس آن حضرت به اتفاق راهب روان شد و آن دیر را دو در بود یکی بسیار پست و در برابر او صورتی چند کرده بودند از بهر آنکه چون کسی از آن در به درون شود ناچار بایستی خم بشود و قهرا تعظیم آن صور حاصل گردد راهب به جهت امتحان آن حضرت را از آن در خواست وارد کند چون به نزدیک باب رسید راهب خود پشت خم نمود و وارد گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون خواست داخل بشود طاق بلند شد به حدی که آن حضرت با تمام استقامت داخل گردید قریش برخواستند و او را در صدر مجلس جای دادند و فلیق با دیگر رهبانان در حضرت او بایستادند و میوه‌های گوناگون

ص: ۲۲۸

بنهادنـد در ایـن وقت راهب سـر برداشت و گفت پروردگـارا مرا آرزو است که مهر نبـوت را نظـاره کنم دعـایش به اجـابت مقرون گردیـد جبرئیل درآمـد و جامه را از کتف رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم دور کرد تا مهر نبوت ظاهر گشت و نوری از آن ساطع گردید که خانه روشن گردید و راهب از دهشت به سـجده افتاد چون سـر برداشت با حضـرت رسول گفت که تو آنی که من می‌جسـتم پس قوم از کار اکل و شـرب بپرداختند راهب را وداع گفته به مساکن خویش شدند و ابوجهل سـخت ذلیل و زبون گردد اما رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم در نزد راهب بماند چون فلیق مجلس را از بیگانه بپرداخت با حضـرت گفت ای سـید من بشارت باد تو را که خـدای تعالی گردن‌کشان عرب را برای تو ذلیل خواهـد نمود و ممالك را در تحت فرمان تو خواهـد آورد و بر تو قرآن خواهـد فرسـتاد و تو سـید پیغمبران و خـاتم ایشان باشـی و دین تو اسـلام خواهـد بود همانا بتان را بشـکنی و آتشـکده‌ها را بنشانی و چلیپا را بر هم بزنی و ادیان باطله را نابود سازی و نام تو تا آخرالزمان باقی خواهد ماند ای سـید من خواسـتارم که در زمان خود از رهبانان جزیت سـتانی و ایشان را امان دهی آنگاه روی با میسـره کرد و گفت خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده که به سـید انام ظفر یافتی و خـدای نسل این پیغمبر را از فرزنـدان تو خواهـد گذاشت و نام تو تا آخرالزمان بخواهد ماند و بسا کس که بر تو حسد خواهد برد و دانسته باش که آن کس که محمد را به رسالت استوار ندارد بهشت خدای را نخواهد دید چه او افضل پیغمبران است.

هـان ای میسره بـترس بر محمـد که در شـام یهودان دشـمنان وی باشـند این بگفت و رسول خـدا را وداع گفت پس پیغمبر به میـان کاروان آمد و از آنجا به سوی شام حمل بربستند و چون به شام درآمدند مردم آن بلده انبوه شدند به نزد قریش آمدند.

ورود قافله به شام و قصه سعید بن قمطور با رسول خدا

متاعهای ایشان را به بهای گران خریدند و برفتند رسول خدا در آن روز چیزی نفروخت ابوجهل شاد شد گفت هرگز خدیجه از این شومتر تاجری بجائی نفرستاده بود همانا متاعها فروخته شد و او متاع خود را نگاه داشته و از آن چیزی نفروخته بالجمله آن

ص: ۲۲۹

روز بگذشت روز دیگر مردم بادیه از اطراف شام خبردار شدند که قافله حجاز آمده است یکباره به شهر درآمدند و چون متاعی جز متاع رسول خدا به جای نبود دو چندان خریدند تا آنکه جز یک بار پوست چیزی به جای نماند در این وقت سعید بن قمطور که یکی از احبار یهود بود برسید و دیدار آن حضرت را با آنچه در کتب بود مطابق یافت با خود گفت این است که آئین ما را هدر و زنان ما را بی شوهر و اطفال ما را بی پدر کند و اموال ما را به غنیمت بگیرد.

پس حیلتی اندیشید و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت ای سید من این حمل پوست را به چند می‌فروشی فرمود به پانصد درهم عرض کرد من بدین بها خریدارم به شرط آنکه به خانه‌ی من درآئی و از طعام من تناول فرمائی تا برکتی در خانه‌ی من پیدا شود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چنین کنم پس یهودی حمل را بگرفت و آن حضرت را با خود ببرد و از پیش به خانه درآمد و زن خود را گفت مردی به خانه درآورده‌ام که دین ما را باطل کند در قتل او مرا مساعدت کن زن گفت چه می‌توانم کرد مرد او را گفت این سنگ آسیا را برگیر و از راه بام بر فراز در خانه باش تا وقتی که این مرد بهای متاع خویش بستاند و خواهد بیرون شود این سنگ را بر سر او فرود آور تا هلاک شود.

پس زن آن دستاس سنگ را برگرفت و بر فراز بام آمد و منتظر بیرون آمدن آن حضرت بود چون آن حضرت از خانه به در شد زن چشمش بر دیدار آن حضرت افتاد دستش بلرزید و قدرت نیافت که سنگ را بگرداند تا آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عبور نمود پس سنگ را رها کرد اتفاقا دو پسر یهود از خانه بیرون شدند سنگ بر سر ایشان واقع شد در حال جان بدادند پس سعید بن قمطور از خانه بیرون تاخت و فریاد همی کرد که ای مردمان این آن کس باشد که دین شما را باطل کند و مال شما را به غنیمت بگیرد و زنان شما را اسیر کند و مردان شما را بکشد اکنون به خانه‌ی من درآمد و طعام مرا بخورد و دو فرزندان مرا بکشت و بیرون رفت چون مردم یهود این بانگ بشنیدند با شمشیرهای برهنه بیرون تاختند این هنگام آن حضرت با قافله از شام بیرون شده بودند.

ص: ۲۳۰

پس مردم یهود بر اسبان برنشستند و از دنبال کاروان بتاختند ناگاه بنی‌هاشم بر قفای خویش نگریستند مردم یهود را با شمشیرهای برهنه دیدار کردند که بر اثر ایشان می‌تاختند حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بر ایشان حمله برد و تیغ بر ایشان نهاد و جمعی را مقتول ساخت گروهی از آن جماعت سلاح بریختند و نزدیک شدند گفتند ای مردم عرب این کس را که شما ما را در حمایت او نابود می‌کنید چون ظاهر شود اول دین شما را باطل کند و مردان شما را بکشد و بتان شما را بشکند هم اکنون ما را با او گذارید تا شر او را از شما و خویشتن بگردانیم حمزه دیگر باره بدیشان حمله برد و گفت محمد چراغ تاریکیهای ما است آن جماعت روی برتافتند و مردم قریش غنیمت فراوان از ایشان به دست کردند راه مکه پیش گرفتند چون چند منزل راه بپیمودند میسره با مردم گفت شما بسیار سفر کرده‌اید هرگز این سود و غنیمت برای شما حاصل نشد و این همه از برکت محمد است و او در میان شما اندک مال باشد رواست اگر هر یک به رسم هدیه چیزی به نزدیک حضرتش بگذارید همه گفتند نیکو گفتی.

پس هر کدام چیزی آوردند تا آن متاعی فراوان شد آن جمله را به رسم هدیه به نزد آن حضرت گذاردند آن حضرت در رد و قبول هیچ سخن نکرد و میسره آن را برگرفت بالجمله طی مسافت نمودند تا بجحفة الوداع فرود شدند.

مراجعت رسول خدا از سفر شام و دیدن خدیجه قبه‌ی نور را

و هر کس مبشری به خانه خود گسیل داشت تا مژده سلامتی خود را برساند میسره نزد آن حضرت آمد عرض کرد یا سیدی نیکو آنست که بشارت به نزد خدیجه بری و سود این سفر را بازنمائی پس پیغمبر راه مکه برگرفت و زمین در زیر قدم ناقه‌ی او منطوی گردید در حال به کوهستان مکه رسید و خواب بر جنابش مستولی گردید در این وقت خداوند متعال وحی نمود به جبرئیل که برو به جنان و آن قبه را

ص: ۲۳۱

که دو هزار سال پیش از آفرینش عالم از بهر محمد صلی الله علیه و آله و سلم خلق کرده‌ام برگیر و فرود شده بر سر محمد بگستران و آن قبه از یاقوت سرخ بود و علاقها از مروارید سفید داشت و از بیرون درونش دیده شدی و از درون بیرون را با دید بودی و عمودها از طلا داشت که با مروارید و یاقوت و زبرجد مرصع بود پس جبرئیل آن قبه را برگرفت حوران بهشت شادان سر از قصرها به در کردند گفتند حمد خداوند بخشنده را همانا بعثت صاحب این قبه نزدیک شده است و نسیم رحمت بوزید و درهای بهشت به صریر آمد و جبرئیل آن قبه را فرود آورد بر فراز سر آن حضرت بر سر پا کرد فرشتگان ارکان آن قبه را گرفتند تسبیح و تقدیس برداشتند و جبرئیل سه علم از پیش روی آن حضرت بگشود و کوههای مکه شاد شدند و بالیدند و فرشتگان و مرغان و درختان بانگ برداشتند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله گوارا باد ترا ای بنده چه بسیار گرامی بودی نزد پروردگار خود و این هنگام خدیجه با گروهی از زنان در منظره‌ی خانه‌ی خویش جای داشتند.

ناگاه خدیجه بر شعاب مکه نظر کرد و نوری درخشان از سوی معلی دید و چون نیک نگریست قبه‌ای دید که همی آید و گروهی در گرد او در هوی عبور می‌کنند و رایتها از پیش آن قبه می‌رود و کسی در میان قبه به خواب است و نور از وی به آسمان بالا می‌رود خدیجه را حال دیگرگون شد زنانی که بر گرد او بودند گفتند ای سیده‌ی عرب ترا چه می‌شود.

فرمود مرا آگهی دهید که من بیدارم یا در خواب باشم گفتند همانا بیداری گفت اکنون به سوی معلی بنگرید تا چه می‌بینید گفتند نوری می‌نگریم که به آسمان بالا می‌رود فرمود آن قبه و دیگر چیزها را دیدار کردید گفتند ندیدیم گفت من قبه‌ای از یاقوت سرخ می‌بینم که سواری از آفتاب درخشنده‌تر در میان آن قبه است و آن سوار محمد است که بر پشت ناقه‌ی صهبای من سوار است.

گفتند آنچه تو می‌گوئی پادشاهان عجم را به دست نشود محمد را کجا فراهم شود خدیجه فرمود محمد از آن بزرگتر است و همچنان نظر بر راه می‌داشت تا آن حضرت از درگاه معلی برآمد و فرشتگان با قبه به آسمان شدند و رسول خدا آهنگ

ص: ۲۳۲

خانه‌ی خدیجه کرد و چون به در خانه آمد کنیزکان بشارت قدم مبارکش را به خدیجه بردند خدیجه با پای برهنه از غرفه به زیر آمد چون در بگشودند آن حضرت فرمود السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت گوارا باد ترا سلامتی ای روشنی چشم من رسول خدا فرمود بشارت باد ترا که مال تو به سلامت رسید خدیجه گفت سلامتی شما از بهر من بشارتی کافی است و تو در نزد من گرامی‌تر از دنیا و هر چه در او است پس این اشعار بسرود.

جاء الحبیب الذی اهواء من سفر
و الشمس قد اثرت فی وجهه اثرا

عجبت للشمس من تقبیل و جنهٔ
و الشمس لا ینبغی ان تدرک القمرا

حافظ گوید:

امروز مبارک است فالم
کافتاد نظر بر آن جمالم

الحمد خدای آسمان را
کاختر بدر آمد از وبالم

امروز بدیدم آنچه دلخواست
از آنچه نخواست بد سگالم

استقبال خدیجه از رسول خدا و مراجعت دادن او را به سوی قافله

چون خدیجه با پای برهنه برای استقبال رسول خدا به در سرای دوید و اشعار مذکوره بسرود گفت ای نور دیده کاروان را در کجا گذاشتی آن حضرت فرمود در حجفهٔ گفت چه وقت از ایشان جدا شدی فرمود ساعتی بیش نباشد همانا خداوند متعال از بهر من زمین را در هم نوردید و راه را نزدیک فرمود این نیز بر عجب خدیجه بیفزود و سرور او افزون گشت.
پس عرض کرد ای نور دیده خواهش دارم که مراجعت فرمائی و با قافله تشریف بیاورید و از این سخن قصد آن داشت که آیا آن قبه دوباره فرود خواهد شد یا نه پس مقداری خوردنی و مشکی از آب زمزم از بهر زاد آن حضرت مهیا کرد پس رسول

ص: ۲۳۳

خدا راه بر گرفت و خدیجه از قفای او همی نگران بود ناگاه دید آن قبه باز شد و آن فرشتگان بازآمدند بدانسان که از نخست بود بالجمله آن حضرت طی مسافت کرد تا به کاروان رسید.

میسره گفت ای سید من مگر از رفتن به مکه باز ایستادی آن حضرت فرمود من رفتم و باز شدم میسره عرض کرد مگر این سخن از در مزاح باشد فرمود نه چنین است من به مکه رفتم و طواف کردم و خدیجه را دیدار کردم اینک آب زمزم و نان خدیجه است که با من است میسره در میان کاروان ندا درداد که ای مردمان محمد افزون از دو ساعت بیش نیست که غائب شده است اینک چند روزه راه را پیموده از مکه توشه خدیجه با خود آورده است اهل قافله تعجبها کردند ابوجهل گفت از ساحریهای محمد عجب نباشد و روز دیگر کاروان به سوی مکه کوچ دادند و مردم مکه به استقبال کاروانیان بیرون شدند اما خدیجه خویشان خود را پذیره آن حضرت ساخت و حکم داد تا در همه راهها عظمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بداشتند و قربانی پیش کشیدند و آن حضرت راه به پایان رده در خانه‌ی خدیجه فرود شد و خدیجه از پس پرده جای کرده و رسول خدا سود آن سفر را با وی بنمود و خدیجه از این بازرگانی سخت در عجب و پدر خود خویلد را مژده فرستاد آنگاه با میسره گفت ترا در این سفر از محمد چه مشاهده رفت.

میسره عرض کرد که کرامت آن حضرت از آن افزون است که مرا طاقت باز نمودن آن باشد و لختی از قصه‌های آن سفر بازگفت و پیام فلیق راهب را با خدیجه گذاشت خدیجه گفت خاموش باش ای میسره که شوق مرا به سوی محمد زیاد کردی آنگاه خدیجه میسره و زن و فرزند او را آزاد ساخت و او را خلعت فاخر و دو شتر و دویست درهم سیم عطا فرمود آنگاه فرمود تا از عاج و آبنوس کرسی بنهادند که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شود بر آن کرسی بنشیند.

ص: ۲۳۴

ورود رسول خدا به خانه‌ی خدیجه و مکالمات ایشان

پس رسول خدا بیامد و بر آن کرسی قرار گرفت خدیجهٔ دیگر باره از سفر و سود تجارت پرسش نمود و گفت دیدار تو بر من مبارك افتاد و از روی شوق این اشعار بسرود.

فلو اننی امسیت فی کل نعمهٔ
و دامت لی الدنیا و ملك الاکاسرهٔ

فما سویت عندی جناح بعوضهٔ
اذا لم تکن عینی بعینك ناظرهٔ

اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول
رسد ز دولت وصل تو کار من به حصول

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد
وگرنه از غم هجرت نشسته زار ملول

پس خدیجه گفت ای سید من ترا در نزد من حق بشارتی است اگر فرمائی حاضر کنم آن حضرت فرمود من نخست عم خویش را دیدار کنم و باز آیم و از آن خانه به خانه‌ی ابوطالب درآمد و قصه‌های خویش را بگفت و فرمود ای عم من آنچه در این سفر به دست کرده‌ام ترا باشد ابوطالب آن حضرت را در برکشید جبین مبارکش را بوسه داد و گفت مرا آرزوست که از بهر تو در خور شرف و جلالت تو زنی آورم پس از آنچه خدیجه ترا به مژده دهد دو شتر از بهر تو خواهم خرید و از آن زر و سیم که به دست شده است از بهر تو زنی کابین کنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر چه پسنده داری روا باشد و از آنجا سر و تن را شسته و خویشتن را خوشبو ساخته و جامه‌ی نیکو در بر کرده و به خانه خدیجه آمد و خدیجه از دیدار او شاد شد و با کمال شوق این اشعار بسرود.

دنی فرمی من قوس حاجبه سهما
فصادفنی حتی قتلت به ظلما

و اسفر عن وجه و اسبل شعره
فبات یباهی البدر فی لیلهٔ ظلما

فلم ادر حتی زار من غیر موعد

علی رغم واش ما احاط به علما

ص: ۲۳۵

و علمنی من طیب حسن حدیثه

منادمهٔ یستنطق الصخرهٔ الصماء

تا که ابروی ترا از مژگان ساخته‌اند

بهر صید دل ما تیر کمان ساخته‌اند

خال هندوی ترا آفت دلها کردند

چشم جادوگر تو غارت جان ساخته‌اند

روی زیبای ترا آینه‌ی جان کردند

واندر آن مردم چشم نگران ساخته‌اند

ای مصحف آیات الهی رویت

وی سلسله‌ی اهل ولایت مویت

سرچشمه‌ی زندگی لب دلجویت

محراب نماز عارفان ابرویت

بالجمله خدیجه گفت ای سید من بفرما اگر ترا حاجتی باشد البته مقرون به اجابت است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این سخن سر به زیر افکند جبین مبارکش عرق نمود خدیجه سخن بگردانید گفت این مال که در نزد من داری چون اخذ فرمائی آن را به چه کاری خواهی زد فرمود عم من ابوطالب بر آن سر است که از بهر من از هم خویشان من زنی نکاح کند و نیز دو شتر از بهر کار سفر به دست کند خدیجه گفت آیا راضی نیستی من از بهر تو زنی خطبه کنم.

آن حضرت فرمود راضی باشم خدیجه گفت زنی از بهر تو می‌دانم از قوم تو که در جودت و جمال و عفت و کمال و طهارت از جمله‌ی زنان مکه بهتر و برتر است و در نسب با تو نزدیک باشد و در کارها با تو یاور و معین و ناصر بود و از تو به قلیلی راضی باشد اما او را دو عیب باشد نخست آنکه پیش از تو دو شوهر دیده و دیگر آنکه سالش از تو افزون باشد رسول خدا از اصغای این کلمات رخسار مبارکش در عرق رفت و هیچ سخن نفرمود دیگر باره خدیجه آن سخنان را بگفت و عرض کرد ای سید من چرا پاسخ نگوئی سوگند با خدای که تو محبوب منی و من در هیچ کار با تو مخالفت نکنم و از بذل مال در راه تو دریغ ندارم و این اشعار بسرود.

یا سعدان جزت بواد العراک

بلغ قلیبا ضاع منی هناك

و استفت غزلان الغلا سائلا

هل لا سیر الحب منکم فکاك

ص: ۲۳۶

و ان تری رکبا بوادی الحما
سائلهم عنی و من لی بذاک

نعم سروا و استصحبو ناظری
و الان عینی تشتهی ان تراک

ما فی من عضو و لا مفصل
الا و قد رکب منه هواک

عذبتنی بالهجر بعد الجفا
یا سیدی ماذا جزاء بذاک

فاحکم بما شئت و ما ترتضی
فالقلب لا یرضیه الا رضاک

مشک از اشک بدوش مژه دارم شب و روز
دارم از عشق تو من منصب سقائی را

هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم

ذکر تو از زبان من فکر تو از خیال من
چون برود که رفته است در رگ در مفاصلم

مشتغل توام چنان کز همه چیز غافلم
مفتکر توام چنان کز همه خلق غایبم

ما را ز آرزوی تو پروای خواب نیست
سر جز به خاک کوی تو بردن صواب نیست

بالجمله رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جواب خدیجه فرمود ای دختر عم ترا ثروت و مالی فراوان است و من مردی فقیر و بی سامانم مرا زنی باید که در بضاعت چون من باشد تو امروز ملکه حجاز باشی و در خور ملوک هستی خدیجه گفت ای سید من اگر مال تو اندک است مال من بسیار است و من که جان از تو دریغ ندارم چگونه از بذل مال رنجه شوم اینک من و آنچه مراست در تحت حکومت تو است و ترا به کعبه و صفا سوگند می‌دهم که ملتمس مرا پذیرفتار باش این بگفت سیلاب اشکش به صورت روان گردید و این اشعار بگفت.

و الله ما هب نسیم الشمال

الا تذکرت لیالی الوصال

و لا اضامن نحوکم بارق

الا توهمت لطیف الخیال

احبابنا ما خطرت خطرهٔ

منکم و من یا من جور اللیال

رقوا و جودوا اعطفو و ارحموا

لا بدلی منکم علی کل حال

ص: ۲۳۷

آن پیک نام ور که رسید از دیار دوست
آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

دل دادمش به مژده و خجلت همی برم
زان نقد کم عیار که کردم نثار دوست

در سختی عشق اگر بمیرم
من دل ز غم تو برنگیرم

بی شک دل ماه خور بگیرد
گر سوی فلک رسد نفیرم

خدیجه عرض کرد هم اکنون برخیز و خویشان خود را بفرما تا به نزد پدر من شوند و مرا از بهر تو خواستگاری کنند و از کابین بزرگ بیم مکن که من از مال خویشتن خواهم داد.

پس آن حضرت برخواسته به نزد ابوطالب آمده و دیگر اعمامش حاضر بود با ایشان فرمود برخیزید و به خانه‌ی خویلد شده خدیجه را از بهر من خواستگاری بنمائید ایشان در جواب سخن نکردند بعد از زمانی ابوطالب به سخن آمده گفت ای فرزند برادر خدیجه را ملوک جهان خواستار شدند و سر به کس درنیاورده و تو امروز مردی فقیر باشی چگونه این مقصود بر کنار آید اگر از او سخن آشنائی شنیده باشید همانا به مزاح باشد و ابولهب گفت ای پسر برادر خود را در دهن عرب میفکن تو درخور خدیجه نباشی عباس برخاست و با ابولهب عتاب کرد گفت همانا عظمت و جلالت محمد از همه کس افزون است و اگر خدیجه مال بخواهد سوار می‌شوم و بر ملوک جهان درآیم تا هر چه بخواهد فراهم آورم.

وارد شدن صفیه بنت عبدالمطلب بر خدیجه برای تحقیق مطلب

این وقت سخن بر آن نهادند که خواهر خود صفیه را به خانه‌ی خدیجه بفرستند و مطلب را کاملا تحقیق کنند.

پس صفیه به خانه‌ی خدیجه درآمد و خدیجه از قدوم او شاد شد و او را سخت گرامی بداشت و فرمان داد که از بهر صفیه خوردنی حاضر بنمایند صفیه گفت از بهر

ص: ۲۳۸

طعام نیامدم می‌خواهم بدانم آن که شنیده‌ام از در صدق یا بر کذب باشد.
خدیجه فرمود آنچه شنیدی صدق است همانا جلالت محمد را دانسته‌ام و مزاوجت و مصاحبت او را غنیمتی بزرگ می‌دانم و کابین را نیز بر مال خویش بسته‌ام صفیه از این سخن شادان و خندان شده گفت ای خدیجه سوگند با خدای در حب محمد معذوری و تاکنون چشمی مانند نور محبوب تو ندیده است و گوشی شیرین‌تر از کلام او نشنیده است پس صفیه این اشعار بگفت.

الله اکبر کل الحسن فی العرب
کم تحت غرة هذ البدر من عجب

قوامه تم ان مالت ذوائبه
من خلفه فهی تعنیه عن الادب

تبت ید الائمی فیه و حاسده
و لیس لی فی سواه قط من ارب

پس خدیجه او را خلعتی شایسته بداد صفیه شاد و خرم به سوی خانه مراجعت کرد و برادران را آگهی داد و گفت خدیجه جلالت محمد را نزد خدا دانسته است برخیزید و به خواستگاری نزد خویلد شوید ایشان همه شاد شدند جز ابولهب که با آن حضرت کینه و حسد داشت بالجمله ابوطالب رسول خدا را جامه نیکو در بر کرد و شمشیر هندی بر کمر او بستند و بر اسب تازی برنشانده‌اند و اعمام گرامش گرد او را گرفته همچنان او را به خانه‌ی خویلد درآوردند چون خویلد بنی‌هاشم را نگریست برخاست و گفت مرحبا و اهلا و قدم ایشان را مبارک داشت.
ابوطالب فرمود ای خویلد ما از یک نژادیم و فرزندان یک پدریم اینک از بهر حاجتی به سوی تو آمدیم و می‌خواهیم در میان مردی و زنی زناشوئی افکنیم و پیوندی کنیم خویلد گفت آن زن کیست و آن مرد کدام است ابوطالب گفت آن مرد سید ما محمد و آن زن دختر تو خدیجه است خویلد چون این کلمات را اصغا نمود رخسارش دیگرگون شد گفت سوگند با خدای که شما از صنادید عرب و بزرگان زمانید اما خدیجه را در کار خویش عقل و کفایت از من بیش است و بسیار دیده‌ام که ملوک قصد او را کردند و بی نیل مقصود بازشدند.
پس کار محمد چگونه شود که مردی فقیر و مسکین است حمزه چون این بشنید

ص: ۲۳۹

برخاست و گفت لاـ تشاکل الیوم بالامس و لا تشاکل القمر بالشمس همانا مردی جاهل و گمراه بوده‌ای و از عقل بیگانه شده‌ای مگر نمی‌دانی اگر محمد قصد ما کند ما را به هر چه دسترس است از او دریغ نداریم این بگفت و برخاست و بنی‌هاشم از آنجا بیرون شدند و هر کس به خانه‌ی خود مراجعت نمود اما این خبر چون به خدیجه رسید سخت غمناك شد و فرمود پسر عم من ورقه را طلب کنید.

وارد شدن ورقه بر خدیجه و مکالمات ایشان در باب مزاوجت

پس ورقه بر خدیجه وارد شد او را محزون یافت گفت ای خدیجه ترا چه می‌شود آثار حزن در تو نمودار است فرمود چرا محزون نباشد کسی که مونسی ندارد و پرستاری از برای او نیست ورقه گفت گمانم چنین است که شوهر خواهی کردن خدیجه گفت چنین است ورقه گفت همانا ملوك جهان و صنادید عرب در طلب تو بسی رنج بردند و تحمل تعب کردند و تو سر به کس درنیاوردی خدیجه گفت نمی‌خواهم از مکه بیرون روم.

ورقه گفت هم در مکه جماعتی در طلب تو سعی کردند مثل عتبهٔ و شیبهٔ و عقبهٔ بن ابی‌معیط و ابوجهل و صلت بن ابی‌یهاب و غیر ایشان.

خدیجه فرمود این جماعت اهل ضلالت و جهالت باشند آیا غیر این جماعت کسی را می‌دانی ورقه گفت شنیده‌ام که محمد بن عبدالله هم قدم پیش گذاشته است خدیجه گفت ای پسر عم اگر در محمد عیبی دانی بگو ورقه زمانی سر به زیر افکند پس سر برداشت و عرض کرد عیب محمد این است اصله اصیل و فرعه طویل و طرفه کحیل و خلقه جمیل و فضله عمیم و جوده عظیم.

قمر تکامل فی نهایهٔ سعده
یحکی القضیب علی رشاقد قده

البدر یطلع من بیاض جبینه
و الشمس تعزب فی شقائق خده

حاز الکمال باسرها فکانما
حسن البریه کلها من عنده

ص: ۲۴۰

خدیجه فرمود همه از فضائل او سخن کنی من خواهانم که اگر او را عیبی باشد برشماری.
ورقه گفت عیب او این است که وجهه اقمر و جبینه ازهر و طرفه احور یعنی سیاه و ریحه ازکی من المسک الاذفر و لفظه احلی من السکر و اذا مشی کانه البدر اذا بدر و الوبل اذا مطر خدیجه گفت ای پسر عم مرا از عیب او آگهی ده تو همی فضائل او گوئی قال یا خدیجه محمد مخلوق من الحسن الشامخ و النسب البازخ و هو احسن العالم سیرهٔ و اصفاهم سریرهٔ اذا مشی ینحدر من صبب شعره کالغیهب یعنی تاریکی و وخده ازهر من الورد الاحمر و کلامه اعذب من الشهد و السکر.

الورد فی خده و الدر فی فیه
و البدر عن وجهه فی الحسن یخکیه

اقول قول زلیخا فی عوازلها
فذلکن الذی لمتننی فیه

خدیجه گفت چندانکه من عیب او جویم تو همی فضائل او را برشمری و مکارم اخلاق او را بازنمائی.
ورقه گفت ای خدیجه من کیستم که بتوانم فضل و جلالت محمد را وصف کنم و صفات پسندیده و اخلاق حمیده او را شرح دهم پس این اشعار بسرود.

لقد علمت کل القبائل و الملا
بان حبیب الله اطهرهم قلبا

و اصدق من فی الارض قولا و موعدا
و افضل خلق الله کلهم قربا

خدیجه گفت ای پسر عم من او را شناخته‌ام و جلالت قدر او را دانسته‌ام و جز او کسی را شوهر نگیرم ورقه گفت اگر اندیشه تو این است شاد باش که عنقریب محمد به درجه‌ی رسالت ارتقا جوید و پادشاه مغرب و مشرق عالم گردد و اکنون مرا چه عطا کنی که هم امشب ترا به نکاح او درآورم خدیجه گفت اینک مال من همه در پیش چشم تو است هر چه خواهی برگیر ورقه گفت من از مال این جهان نمی‌خواهم بلکه همی خواهم که محمد در قیامت مرا شفاعت نماید زیرا که نجاهٔ آن جهان جز به تصدیق رسالت او و شفاعت او به دست نشود خدیجه فرمود من ضامن باشم که آن حضرت شفاعت تو بنماید.

ص: ۲۴۱

پس ورقه بیرون شد و به سرای خویلد درآمد و با او گفت چه در حق خویش اندیشیدی و خود را به دست خویشتن به هلاکت افکندی خویلد گفت چه کرده‌ام ورقه گفت اینک دلهای پسران عبدالمطلب را در کین خود چون دیگ جوشان ساختی و پسر برادر ایشان را حقیر شمرده‌ای و رد سؤال ایشان کرده‌ای خویلد گفت ای پسر برادر جلالت قدر محمد بر همه کس روشن باشد اما چکنم اگر پذیرفتار این سخن بشوم بزرگان عرب را که از این آرزو بازداشته‌ام با من کینه ورزند دیگر اینکه خدیجه با این سخن هم داستان نشود ورقه گفت مردم عرب بزرگواری محمد را دانسته‌اند و از این در با تو سخن نتوانند کرد و خدیجه نیز او را شناخته و دل در هوای او باخته اکنون برخیز و خاطر بنی‌هاشم را از کین بپرداز (لا سیما حمزه اسد باسل القضاء المحتوم لا یصده عنک صاد و لا یرده عنک راد):

پس ورقه با خویلد به در خانه ابوطالب آمدند و گوش فراداشتند شنیدند حمزه با رسول خدا می‌گوید ای قرة العین سوگند با خدای که اگر فرمائی هم اکنون روم و سر خویلد را بیاورم خویلد با ورقه گفت می‌شنوی حمزه چه می‌گوید ورقه گفت تو بشنو خویلد گفت بگذار من برگردم چه آنکه خوف دارم چون حمزه مرا بنگرد سر از بدن من برگیرد ورقه گفت ضمانت این کار بر من بیم مکن چه آنکه ایشان مردمی نباشند که چون به ایشان وارد شوی کسی را رنجه کنند اکنون نگران باش تا من چه گویم پس در بکوفت در این وقت رسول خدا فرمود ای اعمام من اینک خویلد با ورقه بر در سرای رخصت می‌طلبند که بر شما وارد بشوند در حال حمزه برخاست و در بگشود و ایشان را درآورد هر دو تن ندا برداشتند و گفتند (نعمتم صباحا و مسائا و کفیتم شر الاعداء یا اولاد زمزم و صفا) ابوطالب او را به خیر جواب گفت اما حمزه فرمود آن کس که از قرابت ما دوری جوید ما جواب او را به خیر نگوئیم.

خویلد عرض کرد که شما خود می‌دانید که خدیجه به حذافت عقل ممتاز است و من به ضمیر او دانا نبودم اکنون که دانستم او دل به سوی شما دارد از در عذر آمده‌ام و خواستارم از آنچه رفته دیگر سخن نگوئید و عذر مرا پذیرفتار شوید و این اشعار بگفت.

ص: ۲۴۲

عودونی الوصال فالوصل عذب

و ارحموا فالفراق و الهجر صعب

زعموا حین عاینوا ان جرمی

فرط حب لهم و ما ذاک ذنب

لاوحق الخضوع عند التلاقی

ما جرا من یحب الا یحب

حمزه گفت ای خویلد تو نزد ما گرامی باشی اما روا نباشد چون ما با تو نزدیک شویم تو ما را دور بداری ورقه گفت ما محمد را سخت دوست می‌داریم و با سخن شما هم داستانیم اما نیکو آنست که فردا در نزد بزرگان عرب این خطبه بشود تا حاضر و غائب بدانند حمزه فرمود چنین باشد.

پس ورقه فرمود خویلد را زبانی نباشد که مرضی عرب گردد من می‌خواهم که او مرا در کار خدیجه وکیل کند خویلد گفت وکیل باشی ورقه گفت این سخن را در نزد کعبه اقرار کن آنجا که صنادید عرب مجتمع باشند پس جملگی برخواستند به در کعبه آمدند در حالی که بزرگان عرب و صنادید قریش جمع آمدند پس ورقه فریاد برداشت و گفت نعمتم صباحا یا سکان الحرم ایشان گفتند اهلا و سهلا یا ابا البیان پس گفت ای بزرگان قریش آیا خدیجه چگونه او را شناخته‌اید گفتند در عرب و عجم نظیر او نتوان یافت گفت رواست که او بی شوهر زیست کند گفتند که ملوک جهان در طلب او شدند و سر به کس درنیاورد و مخطوبه‌ی کس نگردید ورقه گفت اکنون او را با یکی از سادات قریش در زناشوئی رغبتی افتاده و خویلد مرا وکیل کرده او را مخطوبه کنم اینک اقرار خویلد را گوش دارید و فردا در خانه‌ی خدیجه حاضر شوید مردمان گفتند نیکوکاری باشد و خویلد اقرار کرد که من کار خدیجه را از خود برداشتم و بر ورقه گذاشتم پس ورقه از آنجا بیرون شد و به سرای خدیجه آمد و گفت کار از دست خویلد بیرون شد اکنون خانه خویش را آراسته کن که فردا بزرگان عرب انجمن شوند و من ترا به محمد خواهم داد خدیجه شاد گشت و خلعتی که پانصد دینار بها داشت ورقه را عطا کرد ورقه گفت من از اینکار که کردم جز شفاعت محمد نخواهم و چشم بر اشیاء این جهان ندارم خدیجه فرمود نیز آن هم از بهر تو خواهد بود آنگاه فرمان داد تا سرای او را آراسته کردند و مائده آماده نمودند و از هر خوردنی و خورش مهیا کردند و هشتاد غلام و کنیز از بهر خدمت مجلس برگماشت

ص: ۲۴۳

کیفیت عروسی خدیجه‌ی کبری

بالجمله ورقه از آنجا به سرای ابوطالب علیه‌السلام آمد و صورت حال را بگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا انسی الله لک یا ورقهٔ و جزاک فوق صنیعک معنا ابوطالب فرمود اکنون دانستم که کار برادرزاده‌ی من به سامان شود و با برادران به کار ولیمه‌ی زفاف پرداختند در این وقت عرش و کرسی به اهتزاز درآمد و فرشتگان سجده‌ی شکر گذاشتند و خداوند متعال جبرئیل را فرمود تا رایت حمد را بر بام کعبه افراشته داشت و هر کوه در مکه بود سر برکشید و زمین مکه بر خود ببالید و شرف مکه از عرش اعظم برگذشت و روز دیگر اکابر قریش در سرای خدیجه درآمدند و ابوجهل چون به مجلس درآمد قصد آن کرسی کرد که از همه بهتر بود و آن را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهیا کرده بودند میسره فرمود آن را بگذار و جای خویشتن گیر در این هنگام خبر رسیدن بنی‌هاشم برسید و مردم انجمن از بهر پذیره بیرون شدند و اولاد عبدالمطلب را دیدند که در اطراف آن حضرت همی عبور کنند و حمزه با شمشیر کشیده از پیش روی ایشان همی آید و گوید.

یا اهل مکه الزموا الادب و قللوا الکلام و انهزوا علی الاقدام و دعوا الکبر فانه قد جائکم صاحب الزمان محمد المختار من الملک الجبار المتوج بالانوار صاحب الهیبهٔ و الوقار)

پس آن حضرت چون آفتاب درخشان طالع گشت و دستاری سیاه بر سر داشت و پیراهن عبدالمطلب در بر و برد الیاس بر دوش افکند و نعلین شیث در پای و عصای ابراهیم خلیل بر کف و انگشتری از عقیق سرخ در دست و اعمامش بر گرد او بودند مردمان از هر سو به تماشای جمال او می‌تاختند پس آن حضرت به مجلس درآمد و اکابر و اشراف جنبش کرده آن حضرت را بر همان کرسی بزرگ جای دادند اما ابوجهل تعظیم حضرت ننمود و از جای جنبش نکرد حمزه چون این بدید مانند شیر آشفته بدوید و کمرش را گرفت و گفت برخیز که هرگز از مصائب سلامت نباشی ابوجهل در خشم شد

ص: ۲۴۴

دست به شمشیر برد حمزه او را مجال نگذاشت و دست او را گرفت چنان فشار داد که خون از بن ناخن او روان گشت بزرگان قریش پیش شدند و ملتمس گشته حمزه را آرام دادند و آن آتش فتنه را بنشاندند.

پس ابوطالب علیه‌السلام آغاز خطبه کرد و فرمود (الحمد لله رب هذا البیت الذی جعلنا من زرع ابراهیم و ذریهٔ اسماعیل و انزلنا حرما آمنا و جعلنا الحکام علی الناس و بارک لنا فی بلدنا الذی نحن فیه ثم این اخی هذا لا یوزن برجل من قریش الارجح به و لا یقاس به رجل الاعظم عنه و لا عدل له فی الخلق و ان کان مقلا فی المال فان المال رفد حائل و ظل زائل و له فی خدیجه رغبهٔ و لها فیه رغبهٔ و لقد جئسنا لنخطبها برضاها و امرها و المهر علی فی مالی الذی سئلتموه عاجلهٔ و آجلهٔ و له رب هذا البیت حظ عظیم و دین شایع و رای کامل.

چون ابوطالب این خطبه را به پایان رسانید خاموش گشت و با اینکه ورقه از علمای شریعت عیسی بود چون آغاز پاسخ نهاد و اضطرابی در سخن او پدید شد و از جواب ابوطالب عاجز شد خدیجه چون این بدید خود به سخن آمد گفت ای پسر عم هر چند در این مقام نیکوتر آن باشد که تو سخن کنی اما در کار من بیش از من سلطنت نداری.

پس بانگ برداشت که تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من از مال من است بفرما تا عمت ولیمه از بهر زفاف بنمایند و هر وقت خواهی به نزد زن خود درآی ابوطالب گفت ای گروه گواه باشید که او خود را به محمد تزویج کرد و کابین خویش را خود ضامن گشت یکی از مردم قریش گفت سخت عجب است که زنان در راه مردان ضمانت مهر خویش کنند ابوطالب در غضب شد و برخاست و چون او را غضب آمدی تمامت قریش از غضب او در بیم شدی پس بفرمود اگر شوهران مانند برادرزاده‌ی من باشد زنان بزرگتر کابین و به گران‌تر بها طلب ایشان بنمایند و اگر مانند شما باشند کابین گران از ایشان خواهند خواست القصه خدیجه علیهاالسلام را به چهارصد دینار طلا کابین بستند در آن وقت عبدالله بن غنم که یکی از مردم قریش بود به تهنیت این اشعار بگفت.

ص: ۲۴۵

هنیئا مرئیا یا خدیجد قد جرت

لک الطیر فیما کان منک باسعد

تزوجت من خیر البریهٔ کلها

و من ذا الذی فی الناس مثل محمد

به بشر البران عیسی بن مریم

و موسی بن عمران فیاقرب موعد

اقرت به الکتاب قدما بانه

رسول من البطحئا هاد و مهتد

و خدیجه کبری اشعار شورانگیز بسیار گفته و شعراء بنی‌هاشم در انشاء قصیده چندانکه توانسته‌اند خودداری نکردند این چند شعر فارسی ذیل از شیخ سعدی مناسب است.

ماه فرو ماند از جمال محمد

سرو نروید به اعتدال محمد

قدر فلک را کمال منزلتی نیست

در نظر قدر با کمال محمد

وعده‌ی دیدار هر کسی به قیامت

لیلهٔ الاسری شب وصال محمد

آدم و نوح خلیل و موسی عیسی

آمده مجموع در ظلال محمد

عرصه‌ی دنیا مجال همت او نیست

روز قیامت مگر مجال محمد

وان همه پیرایه بسته جنت فردوس

گو که قبولش کند بلال محمد

همچه زمین خواهد آسمان که بیفتد

تا بدهد بوسه بر نعال محمد

شاید اگر آفتاب و ماه نتابد

پیش دو ابروی چون هلال محمد

چشم مرا گر به خواب دید جمالش

خواب نگیرد مگر خیال محمد

دلم آشفته‌ی روی محمد

سراسر کشته‌ی کوی محمد

شدم واقف ز سر قاب قوسین

چه دیدم طاق ابروی محمد

گل رویش چه یاد آرم به خاطر

شوم سرمست از بوی محمد

تمام انبیاء از شوق دیدار

نظر انداخته سوی محمد

عزیز مصر با حسن و ملاحت

غلام خال هندی محمد

هزاران لشکر از دلهای عشاق

اسیر تار گیسوی محمد

معطر گشته بزم هشت جنت

ز عطر نفحه خوی محمد

ص: ۲۴۶

زلال سلسبیل و نهر و تسنیم
روان گردیده از جوی محمد

گسسته بت‌پرستان تار زنار
چه بشنیدند یاهوی محمد

سر خود را بتان بر خاک سودند
ز سحر چشم جادوی محمد

در این وقت مردمان همی شنیدند که از آسمان ندائی در رسید که ان الله تعالی زوج الطاهرهٔ بالطاهر الصادق پس حجاب مرتفع گشت و حوریان به دست خویش طیب بر آن مجلس نثار کردند و همی گفتند هذا من طیب.

محمد در این وقت بنا بر قول جماعتی از مورخین بیست و هشت سال از سن خدیجه گذشته بود کیف کان چون از کار خطبه بپرداختند مردمان هر کس به سرای خویش شد و رسول خدا به خانه‌ی ابوطالب آمد و زنان قریش و نسوان بنی عبدالمطلب و بنی‌هاشم در خانه‌ی خدیجه انجمن شدند و شادی‌کنان همی دف کوفتند در این هنگام خدیجه چهار صد دینار از مهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و خلعتی نیز از بهر ابوطالب و عباس انفاذ داشت و پیام داد که این زر کابین من است به سوی پدر من خویلد فرستید پس ابوطالب و عباس آن خلعت در برکردند و آن زر به نزد خویلد آوردند پس خویلد به خانه خدیجه آمد و گفت ای فرزند چرا جهاز خویش نکنی اینک مهر تو است که از بهر من آورده‌اند.

ابوجهل چون این بشنید در میان مردم بپای شد و گفت آگاه باشید که زر کابین خدیجه خود به سوی محمد فرستاده این خبر را به ابوطالب بردند آن حضرت شمشیر در میان استوار کرد و به ابطح آمد و فرمود ای مردم عرب شنیده‌ام جوینده‌ای عیب ما جست پس اگر زنان حق ما بر خویشتن نهند این عیب نباشد بلکه تحف و هدایا سزاوار محمد است و از آن سوی خدیجه شنید که بعضی از زنان عرب او را در تزویج با محمد شنعت کنند پس انجمنی کرد و ایشان را دعوت نمود و گفت ای زنان عرب شنیده‌ام شوهران شما مرا عیب کنند که چرا سر به محمد درآوردم اکنون از شما پرسش می‌کنم که اگر مانند محمد در جمال و کمال و نیکوئی اخلاق و پسندیده گی خصال و فضل و شرافت حسب و نسب پسندیده‌تر از محمد در بطن مکه و میان عرب گمان دارید مرا بنمائید و ایشان خاموش بودند چه همانند او را نتوانستند به دست

ص: ۲۴۷

کنند پس روی با ورقه کرد و فرمود با محمد بگوی که غلامان و کنیزان و آنچه مرا در دست است به جملگی ترا هبه کردم هرگونه تصرفی کنی روا باشد پس ورقه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و پیغام خدیجه را بگذاشت و شب سیم چناچه قانون عرب بود اعمام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه‌ی خدیجه درآمدند و عباس بن عبدالمطلب این اشعار بسرود.

ابشروا بالمواهب یا آل فهر و غالب

افخر و یا لقومنا بالثناء الرغائب

شاع فی الناس فضلکم و علا فی المراتب

قد فخرتم باحمد زین کل الاطائب

فهو کالبدر نوره مشرقا غیر غائب

قد ظفرت خدیجهٔ بجلیل المواهب

بفتی هاشمی الذی ماله من مناسب

جمع الله شملکم فهو رب المطالب

احمد سید الوری خیر ماش و راکب

فعلیه الصلوهٔ ما سارعیس و راکب

پس خدیجه زبان برگشاد و لختی از فضائل و جلالت قدر رسول خدا را بیان کرد و از آن پس گوسفندان بسیار به نزد ابوطالب فرستاد تا جمله را ذبح کرد و سه روز تمامت مردم مکه را ولیمه داد و اعمام آن حضرت در آن جشنگاه دامن بر زده خدمت می‌کردند از پس آن خدیجه کس به طائف فرستاد و مردم زرگر و اهل صنعت بیاورد و کار حلی و حلل را که در زفاف بایستی بوده باشد راست کرد و شمعها بر مثال درختان معطر به عنبر بساخت و تمثالها از مشک و عنبر بکرد و بسیار کارهای بدیع برآورد و از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرشی از دیباج و خز بر تختی از عاج و آبنوس بگسترد و آن تخت را به صفایح ذهب مرصع گردانید بالجمله شش ماه در ادوات زفاف رنج برد تا کار بر مراد کرد آنگاه کنیزکان خود را جامهای حریر گوناگون در بر کرد و از گردن ایشان قلائد زرین درآویخت و در گیسوهای ایشان رشته‌های مروارید و مرجان بربست و خدا مرا حکم داد تا طبقهای طیب و عنبر برگرفتند و بخور عود و مشک کردند و مروحها که با ذهب و فضهٔ پیراسته بودند به دست کردند و یک طائفهٔ شمعها برگرفتند و گروهی دف بر کف گرفتند و بسیار شمعها در میان سرای بر پا کردند که هر یک به اندازه‌ی نخلی بود آنگاه زنان مکه خورد و بزرگ دعوت فرمود و از بهر اعمام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجلس دیگر تهیه نمود آنگاه به نزد ابوطالب فرستاد که

ص: ۲۴۸

در هنگام زفاف فراز است پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستاری حمراء بر سر بسته و جامه از قباط مصری در بر نمود و غلامان بنی‌هاشم هر یک شمعی و چراغی بگرفتند و مردم در شعاب مکه انبوه شدند و همی بدان حضرت نگران بودند و نور مبارکش از زیر جامه و جبین در لمعان بود.

بالجمله آن حضرت با فرزندان عبدالمطلب به سرای خدیجه درآمد و بدان مجلس که خدیجه از بهرش کرده بود در رفت و قرار گرفت در این وقت خدیجه خواست تا خویشتن را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر نماید جامه‌ی نیکو در بر نمود و تاجی از طلای سرخ که مرصع به در و گوهر بود بر سر بست و خلخالها از ذهب خالص که با فیروزه زینت کرده بودند در ساق داشت و قلاید بسیار از زمرد و یاقوت بر گردن بربست و بر رسول خدای برگذشت و زنان دفها بکوفتند آنگاه از بهر جلوه‌ی ثانی دختران عبدالمطلب به نزد خدیجه شدند و نوری از دیدار او تابنده دیدند که هرگز مشاهده نرفته بود و این از فضل رسول خدا ظاهر گشت و خدیجه زنی تمام بالا و سفید و فربه بود که بدان نیکوئی در عرب و عجم نظیر نداشت در این نوبت جامه‌ی زرتاری مرصع به جواهر احمر و اخضر و اصفر و دیگر الوان در بر کرد و بر رسول خدا برآمد و صفیه دختر عبدالمطلب در پیش روی او همی رفت و انشاء این ابیات بنمود و زنان دفها همی کوفتند و در شعر با او مساعدت می‌کردند ظاهرا نصف بیت اول را زنها تکرار می‌کردند.

جاء السرور مع الفرح
و مضی النحوس مع الترح

لو ان یوازن احمد
بالخلق کلهم رجح

هذا النبی محمد
لقریش امر قد وضح

بمحمد المذکور فی
کل المفاوز و البطح

ثم السعود لاحمد
ما فی مدائحه کلح

انوار ناقدا قبلت
و الحال فنیاقد نجح

و لقد بدامن فضله

و السعد عنه ما برح

صلو علیه تسعدوا

و الله عنکم قد صفح

ص: ۲۴۹

پس خدیجه درآمد و در مقابل رسول خدا وقوف یافت زنان آن تاج که بر سر او بود برگرفتند و بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهادند و دفها بنواختند و با خدیجه بگفتند بدان رسیدی که هیچ یک از زنان عرب و عجم نرسید فهنیئا لک.

پس در جلوه‌ی سوم خدیجه جامه اصفر در بر کرد و به جواهر گوناگون پیرایه ساخت و تاجی مرصع به جواهر شاداب بر سر نهاد که از لمعان آن یاقوت که در میان داشت تمامت آن موضع و مسکن روشن شد و همچنان صفیه در پیش روی او همی رفت و این اشعار را انشا می‌نمود.

اخذ الشوق موثقات الفؤادی

و الفت السهاد بعد الرقاد

فلیالی التقی بنور التدانی

مشرقات خلاف طول البعاد

فزت بالفتح یا خدیجهٔ ان

نلت من مصطفی عظیم الوداد

فغدا شکره علی الناس فرضا

شاملا کل حاضرتم بساد

کبر الناس و الملائک جمعا

جبرئیل لدی السمأ ینادی

فزت یا احمد بکل الامانی

فنحی الله عنک اهل ألعناد

فعلیک السلام ما سرت العیس

و حطت لثقلها فی البلاد

در این نوبت خدیجه نزد رسول خدا بنشست و نسوان عرب به جملگی بیرون شدند و مادام که خدیجه در سرای رسول خدا بود پاس حشمت او بداشت و زنی دیگر در سرای نیاورد.

بعثت رسول خدا و تسلیت دادن خدیجه آن حضرت را

مکشوف باد که چون خدیجه کبری آیات عجیبه از رسول خدا قبل البعثه دیده بود ایمان به آن حضرت آورده بود و قبل البعثهٔ تصدیق آن حضرت نموده بود تا حدی که هنگام بعثت خدیجه‌ی کبری همی آن حضرت را تسلی می‌داد روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند ای خدیجهٔ شخصی را می‌نگرم که پای در زمین و سر به آسمان دارد آیا تو او را نگران باشی خدیجه عرض کرد که من او را مشاهده نکنم.

ص: ۲۵۰

پس بیامد در نزد رسول خدا بنشست و عرض کرد اکنون او را نگرانی فرمود بلی خدیجهٔ سر خود برهنه نمود و عرض کرد اکنون او را نگرانی فرمود نه از نظرم غائب گردیـد خـدیجه عرض کرد مژده باد ترا که این فرشـته خدا است چه اگر دیو بودی از سـر برهنه‌ی من پرهیز نکردی اکنون رخصت می‌دهی که به نزد پسر عم خود ورقه بروم حضرت فرمود روا باشد خدیجه به نزد ورقه آمد و آنچه دیده بود بیان کرد ورقه گفت:

(قـدوس قـدوس و الذی نفس ورقه بیده یا خدیجه لقد جائه الناموس الاکبر الذی کان یاتی موسـی و انه لنبی هذه الامهٔ) و قصـیده‌ی چند در مدح آن حضرت انشا نمود این چند بیت ذیل از آن قصیده است.

فان یک حقا یا خدیجهٔ فاعلمی
حدیثك ایانا فاحمد مرسل

و جبریل یاتیه و میکال معهما
من الله وحی بشرح الصدر منزل

یفوز به من فاز عزا لدینه
و یشقی به الغاوی الشقی المضلل

فریقان منهم فرقهٔ فی جنانه
و اخری باغلال الجحیم یغلل

پس خـدیجه شـاد خاطر از نزد ورقه بیرون شـد و عـداس راهب را که آن هنگام که در مکه بود نیز دریافت و این قصه با او گفت و هم از او آن جواب یافت که از ورقه اصغا نمود.

پس به خـانه درآمـد و آن حضـرت را نگریست که نـوری درخشـان در جبهه او متلألأـ بـود عرض کرد این چه نور است که من در جبهه شـما مشاهـده می‌کنم رسول خـدا فرمود این نور پیغمبری است بگو لاـ اله الا الله محمـد رسول الله خـدیجه گفت که من سالها است شـما را شـناخته‌ام که رسول خدائی و شـهادت به رسالت آن حضـرت داد پس آن حضـرت فرمود زملونی زملونی و به روایتی فرمود دثرونی دثرونی یعنی مرا بپوشانید و بخفت و چیزی او پوشانیدند تا اینکه خوف و حراس او اندك شد پس با خدیجه فرمود.

(خشـیت علی نفسـی فقالت خدیجـهٔ لا تخف فان ربک لا یرید بک الاخیر الانک تقری الضـیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانهٔ و تعین الناس علی النوائب و تود الیتیم و تحن الی الغریب و تحسن الخلق).

ص: ۲۵۱

یعنی یا رسول الله بیم مکن که خدا جز خیر از بهر تو نخواهد زیرا که شما مهمان دوست و راست‌گوی باشی و امان گذاری و یاری دهنده‌ی درماندگانی و نیکو کننده با غریبانی و نیکو خوی هستی و این جمله بعد از نزول جبرئیل بود.

و حاصل این روایت این است که در سال شش هزار و دویست و سه سال بعد از هبوط آدم ابوالبشر علیه‌السلام در بیست و هفتم رجب که مطابق بود در آن سال با نوروز عجم رسول خدا مبعوث گردید و این چنان بود که در همان روز آن حضرت در ابطح تکیه بر دست مبارک خود کرده بود و بخفته و علی علیه‌السلام در طرف راست و جعفر در طرف چپ و حمزه از جانب پای آن حضرت خفته بودند ناگاه آواز بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل برآمد رسول خدا از خواب بیدار شد و دهشتی یافت و شنید که اسرافیل با جبرئیل گوید که به سوی کدام یک از این چهار نفر مبعوث شده‌ایم جبرئیل به سوی آن حضرت اشارت کرد که به سوی او آمدیم و او محمد نام دارد و اشرف پیغمبران است و آنکه در جانب راست اوست وصی او علی بن ابی‌طالب است و او اشرف اوصیا است و آنکه در طرف چپ او است جعفر پسر ابوطالب و او طیار است که در بهشت با دو بال رنگین پرواز خواهد کرد و آن دیگر حمزه‌ی سیدالشهداء است که در قیامت سید شهیدان خواهد بود بالجمله عظمت جبرئیل اطراف آسمان را فرو گرفت و اطراف زمین را پر کرد پس دست فرابرد و بازوی آن حضرت را گرفت و گفت بخوان رسول خدا فرمود چه بخوانم که ندانم چیزی خواند جبرئیل آن حضرت را در بر کشید و فشار داد و گفت بخوان (اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم).

رسول خدا این جمله بخواند و تبلیغ رسالت نموده مراجعت کرد در مرتبه ثانی با هفتاد هزار تن فرشته نازل شد و میکائیل با هفتاد هزار تن ملک به زیر آمد و کرسی عزت و کرامت بیاوردند و آن کرسی از یاقوت سرخ بود و یک پایه از زبرجد و یک پایه از مروارید داشت آنگاه تاج نبوت بر سرش نهادند و لوای حمد به دستش دادند و گفتند بدین کرسی برآی و حمد خدای بگذار.

پس رسول خدا بر آن کرسی بالا رفت و حمد خداوند متعال به جای آورده در

ص: ۲۵۲

این هنگام فرشتگان باز شدند و رسول خدا از کوه حرا به زیر آمد و نوار جلالش چنانش فرو گرفته بود که هیچ کس را امکان نظر بر او نبود و بر هر گیاه و درخت که می‌گشت به زبان فصیح می‌گفت السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله و گویند که آن حضرت جبرئیل را بدان صورت دید که پاها بر زمین و سر بر آسمان داشت و بالهای خویش را بگسترد چنانکه از مشرق تا مغرب را فرا گرفته بود و در میان هر دو چشمش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله چون آن حضرت بر او نگریست بترسید (فقال من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک وجها فقال جبرائیل انا روح الامین المنزل الی جمیع النبیین و المرسلین)

پس رسول خدا این راز را با خدیجه در میان نهاد خدیجه این حکایت را به ورقه پسر عم خود برد و او بشارت داد که این ناموس اکبر جبرئیل است و این اشعار بسرود.

و ان ابن عبدالله احمد مرسل
الی کل من ضمت علیه الاباطح

و ظنی به ان سوف یبعث صادقا
کما ارسل العبد ان نوح و صالح

و موسی و ابراهیم حتی یری له
بهاء و منشور من الذکر واضح

پس روز دیگر ورقه در طواف خانه‌ی کعبه درک خدمت رسول خدا نمود با حضرت عرض کرد که قسم به خدای که تو پیغمبر این امت باشی و زود باشد که به قتال و جهاد مامور شوی کاش من زنده بودم و ترا همی نصرت کردمی پس پیش آمد و سر آن حضرت را بوسه داد و به آن حضرت ایمان آورد و در آن هنگام ورقه پیر و نابینا بود پس از چند روزی وداع جهان گفت و این سخن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق اوست که فرمود لقد رایت القس فی الجنهٔ علیه یثاب خضر لانه آمن بی و صدقنی و مقصود آن حضرت از قس ورقه بود چه قسیس و قس عالم نصارا را گویند و او از علمای نصاری بود و در ایمان به رسول خدا از همه‌ی مردم مکه سبقت گرفت.

ص: ۲۵۳

سلام آوردن جبرئیل از جانب حق تعالی برای خدیجه

از این پیش یاد کردیم که جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد هرگاه از سدرة المنتهی می‌آیم به سوی شما خطاب می‌رسد که سلام ما را به خدیجه برسان.

و چون رسول خدا دعوت خود را آشکار نمود بعد از آنکه سه سال مردم را در پنهانی دعوت می‌نمود کفار قریش در خصمی او یکدل و یک جهت شدند و ابوطالب و حمزهٔ و أمیرالمؤمنین علیهم‌السلام و خدیجه در نصرت پیغمبر از پای ننشستند یک روز در ایام حج چنان افتاد که آن حضرت به کوه صفا رفت و به آواز بلند ندا کرد ایها الناس من رسول پروردگارم مردم از اطراف بر او نظر می‌کردند و تعجب می‌نمودند پس آن حضرت از کوه صفا سرازیر شد و به کوه مروه برآمد و سه نوبت بدین گونه ندا درداد و سفهای قریش در خشم شدند و هر کس سنگی برداشت و بدوید و ابوجهل سنگی بر آن حضرت پرانید چنانکه بر پیشانی مبارکش آمده بشکست و خون بدوید رسول خدا از آنجا به کوه ابوقیس برفت و در موضعی که امروز او را متکی گویند تکیه کرد و مشرکین در فحص حال آن حضرت بودند اما از آن سوی کسی به نزد أمیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و گفت محمد کشته شد حضرت امیر بگریست و به نزد خدیجه آمد و فرمود که می‌گویند مشرکان پیغمر را سنگ باران کردند خدیجه صدا به گریه بلند کرد پس آب و طعامی برداشتند و به طلب رسول خدا بیرون شتافتند و علی در شعاب جبال شد و همی فریاد کرد که یا رسول الله در کجا گرسنه ماندی و مرا با خود نبردی و خدیجه به طرف وادی همی رفت و بانگ برداشت که پیغمبر برگزیده را به من بنمائید در این هنگام جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرود شد آن حضرت بگریست و فرمود ببین ای برادر جبرئیل که قوم من با من چه کردند سخن مرا به کذب نسبت دادند و پیشانی مرا شکسته‌اند جبرئیل آن حضرت را بگرفت و بر فراز کوهش بداشت و فرشی یاقوتین از بهشت بیاورد و در زیر پای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بگسترانید چنانکه از شعاع آن بساط کوهستان مکه روشن شد و عرض کرد یا رسول الله اگر کرامت خود را نزد خداوند

ص: ۲۵۴

متعال می‌خواهی بدانی این درخت را طلب کن.

پس پیغمبر آن درخت را که پدیدار بود طلب کرد بیامد و آن حضرت را سجده کرد و چون فرمود باز شو باز شد در این وقت اسماعیل که ملک موکل آسمان و ماه بود فرود شد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله اگر فرمائی ستارگان را بر این قوم کافر ببارم تا جملگی بسوزند از پس او ملک آفتاب آمد و گفت اگر فرمائی آفتاب را بر سر ایشان فرود آورم تا سوخته گردند آنگاه ملک زمین آمد که اگر گوئی زمین را فرمایم تا ایشان را فرو برد آنگاه ملک موکل به کوهها آمد و گفت اگر حکم دهی کوهها را بر سر ایشان بگردانم آنگاه ملک بحار آمد و گفت اگر فرمائی دیار ایشان را به دریا غرق کنم.

آن حضرت روی خویش به سوی آسمان کرد و فرمود من برای عذاب مبعوث نشدم بلکه من رحمت عالمیانم مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانند.

پس جبرئیل عرض کرد که خدیجه را نگران باش که از گریه‌ی او ملائکهٔ به گریه درآمدند او را به سوی خود طلب کن و سلام من بدو برسان و بگوی خدای ترا سلام می‌رساند و بشارت ده او را که در بهشت ترا خانه ای از مروارید است که به نور زینت کرده‌اند و در آنجا بانگ وحشت‌آمیز و رنج و تعبی نیست.

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی و خدیجه را طلب کرد در آن وقت همی از روی مبارکش خون می‌دوید و نمی‌گذاشت آن خون به زمین برود خدیجه گفت بابی انت و امی چرا نمی‌گذاری این خون به زمین برود فرمود می‌ترسم که خدای بر اهل زمین غضب بنماید پس آن حضرت را بیگاه به خانه آوردند و سنگی بزرگ بر فراز خانه تعبیه کرده بودند چون مشرکان بدانستند که آن حضرت به سوی خانه شده گرد خانه را فرو گرفتند و سنگ باران کردند و هر سنگ که به بام خانه می‌آمد و آن سنگ که بر فراز خانه تعبیهٔ کرده بودند مانع از آسیب بود و هر چه که از پیش رو می‌رسید علی و خدیجه علیهماالسلام خویشتن را سپر آن حضرت می‌داشتند عاقبت‌الامر خدیجه گفت ای مردم قریش شرمنده نمی‌شوید که خانه‌ی زنی را سنگ باران می‌کنید که نجیب‌ترین قوم شما

ص: ۲۵۵

است و از خدای احتراز نمی‌کنید.

پس مشرکان به خانه‌های خویش باز شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیغام جبرئیل را به خدیجه رسانید خدیجه گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله السلام و رحمهٔ الله و برکاته و علی من سمع السلام الا الشیطان و این از کمال فهم خدیجه بود که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی از صحابه در تشهد گفته‌اند السلام علی الله پیغمبر نهی کرد و فرمود خداوند سلام است بگوئید التحیات لله و الصلوهٔ و الطیبات و این سلام آوردن جبرئیل از جانب خداوند برای خدیجهٔ از این پیش یاد کردیم که بخاری و مسلم در صحیح خود و حاکم در ج ۳ مستدرک ص ۱۸۵ و سبط ابن جوزی در تذکرهٔ الخواص ص ۱۷۰ و غیر آن به روایات متعدده ذکر کرده‌اند و آن روایا متضمن بعضی تعریضات بر عایشه هم می‌باشد چنانچه تفصیل آن را در جلد چهارم الکلمهٔ التامهٔ ایراد کرده‌ام.

حامله شدن خدیجه به فاطمه زهرا و مسئلت او از خدای تعالی

کیفیت ولادت فاطمه زهرا سلام الله علیها و روایت عزلت گرفتن رسول خدا از خدیجه تا چهل روز در جلد اول این کتاب به تفصیل بیان شد.

مرحوم فاضل تحریر آخوند ملاـ محمد باقر طهرانی در خصائص فاطمیهٔ از کتاب منهج الصادقین کاشانی نقل کند که چون خدیجه‌ی کبری مانند زن عمران بن ماثان مادر مریم لب به دعا گشود و عرض کرد ای خداوند مهربان تو دانائی به احوال بندگان و شنوائی بدانچه می‌گویند من از زن عمران بهترم و محمد شوهر من از عمران افضل است من این مولودی که در رحم دارم برای تو محرر کردم آن را قبول کن.

در آن حال جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و عرض کرد به خدیجه بفرمائید خدا می‌فرماید.

ص: ۲۵۶

(لا اعتاق قبل الملک خلی بینی و بین صفوتی یا صفیتی فان املکها و هی ام الائمهٔ و عتیقی من النار).
یعنی آزاد کردن پیش از ملک نمی‌شود این فرزند را به من واگذار ای برگزیده‌ی من فاطمهٔ مملوکه‌ی من است و مادر امامان است و من او را از آتش آزاد کرده‌ام پس خدیجه فرمودند از این مژده دلم خوش شد و در این مژده نکاتی است باید توضیح شود.
اولا این نذر در زمان سلف مشروع و معمول بوده که پدر پسر خود را خالص می‌کرد از برای عبادت پروردگار و خدمت کردن بیت المقدس و عمل آخرت حتی از خدمت والدین آن پسر بی بهره بود و همیشه متعلق این نذر اولاد ذکور بوده‌اند نه اناث برای مانعی که دختران از حیض و غیره داشته‌اند و در آنوقت در بیت المقدس محررین از ولدان و غلمان بسیار بودند بلکه تا چهار هزار نفر دارد مادر مریم که (حسنهٔ) نام داشت علی الرسم این نذر را به طریق عموم کرد یعنی نذر کرد آنچه در شکم دارم محرر باشد چنانکه در قرآن مجید خبر داد اذ قالت أمرأهٔ عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت العلیم.
ثانیا خدیجه در زمان حمل خواست به همان نذر مشروع که معمول زنان سلف بوده عمل کرده باشد به قصد اینکه در شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشروع و معمول خواهد بود پس به طریق عموم مولود خود را محرر کرد که در مسجد الحرام خالصا لوجه الله خدمت‌گزار باشد و به خدمتی از خدمات دنیویه مشغول نگردد.
ثالثا جبرئیل نازل شد و عرض کرد لا اعتاق قبل الملک عتق آزاد کردن و خالص نمودن عبدمملوک است از قید رقیت پس این عبارت این معنی دارد فاطمه مملوکه من است تو چگونه او را آزاد می‌کنی.
و رابعا فرمود مادر امامان است و این مژده باعث خوشوقتی او شد و این مژده و بشارت مناسبت بسیار با مقصود خدیجه داشت
خامسا فاطمه از آتش آزاد است و همین غرض اصلی و مقصد کلی از تحریر

ص: ۲۵۷

بود و چون ام‌المؤمنین خـدیجه‌ی طاهرهٔ مسبوق بود که خداونـد به او دختری خواهـد داد و رسول خدا در ایام حمل خدیجه رامژده داده بود که این حمـل دختر است و مـادر امامـان است پس خداونـد عطوف فـاطمه زهرا را مملوکه خود خوانـد به جـای فتقبل ربها بقبـول حسـن و بشـارت تحریر و تخلیص از آتش بـه وی داد و فایـده و نـتیجه‌ی تحریر خلاـص از آتش اسـت و مطـابق مقصـود و منظوری که داشت مژده‌اش داد اگر به مریم یک فرزند دادم به فاطمهٔ زهرا فرزندان عدیده می‌دهم اگر وجود حضـرت عیسی فرزند او بـا برکت بود فرزنـدان فـاطمه هم در وجه ارض الی یوم القیمـهٔ پیشوایـان بنـدگان من هسـتند یعنی هر یـک در روزگـاری حجت پروردگار است و خداونـد متعال در حـدیث مـذکور خـدیجه و فاطمه را صـفوه‌ی خود خوانده برابر اصـطفای مریم که فرمود ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین.

یعنی چنانچه مریم را از زنان خودش برگزیـدیم فاطمه‌ی زهرا را از زنان عالمیان برگزیـدیم و او را انتخاب نمودیم بناء علی هذا حنه فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه‌ی خالصه‌ی او حضرت عیسی بود و خدیجه‌ی طاهره نیز در این امت نیز فرزند خود را تحریر کرد و نتیجه‌ی آن یازده تن از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بودند که به آخرین ایشان حضرت عیسی با آن رسالت عظمی اقتدا می‌نماید و پشت سـر او نمـاز می‌خوانـد پس خـدیجه افضـل از حنه است و فاطمه افضل از مریم است و فرزنـدان او افضل از عیسـی علیه‌السـلام باشند.

اضطراب خدیجه در مسأله شق القمر و تسلیت فاطمه او را در رحم

تکلم فاطمهٔ زهرا علیه‌السـلام در رحم مادر مسـلم بین الفریقین است که تفصیل آن در جلد اول گذشت از آن جمله در مسئله‌ی شق اقمر بود که چون خـدیجه اضـطرابی در او پیـدا شد از جهت مشـرکین فاطمه در رحم او تکلم کرد و گفت ای مادر خوف مکن که خدای مشرق و مغرب با پدر من است و این داستان چون فرح‌بخش است برای

ص: ۲۵۸

مومنین تمام آن را در اینجا نقل می‌نمائیم.

در ناسخ در اواخر جلد متعلق به حضرت عیسی علیه‌السلام حدیث کند که چون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد خصمی آن حضرت در قلوب مردم عظیم گشت لا-جرم روزی ابوجهل بر ابوبکر بن ابی‌قحافهٔ عبور کرد گفت شنیده‌ام که محمد همچنان همه روزه مردم خویش را فراهم کرده به یگانگی خدا و رسالت خویش دعوت کند و کار از آن بگذشت که دیگر آزرم او بداریم سوگند به لات و عزای که فردی با جماعتی از قریش حبیب بن مالک را پذیره خواهم شد و او را به ابطح خواهم آورد تا بنی‌هاشم را حاضر کند و با محمد از در مناظره بیرون شود همانا حبیب بن مالک در علوم و حکم توانا است و محمد در مقابل او نتواند سخن کرد و آنگاه که غلبه حبیب را افتد چهره او و مردم او را با مشک و زعفران غالیه کنم و روی محمد و اصحاب او را با سیاهی و خاکستر انباشته دارم.

هان ای ابوبکر بر جان خویش بترس که من بر تو همی ترسم ابوبکر گفت ان شاء الله بخیر خواهد بود و از آنجا به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و کلمات ابوجهل را بگفت در این وقت جبرئیل به صورت خویش فرود شد و بر فراز سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و گفت السلام علیم یا رسول الله السلام علیک یا محمد خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید قسم به عزت و جلالت خودم که من اعز و اشرف از تو خلق نکردم بیم مکن که من با توام سوگند به عزت و جلال خودم که به دست تو از بهر حبیب بن مالک معجزه‌ای آشکار بنمایم که بر ملوک جهان فخر کنی و رتبت و مکانت تو معلوم گردد بدان ای محمد که حبیب بن مالک را دختری است که او را سمع و بصر نیست و دست و پای او خشک شده است و آن دختر را مخطوبه پسر عمش گردانیده است و چون او از حال دختر آگهی ندارد طلب زفاف کند و حبیب کار او را به مماطله گذراند و اکنون در خاطر دارد که آن دختر را به مکه حمل داده به دور خانه‌ی کعبه طواف دهد و از آب زمزم بچشاند و از خدای خواهد که او را شفا دهد و هم این سخن حبیب گفته است که من این دختر را به نزد محمد می‌برم و می گویم تو می گوئی من پیغمبر خدایم اگر این صدق

ص: ۲۵۹

و راستی است در سخن تو از خدای خویش بخواه تا او را شفا دهد و زود باشد که با چهل هزار مرد از قبائل عرب در مکه حاضر شود و ترا طلب کند بیم مکن که کار بر مراد تو خواهد رفت.

بالجملهٔ حبیب بن مالک در میان قبائل عرب سخت بزرگ بود و همه‌ی عشایر و اقوام عرب او را مکانت بزرگی می‌نهادند و در این هنگام که وقت حج فرا رسید حبیب ابن مالک با چهل هزار مرد از حمیر و دیگر اقوام به مکه درآمدند پس ابوجهل به اتفاق جمعی از مشرکین روز دیگر به استقبال شتافتند و بدانجا که حبیب نزول کرد برفتند و رخصت حاصل کرده بر او درآمدند و حبیب بر سریر از سیم مذهب جای داشت و دستاری احمر بر سر بسته تاجی بر آن نصب کرده بود این هنگام صد و شصت سال عمر داشت.

بالجمله حبیب بزرگان قریش را ترحیب گفت و ایشان نزد او شکایت آغاز کردند و بنالیدند عمرو بن هاشم گفت ایها الملک تو پناه مردمانی و ما امروز پناه به تو آوردیم تو می‌دانی بنی‌هاشم اهل حرمند و صاحب شرف و ما را در بزرگواری ایشان سخن نیست اما در میان ایشان یتیمی با دید آمده که بعد از پدر و مادر و جد عم او وی را تربیت کرده اینک دعوی نبوت می‌نماید و خدایان ما را بد می‌گوید و ما را از عبادت اصنام بازمی‌دارد و می‌گوید من رسول خدایم و بر سفید و سیاه مبعوثم و وقت باشد که نظر بر آسمان می‌گمارد و می‌گوید جبرئیل بر من نازل شود و اوامر و نواهی آورده ای ملک نیکو آن است که تو با ما به ابطح آئی و او را حاضر سازی و با او سخن گوئی و مقهور فرمائی تا از این پندار فرود آید.

حبیب گفت چنان کنم و بفرمود شراب و طعام بیاورند و از اکل و شرب بپرداختند پس روز دیگر مردمان را ندا دردادند تا برنشست و طی مسافت کرده در ابطح فرود شدند و خیمه‌ها راست کردند و حبیب در سراپرده‌ی خود جای کرد و بزرگان عرب را از یمین و شمال خود نشانید ابوبکر در آنجا حاضر بود این بدید و با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر آورد آن حضرت فرمود هم دیگر باره بیرون شو و کشف حال ایشان نموده بازآی

ص: ۲۶۰

این مرتبه چون ابوبکر بیرون رفت ابوجهل را دید که مردمان را به سوی حبیب دعوت می‌نماید چون جملگی را در آنجا انجمن کرد با حبیب بن مالك گفت هیچ کس از خدمت تو سر بر نتافت اینك تمامت قریش در خدمت تو حاضرند جز بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب اکنون بفرمای تا ایشان را حاضر بنمایند حبیب بفرمود تا چهل نفر از بزرگان انجمن در طلب ابوطالب بیرون شدند و به در سرای او آمدند و در بکوفتند ابوطالب از خانه به در شد و صورت حال را بازدانست فرمود شما به نزد حبیب شده او را آگهی دهید که من اکنون بر شما خواهم رسید پس آن جماعت بازشدند و او را آگهی دادند در آن وقت ابوطالب جامه‌ی فاخر در بر کرد و با بزرگان بنی‌هاشم و بنی عبدالمطلب روانه‌ی ابطح شد و صفها از بهر ایشان بشکافتند تا به نزدیك حبیب آمدند و بر او سلام دادند و جواب شنیدند و در پیش روی حبیب بنشستند و مردمان چشمها بر بنی‌هاشم داشتند تا بدانند چه خواهد شد.

نخستین حبیب آغاز سخن کرده و گفت ای ابوطالب در فضل و شرافت شما هیچ کس را از مردم عرب جای سخن نیست جز اینکه مردم بطحا و بزرگان صفا شکایت از غلامی می‌نمایند که در میان شما نشو و نما دارد و گمان می‌کند که پیغمبر است و هیچ پیغمبر نیامد جز اینکه او را معجزه‌ی روشن و دلیل مبین بوده و هم اکنون نیکوست که این غلام از آن پیش که خود را به نبوت بستاید حجت خویش را آشکار کند تا مردمان بنگرند و بدو ایمان آورند و اگر او را آیتی نباشد از آنچه خواهند ردع و منع فرمایند و شما خود آگاهید که این کار جز به آیت بزرگ بر اولاد ابراهیم راست نیاید همانا شرف و مکانت شما در قریش باعث شده است که از سفك دماء محفوظ مانده‌اید و الا خود می‌دانید که اگر مردی در میان عرب با دید آید و خدایان ایشان را دشنام بگوید و ایشان را از عبادت اصنام بازدارد قتل او را واجب دانند.

ابوطالب گفت ای ملك این مرد بدون حجت هیچ سخن نکند بلکه با این جماعت گوید که من رسول خدایم به شرط معجزه‌ی روشن و حجتی مبرهن و شما را به پروردگار عباد و خالق سیاه و سفید و روز و شب و شمس و قمر می‌خوانم برای خیر دنیا و عقبای شما آنگاه گفت ای ملك تو را به پدران برگذشته تو سوگند می‌دهم که از این مردمان

ص: ۲۶۱

پرسش کن که هرگز از محمد سخنی به کذب اصغا کرده باشید.

مردمان همه گفتند که او راستگو و امین است جز اینکه چیزی آورده است که ما حمل آن نتوانیم کرد در این وقت حبیب گفت من دوست دارم که او را دیدار کنم و حجت او را بنگرم.

ابوطالب گفت حاجت خود را به سوی او فرست تا بـدین انجمن درآیـد که او از بهر هیـچ خطابی کندی نداشـته و برای هیچ جوابی اظهـار عجز نکرده لاـجرم حبیب حاجب خود را بخوانـدن پیغمبر فرمان داد ابوطالب با او گفت به در سـرای خـدیجه عبور کن و در سرای به نرمی بکوب و چون محمد بیرون شود و او را دیدار کردی بگو اعمام تو در انجمن حبیب تو را دعوت می‌نمایند.

ابوجهل گفت ایها الملک اگر محمد از آمدن به این مجلس سر برتابد بر تو است که او را کرها حاضرش بنمائی.

ابوطالب فرمود لال باش از چه خوف دارد که حاضـر نشود بالجمله حاجب برفت و در سـرای رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم بکوفت و آن حضـرت از خانه بیرون شـد حاجب چون او را بدیـد عظمتی از آن حضـرت در دلش جای کرد که بیم آن بود عقل از سرش پرواز کند پس از اسب به زیر آمد و دست حضـرت را بوسید و گفت ای سید آل عبدمناف حبیب بن مالک شما را به مجلس خود دعوت می‌فرماید و اعمام شما نیز آنجا حاضرند حضرت فرمود نیکو باشد بشتاب و آگهی ده که من از قفای تو خواهم رسید.

پس حاجب برنشـست و برفت و رسول خدا به خانه باز شد و جامه که درخور آن روز بود در بر کرد و اسـتعمال بوی خوش نمود و آهنگ بیرون شدن فرمود و خدیجه ایسـتاده همی بگریست و اضطراب می‌نمود و بر آن حضرت از کثرت اعدا می‌ترسید و پیغمبر او را از گریه بازمی‌داشت در این وقت جبرئیل علیه‌السـلام فرود شد و گفت خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید سوگند به عزت و جلال خودم که من با تو هسـتم بیم مکن نصـرت من از یمین و شمال و خلف و امام تو همراه تو است و من می‌شنوم و می‌بینم و من در منظر بلندم.

ص: ۲۶۲

پس گفت ای محمد خداوند متعال مرا به طاعت تو مامور داشته و با من سه هزار فرشته است اینک به سوی فراز دیده باز کن تا بنگری رسول خدا به بالا نگریست و صف‌های ملائکه بدید که به دست ایشان حربها می‌باشد که اگر مردمان بنگرند از پای درآیند پس فرشتگان بر رسول خدا درود فرستادند و آن حضرت جواب باز داد آنگاه جبرئیل گفت ای محمد به سوی جماعت قریش و مردم حمیر عبور فرما و حجت خویش آشکار کن و فرشتگان گفتند ای محمد خدای ما را به طاعت تو گماشته است در این وقت چهره‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از فرح و سرور چون آفتاب درخشان گشت و به سوی انجمن حبیب رهسپار شد و نور دیدار آن حضرت در جمله‌ی اتلال و جبال مکه بتافت و فرشتگان در گرد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همی برفتند و بنگ تهلیل و تکبیر و تقدیس بلند نمودند و از آنسوی مردمان انجمن شدند انتظار رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشتند در این وقت ابوجهل شعری به رجز انشا کرد.

حبیب أعنا و افصل الامر نبینا
من الساحر الکذاب من آل غالب

و حبیب و ابوطالب نیز هر یک شعری چند بخواندند و مردمان به مناظرات ایشان و در نظاره بودند و کفار قریش می‌گفتند اگر محمد در این انجمن حاضر نشود او را به صعب‌تر وجهی مقتول خواهیم ساخت و در این وقت رسول خدا برسید و نور دیدارش در اقطار آسمان و زمین برفت و دیدها همه به سوی او شد و عقلها برمید و دلها در بیم شد و مانند رسته‌ی یاقوت در صدر مجلس جای گرفت و یکصد و نود نفر در آن انجمن حاضر بودند تماما به جهت احترام آن حضرت بی اختیار از جای جستن کردند و خدای از آن حضرت هیبتی در دلها بیفکند که هیچکس را نیروی سخن کردن نماند شتران نیز رغا نکردند و اسبان نیز صهیل ننمودند.

پس حبیب ابتدا به سخن نمود و گفت ای محمد مشایخ عرب گفته‌اند تو می‌گوئی من از جانب خدا بر حاضر و بادی پیغمبرم آن حضرت فرمود چنین است مرا خدای فرستاد تا دین حق را آشکار کنم اگر چه مشرکین مکروه شمارند.

حبیب گفت ای محمد از برای هر پیغمبری معجزه‌ای و حجتی بوده است چنان

ص: ۲۶۳

که نوح را سفینهٔ بود و داود آهن به دست او نرم گشت و آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شد و عصا به دست موسی اژدها گردید و عیسی مرده همی زنده می کرد اکنون تو را چه حجتی و معجزهئی باشد اگر تو رسول خدائی بایدت به مثل انبیاء معجزه‌ی خود را ظاهر بنمائی.

آن حضرت فرمود چه معجزه می‌خواهی تا بیاورم گفت می‌خواهم از خدای خویش بخواهی تا شبی تاریک بر ما درآورد چنانچه از تیر گی نور چراغ دیده نشود آنگاه تو بر کوه ابوقبیس برائی و قمر را از آن هنگام که بدر تمام باشد ندا کنی تا او بیاید و هفت نوبت دور کعبه طواف کند پس در پیش روی کعبهٔ سجده کند آنگاه به سوی تو آید و با تو تکلم کند چنانکه همه بشنوند و بفهمند و ببینند آنگاه در گریبان تو داخل شود و دو نصف شده نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ و نصفی در طرف مغرب و نصفی از طرف مشرق برود پس هر دو مراجعت نمایند و با هم پیوسته به حالت اول بر گردد و در جای خود قرار گیرد چون چنین کنی یقین دانم که تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و ما با تو ایمان آوریم.

ابوجهل چون این بشنید برخاست و گفت ای حبیب خدای تو را رحمت کند که این غم را از دل ما برداشتی و قلوب ما را به راحت افکندی در آن وقت رسول خدا فرمود ای حبیب آیا به غیر این چیز دیگری می‌خواهی عرض کرد جز این نخواهم اگر آن را ظاهر ساختی دانم که تو رسول خدائی.

حضرت فرمود چون آفتاب سر به مغرب کشد قدرت حق را بر تو ظاهر خواهم کرد این بفرمود و از جای برخاست و مردمان برخاستند و بنی‌هاشم اطراف رسول خدا را فرو گرفتند و علی علیه‌السلام همی مردم را از پیش روی پیغمبر می‌شکافت و راه بگشاد تا به خانه خدیجه وارد شدند از آن سوی ابوجهل با مشرکین گفت از ته دیگها سیاهی بگیرید آن را با خاکستر و بول شتر در هم کنید که عنقریب بنی‌هاشم رسوی شوند و من بفرمایم تا چهره‌ی ایشان را بدان سیاه کنند اما خدیجه هنوز در گریه و اضطراب بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه آیا گمان می کنی که خدای دشمنان را بر من

ص: ۲۶۴

نصرت دهـد مترس و شاد باش که خـدای از آن بزرگتر است که مرا به دشـمن گـذارد آنگاه به محراب خویش شد و مشغول نماز گردید.

پس از فراغ نمـاز دستها برداشت به جـانب آسـمان و عرض کرد (یـا رب وعـدك وعـدك یا من لا یخلف المیعاد) در حال جبرئیل فرود شـد و گفت ای محمـد خدای تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید قسم به عزت و جلال خودم که اگر بخواهی آسمانها بر زمین فرود آورم ای محمد من قمر را به طاعت تو بازداشته‌ام هزار سال از آن بیش که پدرت آدم را خلق کنم بخوان به هر چه می‌خواهی قمر را که سر بر فرمان تو دارد رخساره‌ی پیغمبر از فرح و سرور در فروغ شد و پیشانی از بهر سجده بر خاك نهاد پس جبرئیل گفت ای محمد اینک من حاضـرم قسم به عزت پروردگار خودم اگر قمر خلاف فرمان تو کند او را از مکان خود محو کنم هم اکنون من از پیش تو خواهم بود بیرون شو و معجزه‌ی خود را آشکار فرمـا پس بنی‌هاشم در سـرای رسول خـدا انجمن شدنـد تا آفتاب غروب کرد آنگـاه عباس گفت با ابوطالب آیا محمـد توانـد مسـئول حبیب بن مالك را به اجابت مقرون کنـد در حال هاتفی نـدا درداد که محمـد رسول پروردگار می‌باشـد و خـدای کفالت کار او کنـد و کـذب دشـمنانش بازنماید چون رسول خدا سـخن هاتف را شـنید فرمود ای عم شک در قلب تو درنیایـد سوگند با خدای که تو و غیر تو باید انتظار برد از پسـر برادر تو چیزی را که چشم شـما بدان روشن شود بالجمله شامگاه مردمان پای جبل ابوقبیس چشم به راه پیغمبر همی‌داشـتند پس آن حضـرت با علی و ابوطالب و عباس و سائر بنی‌هاشم به جانب جبل ابوقبیس روان شدنـد چون بر فراز جبل رسـید جبرئیل ندا کرد که ای محمد بخوان پروردگار خود را تا عطا کند آنچه را از او طلب کرده‌ای پس رسول خدا سر برداشت و گفت.

(اللهم بحقی علیك یا من لا یخلف المیعاد و یا من لا یخفی علیه خافیهٔ فی الارض و لا فی السماك اجبنی فیما دعوتك و انت تعلم ما سئلونی)

هنوز سـخن پیغمبر به نهایت نشـده بود که خـدای فرشـته‌ی ظلمت را بگماشت تا جهان را چنان تاریک گردانید که هر چه مشـعل و چراغ برافروختند فایدتی نکرد. حبیب گفت ای محمد این تیرگی کفایت است اکنون بفرما تا قمر چنان شود که گفته

ص: ۲۶۵

شد پس رسول خدا چشم فرا داشت و فرمود به بانگ بلند.
(ایها القمر المنیر المترد فی فلک التدویر اخرج الایهٔ التی او دعت فیک بحق من خلقک) چون رسول خدا این سخن فرمود قمر مانند اسب دونده به سرعت تمم همی آمد و مردمان همی به او نگران بودند تا به کعبه رسید و نورش همی در فزایش بود پس هفت نوبت طواف کرد و آنگاه در پیش روی سجده کعبه نمود و بعد به سوی پیغمبر سرعت کرده به زبان فصیح ندا درداد که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس به گریبان آن حضرت در رفت و از آستین سر به در کرد دیگر باره به گریبان آن حضرت فرو رفت و نصفی از آستین راست و نصفی از آستین چپ آن حضرت بیرون شد و یکی به سوی مشرق و یکی به سوی مغرب روان گردید آنگاه باز شد با هم پیوسته به جای خود قرار گرفت.
ابوجهل گفت ان هذا لسحر مبین اما حبیب فریاد برداشت که ای محمد تو رسول خدائی و سخن تو بر صدق است و جمعی کثیر به آن حضرت ایمان آوردند و بنی‌هاشم از پیش روی آن حضرت همی رفتند و از شادی چهره‌های تابناک داشتند و مردمان همی گفتند سوگند با خدای زمزم و مقام که ما هرگز چنین معجزه ندیدیم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه مراجعت نمود خدیجه آن حضرت را استقبال نمود و عرض کرد یا رسول الله من معجزه‌ی شما را مشاهد کردم بر فراز خانه خویش و از آن عجب‌تر آنکه این جنین که در رحم من است با من تکلم کرد و گفت یا اماه لا تخشی علی ابی و معه رب المشارق و المغارب.
پس رسول خدا تبسم فرمود و گفت خدا عطا نکرده است هیچ پیغمبری را معجزه‌ای جز اینکه مرا به آن مخصوص گردانیده در این وقت ابوطالب از پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و این اشعار را بسرود.

الم تر ان الله جل جلاله
اتانابه برهان علی ید احمد

و ابدی ظلاما حالکا فعمت به
عیون الوری فی کل غور و منجد

و اقبل بدر التم من بعد ظلمهٔ
الی ان علی فوق الحطیم یمبعد

ص: ۲۶۶

و طاف به بیت الله سبعأ و حجه

و خر امام البیت فی خیر مسجد

و سار الی اعلی قریش مسلما

و اکرم فضل الهاشمی محمد

و قد غاب بدر التم فی وسط حبیبه

و فی ذیله اهوی علی رغم حسد

و عاینته فی الافق یرکض واضحا

مبینا بتقدیر العزیز الممجد

و عاینته نصفین فی الشرق واحد

و فی الغرب نصف غیر شک لملحد

پس روز دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون شده به نزدیک حبیب رفت و فرمود ای حبیب بگو لا اله الا الله محمد رسول الله عرض کرد که من این سخن خواهم گفت در وقتی که با من پیمانی بکنی حضرت فرمود شفای دخترت را می‌خواهی که کور و کر و لال می‌باشد و هر دو دست و پای او خشکیده و او را در هودجش جای دادی عرض کرد یا رسول الله کی ترا به این امر خبر داد زیرا که من هیچکس را مطلع نکرده‌ام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خدای من مرا به آن مطلع گردانیده است.

حبیب گفت آیا خدای تو می‌تواند چنین کس را شفا دهد قال نعم یحیی العظام و هی رمیم پس فرمود تا دختر را حاضر کردند و عبای خویش را که پشم آن از گوسفند فدای اسماعیل بود بر او افکندند آنگاه حضرت به اندازه‌ی فهم او با او خطاب کرد و فرمود ایتها النطفة المخلوقة من ماء مهین التی لا تسمع السکلام و الاترد الجواب ارجعی خلقا سویا مثل القمر بهجته و جمالا.

پس آن دختر تندرست شد و اعضای نیکو بافت و به سخن آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و مردمان همه در عجب شدند و حبیب بن مالک با گروهی از عرب ایمان آوردند از برکت این معجزه‌ی باهره و ابوجهل و اتباعش مخذول و خجلت زده بر کفر و حسد آنها افزوه شد.

اولاد ام المومنین خدیجه کبری

در صدر عنوان یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خدیجه دو پسر آورد یکی قاسم که مکناۀ به او گردید و دیگری عبدالله که هر دو در کوچکی جان به حق تسلیم

ص: ۲۶۷

نمودند و این دو پسر ملقب به طیب و طاهر بودند و از اینجا بعض مردم به خطا رفته‌اند و طیب و طاهر را دو پسر جداگانه شمارند (۱) و در تاریخ یعقوبی گوید توفی القاسم ابن رسول الله فقال صلی الله علیه و آله و سلم و هو فی جنازته و نظر الی جبل من جبال مکه یا جبل لو ان مابی بک لهدک یوم و کان القاسم توفی و له اربع سنین ثم توفی عبدالله بن رسول الله بعده بشهر و لم یفطم فقالت خدیجه یا رسول الله لو بقی حی افطمه قال فطامه فی الجنهٔ و سئلت خدیجه رسول الله فقالت این اولادی منک قال فی الجنهٔ قالت بغیر عمل قال الله اعلم بما کانوا عاملین.

این روایت چنان می‌رساند که قاسم بعد از چهار سال که از عمر او گذشته بود روحش به شاخسار جنان پرواز کرد و بعد از یک ماه برادرش عبدالله جان به حق تسلیم کرد و رسول خدا در جنازه‌ی قاسم فرمودند در حالی که کوههای مکه را مخاطب قرار داده بود ای جبل آنچه بر من وارد شد اگر بر تو وارد می‌شد از هم متلاشی می‌شدی و خدیجه عرض کرد یا رسول الله کاش فرزند من عبدالله چندان حیوهٔ می‌داشت که او را از شیر باز می‌کردم رسول خدا فرمودند در بهشت او را از شیر باز می‌نمایند خدیجه عرض کرد یا رسول الله فرزندان من از شما در کجا می‌روند فرمود جایگاه ایشان در بهشت خواهد بود عرض کرد با اینکه عملی ندارند فرمود خدا می‌داند که اینان اگر در دنیا زندگانی می‌کردند جز عمل صالح از ایشان بروز نمی‌کرد.

و به روایت مجلسی در حیوهٔ القلوب روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر خدیجه وارد شد او را گریان دید.

فرمود ای خدیجه چرا گریه می‌کنی عرض کرد یا رسول الله شیر در پستان من جاری شده یاد فرزند خود نمودم.

و به روایت ثقهٔ الاسلام کلینی قدس سره در کافی بسند خود از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کند که فرمودند چون قاسم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت آن حضرت خدیجه را دیدند گریه می‌کند فرمودند ای خدیجه چرا گریه می‌کنی عرض کرد یا رسول الله دانه‌ی مروارید گران بهائی بود که از دستم رفت پس از برای او

۱- جزا ثانی ص ۲۳ طبع نجف.

ص: ۲۶۸

می گریم آن حضرت فرمودند ای خدیجه آیا راضـی نیستی که چون روز قیامت شود او را ببینی که بر در بهشت ایستاده است چون نظرش بر تو افتد بگیرد دست تو را پس داخل بهشت گردانـد و تو را منزل دهـد در پاکیزه‌ترین منزلهای بهشت خـدیجه عرض کرد این از برای من است یا از برای هر بنده‌ی مؤمن حضـرت فرمود از برای هر بنده مؤمن حضـرت فرمود برای هر بنده‌ی مؤمن است که صبر کنـد و نیت خود را خـالص گردانـد از برای خـدا به درستی که خـدای عز و جـل حکیم‌تر و کریم‌تر از این است که میوه‌ی دل بنده را از او بازگیرد و با وجود این او را عذابش کند.

و اما دختران خـدیجه (ع) فاطمه زهرا سـلام الله علیها که در جلـد اول این کتاب مفصـلا مـذکور شـد و زینب و رقیه که در این جلد مذکور شد مفصلا.

و اما کلثوم در اینجا بیان می‌شود باید دانست که بین محدثین و مورخین در ام‌کلثوم و زینب و رقیه از چند جهت خلاف است.

یکی آنکه آیا ام‌کلثوم و دو خواهر او زینب و رقیه دختران رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم از بطن خدیجه یا دختران خدیجه باشـند از شوهر دیگر یـا دختران خواهر خـدیجه که او را هاله می‌گفتنـد ذهب الی کل فریق ظاهر آیه‌ی شـریفه می‌رسانـد که ایشان دختران رسول خـدا بودند من قوله تعالی یا ایها النبی قل لازواجک و نبائک و نساء المؤمنین الخ چون نبات جمع است و ظاهر جمع تعدد است.

و در تکملهٔ الرجال از قرب الاسـناد حـدیث کنـد از عبـدالله بن جعفر حمیری از هارون بن مسـلم از مسـعدهٔ بن صدقهٔ از امام صادق علیه‌السـلام که فرمود ولد لرسول الله صـلی الله علیه و آله و سـلم من خدیجهٔ القاسم و الطاهر و ام‌کلثوم و زینب و رقیهٔ و فاطمه فزوج علیا فاطمه و تزوج ابوالعاص بن ربیع زینب و تزوج عثمان بن عفان ام‌کلثوم و لم یدخل بها حتی ماتت و تزوج مکانها رقیه الخ.

این حدیث دو مطلب می‌رساند یکی اینکه اینها دختران پیغمبرند از بطن خدیجه و دیگر اینکه عثمان اول ام‌کلثوم را تزویج کرد و به او دخول نکرده از دنیا رفت بعد رقیه را تزویج کرد.

ص: ۲۶۹

و در بعضی از ادعیه‌ی شهر رمضان است اللهم صل ملی رقیهٔ و ام‌کلثوم ابنتی نبیک الخ.

و لکن علامه خبیر ابوالقاسم علی بن احمد الکوفی در کتاب الاستغاثهٔ فی بدع الثلاثته تحقیق کرده است که این سه دختر فرزندان هاله خواهر خدیجه می‌باشند و لکن نام ام‌کلثوم در بین نیست می‌گوید اصح این است که خدیجه بنت خویلد را خواهری بود هاله نام زوجه‌ی مردی از بنی‌مخزوم هاله از این مرد رقیه و زینب را آورد چون از دنیا رفت و هاله پریشان بود و خواهرش خدیجه مال‌دار بود خواهر را با دو فرزندش کفالت می‌کرد.

چون تزویج او با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد و هاله از دنیا رفت این دو دختر در هجر رسول خدا منسوب به آن حضرت گردیدند:

و گفته روایت قرب الاسناد چون در طریق او مسعدهٔ بن صدقه باشد ضعیف است و آیه‌ی شریفه می‌توان گفت شبیه آیه‌ی مباهله است.

و خلاف دیگر این است که تزویج ام‌کلثوم به عثمان قبل از رقیه بوده یا بعد از رقیه و آیا اولادی از ام‌کلثوم آورده است یا خیر معروف است که قبل از ام‌کلثوم رقیه را داشته چون او وفاهٔ کرد ام‌کلثوم را گرفت چنانچه طبرسی در اعلام الوری و دیگران روایت کردند که عثمان بعد از رقیه ام‌کلثوم را نکاح کرد و قال ابن سعد فی الطبقات الکبیر ان ام‌کلثوم بنت رسول الله امها خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی تزوجها عتبه بن ابی لهب چون رسول خدا مبعوث به رسالت گردید و سوره‌ی تبت یدا أبی لهب نازل گردید ابولهب پسرش عتبه را گفت البته باید دختر محمد را طلاق بگوئی و الا تو را از خود نفی خواهم کرد پس عتبه ام‌کلثوم را طلاق گفت و هنوز با او هم بستر نشده بود و ام‌کلثوم در مکه بود تا خدیجه که تصدیق رسول خدا نمود ام‌کلثوم هم ایمان آورد و هنگامی که رسول خدا به مدینه هجرت نمود ام‌کلثوم هجرت کرد با عیالات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هنگامی که خواهرش رقیه رحلت نمود در خانه‌ی عثمان ام‌کلثوم را عثمان تزویج کرد و در آن وقت بکر بود و این در ماه ربیع

ص: ۲۷۰

الاول بود یعنی تزویج در ماه مذکور بود ولی زفاف در جمادی الاخره واقع شد و در خانه‌ی عثمان بود تا در سنه‌ی نهم از هجرت دنیا را وداع گفت.

و اولادی از برای او نشد و وفات او در ماه شعبان بود در سنه‌ی مذکوره و شنیدی که صاحب استغاثه فرمود اول ام‌کلثوم را گرفت و بعد از وفات او رقیه را تزویج کرد و هو الاصح البته چه آنکه عثمان رقیه را چندان با قطب شتر او را بزد تا بعد سه روز شهید شد و از دنیا رفت کما عرفت فی ترجمتها با این حال چگونه عثمان جرئت دارد که در مقام تزویج خواهر او برآید و رسول خدا چگونه این کار می‌کند.

و در اعیان الشیعه به ترجمه‌ی ام‌کلثوم می‌فرماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند در قبر ام‌کلثوم داخل نشود با این حال کسی که جنابت دارد و دیشب جماع کرده است و عثمان با اینکه اولی از دیگران بود که داخل قبر بشود و او متصدی دفن آن مخدره نشد از این جهت سامهٔ بن زید و فضل بن عباس و أمیرالمؤمنین ام‌کلثوم را دفن کردند.

و در خصائص فاطمیه گوید آنچه از اخبار فریقین معلوم است این است که این بنات طاهرات که به شرف اسلام مشرف شدند هر یک با ایمان ثابت و کمالات محموده از دنیا رفته‌اند و از اغلب زنان آن زمان ایشان را امتیاز و مزیت خاصه بوده و مرحمت‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمهٔ زهرا هر یک دلیل است و شاهد صدق است بر حسن حال ایشان کما عرفت فی ترجمهٔ زینب و رقیه خواهران ام‌کلثوم.

وفات خدیجه کبری و آوردن کفن از جانب حق تعالی

در صدر عنوان اشاره شد که وفات خدیجه در دهم شهر رمضان ۳ سال قبل از هجرت بوده است.

و در ناسخ گوید در سنه ۶۲۱۳ بعد از هبوط آدم علیه‌السلام خدیجه وفات کرد و رحلت او بعد از رحلت ابوطالب به سه روز و به قولی سی و پنج روز و به قولی یک سال بوده و چون خدیجه مریض شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای خدیجه خدای تعالی تو را با مریم

ص: ۲۷۱

دختر عمران و آسیه بنت مزاحم برابری داده است.
و در خصائص فاطمه گوید در روایت مشهور است که ملائکه‌ی رحمت از جانب حضرت عزت کفن از برای خدیجه آوردند و بعد از بلوغ اجل و زمان فراق و توجه به عالم اعلی از مبدأ مراحم خاصه الهیهٔ و تفقدات و تلطفات لا تعد و لا تحصی که منحصر به خدیجه طاهرهٔ بوده اظهار شد و آنها باعث تسلیه‌ی خاطر آن پیغمبر مهربان گردید و رسول خدا به همراه جنازه‌اش با کمال حزن و اندوه همی رفت تا در حجرن مکه در قبرستان معلی برابر قبر آمنهٔ بنت وهب والده‌ی ماجده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبری برای او حفر نمودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن قبر خوابیدند پس بیرون آمدند و آن گوهر پاك را گرفته در زیر خاك مدفون ساختند و در سال ۷۲۷ از هجرت قبه‌ای بر سر قبر خدیجه بنا کردند و مردم مکهٔ در حضور آن تربت زاکیهٔ و بقعه‌ی سامیهٔ اظهار خلوص و ارادت می‌نمودند و به حسب تجربه رفع هم و کشف غم و رفع مصائب و نوائب دنیویه و اخرویه می‌شد از ایشان و قصاید فصیحه‌ی شعرای عرب که در مدح آن مخدره انشا کرده بودند در آن بقعه آویخته داشتند و روز میلاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خانه خدیجه به مزارش می‌آمدند و اظهار نشاط و انبساط می‌نمودند و حال بر این منوال بود تا اینکه در سنه هزار سیصد و چهل و چهار آن بقعه‌ی مبارکه را با سایر بقاع متبرکه خراب کردند.
حضرات وهابیها خذلهم الله و تا امروز که سنه ۱۳۷۱ آن بقعه‌ی مبارکه مهجور و مخروب است چون حضرات وهابیه تعمیر قبور را بدعت می‌دانند به تفصیلی که حقیر در جلد پنجم الکلمهٔ التامهٔ مشروحا نگاشته‌ام.

ضراء خدیجه کبری و زنان بهشتی رسول خدا

اشاره

از پیش یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حال سکرات موت خدیجه فرمود ای خدیجه ضراء خود را در بهشت از من سلام برسان عرض کرد ضراء من چه کسان باشند فرمود آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران کلثم خواهر موسی بن عمران

ص: ۲۷۲

اما کلثوم خواهر موسی بن عمران علیه‌السلام مخطوبه‌ی قارون بود چون او مرتد شد به وصال آن مخدره نرسید تا اینکه زمین او را فرو برد و کلثوم دیگر شوهری اختیار نکرد تا از دنیا رفت و همین مخدره بود که خداوند متعال قصه‌ی او را در قرآن یاد کرده است از آمدن او به نزد فرعونیان برای کشف حال موسی بن عمران و همین کلثوم بود که با ایشان فرمود من زنی را خبر دارم که شیر دارد پس رفت و مادر خود را خبر کرد تا اینکه آمد و فرزندش موسی را گرفت و شیر داد.

اما آسیه بنت مزاحم زوجه‌ی فرعون اول زنی است که ایمانش به درجه‌ی کمال رسید و اول زنی است که در خانه‌ی فرعون کافر سالها ایمان خود را مخفی داشت و اول زنی است که به موسی بن عمران ایمان آورد.

و همین مخدره است که تابوت موسی بن عمران را از روی آب گرفت و موسی را از میان آن بیرون آورد و او را چون جان شیرین در بر کشید و مرضعه برای او طلبید و گهواره از طلای مشبک برای او بساخت و با جان و دل شب و روز گهواره جنبانی او را می‌کرد و چندین مرتبه فرعون در صدد قتل او برآمد و آسیه به لطایف الحیل او را منصرف گردانید تا حدی که مردم موسی را فرزند آسیه می‌پنداشتند و سی سال کلیم حضرت ذوالجلال با ظهور آیات باهرهٔ و معجزات متواترهٔ و به خاطرخواهی و همراهی آسیه با هزاران نعمت و راحت با نهایت حرمت و عزت زیست فرمود با آنکه مراتب عدیده چه در صغر و چه در کبر فرعون را به ضرب شتم و لطم آزرده کرد و در خردسالی به دست حق‌پرست خود ریش فرعون را گرفته و به شدت کشید و مقداری از آن را به سختی بکند و در هر مرتبه فرعون به قصد قتل او قیام می‌نمود و آسیه خاتون در مقام منع برمی‌آمد تا اینکه دعوت خود را ظاهر نمود اول زنی که به او ایمان آورد آسیه بود.

بالجمله در ترجمه فاطمه‌ی زهرا در جلد اول و در این جلد در ترجمه‌ی خدیجه کبری احادیثی نقل شد که رسول خدا تارهٔ می‌فرمودند کمل من الرجال کثیر و لم یکمل من النساء الا اربعهٔ آسیه بنت مزاحم مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد و

ص: ۲۷۳

فاطمه بنت محمد و تارهٔ می‌فرمود افضل نساء الجنهٔ اربعهٔ

و نیز فرمود خیر نساء اهل الجنهٔ اربعهٔ.

و نیز فرمود حسبک من نساء العالمین اربعهٔ:

و نیز فرمود سیدات نساء اهل الجنهٔ اربعهٔ و غیر ذلک) از اخباری که ذکر شد که در همه‌ی اینها به غیر از این چهار خاتون نام دیگری در بین نیست بالاخرهٔ این بانو سیده‌ای از سیدات جنان و زنی یگانه و فرزانه از زنان جهان و چقدر قوی الجنان و صلب الایمان بوده و از زنهائی که در قرآن به صفت ممدوحه یاد شده است یکی اوست که به قول مرحوم مجلسی آسیه خاتون را به حرمت خوانده‌اند و او را از زنان دیگر بیشتر به احترام یاد نموده‌اند و حضرت ختمی مرتبت چندین مرتبه چنانچه شنیدی او را از روی رافت و مرحمت به حسن عقیدهٔ و استقامت و کمال ایمان و معرفت و ثبات در دین و اعراض از کفره و مشرکین یاد فرموده و آنچه در تفاسیر و تواریخ و خبر و سیر منظور نظر است از بدو خلقت ابوالبشر حضرت آدم علیه‌السلام در خانواده‌ی کفر زن بدین ایقان و اطمینان نیامده که در دوستی خدا و رسول بدین گونه ثابت و دائم بماند و به اسانید متعدده در کتب خاصه و عامه از رسول خدا منقولست که فرمود آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد تمشین امام فاطمه کالحجاب لها الی الجنهٔ و در روایت دیگر می‌فرماید که در قیامت آسیه با هفتاد هزار حوریه با الویهای تسبیح به استقبال سیده‌ی نساء فاطمه‌ی زهراء بیایند بالاخره فاطمه در هر محفل و مجلسی که شرف حضور پیدا کرده آسیه و مریم با او بوده و هستند و آن ایمان کامل و محکم او در میان آل فرعون منحصر به فرد بود.

و صدوق در خصال می‌فرماید جابر بن عبدالله الانصاری حدیث کند قال قال رسول الله ثلثهٔ لم یکفروا بالوحی طرفهٔ عین مؤمن آل فرعون و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و آسیه زن فرعون.

و به روایت مجلسی در پنجم بحار در احوال موسی بن عمران می‌فرماید اما آسیه زن فرعون از مردم بنی‌اسرائیل بود عبادت خدا را از روی اخلاص و ایمان کامل

ص: ۲۷۴

به جا می‌آورد و ایمانش مخفی بود تا هنگامی که فرعون ماشطه زوجه حزقیل را شهید کرد آسیه پرده از پیش چشمش برداشته شد و نظر کرد دید ملائکه روح او را با کمال تجلیل به جانب آسمان می‌برند بر یقین او افزوده شد در آن هنگام فرعون بر او داخل شد و آسیه را خبر داد به قتل زوجه‌ی حزقیل آسیه دیگر تاب نیاورد بانگ بر او زد و فرمود وای بر تو ای فرعون تا چند بر خداوند تبارک و تعالی جرات می‌نمائی فرعون گفت مگر ترا نیز جنون عارض شده است مثل جنونی که بر ماشطه عارض شده بود آسیه فرمود مرا جنونی عارض نشده و لیکن آمنت بالله تعالی ربی و ربک العالمین پس فرعون مادر آسیه را احضار کرد و گفت دخترت را جنون عارض شده است و چون فرعون بسیار آسیه را دوست می‌داشت خواست تا به لطایف الحیل او را از دین به حق برگرداند به محض اینکه از ایمان او به خدا مستحضر شد دنیا در نظر او تاریک گردید و از شدت غضب مدتی مبهوت بماند و همی بر خود می‌پیچید و هر چند او را تکلیف به اقرار خدائی خود کرد آسیه اعتنائی ننمود فلذا مادرش را حاضر کرد و گفت دختر خود را نصیحت کن و او را از این جنون بازآر مادر آسیه صورت حال را به دختر خود آسیه گفت.

آسیه فرمود من هرگز از دین حق موسویه دست برندارم مادرش گفت فرعون قسم یاد کرده است که اگر از این اعتقاد بازنشوی ترا هلاک کند آسیه فرمود هر چه خواهد بکند که من هرگز دست از ایمان خود برندارم.

پس فرعون آسیه را به چهار میخ کشید و او را همی عذاب کرد تا روحش به شاخسار جنان پرواز کرد از این جهت در قرآن فرعون را ذی‌الاوتاد یاد نموده.

و عن ابن عباس قال اخذ فرعون امرأته آسیه حین بین له اسلامها فیعذبها لتدخل فی دینه فمر بها موسی بن عمران و هو یعذبها فشکت الیه باصبعها فدعی الله موسی ان یخفف عنها فلم تجد فی العذاب الما و انها ماتت من عذاب فرعون لها فقالت و هی فی العذاب رب ابن لی عندک بتیا فی الجنهٔ و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین) و بر حسب بعضی از تواریخ فرعون قصابی را طلب نمود که آسیه را در برابر چشمش

ص: ۲۷۵

او را پوست بکند و سر ببرد آن قصاب شروع به این عقوبت عظمی کرد این وقت سکنه‌ی عالم بالا به فزع آمدند و بر حالت آسیه رقت کردند و نجات او را از حضرت تبارک و تعالی مسئلت نمودند از مصدر جلال ندا رسید آسیه کنیز من است و مشتاق لقای آقایش شده است ببینید در حال احتضار چه می‌گوید چون نظر کردند شنیدند می‌گوید خدایا بنا کن خانه از برای من در بهشت و مرا از فرعون و عمل او و از این قوم ظالم نجات مرحمت کن.

و به روایت ثعلبی در عرایس آسیه در عین استغراق به عقوبات فرعونی حضرت موسی علیه‌السلام بر وی عبور داد با انگشت به سوی موسی اشاره کرد یعنی می‌بینی در راه دوست چه می‌کشم و چگونه تلخی بلاها را می‌چشم آن جناب دعا فرمود و آن آلام از وی برداشته شد و دیگر از صدمات فرعونیان احساس المی ننمود.

پس در آن وقت قدری خندان شد که فرعون از خنده‌ی او به شگفت آمد و گفت این زن دیوانه شده است به این همه شکنجه‌ها و بلاها زمان مردنش شادان و خندان است و شهادت آسیه خاتون سبب شد که بعد از زمان قلیلی هزار هزار ششصد هزار نفر از لشگر فرعون غرق شدند.

(اما مریم بنت عمران علیه‌السلام) مادر عیسی بن مریم نسب شریف او منتهی به سلیمان بن داود و از سلیمان به ابراهیم خلیل منتهی می‌شود مادرش حنه زوجه‌ی عمران بن ماثان و خواهر این حنه زوجه‌ی زکریا علیه‌السلام است به نام (ایشاع) که مادر یحیی است و یحیی و مریم خاله‌زاده بودند و پدر مریم عمران بن ماثان است که نسب به ابراهیم خلیل می‌رساند نه عمران ابن الشهم و مادر حنه کما فی الکافی (مرتا) است و عربی آن وهیبه است یعنی بخشیده شده است و از زمان عمران بن ماثان تا زمان عمران پدر موسی هشتصد سال علاوه بوده و مریم به لغهٔ قدیم به معنی عابده است و به قول سیوطی در اتقان به معنی خادمه است و این اسم را مادرش بعد از ولادت بر وی گذارد کما قال الله تعال و انی سمیتها مریم و معنی این اسم دلیل باشد بر نیت حسنهٔ و سریرت صادقه‌ی مادرش که می‌خواست مولودش پسر باشد تا محرر گردد یعنی در قدس شریف خادم و مقیم

ص: ۲۷۶

باشد و به عبادت پروردگار مشغول گردد چون به جای پسر دختر متولد شد و مقصودش به عکس نتیجه داد که لیس الذکر کالانثی خداوند سبحان به کریمه‌ی فتقبلها ربها به قبول حسن او را به جای پسر قبول و از وی رفع مانع و کشف علت و عادت کرد تا بتواند همیشه در بیت المقدس اقامت بنماید و به خدمت خانه مشغول باشد چون حنه اطمینان یافت اظهار تشکر و امتنان کرد او را بر حسب مایؤل مریم نامید یعنی این دختر از بدو تکلیف باید محرر و خدمتگزار این خانه باشد به عبارت آخری مقصود او از پسر ملازمت بیت المقدس بود چون از دختر دفع مانع شد همان تکلیف بر او جاری است و مقصود حاصل است.

نذر مادر مریم

و آیه‌ی رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت العلیم دلالت واضحهٔ دارد که مادر مریم نذر کرده بود اگر فرزندی مرحمت بشود او را تحریر نماید و علت نذرش از کتب تفاسیر معتبره اجمالاـ این است که حنه عقیم و نازا بود و از فرزند مأیوس بود و پیوسته از خداوند این مسئلت را می‌کرد و فرزندی ذکور همی خواست روزی بر حسب اتفاق مرغی را بر شاخه‌ی درختی دید که جوجه‌ی خود را آب و دانه می‌دهد در آن وقت رقت کرده زبان به دعا و تضرع گشود و از کارخانه‌ی قدرت و قضا مسئلت و عرض حاجت نمود که ای خداوند توانا آیا ممکن است بر این ضعیفه‌ی ناتوان تفضلی فرمائی و منت گذاری و فرزندی روزی نمائی که به وظائف عبادت تو مشغول شود آنگاه از شکرانه‌ی این موهبت عظمی دعوتش به اجابت قرین گردیده و حاجتش برآورده و به وجود مقدس مریم حامله شد و آن دختر را به جای پسر قبول فرموده و در بیت المقدس مشغول عبادت گردید تا به عیسی حامله شد در قصه‌ی طولانی که مختصر و ملخص آن این است که چون سیزده سال از عمر مریم منقضی شد فرشتگان خدا او را مژده‌ی ولادت عیسی علیه‌السلام دادند چنانچه خدای فرماید (اذ قالت الملائکهٔ یا مریم ان الله یبشرک بکلمهٔ منه السمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا و الاخرهٔ) چون

ص: ۲۷۷

یوسف عمزاده‌ی مریم از حمل او مطلع شد بسیار متغیر گردید به نزد مریم آمد گفت ای مریم آیا هیچ زرعی بی بذر بارور شده است.

مریم فرمود اگر گوئی خدا نخستین بذر آفرید پس آن بدون زرع بارور شده و اگر گوئی هر دو با هم آفریده هیچ کدام از هم دیگر حاصل نشده باز یوسف گفت آیا هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته مریم فرمود اول خدا درخت آفرید از آن پس آب را سبب نشو و نما قرار داد.

یوسف کرت سوم سخن را روشن آورد گفت آیا هیچ فرزندی بدون پدر به وجود آمده مریم فرمود آدم و حوا را نه پدر بود نه مادر چون سخن بدینجا رسید یوسف ملول و محزون از نزد او بیرون شد و به معبد خویش آمد چون شب بخفت در خواب دید که فرشته‌ی خداوند روی بدو کرده گفت ای یوسف مریم از روح القدس آبستن است فرزند او را عیسی نام گذار که قوم خود را از گناه نجات خواهد داد این است آن فرزندی که پیغمبران خبر دادند که از دختر بکری بی پدر متولد می‌شود یوسف از خواب بیدار شد و از اندیشه خود برگشت ولی مریم روز به روز بر حزن اندوه او افزوده شد از شماتت بنی‌اسرائیل همی مرگ خود را از خدا طلب می‌کرد تا او را درد زائیدن گرفت از بیت المقدس بیرون آمد و در پای درخت خرمائی که خشکیده بود در طرف مشرق قرار گرفت چنانچه خداوند متعال در سوره مریم می‌فرماید (فاجاءها المخاض الی جذع النخلهٔ قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا) با خود گفت ای کاش مرگ من قبل از این روز فرا می‌رسید تا این روز را نمی‌دیدم این وقت ندائی شنید که ای مریم حزن و اندوه بر خودت راه مده خداوند متعال نام ترا بلند می‌خواهد و از برای تو خیر و سعادت است اکنون این درخت خرمای خشکیده را حرکت بده تا رطب تازه برای تو فرو ریزد آن را تناول بنما و از این آب شیرین که در نزد تو است بیاشام و دل خوشدار که دیده‌ات روشن و کار بر مراد تو خواهد بود و هر کس از تو سئوالی کرد بگو من نذر کرم که روزه‌ی صمت داشته باشم و نمی‌توانم با کسی تکلم کنم و اشاره کن از فرزندم عیسی سئوال کنید تا شما را جواب گوید چنانچه این جمله

ص: ۲۷۸

را خدای در قرآن یاد فرموده است.

فناديها من تحتها الا تحزنى قد جعل ربک تحتک سريا و هزى اليک بجذع النخلة تساقط عليك رطبا جنيا فكلى و اشربى و قرى عينا الخ الاية.

مردم بنی‌اسرائیل چون از قصه آگاه شدند زبان به شناعت گشودند گفتند ای مریم پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو زنی با عفت و نجیبهٔ این چه کاری بود که از تو بروز کرد.

مریم اشاره به سوی عیسی علیه‌السلام کرد که جواب شما در نزد این طفل است گفتند طفلی که در گهواره است چگونه می‌شود با او تکلم کرد این وقت عیسی بن مریم صدا بلند نمود که مردم بنی‌اسرائیل بر مادر من تهمت روا ندارید و او را اذیت نکنید بدرستی که من بنده‌ی خدایم که بر من کتاب فرستاده است و مرا پیغمبر خود قرار داده است و به اقامه‌ی نماز و دادن زکوهٔ و نیکوئی به مادرم وصیت فرموده است و در هر حال من مولود مبارک و طیبی می‌باشم و از اشقیا و جباران خداوند متعال مرا قرار نداد و رحمت و سلام و برکت پروردگار با من است هنگام ولادت و هنگام رفتن از این دنیا و هنگام مبعوث شدن از قبرها).

پاره‌ای از فضائل و شئونات خاصه‌ی مریم کبری

اول آنکه مریم اول زنی است که به لقب بتول و عذراء مدعوه و موسومه گردید و اسم شریفش با مسمی مطابقه کرد که به عبادت و خدمت بیت المقدس مشغول گردید و در حسن و جمال شهره‌ی آفاق بود و در محراب عبادت از نور رویش احتیاج به چراغ نبود.

دوم آنکه در قرآن زیاده از بیست مورد خداوند متعال او را نام برده و او را تجلیل فرمود و به خطابات حقه او را برگزیده و امتیاز داده.

سوم- آنکه از زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است در بهشت و مردم نصاری در دار

ص: ۲۷۹

دنیا در حق او غلو کردند و جماعت نسطوریه و ملکائیه از طائفه‌ی نصاری او را یکی از اقائیم ثلثه‌ی خوانند.

یعنی خدا و حضرت عیسی و مریم بالاشتراک علهٔ اصلی و سبب کلی در ایجاد موجوداتند و کریمه‌ی (و یقولون ان الله ثالث ثلثهٔ) در رد ایشان است و در همان زمان مریم بسیار محترم بوده است مردم نصاری مریم را دختر امام خودشان می‌دانستند که صاحب فرقان و از رؤسای بنی‌اسرائیل در قدس خلیل و ملوك ایشان از بنی‌ماثان بود از این جهت در کفالت او با حضرت زکریا مخاصمه و منازعه کردند که ایهم یکفل مریم.

چهارم- آنکه مریم اول زنی است که خداوند متعال ملکه عصمت به او عنایت فرمود و قبل از مریم زنی معصومه نبوده.

پنجم- آنکه خداوند متعال مریم را از نفحه حقه و روح القدس خلق فرمود.

ششم- آنکه در رحم مادر تکلم کرد به روایات عامه و خاصه به علاوه در بیت المقدس متولد گردید.

هفتم- آنکه نشو و نمای او برخلاف نشو و نمای سائر اطفال بود.

نیشابوری در تفسیر خود در ذیل آیه‌ی شریفه فانبتها نباتا حسنا چنین گفته است تنبت فی الیوم مثل ما ینبت المولود فی عام و قیل المراد نمائها فی الطاعهٔ و العفهٔ و الصلاح و السداد.

هشتم- آنکه عابده و زاهده و خادمه‌ی خانه خدا بود و حق عبودیت را کما ینبغی بجا آورد.

نهم- آنکه خداوند متعال او را از لغویات و مکائد زنان یهود نجات بخشید.

دهم- آنکه او را از زنان کامل الایمان قرار داد و شاهد آن در ترجمه حضرت فاطمه‌ی زهراء و خدیجه و آسیه گذشت.

یازدهم- آنکه کفالت او را پیغمبری مانند زکریا علیه‌السلام عهده‌دار بود.

دوازدهم- آنکه از مساس شیطان مصون و محفوظ ماند به مصداق انی اعیذها بك و ذریتها من الشیطان الرجیم اهل سنت نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۲۸۰

فرمود هر مولودی را شیطان مس می‌کند از این جهت گریه می‌کنند و حضرت عیسی و مادرش از مساس شیطان به واسطه‌ی استجاره و استعاذه (حنه) مادر مریم محفوظ ماندند.

سیزدهم- آنکه بیت عبادتش در غرفه‌ای از غرفات بیت المقدس بوده.

چهاردهم- آنکه به مصداق (کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انا لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب) همیشه میوه‌ها و طعامهای بهشتی تناول می‌نمودند.

پانزدهم- آنکه ملائکه حضورا با او تکلم می‌کردند یا مریم اقنتی لربک الخ. و گاهی او را ندا می‌کردند یا مریم ان الله اصطفاک و اصطفاک و طهرک علی نساء العالمین.

شانزدهم- آنکه آنقدر در محراب عبادت کرد که پاهای او ورم نمود و در سن نه سالگی در روزه و نماز و عبادت و زهد و ترک دنیا بر جمیع عباد سبقت گرفت و صبر و شکیبائی بر ناملایمات زنان یهود فرمود.

هفدهم- آنکه مستجاب الدعوه بود و چون معصومه بوده او را عیسی غسل داد چون معصومه را جز معصوم نتواند غسل بدهد بالجمله مزایای بسیار دارد که در میان زنان ممتاز و به این خصائص سرافراز است.

وفات مریم کبری در کوه لبنان

مریم در این دار دنیا شصت و سه سال زندگانی کرد و علامه بارع شیخ عبد النبی توسرکانی در کتاب لئالی الاخبار ص ۴۸۸ از وهب بن منبهٔ روایت کرده که گفت من یافته‌ام در بعض کتب که عیسی بن مریم علیه‌السلام به مادر خود مریم فرمود ای مادر من یافته از آن علمی که خداوند متعال به من تعلیم داده است که این دنیا را بقائی نیست و در معرض فنا و زوال می‌باشد و دار آخرت دار بقاء و دائمی است اکنون صواب آن است که من با تو تا بتوانیم توشه از این دار فانی برای دار باقی تهیه بنمائیم پس مریم با فرزند دلبند خود به طرف کوه لبنان رفتند روزها را روزه و شبها را به عبادت می‌گذرانیدند

ص: ۲۸۱

و قناعت می‌کردند به آنچه از اوراق اشجار و آب باران به دست آنها می‌رسید با این حال مدت بسیاری روزگار به سر بردند تا اینکه روزی عیسی علیه‌السلام از برای تحصیل قوتی از کوه به زیر آمد این وقت ملك الموت بر مریم نازل شد در حالی که در محراب عبادت خود بود و گفت السلام علیك یا مریم الصائمهٔ القائمه مریم از هیبت ملك الموت غش کرد چون به هوش آمد ثانیا گفت السلام علیك مرتبه‌ی ثانیهٔ غش کرد چون به هوش آمد گفت ای بنده‌ی خدا کیستی که از دیدن تو بندهای بدن من بلرزید و پوست بدن من مرتعش شد و از صدای تو گویا عقل از سر من پرواز کرد.

گفت من آن کسی هستم که نه بر صغیر و نه بر کبیر رحم می‌کنم و هنگام دخول بر سلاطین و جبابره و غیرهما طلب اذن نمی‌کنم بی رخصت داخل می‌شوم من خراب کننده دیار و ویران کننده قصور و معمور کننده قبور و مفرق بین جماعات و اخوه و اخوات و آباء و امهات می‌باشم من ملك الموت عزرائیل هستم که اکنون برای قبض روح تو آمده‌ام فرمود آیا مهلت نمی‌دهی که فرزند عزیزم و قرهٔ العین و حبیبم عیسی بیاید یک بار دیگر توشه از لقای او بردارم.

ملك الموت گفت من اجازه ندارم من مامور به امر پروردگار باشم نمی‌توانم قبض روح به عوضه‌ای را بدون اجازه‌ی حق تعالی بنمایم فعلا مامور هستم که قدم از قدم برندارم تا قبض روح ترا بنمایم متعبد شو برای لقای پروردگار خود مریم گفت تسلیم امر پروردگار خود باشم مشغول شو به آنچه ماموری پس ملك الموت قبض روح او را کرده پس ملائکه روح او را به آسمان بالا بردند.

اتفاقا در آن روز آمدن عیسی به طول انجامید تا هنگام نماز عشا رسید چون به کوه بالا آمد و مقداری حشیش برای افطار مادر تهیه کرده مادر را خفته دید با خود گفت کثرت عبادت و روزه او را در تعب انداخته بهتر این است بگذارم مقداری استراحت کند پس آنچه افطاری در دست داشت به کناری گذاشته و به محراب عبادت خود آمده مشغول نماز گردید تا ثلث از شب گذشت دید مادر بیدار نشد آمد او را ندا کرد با قلب شکسته و حالت پژمرده گفت.

ص: ۲۸۲

(السلام علیک یا اماه قد هجم اللیل و افطر الصائمون و قام القائمون مالك لا تقومین لعبادهٔ الرحمن) ای مادر تاریکی شب عالم را فرو گرفته روزه‌داران روزه‌ی خود را گشودند و عبادت کنندگان برای عبادت از جامه خواب برخاسته‌اند چه شده است که تو امشب از جای برنخیزی.

پس با خود گفت ان للرقدهٔ حلاوت و الله لا دعن امی علی نومها و لا صلین عنها همانا هر خوابی را شیرینی باشد به خدا قسم مادر خود را می‌گذارم در خواب خوش باشد تا قدری راحت بنماید و من به جای او نماز می‌خوانم عیسی علیه‌السلام افطار نکرد و به محراب عبادت برگشت تا نزدیک طلوع فجر وحشت او را گرفت که مادر من هرگز این مقدار نمی‌خوابید بر سر مادر آمد دید از دار دنیا رفته است صورت به صورت مادر گذاشت و آه سوزناك از جگر برکشید چندانکه ملائکه از گریه‌ی او به گریه درآمدند و جنیان با او هم ناله شدند و کوه و دشت متزلزل شد خطاب رسید به ملائکه که برای چه گریه می‌کنید عرض کردند یا الهنا اینک روح الله است این جزع و ناله‌ی او ما را به جزع آورده است و غریب و تنها ناله می‌کند و می‌گوید من لی لوحشتی و من آنسنی فی غربتی و من یعنینی علی طاعهٔ ربی.

پس خطاب به کوه شد که عیسی را دلداری بده و موعظه کن کوه عیسی را ندا کرد یا روح الله این جزع و ناله از برای چیست اترید مع الله انیسا پس عیسی از کوه به زیر آمد و داخل قریه‌ای از قرای بنی‌اسرائیل شد و با چشم اشکبار و دل داغدار به آواز حزین گفت السلام علیکم یا بنی‌اسرائیل در آن وقت مردم حتی ذوات الخدور به طرف عیسی دویدند و از نور جمال او متعجب شدند گفتند ای بنده‌ی خدا تو کیستی که از نور جمال تو شهر منور گردیده فرمود من عیسی روح الله هستم در این جبل مادرم از دنیا رفته مرا در غسل و کفن و دفن او مساعدت بنمائید گفتند ای روح الله این جبل افعیهای بسیار دارد و سیصد سال باشد که آباء و اجدا ما قدم در این جبل نگذاشته‌اند اکنون این حنوط و کفن بگیر و برو برای تجهیز مادر خود عیسی را از آنها خوش نیامد و روی از آنها بگردانید و به جانب کوه روان شد در بین راه دو نفر

ص: ۲۸۳

را ملاقات کرد فرمود مادر من در این جبل از دنیا رفته بیائید مرا در تجهیز او مساعدت کنید گفتند ما برای همین آمده‌ایم منم جبرئیل و این است میکائیل و اکنون حوریان جنت برای غسل او حاضرند.

پس عیسی با حوریان جنت مریم را غسل دادند و جبرئیل قبری حفر کرد و عیسی با ملائکه بر او نماز خواندند و ملائکه با حوریان جنت به آسمان بالا رفتند و عیسی از کوه فرود آمد و در اطراف زمین می‌گردید برای ارشاد مردم تا به اینجا احوال خدیجه کبری پایان یافت.

و ذکر کلثم و آسیه و مریم در اینجا چون از زنان بهشتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و ضراء خدیجه کبری محسوب بودند فلذا متعرض شدیم.

زندگانی ام سلمه سرپرست فاطمه‌ی زهراء

اشاره

دوم از امهات مؤمنین ام‌سلمه است

افضل امهات مؤمنین است بعد از خدیجه کبری اسمش هند بنت ابی میهٔ بن المغیرهٔ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشیه است مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب در سنه‌ی شصت و دو در مدینه وفات کرد و در آن وقت هشتاد و چهار سال از عمر او گذشته بود ابوهریره بر او نماز خواند و در بقیع مدفون شد و او آخرین امهات مؤمنین بود که از دنیا رفت.

ذکر من یروی عن ام سلمه

ام‌سلمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا و شوهرش ابوسلمه روایت کند.

و خلق کثیری از او روایت دارند از آن جمله فرزندانش عمر و زینب و برادر زینب عامر و پسر خواهرش مصعب بن عبدالله و مکاتبها بنهان و موالیها عبدالله بن رافع و نافع و سفینهٔ و پسرش و ابوکثیر و خیرهٔ والدهٔ الحسن و صفیهٔ بنت شیبهٔ و هند بنت الحارث و از کبار تابعین ابوعثمان النهدی و ابووائل و سعید بن المسیب و

ص: ۲۸۴

آخرون و علماء عامه سیصد و هفتاد و هشت حدیث از او روایت می‌کنند و اما در کتب امامیهٔ احادیث ام‌سلمه بسیار است در تمام قسمتها

ازدواج ام سلمه و اولادها و محاسنها

شوهر اول ام‌سلمهٔ پسر خاله‌اش ابوسلمهٔ بن عبدالاسد بن المغیرهٔ بود چون به شرف اسلام مشرف شدند به سبب ظلم مشرکین هجرت به حبشه نمودند و در آنجا ام‌سلمه سلمه را بزاد که پدرش به او مکنی گردید بعد از آن عمر را بزاد که در جمیع غزوات با أمیرالمؤمنین بود و مدتی از قبل آن حضرت والی بحرین بود پس از آن دره و زینب را بزدا که ترجمه‌ی هر یک در محل خود بیاید چون رسول خدا به مدینه هجرت کرد ام‌سلمه با شوهرش به مکه و از مکه به مدینه هجرت نمودند چون غزوه‌ی احد پیش آمد ابوسلمه در آن غزوه زخمی بر او وارد آمد چون به سبب مداوا بهبودی حاصل شد به جانب سریه‌ای مامور شد و در مراجعت از سریه زخمش تازه شد و به همان سبب وفات کرد.

پس در سنه چهارم از هجرت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به ده درهم کابین بست و به قولی به دستاسی و دو سبو و بالشی که از لیف خرما پر بود و لحافی و قدحی و دیگی و خوانچه‌ی بزرگ از چوب کابین بست و در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکانتی و منزلتی بزرگ پیدا کرد.

ام‌سلمه می‌فرماید که شوهر من این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کرد که آن حضرت فرمودند که هر کس در هنگام مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله و انا الیه راجعون و این دعا بخواند اللهم عندک احتسب مصیبتی هذا الیهم اخلفنی فیها خیرا البته خدای بهتر از آن کرامت فرماید چون ابوسلمه وفات کرد من این دعا همی قرائت می‌کردم و بر من دشوار می‌آمد که بگویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و با خود همی گفتم که از ابوسلمهٔ بهتر که خواهد بود.

و به روایتی که مجلسی و دیگران نقل کرده‌اند که ام‌سلمه یک روز با شوهر

ص: ۲۸۵

خود گفت که زنان بعد از شوی شوهر کنند و مردان نیز بعد از مرگ برای خود جفتی اختیار بنمایند بیا تا من و تو عهد کنیم که هر کدام زودتر بمردیم آن دیگری جفتی نگیرد ابوسلمه گفت زنهار که چنین کنی اگر من بمردم خود را به زحمت میفکن و به مرد دیگر شوهر کن آنگاه دست به دعا برداشت و عرض کرد الها ام‌سلمه را بعد از من مردی بهتر از من روزی بفرمای.

و به روایتی ام‌سلمه از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود که بر سر مرده سخن به خیر کنید که در آنوقت ملائکه حاضرند و آمین گویند بعد از وفات ابوسلمه ام‌سلمه عرض کرد یا رسول الله در وفات شوهر چه بگویم حضرت فرمودند بگو اللهم اغفر لی و له و اعقبنی منه عقبا حسنا.

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خانه‌ی ام‌سلمه درآمد تا او را به وفات شوهر تعزیت گوید پس فرمود خدایا اندوه او را تسکین ده و جبر مصیبت او کن و عوضی بهتر او را ده

بالجمله چون عده‌ی ام‌سلمه سر آمد ابوبکر و عمر خواستار او شدند اجابت نکرد بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بخواست امسلمه عرض کرد مرحبا به رسول الله لکن من عورتی سالخورده باشم و فرزندان یتیم دارم و غیرت فراوان با من است و شما زنان بسیار داری و دیگر آنکه اولیاء من حاضر نباشند.

پیغمبر فرمودند آنچه گفتی من عورتی سالخورده باشم من افزون از تو سال دارم و زن را عیب نیست که با بزرگتر خود شوی کند و اینکه گفتی یتیم دارم کفالت یتیمان تو بر خدا و رسول است و آنچه گفتی غیرت می‌ورزم دعا کن تا خداوند متعال این حالت تو را تغییر بدهد و آنچه گفتی اولیاء من حاضر نیستند اولیاء تو آنکه حاضر است و آنکه حاضر نیست مرا مکروه ندارد.

پس ام‌سلمه فرزند خود عمر را فرمان داد و او به حد بلوغ نرسیده بود که برخیزد و او را با رسول خدا تزویج نماید پس عمر مادر را به رسول خدا تزویج نمود پس آن حضرت خانه‌ی زینب بنت خزیمه را که در آن نزدیکی وداع جهان گفته بود از بهر ام‌سلمه تقریر داد آنگاه ام‌سلمه به خانه درآمد خنچه‌ای یافت که اندک جو در او بود

ص: ۲۸۶

آن را برداشت و آسیا نمود و دیگی از سنگ در آنجا دید پس در میان آن دیگ از آن آرد جو عسیده بساخت و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد و طعام ولیمه همان بود.

و کلینی در کافی به سند معتبر از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که چون ام‌سلمه را حضرت خواستگاری نمود عمر بن ابی‌سلمه که پسر او بود ام‌سلمه را به حضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ام‌سلمه در حسن و جمال مانند پری بود و چون برخاستی موهای خود را می‌آویخت تمام بدنش را می‌پوشانید و طرف گیسوان خود را به خلخالهایش می‌بست.

و عسقلانی در اصابه در ترجمه‌ی ام‌سلمه گوید عایشه بنت ابی‌بکر چون بدید که رسول خدا ام‌سلمه را تزویج کرد سخت محزون شد چون می‌دانست که در جمال کم‌نظیر است این قصه را با حفصه در میان نهاد و گفت من شنیده بودم که ام‌سلمه در جمال کم نظیر است ولی تصدیق نداشتم تا به لطایف الحیل او را دیدم دانستم که آنچه را در جمال او ستودند چندین برابر بیشتر است حفصه تصدیق نداشت بیان عایشه را تا اینکه ام‌سلمه را که دید گفت آنچه گمان داشتم جمال او را زاید بر آن یافتم (و کانت ام‌سلمه موصوفهٔ بالجمال البارع و العقل البالغ و الرای الصائب و اشارتها علی النبی یوم الحدیبیه تدل علی وفور عقلها و صواب رأیها)

و این کلام عسقلانی اشاره باشد به قصه‌ی حدیبیه هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که شتران هدی خود را نحر کنید و سر بتراشید اصحاب از این فرمان سر برتافتند و مخالفت نمودند و سه نوبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این حکم را تکرار فرمود کسی امتثال آن نکرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به خیمه‌ی ام‌سلمه رفت و از اصحاب شکایت نمود ام‌سلمه عرض کرد یا رسول الله شما شتران خود را نحر کنید و سر بتراشید چون صحابه این ببینند ناچار متابعت بنمایند پس حضرت چنان کرد که ام‌سلمه گفته بود

ص: ۲۸۷

هجرتها الی الحبشهٔ ثم الی المدینهٔ

عسقلانی در اصابه گوید ام‌سلمه و شوهرش ابوسلمه قدیم الاسلام بودند و هر دو به حبشه هجرت کردند و بعد از مراجعت از حبشه به مکه هجرت کردند و از مکه به مدینه آمدند ام‌سلمه گوید چون شوهر من مهیا شد از برای هجرت به مدینه رحل خود را بر شتر بستم و فرزند خود سلمه را با خود برداشتیم چون حرکت کردیم جمعی از رجال بنی‌المغیره سر راه بر ما گرفتند و شوهر مرا گفتند ما هرگز نگذاریم که این زن که از عشیره‌ی ماست تو او را از وطن آواره بنمائی پس مرا به عنف از ابوسلمه جدا کردند جمعی از بنو عبدالاسد چون این جسارت از بنی‌المغیره دیدند در خشم شدند پیش آمدند و پسر من سلمه را از من ربودند گفتند اکنون که شما با بنی‌عم ما چنین کردید ما هم سلمه را که از ماست نمی‌گذاریم در نزد شما بوده باشد پس بنی عبدالاسد فرزند من سلمه را بردند و شوهر من ابوسلمه را رها کردند و او رفت تا داخل مدینه گردید و بنو المغیره مرا در نزد خود محبوس داشتند و من همه روزه می‌رفتم در ابطح و تا شام در آنجا مشغول گریه و ناله بودم هفت روز حال بدین منوال بود تا اینکه یک نفر از بنی‌اعمام بر من عبور داده حال مرا دید به نزد بنی‌المغیره آمد گفت شما از این بیچاره چه می‌خواهید که بین او و شوهرش و پسرش جدائی انداختید این وقت به حال من رقت کردند و مرا گفتند اگر می‌خواهی برو به شوهر خود ملحق شو و بنی عبدالاسد فرزند مرا به من رد کردند این وقت من بر شتری سوار شدم و فرزند خود را در دامن گرفتم و تنها از مکه به سوی مدینه حرکت کردم تا اینکه به تنعیم رسیدم در آنجا عثمان بن طلحهٔ که از بنی عبدالدار بود ملاقات کردم گفت-

(این تریـد یا بنت ابی امیه قلت اریـد زوجی بالمدینهٔ فقال هل معک احد فقلت لا والله الا الله) بغیر از فرزندم با من کسی نیست پس آمد زمام ناقه را گرفت و مصاحب من بود در کمال رفق و مدارا تا اینکه وارد مدینه شدم و ابوسلمه در قبا بود در قریه بنی عمرو بن عوف

ص: ۲۸۸

اقوال العلماء فی حقها

اتفاقی تمام علماء اسلام است که ام‌سلمه در علم و تقوی و فصاحت و بلاغت و ولا و محبت نسبت به خانـدان رسالت کالنور علی شاهق الطور است.

در خصـایص فاطمیه ص ۲۳۸ گوید ام‌سلمه احادیث از پیغمبر بسیار روایت کرده و جمهور اهل سـنت را به وی کمال ارادت است اختصاص به شیعه و فرقه‌ی امامیه ندارد و او را نصایحی سودمند است به عایشه در وقعه‌ی جمل و غیر آن و چه قدر فصیحه و عابدهٔ و کریمـهٔ و موثقه بود از مقالات و بیانات او توان به عرفان و ایمان کامل وی پی برد و قـدر و مکانت او را به قـدر امکان شـناخت و حقیر را در زوجات حضرت رسول به این زن مکرمه سلام الله علیها اظهار ذلت و عبودیت مزیت دیگر است انتهی.

مامقانی در تنقیـح المقال گویـد ام‌سلمه حالها فی جلالـهٔ و الاخلاص لامیرالمؤمنین و الزهراء و الحسـنین علیهماالسـلام اشـهر من ان یذکر و اجلی من ان یحرر و هی التی روت لعبدها الذی کان ینال من علی علیه‌السلام منقبهٔ عظیمهٔ و شهدت بما سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حقه الکلمات الصریحهٔ فی امامته و خلافته حتی تاب العبد عن ان ینال علیا بکلمهٔ سوء.

اقول این فرمایش ایشان اشاره به روایتی است که مجلسی در حیوهٔ القلوب از صدوق نقل می‌کند و آن روایت این است.

روایت ام سلمه در خلافت امیرالمؤمنین

یک نفر از آزاد کرده‌های ام‌سلمهٔ ناسـزا گفت به أمیرالمؤمنین علیه‌السلام چون این خبر به ام‌سلمه رسید او را طلبید چون حاضر شد گفت شـنیدم ناسـزا به أمیرالمؤمنین گفته‌ای عرض کرد بلی ای مادر مؤمنان ام‌سلمه فرمود مادرت به عزایت بنشـیند اکنون بنشـین تا برای تو حدیثی نقل کنم که از رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام بعد آنچه برای خود نیکوتر دانی اختیار کن بدانکه ما نه زن بودیم در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از روزی

ص: ۲۸۹

که نوبت من بود حضرت رسول داخل شد و نور از سر و جبینش ساطع بود و دست علی علیه‌السلام را به دست خود گرفته بود. پس فرمود ای ام‌سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای من خلوت کن چون از خانه بیرون رفتم آن حضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدای ایشان را می‌شنیدم و لکن سخن ایشان را نمی‌فهمیدم چون صحبت ایشان به طول انجامید من به نزدیک در حجره رفتم عرض کردم یا رسول الله رخصت می‌دهی که داخل شوم فرمود نه من با شتاب برگشتم که نزدیک بود به رو افتم.

پس بعد از اندک زمانی ثانیا به در حجره آمدم و رخصت طلب نمودم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخصت نداد من با شتاب برگشتم ترسان و هراسان که شاید برگردانیدن من از روی غضب بوده باشد یا از آسمان آیه فرود شده چون زمانی گذشت ثالثا به در حجره آمده عرض کردم یا رسول الله رخصت می‌دهی که داخل شوم فرمود داخل شو پس داخل شدم دیدم علی علیه‌السلام زانو به زانوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته و عرض می‌کند پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هر گاه چنین شود چه امر می‌فرمائی مرا فرمود که امر می‌کنم تو را به صبر کردن پس بار دیگر سخن را به او اعاده کرد و باز حضرت فرمود که باید صبر بنمائی چون در مرتبه‌ی سوم این سخن را اعاده کرد باز حضرت فرمود ای علی ای برادر من هرگاه کار به اینجا کشید پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بنما و پرواز مکن تا اینکه چون به نزد من آئی از شمشیر تو خون بریزد پس حضرت رسول به جانب من التفات نمود که این چه اندوه است که در تو می‌نگرم ای ام‌سلمه گفتم یا رسول الله برای اینکه مرا چندین مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که به خدا قسم تو را از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و به درستی که تو در خیری از جانب خدا و رسول و لکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من و جبرئیل مرا خبر می‌داد به وقایعی که بعد از من واقع خواهد شد و امر می‌کرد مرا که علی را در باب آنها وصیت بنمایم که بداند چه باید کرد:

ص: ۲۹۰

ای ام‌سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی‌طالب برادر من است در دنیا و آخرت.
ای ام‌سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی‌طالب وزیر من است در دنیا و آخرت.
ای ام‌سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی‌طالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفا کننده به وعده‌های من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر
ای ام‌سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی‌طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای متقیان است و کشاننده‌ی مومنان است به سوی بهشت و کشنده‌ی ناکثان و قاسطان و مارقان است.
من گفتم یا رسول الله کیستند ناکثان فرمود جماعتی که در مدینه با علی بیعت کنند و در بصره بیعت او را بشکنند گفتم قاسطان چه کسانند فرمود اصحاب معویه گفتم مارقان چه مردمی باشند فرمود که خارجیان نهروان چون ام‌سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام‌سلمه گفت خدای تعالی فرج بخشد ترا چنانچه مرا فرج بخشیدی و عقده از دل من گشودی به خدا سوگند که دیگر علی را سب نمی‌کنم هرگز.
و شیخ طوسی به سند معتبر از ثابت مولای ابوذر حدیث کند که گفت با لشگر أمیرالمؤمنین حاضر شدم در جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانچه بسیاری بر آن شک دچار شدند چون زوال شمس شد حق تعالی پرده‌ی شک را از دل من برداشت و با لشکر أمیرالمؤمنین مشغول جنگ مخالفان شدم چون جنگ به پای رفت و به مدینه مراجعت کردم ام‌سلمه احوال از من پرسید قصه‌ی خود را بیان کردم فرمود نیکوکاری کردی که شک را از دل خود بیرون کردی من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌گفت علی با قرآن است و قرآن با علی است.
و در بصائر الدرجات به سند معتبر از عمر بن ابی‌سلمه پسر ام‌سلمه روایت کرده است که ام‌سلمه فرمود روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی بن ابی‌طالب را در خانه‌ی من نشانید و پوست گوسفندی را طلبید و بر علی علیه‌السلام املا می‌کرد و علی می‌نوشت تا آنکه آن

ص: ۲۹۱

پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت به من سپرد و فرمود هر کس بعد از من به نزد تو بیاید و فلان و فلان نشان را به تو بدهد این پوست را به او تسلیم کن چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و ابوبکر غصب خلافت نمود عمر پسر ام‌سلمه گوید مادرم مرا به مسجد فرستاد و گفت برو ببین این مرد چه می گوید.

پس من به مسجد آمدم دیدم ابوبکر بر منبر است و خطبه می‌خواند چون خلاص کرد از منبر فرود آمد و به خانه‌ی خود رفت پس مادرم صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مادرم مرا فرستاد فرمود برو ببین چه می گوید من رفتم و مراجعت کردم گفتم این هم مثل صاحب خود کرد.

پس مادرم صبر کرد تا عثمان خلیفه شد باز مادرم مرا به مسجد فرستاد و من رفتم و مراجعت نمودم گفتم او هم مثل دو رفیق خود خطبه خواند و از منبر به زیر آمد و به خانه‌ی خود رفت پس مادرم صبر کرد تا أمیرالمؤمنین زیب اورنگ خلافت گردید باز مادرم فرمود به مسجد رو ببین علی علیه‌السلام چه می گوید پس من به مسجد آمدم دیدم آن حضرت خطبه می‌خواند چون از منبر به زیر آمد مرا طلبید و فرمود به من برو به مادر خود بگو رخصت بدهد که من می‌خواهم به نزد او بیایم.

پس به نزد مادرم رفتم و او را خبر کردم گفت به خدا قسم که من نیز او را می‌طلبم پس چون آن حضرت به خانه آمد فرمود ای ام‌سلمه بده به من نامه‌ای را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تو سپرده است عمر پسر ام‌سلمه گفت که چون أمیرالمؤمنین این را فرمود مادرم ام‌سلمه برخاست و صندوقی را گشود و از میان آن صندوق صندوق کوچکی بیرون آورد و در آن را گشود و نامه از میان آن بیرون آورد و به علی بن ابیطالب تسلیم نمود پس ام‌سلمه به من گفت ای فرزند پیوسته ملازم علی علیه‌السلام باش و دست از دامان علی برمدار که به خدا سوگند یاد می کنم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امامی به غیر از علی علیه‌السلام نخواهد بود.

و نیز شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده و مجلسی در جلد ثانی حیوة القلوب آن را نقل کرده است که ام‌سلمه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجهٔ الوداع زنان

ص: ۲۹۲

خویش را تماما بـا خود برد و هر شب و روزی بـا یکی از ایشان به سـر می‌برد تا رعایت عـدالت فرموده باشـد چون نوبت به عایشـه رسـید حضـرت رسول با أمیرالمؤمنین خلوت نمود در روز نوبت عایشه و راز آن حضـرت به طول انجامید این مطلب بر عایشه گران افتـاد امسـلمه می‌فرمایـد عـایشه بـه نزد مـن آمـد و گفـت اکنـون می‌روم و علی بن ابی‌طـالب را به زبـان خـود او را اذیت می کنم و می گـویم که چرا رسـول خـدا را از من بـاز گرفتی در روز نوبت من امسـلمه می‌فرمایـد هر چنـد که او را از این کـار ممـانعت کردم گوش نـداد و رفت و سـاعتی نگـذشت که گریه کنـان مراجعت کرد گفتم ترا چه رسـید گفت چون نزدیـک رسـیدم گفتم ای پسـر ابوطالب تو پیوسته حضرت رسول را از من می گیری حضرت رسول فرمود ای عایشه حایل مشو میان من و علی به حق خداوندی که جانم در قبضه‌ی قدرت اوست که دوست نمی‌دارد علی را مگر مؤمن و دشـمن نمی‌دارد علی را مگر کافری به خدا قسم حق با علی است و به هر سو که علی میل کنـد حق با علی میل می کنـد و هرگز علی از حق جـدا نمی‌شود امسـلمه می‌فرماید من به عایشه گفتم که تو را منع کردم و تو از من نشنیدی.

شهادت ام سلمه به اینکه عایشه دشمن علی است

در مدینـهٔ المعاجز سـید هاشم بحرانی در معاجز امام حسن مجتبی علیه‌السـلام روایت طولانی نقل کرده مورد حاجت آن را با روایت (فتن بحار) ملخصا نقد کرده اینجا ایراد می‌نمائیم.

می‌فرماید پس از رجوع حضـرت امام حسن علیه‌السـلام از کوفه به جانب مدینه زوجات حضـرت رسول برای تعزیت وفات حضـرت أمیرالمؤمنین و تهنیت قـدوم مبارك آن حضـرت انجمنی کردنـد از آن جمله عایشه به دیـدن آن حضـرت نیامـد تا زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سـلم او را توبیـخ کرده آمـد به دیـدن آن حضـرت در حـالی که امسـلمه ایضا حاضـر بود عایشه عرض کرد یا ابامحمد فراق جد بزرگوار تو روزی بر تو معلوم شد که پدرت کشته گردید و تا پدرت بود گویا جد تو از دنیا نرفته بود.

حضـرت امام حسن فرمود بلی و لکن بر من معلوم است آنچه از تو صادر گردید از اظهار فرح و سـرور و آنچه که در نیمه‌ی شب از تو صادر گردید از شکافتن

ص: ۲۹۳

زمین با پاره‌ای از آهن بـدون شـمعی و چراغی که در حین شـکافتن آن قطعه آهن دست ترا مجروح گردانیـد که تا به حال مجروح می‌باشـد برای اینکه بیرون بیـاوری از آن کوزه‌هـای سـبز که مملـو از درهم و دنـانیر بـود و اینهـا را تحصـیل کرده بودی و در زمین مـدفون ساختی تا اینکه پـدرم کشـته بشود آن را به مبغضـین علی انفاق کنی پس چهل دینار بیرون آوردی در حالی که عـدد آن را نمی‌دانستی پس آن چهل دینار را میان مبغضـین علی علیه‌السلام قسمت کردی از قبیله‌ی تیم و عدی و بر من مخفی نیست که هنگام استماع خبر شهادت پدر بزرگوار من اظهار بشاشت و بهجت کردی.
و به قول لبید بن ربیعه تمثل جستی و این بیت را بر زبان آوردی.

فالقت عصاها و استقرت بها النوی
كما قر عينا بالایاب المسافر

عایشه از این خبر به غایت انکار نمود ام‌سـلمه فرمود ای عایشه وای بر تو از این کارها و اینگونه کلمات و مقالات از تو بعیـد نیسـت من شـهادت می‌دهم که تو حاضـر بودی با ام‌ایمن و میمونهٔ که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من فرمود ای ام‌سلمه من در نفس تو چه مکانت و منزلت دارم.
عرض کردم شـما را در نفس خود مقـامی و قربی می‌بینم که نمی‌توانم احصـی کرد و تحدیـد نمود آن جنـاب فرمود علی را چگونه می‌بینی عرض کردم او را در محبت نه مقدم می‌دانم نه مؤخر و هر دو در دل من مساوات دارید فقال شـكر الله لك ذلك يا ام سلمه فلو لم يكن على عليه‌السلام فی نفسك مثلی لبرئت منك فی الاخره و لم ينفعك قربی منك فی الدنيا فرمود خدا را شکر باید کردن که علی در نفس تو بماننـد من است و اگر نه من از تو در آخرت بیزاری می‌جسـتم و قرب تو به من در دنیـا نفع و بهره نـداشت این وقت تو ای عایشه به حضرت رسول عرض کردی زنان تو به جان و دل همگی چنین باشند.
آن حضـرت فرمود نه چنین است حسبك يا عایشه در این وقت عایشه روی به ام‌سلمه کرد گفت رسول خدا به دار بقا رحلت فرمود و علی هم بدینگونه به شهادت رسید مرا خبر داد که امام حسن مسموم می‌شود و امام حسین کشته می‌گردد جناب امام

ص: ۲۹۴

حسن علیه‌السلام فرمود آیا جد من به تو خبر نداد که تو چگونه مرگ را درک می کنی و به کجا می‌روی.
عایشه گفت مرا به خیر خبر داد امام حسن علیه‌السلام فرمود و الله جد من بمن خبر داد که تو به مرض (دبیله) که مردن اهل آتش است خواهی مردن و با اصحاب خود به آتش خواهی رفت.
گفت ای حسن پیغمبر چه وقت خبر داد به تو فرمود آن وقت که ما را خبر داد به این که تو با علی دشمنی خواهی کرد.
این حدیث دلالت واضحه در متانت ایمان و معرفت ام‌سلمه به حقیقت نبوت و ولایت دارد.

سرپرستی ام سلمه از فاطمه زهرا

در جلد اول این کتاب بیان شد که چون خدیجه‌ی کبری از دنیا رفت فاطمه بنت اسد حضرت صدیقه‌ی کبری را سرپرستی و مادری می‌نمود تا اینکه فاطمه بنت اسد از دنیا رفت سرپرستی فاطمه را رسول خدا به عهده ام‌سلمه واگذار کردند و عایشه از این عمل بسیار خشمناک شد که این توفیق رفیق ام‌سلمه گردید و ام‌سلمه می‌فرمود (کنت ادئب فاطمهٔ و هی ادئب منی) من فاطمه را چنان پندارند آموزگاری می کنم به خدا قسم او آموزگار من است.
بالجمله ام‌سلمه در همه‌ی حالات در جان نثاری برای فاطمه‌ی زهرا کوتاهی نکرد و بعد از این خواهی شنید که برای شهادتی که داد یک سال وظیفه‌ی او را قطع کردند ابوبکر و عمر و ام‌سلمه در عروسی فاطمه زهرا بسیار بذل جهد کرد و مساعی جمیله به تقدیم رسانید و رتق و فتق همه به صلاح‌دید ام‌سلمه بود و هنگامی که حضرت فاطمه را به جانب حجله می‌بردند به آن تفصیلی که در جلد اول گذشت ام‌سلمه این اشعار بسرود

سرن بعون الله جاراتی
و اشکرنه فی کل حالاتی

ص: ۲۹۵

و اذکرن ما انعم رب العلی

من کشف مکروه و آفات

فقد هدینا بعد کفر و قد

انعشارب السماوات

و سرن مع خیر نساء الوری

تفدی بعمات و خالات

یا بنت من فضله ذوالعلی

بالوحی منه و الرسالات

نصایح سودمند ام سلمه به عایشه و مخالفت او

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه‌ی ص ۷۷ از جلد ۲ از طبع مصر روایت کند که عایشه هنگام حرکت از مکه به جانب بصره به خدمت ام‌سلمه آمد و در آن وقت ام‌سلمه در مکه بود خواست او را فریب دهد و با خود همداستان نماید در حرب با أمیرالمؤمنین عرض کرد ای دختر ابی‌امیه تو بهترین زوجات رسول خدا و بزرگترین ایشانی و اول زنی از زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که به مدینه هجرت کرد تو بودی هرگاه هدیه می‌آوردند از خانه‌ی تو به حجرات زوجات قسمت می‌نمودند و بیشتر اوقات جبرئیل امین به سید المرسلین در منزل تو نازل می‌شد ام‌سلمه می‌فرمود غرض تو از این سخنان چیست عایشه گفت عبدالله بن زبیر به من خبر داده است که عثمان را توبه دادند و بعد از اینکه توبه کرده است او را در شهر حرام در حالی که روزه بوده به قتل آوردند و اکنون من عازم شدم که به جانب بصره سفر بنمایم و با من طلحه و زبیر حرکت می‌نماید و من دوست دارم که تو هم با ما همداستان بشوی و با من به جانب بصره حرکت بنمائی شاید خداوند متعال امر این امت را به دست ما اصلاح بنماید.

ام‌سلمه از استماع این سخنان آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود ای عایشه می‌خواهی با این حیله و مکر مرا فریب بدهی من ام‌سلمه باشم حبائل مکر تو در من کارگر نخواهد شد طرفهٔ ماجرائی است که دیروز مردم را به کشتن عثمان تحریص می‌کردی و بدترین دشنامها به او می‌دادی و او را جز به نام نعثل یهودی مخاطب نمی‌ساختی و امروز برای او سنگ به سینه می‌زنی و در طلب خون او دست از آستین بیرون کشیدی می‌خواهی با نفس رسول و زوج بتول دق باب محاربت بنمائی و فتنه‌ی خاموش شده را روشن بنمائی با اینکه منزلت علی را در نزد خدا و رسول کاملا مطلع هستی اگر تو

ص: ۲۹۶

از خاطر سترده‌ای و آن را فراموش کرده‌ای من اکنون تو را متذکر بنمایم آیا در خاطر داری روزی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با علی نجوی می‌کرد چون راز آنها به طول انجامید تو گفتی اکنون می‌روم و به علی جسارت می‌کنم من ترا نهی کردم از من نشنیدی رفتی طولی نکشید که با چشم اشک‌آلود برگشتی و من از تو سئوال کردم ترا چه می‌شود جواب گفتی که من بر آنها وارد شدم و با علی گفتم ای پسر ابوطالب از نه روز یک روز قسمت من می‌باشد که با رسول خدا به سر برم این یک روز را هم تو بین من و رسول خدا حائل می‌شوی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن از من شنید رنگ صورت مبارکش سرخ شد و غضب بر او مستولی گردید و فرمود برگرد ای عایشه به خدا قسم علی علیه‌السلام را دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد او را و دشمن نمی‌دارد احدی از اهل بیت مرا مگر اینکه او خارج از ایمان است آیا چنین بود ای عایشه، عایشه گفت بلی آن را منکر نیستم.

و نیز ام‌سلمه فرمود آیا در خاطر داری ای عایشه روزی را که من و تو خدمت رسول خدا بودیم تو سر آن حضرت را می‌شستی و موی سر او را اصلاح می‌نمودی و من از خرما و کشک و روغن غذائی ترتیب می‌دادم در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سر بلند کرد و فرمود لیت شعری آیتکن صاحبهٔ الجمل الادبب تنبحها کلاب حوئب کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب شتر پر مو هستید که بر آن سوار می‌شوید و سگهای حوئب به روی شما فریاد بنمایند من از وحشت این خبر وحشت اثر دست از ترکیب طعام برداشتم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون اعوذ بالله و برسول الله من ذلک این وقت رسول خدا دست بر پشت تو نهاد و فرمود (ایاک ان تکونی یا حمیرا صاحبهٔ جمل الادبب ناکبهٔ عن الصراط) عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم.

و نیز ام‌سلمه فرمود ای عایشه در خاطر داری که من و تو با رسول خدا در سفری بودیم و علی بن ابی‌طالب در سایه‌ی درختی نشسته بود و نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را وصله می‌زد و لباس آن حضرت را می‌شست در آن هنگام پدر تو با عمر طلب اذن کردند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شوند من و تو برخاستیم عقب پرده رفتم پدر تو و عمر از

ص: ۲۹۷

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کردند که یا رسول الله ما نمی‌دانیم مقدار حیوهٔ شما را اگر ما را اعلان می‌فرمودی که خلیفه‌ی بعد از من کیست که مفزع ما بوده باشد.

و به روایت ابن ابی‌الحدید فرمود اگر بگویم هر آینه متفرق خواهید شد چنانچه بنی‌اسرائیل از هارون برادر موسی متفرق شدند همانا من مکان او را می‌بینم.

و به روایت متعدده‌ی دیگر به تمام صراحت فرمود خلیفه‌ی بعد از من خاصف النعل است پس ابوبکر و عمر بیرون رفتند و من و تو به نزد رسول خدا آمدیم و تو جسورتر بودی از ما در تکلم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس گفتی یا رسول الله من کنت مشخصا علیهم فقال خاصف النعل.

پس بیرون آمدیم غیر علی را ندیدیم که نعل آن حضرت را پینه می‌کند پس تو گفتی یا رسول الله غیر علی کسی در اینجا نیست حضرت فرمودند وصی من همین است عایشه گفت بلی این قصه را در خاطر دارم ام‌سلمه فرمود با این حال می‌خواهی بر او خروج بنمائی و آتش خاموش را دامن بزنی.

این وقت عبدالله بن زبیر که اصغای این کلمات کرده بود در عقب در یکباره بانگ زد ای ام‌سلمه از آل زبیر چه بدی دیده‌ای که این مقدار خصومت می‌کنی ام‌سلمه فرمود تمام این فتنه‌ها از تو است که برمی‌انگیزی و پدر تو را به معرض هلاکت می‌اندازی آیا روا داری کسی را که رسول خدا او را والی مسلمانان کرده و او را بر مهاجرین و انصار سیادت و ریاست داده است و همه با او بیعت کردند تو مخالفت نمائی عبدالله بن زبیر گفت من هرگز نشنیده‌ام که پیغمبر علی را والی مسلمانان کرده باشد.

ام‌سلمه فرمود خاله‌ی تو نزد من نشسته است از او پرسش کن در برابر او می‌گویم ای عایشه نشنیده‌ای از پیغمبر که فرمود علی خلیفه‌ی من است و معصیت امر او معصیت و نافرمانی من است عایشه گفت چرا شنیدم.

پس ام‌سلمه فرمود از خدا بترس و از آنچه پیغمبر فرموده حذر کن ترا طلحه و زبیر مغرور نکند عایشه بعد از همه این نصایح گفت من برای طلب اصلاح می‌روم

ص: ۲۹۸

و ارجو فیه الاجر ان شاء الله ام‌سلمه فرمود اکنون خود می‌دانی.

و به روایت اعثم کوفی عایشه با کمال خشم و غیض از نزد ام‌سلمه بیرون رفت.

کلمات بلیغه‌ی ام سلمه در نصیحت عایشه ایضا

و نیز ابن ابی‌الحدید در ج ۲ ص ۷۹ از طبع مصر گوید لما ارادت عایشهٔ الخروج الی البصرهٔ اتتها ام‌سلمهٔ فقالت لها انک سدهٔ بین محمد رسول الله و بین امته و حجابک مضروب علی حرمته قد جمع القران ذیلک فلا تندحیه و سکنی عقیراک فلا نصحریها الله من وراء هذا الامهٔ لو اراد رسول الله ان یعهد الیک عهدا علت علت و فی نسخهٔ قد علم رسول الله مکانک و لو اراد ان یعهد الیک علت علت بل قد نهاک رسول الله عن الفرطه او الفراطه فی العلاء ان عمود الاسلام لا یثاب بالنساء ان مال و لا یراب بهن ان صدع حمادیات النساء غض الاطراف و خفر الاعراض و قصر الوهازهٔ و ما کنت قائلهٔ لو ان رسول الله عارضک فی بعض الفلوات ناصبهٔ قلوصا من منهل الی منهل آخر ان بعین الله مهواک و علی رسوله تردین و قد وجهت سدافته و ترکت عهیدا اقسم بالله لو سرت مسیرک هذا ثم قیل لی ادخل الفردوس لاستحییت ان القی محمدا هاتکته حجابه قد ضربه علی اجعلی حصنک بیتک و وقاعهٔ الستر قبرک حتی تلقیه و انت علی ذلک اطوع ما تکونین الیه (لله) ما لزمته و انصر ما تکونین للدین ما جلست عنه لو ذکرتک من رسول الله قولا تعرفینه نهشت به نهش الرقشاء المطرقهٔ ذات الجنب ثم انشاء ات ام‌سلمهٔ رضی الله عنها هذه الابیات تعریضا علیها.

لو ان معتصما من زله احد
کانت لعایشهٔ العبتی علی الناس

کم سنته لرسول الله ذاکرهٔ
و تلو ای من القران مدراس

و حکمه لم تکن الا لها جسها
فی الصدر مذهب عنها کل وسواس

یستنزع الله من قوم عفو لهم
حتی یمر الذی یقضی علی الراس

و یرحم الله ام المؤمنین لقد
تبدلت بی ایحاشا بانیاس

چون عایشه به خانه ام‌سلمه آمد و چندان که ام‌سلمه او را پند و اندرز نمود

ص: ۲۹۹

و فضائل أميرالمؤمنين را به خاطر او آورد همه چون باد در چنبر و آب در غربال بود و اصلا به آن نكوهيده خصال فايدتى نبخشيد و با كمال غيض و خشم از نزد امسلمه بيرون رفت باز براى اتمام حجت ام المؤمنين امسلمه چادر عصمت بر سر نموده به منزل عايشه رفت و اين كلمات بلاغت آيات را بر عايشه خواند كه حاصل آن به فارسى اين است اى عايشه به درستى كه تو به منزله بابى هستى از براى خانه كه اگر آن باب منهدم گردد بر خانه نقص وارد آيد اگر تو هتك بشوى حرمت رسول خدا هتك شده اكنون سبب هتك حرمت پيغمبر مشو تو سده هستى بين امت و رسول خدا و پردهاى كه حرمت رسول خدا را مصون دارد آن پرده را مدر قرآن تكليف ترا معين كرده (و قرن فى بيوتكن و لا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى) سروده پس كتاب خدا را پس پشت مينداز و در خانهى خود ساكن باش و آيهى شريفه (يدنين عليهن من جلابيبهن) ناديده مگير در خانه بنشين و پرده به روى خود آويز و خود را مستوره دار لشكركشى و صحراگردى را به رجال واگذار خداوند متعال دانا و بينا به حال اين امت و رسول اكرم شاهد و گواه اين حركت و سير تو است و مىبيند كه اين خروج از جادهى صواب بيرون است و ترا تحذير فرموده و نهى كرده كه اقدام در اين كار ننمائى و سعى در ايتان اين فتنه نفرمائى هيچ گاه ستون اسلام به زنان مستقيم نشده و نخواهد شد و اگر در آن شكستى پيدا شود يا لتمهاى پديد آيد زنان قادر نيستند كه سد آن لتمه و جبران كسر آن بنمايند نهايت صفات حميدهى زنان و كما پسنديدهى ايشان در خانه نشستن و پرده بر رخ افكندن است و هيكل خود را از نامحرمان پوشيدن است فرضا اگر در عرض راه حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم با تو مصادف شود چه خواهى گفت و چه عذر توانى آوردن كه بر شتر سوار شوى در ميان چندين هزار نفر نامحرم از شهرى به شهرى سير بنمائى و سبب شوى كه تيغها از غلاف كشيده شود و خونها ريخته گردد و هتك حرمت رسول خدا شود و آن همه سفارشهاى او پايمال گردد به خدا قسم است كه اين خروج تو به جانب بصره اگر خداى نكرده براى من اتفاق افتد پس خازنان بهشت مرا به جانب بهشت و فردوس اعلا تكليف كنند من شرم مىكنم از روى رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم كه داخل بهشت شوم و او را ملاقات كنم در حالى كه

ص: ۳۰۰

حرمت او را ضایع کرده باشم و حجاب او را هتک کننـده بودم که از برای من تعیین کرده بود ای عایشه خانه خود را قلعه خود قرار بـده و حجره‌ی خود را چون قبر که ستر تو باشـد تا رسول خـدا را ملاقات نمائی اگر این کار کنی نصـرت اسـلام کرده‌ای و حرمت خود را حفـظ نمودی همانـا بهترین اوقات تو لزوم بیت است که از برای عزت و نصـرت اسـلام بهتر و به جهت شـرافت دین کامل‌تر است ای عایشه اگر ترا متذکر بنمایم به آنچه از رسول خدا شـنیده‌ام برای تو گزاینده‌تر از افعی سـیاه خواهد بود پس اشـعار مذکوره قرائت کرد فقالت عایشه شـتمتنی یا اخت فقالت لها ام‌سـلمه و لکن الفتنـهٔ اذا اقبلت غطت علی البصـیرهٔ و اذا ادبرت ابصـرها العاقل و الجاهل یعنی دیده‌ی تو کور و چشم تو بی نور است و مخفی نماند که این نصایح کافیه و ممانعت واضـحه ام‌سـلمه را دیگر از اکابر اهل سـنت روایت کرده‌اند در کتابهای خود مثل ابن عبدربه اندلسـی مالکی در عقد الفرید و احمد ابن ابی‌طاهر در بلاغات النساء و ابن‌قتیبه در غریب الحـدیث و محمـد طـاهر کجراتی در مجمع البحار و اعثم کوفی در تاریـخ خود این جمله تمام حـدیث را به عینها نقل کردند.

و لغویین اهـل سـنت بیشتر لغـات او را شـرح کرده‌انـد مثل ابوعبیـده قاسم بن سـلام در کتاب غریب القرآن در لغت رقش و ابن اثیر جزری در کتاب نهایـهٔ در لغت سدهٔ و ندح و عقر و صـحر و عول و فرط و ثوب و حمد و غض و خفر و وهز و نص و وجه و سدف و وقع و نهش و در قاموس در لغت سـدف و نـدح و در کتاب صـراح اللغهٔ در لغهٔ ندح و فرط و در شـرح مقامات حریری پاره‌ای از این حدیث را نقل کرده و زمخشـری در فائق در لغت سدف و وهز و سائر لغات اشاره به این کلمات بلاغت سمات ام‌سلمه نموده‌اند و حقیر تفصیل این مقام را در جلد چهارم الکلمهٔ التامهٔ در خلال وقعه‌ی جمل ایراد کرده‌ام.

مکتوب ام سلمه به امیرالمؤمنین

ام‌سـلمه رضـی الله عنها چون از احتجاج با عایشه بپرداخت و چندانکه توانست در منع عایشه از این حرکت به جانب بصره جلوگیری کرد دید فایده ندارد همه آب در

ص: ۳۰۱

غربـال بیختن و مشت به سـندان کـوفتن است لاـجرم مکتوبی به أمیرالمؤمنین علیه‌السـلام نوشت از مکه و پسـر خود عمر را طلبیـد و گفت این مکتوب را بشـتاب برق و سـحاب به مدینه می‌رسانی و به دست أمیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌دهی و ملازم رکاب او باش و به هر چه که گویـد فرمـان‌بردار بـاش و در آن مکتوب درج کرده بود آنچه بین او و بین عـایشه گذشـته بود و آن حضـرت را اعلام کرد که عـایشه بـا لشـگر خود به جـانب بصـره حرکت نمودنـد و عرض کرده بود یا أمیرالمؤمنین اگر رسول خـدا ما را به لزوم بیت فرمان نداده بود من ملازم رکاب شـما می‌شدم و مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیدم اکنون فرزند خود را فرستادم که او را بهر امری فرمان دهی اطاعت کند.

پس عمر بن ابی‌سـلمه به خدمت حضـرت رسید و ماجرا را شفاها به عرض آن حضرت رسانید و ملازم رکاب آن حضرت در جمیع مشاهد بود و مدتی از قبل حضرت والی بحرین بود.

ام سلمه محرم اسرار و حافظ ودایع بود

ازین پیش یاد کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ام‌سلمه را طلبید و آن پوست گوسفند که مملو از علم بود به او سپرد و فرمود که هر که بعد از من آن را طلب کند او امام و خلیفه‌ی بعد از او خواهد بود.

و در بصائر الـدرجات به سـند خود از معلی بن خنیس از امام صادق علیه‌السـلام روایت می‌کند که چون أمیرالمؤمنین به طرف عراق متوجه شد کتب و سلاح و ودایع امامت را سپرد به ام‌سلمه تا اینکه به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید و حضرت امام حسن علیه‌السلام مراجعت به مدینه نمود.

ام‌سلمه آن ودایع را به امام حسن علیه‌السلام سپرد و چون امام حسن مسموم شد آن کتب و سلاح و ودایع امامت را سپرد به حضرت سید الشـهداء و آن حضـرت هنگامی که متوجه عراق گردید آنها را سپرد به ام‌سـلمه تا اینکه علی بن الحسـین مراجعت از شام نمود آن ودایع را ام‌سلمه به آن حضرت سپرد.

ص: ۳۰۲

در تنقیح المقال به ترجمه امسلمه گوید احادیث بسیاری ناطق است به اینکه حضرت حسن اودع عند امسلمه لدی المضی الی العراق کتب علم أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و ذخائر النبوة و خصائص الامامة فلما قتل و رجع علی بن الحسین علیه‌السلام دفعها الیه.

و نیز در بصائر الدرجات حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ودیعه گذاشت در نزد امسلمه کتابی را که مشتمل بر اسماء اهل آتش و اسماء اهل بهشت بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت ابوبکر آن کتاب را طلب نمود.

امسلمه فرمود لیس لک چون عمر خلیفه شد نیز مطالبه نمود امسلمه همان فرمود تا اینکه أمیرالمؤمنین علیه‌السلام زیب اورنگ خلافت گردید امسلمه کتاب را به ایشان تسلیم داد.

و نیز ابن عبدالبر در استیعاب و ابن‌منده و ابونعیم به اسانید خود از عطاء بن یسار از امسلمه حدیث کند که فرمود در خانه‌ی من نازل گردید آیه شریفه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه و حسن و حسین را طلبید و فرمود هؤلاء اهل بیتی در این وقت من پیش رفتم عرض کردم یا رسول الله انا من اهل البیت قال بلی ان شاء الله.

و به روایت احمد بن حنبل امسلمه عرض کرد یا رسول الله من از اهل بیت تو نیستم آن حضرت فرمود انک علی خیر.

ام سلمه و تربت حضرت حسین

در عاشر بحار و دیگر کتب مسطور است که چون خواست حضرت حسین علیه‌السلام از مدینه حرکت نماید امسلمه به خدمت ایشان مشرف شد عرض کرد ای نور دیده‌ی من ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان در بیرون رفتن از مدینه به سوی عراق چه من از جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌ام که می‌فرمود فرزند دلبند من حسین

ص: ۳۰۳

در عراق در زمینی که او را کربلا می‌گوینـد به تیغ ظلم و جفا کشـته خواهـد شـد حضـرت فرمود ای مادر محترم من نیز می‌دانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و به فرموده‌ی خدا عمل می‌نمایم به خدا سوگند که می‌دانم که در چه روز کشته خواهم شـد و کی مرا خواهـد کشت و در کـدام بقعه مـدفون خواهم گردیـد و می‌دانم که کی بـا من از اهـل بیت من و خویشـان من با من کشـته خواهـد گشت و اگر خواهی ای مـادر بنمایم جای خود را که در آن کشـته و مـدفون خواهم شـد پس آن حضـرت به جانب کربلا به دست مبارک خود اشاره نمود و به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آن حضرت لشگرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را به امسلمه نمود.

پس امسـلمه فغان و ناله‌ی او بلنـد شـد به حدی که در و دیوار با او هم ناله شدند حضـرت فرمودند ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من به جور و سـتم شـهید شوم و فرزنـدان و خویشان من با من شـهید شونـد و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسـیر و دسـتگیر بنماینـد و شـهر به شـهر و دیار به دیار بگرداننـد و هر چنـد استغاثه بنماینـد یاوری نیابند امسـلمه گفت که ای فرزند دلبند جد عالی مقدار تو این مصـیبت عظمی را برای من شـرح داده است و تربت مدفن ترا به من عطا کرده است و در شـیشه‌ی آن را ضـبط کرده‌ام پس حضـرت امـام حسـین دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و به امسـلمه داد و فرمود ای مادر مؤمنان این خاک را نیز در شـیشه ضـبط کن و در نزد آن شـیشه که جـدم آن را به تو سپرد بگذار هر گاه دیدی هر دو خون شوند بدانکه من در آن صـحرا شهید شدم.

امسـلمه بعد از رفتن سـید الشـهداء به طرف کربلا همی مواضـبط آن دو شیشه می‌نمود تا روز عاشورا به جهت خواب قیلوله خوابیده بود به ناگاه ترسان و لرزان از خواب بیـدار شد و بر سـر شـیشه‌ها رفت دید خون از آنها جوش می‌زند آن خون را به صورت مالید و صیحه برکشـید و فرمود یا بنات عبـدالمطلب هلممن هلممن و قد قتل و الله سـید کن الحسـین فقیل لها یا ام المؤمنین ما هذا فرمود به درسـتی که از روزی که رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم از دنیـا رفته او را در خـواب ندیـده بـودم امروز برای خواب قیلوله اندکی

ص: ۳۰۴

سر به بالین نهادم رسول خدا را گردآلود و ژولیده مو بدیدم عرض کردم یا رسول الله این چه حالت است که در شما می‌نگرم فرمود ای ام‌سلمه حسین مرا کشتند ما زلت اللیلهٔ احفر القبور للحسین و اصحابه)

تکذیب ام سلمه حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را

تفصیل این مقام را در ص ۲۵ ایراد کردیم دیگر به تکرار نپردازیم.

اسماء بنت عمیس الخثعمیه‌ی خدمت‌گذار فاطمه

اشاره

از زنان مجلله روزگار و از مخدرات عالیهٔ المقدار که در تشیع و ولای اهل بیت اطهار سلام الله علیهم کالشمس فی رابعهٔ النهار است پدرش عمیس به ضم عین بر وزن زبیر فرزند معدن بن الحارث بن تیم بن کعب الخثعمی است مادرش هند دختر عوف بن زهیر بن الحارث ابن کنانه است سه شوهر کرد.

اول جعفر طیار دوم ابی‌بکر سوم أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و بنا به روایتی که بعد از این مذکور می‌شود اسماء حیوهٔ داشت تا بعد از أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و یک خواهرش ام‌المومنین میمونه است و یک خواهر دیگرش سلمی است زوجه‌ی حمزهٔ بن عبدالمطلب علیه‌السلام و یک خواهر دیگرش لبابه زوجه‌ی عباس بن عبدالمطلب

و صدوق در خصال به سند خود از امام محمد باقر حدیث کند که رسول خدا فرمودند رحم الله الاخوات من اهل الجنهٔ اسماء بنت عمیس و کانت تحت جعفر بن ابی‌طالب و سلمی و کانت تحت حمزهٔ بن عبدالمطلب و ام الفصل لبابهٔ و کانت تحت عباس بن عبدالمطلب و ام‌المومنین میمونهٔ

و به روایت استیعاب این چهار خواهر از یک پدر و مادر بودند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عمیس اکرم الناس اصهارا.

و به روایت دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به هند مادر این چهار دختر فرمود هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا.

ص: ۳۰۵

زندگانی اسماء با شوهر اولش جعفر

شیخ طوسی در رجال خود می‌فرماید اسماء بنت عمیس از صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی است و کانت من المهاجرات السابقات الی الاسلام یعنی اسماء قدیم الاسلام و از جمله مهاجرین است.

و ابن‌سعد در طبقات گفته که اسماء به شرف اسلام مشرف شد قبل از اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه داخل دار ارقم بشود با رسول خدا بیعت کرد و با شوهرش به ارض حبشه هجرت کردند و از جعفر عبدالله و عون و محمد را آورد و در فتح خیبر از حبشه در خیبر به رسول خدا ملحق شد.

و نیز ابن‌سعد در طبقات حدیث کند که چون اسماء از حبشه مراجعت کرد عمر بن الخطاب به او گفت (یا حبشیه سبقناکم بالهجرة فقالت اسماء صدقت و لعمری کنتم مع رسول الله لیطعم جایعکم و یعلم جاهلکم و کنا البعداء الطرداء اما و الله لآتین رسول صلی الله علیه و آله و سلم و لاذکرن له ذلک فلقت النبی فذکرت ذلک له فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کذب من قال ذلک لکم الهجرة مرتین هاجرتم الی النجاشی و هاجرتم الی.)

می‌فرماید چون از حبشه مراجعت کرد عمر خواست به او فخر بنماید با این عبارت با رکاکت گفت ای حبشیه در هجرت ما به شما پیشی گرفتیم.

اسماء فرمود راست می‌گوئی به جان خودم قسم است که شما در خدمت رسول خدا بودید گرسنه‌های شما را سیر می‌کرد و جاهلان شما را شرایع دین می‌آموخت و ما در غربت از وطن دور افتاده به خدا قسم اکنون به خدمت رسول خدا شرفیاب می‌شوم البته و همین مطلب را عنوان می‌کنم کنایه از اینکه ببینم از برای ما ثواب هجرت نیست پس به خدمت رسول خدا رسید و مطلب خود را اظهار نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموند دروغ می‌گوید آن کسی که چنین صحبتی کرد بلکه شما دو هجرت نمودید یکی به سوی

ص: ۳۰۶

حبشه و دیگری به سوی من).

و در ترجمه‌ی امایمن بیایـد چیزی که دلالت بر علوشان اسـماء می‌نماید بالجمله دشـمن با کمال عنادی که دارد درباره‌ی او زبان به مـدح می‌گشایـد بلکه از ذریه‌ی کریمه‌اش توثیق می‌نمایـد و می‌گویـد انهم خیـار عبـاد الله و اسـماء بنت عمیس با شوهرش جعفر از کثرت اذیت مشـرکین مکه و خوف از ایشان به جانب حبشه هجرت نمودند و در حبشه سه پسـر از او متولد گردید عبدالله که شـرح حالش در ذیل ترجمه‌ی علیا مخـدره زینب بنت أمیرالمؤمنین بیایـد و دیگر عون و محمـد و جعفر در حبشه با اسـماء و فرزندان خود بودنـد تـا سـال هفتم از هجرت در قلاع خیبر با جمعی دیگر از مهاجرین به خـدمت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم مشـرف شدنـد و جعفر حامل هـدایای نجاشـی بود از جامه‌ها و فرشـهای قیمتی تمام آنها را تقـدیم نمود و سـلام نجاشـی را رسانید و در آن هـدایا قطیفه‌ای که از رشـته‌های طلاـ آن را بافته بودنـد که به روایت بحارالانوار سه هزار مثقال طلا در آن به کار برده بودنـد رسول خدا آن را به حضـرت امیر مرحمت فرمودند و همان است که آن حضرت آن را در بازار مدینه سلك سلك کرده و به فقرای مدینه قسمت نمود و یک سلك آن را برای خود ذخیره نفرمود.

و سـید بن طاوس در کتاب سـعد السـعود این حـدیث را شـرح داده است پس رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم از ورود جعفر فرمودنـد (ما ادری بایهما اسـر بفتـح خیبر ام بقدوم جعفر) آنگاه از روی شـفقت و رحمـت و رافت به جعفر نگریسـتند و فرمودند (الا امنحـك الا عطیك الا احبوك فقال بلی یا رسول صـلی الله علیه و آله و سـلم) پس نماز معروف به نماز جعفر طیار را که فضائل آن در رسائل عملیـهٔ و کتب ادعیه مشـحون است به وی آموختنـد و جعفر در خـدمت رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و سـلم بود تا در سنه‌ی هشتم هجرت در جمادی الاولی در غزوه‌ی موته به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید پس از شهادت او رسول خدا در حق جعفر و ذریه او دعای خیر فرمودنـد و قال صـلی الله علیه و آله و سـلم اللهم ان جعفر قد قدم الیك فاخلفه فی ذریته با حسن ما خلفت احدا من عبادك).

و ابن‌سـعد در طبقات به سـند خود از اسـماء حدیث کند که در صبیحه‌ی آن روز که جعفر شـهید شد بیست فرده‌ی پوست را دباغی کردم و آردی از برای نان خمیر

ص: ۳۰۷

کردم و فرزندان خود را صورت آنها را شستم و گیسوان آنها را روغن زدم.

و در اعیان الشیعهٔ می‌فرماید (و هذا یدل علی ما کانت علیه النساء العربیات من حسن الاداره و مزاولهٔ الاعمال و العنایهٔ بامر الاطفال و ما ظنک بامرأهٔ ذات ثلاثته اطفال لیس معها معین و زوجها غائب تدبغ اربعین جلدا و تعجن و تغسل اولادها و تدهنهم فی صبیحهٔ ذالک الیوم.

پس اسما می‌فرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من وارد شد فرمود ای اسماء فرزندان جعفر در کجا هستند پس من آنها را حاضر کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را در بغل کشید و بوسید و بوئید و سیلاب از دیده روان گردانید.

اسماء می گوید من عرض کردم یا رسول الله شاید خبری از جعفر رسیده باشد فرمود بلی جعفر شهید شد اسماء می گوید من صدا به گریه بلند کردم و ناله و عویل برآوردم زنان مهاجر و انصار بر من گرد آمدند رسول خدا فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی رسول خدا پس بر دخترش فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها وارد گردید شنید ناله می کند و همی گوید و اعماه وا جعفراه رسول خدا فرمود علی مثل جعفر فلیبک الباکیهٔ پس رسول خدا فرمان داد از خورش و خوردنی طعامی مهیا کرده به خانه‌ی جعفر بفرستند

فرمود اصنعوا طعاما لآل جعفر فقد شغلوا عن انفسهم الیوم و تا سه روز کار بدین منوال می کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این سه روز از ایشان مفارقت ننمود و به اسماء بشارت داد که خداوند متعال دو بال به جعفر داد که در بهشت طیران می‌نماید.

و نیز روایت کند بان رسول الله لما انتهی الیه قتل جعفر بن ابی‌طالب علیه‌السلام دخل علی اسماء بنت عمیس زوجهٔ جعفر و قال لها این بنو جعفر فدعت بهم و هم ثلاثهٔ عبدالله و عون و محمد فمسح النبی رؤسهم فقالت اسماء انک تمسح رؤسهم کانهم ایتام فعجب رسول الله من عقلها و فراستها فقال یا اسماء الم تعلمی ان جعفرا استشهد فبکت فقال لها لا تبکی فالله اخبرنی ان له جناحین فی الجنهٔ من یاقوت احمر فقالت یا رسول الله لو جمعت الناس و اخبرتهم بفضل جعفر لا ینسی فضله فعجب النبی صلی الله علیه و آله و سلم من عقلها

ص: ۳۰۸

زندگانی اسماء با شوهر دوم

چون جعفر به درجه‌ی رفیعه‌ی شـهادت رسید ابوبکر اسماء را تزویج کرد و از او محمد ابن ابی‌بکر به وجود آمد و اسماء او را چنان به ولای آل علی تربیت کرد که از طراز اول محرم اسرار أمیرالمؤمنین گردید چنانچه شرح حال او را در جلد سوم الکلمهٔ التامهٔ ایراد کرده‌ام و کان اسـماء برای محمد بن ابی‌بکر اشرف الابوین بوده که پیوسته او را به ولایت آل طه و اهل بیت نبوت توصیه می‌نمود و پای از مراوده بدین خانواده نمی‌کشـید و در محبت خود ثابت بود و از روزی که معاشـرت اسـماء با ابوبکر اتفاق افتاد و در حباله‌ی نکاح او درآمد مازال در طرفداری آل پیغمبر مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانید و همیشه‌ی اوقات به ذکر فضائل آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سـلم ترزبان بود و از غرائب وقایع و عجائب بدایع روزگار آنست که آن علیا مکرمه در حباله‌ی ابوبکر است و شـهادت بر رد و نفی قول او می‌دهـد در قصه‌ی فـدک و برخلاف رضای شوهرش و همراهان دیگر او و علی رؤس الاشـهاد می‌گویـد که شـما ظالمیـد و جائریـد و حـق مـن لـه الحـق را به صـاحبش برنمی‌گردانیـد چنـانچه شـرح آن را در جلـد اول این کتـاب بیـان کردیم ابن ابی‌الحدید در شـرح نهج‌البلاغه می‌نویسد که در خانه‌ی ابوبکر مشورت کردند در قتل علی بن ابی‌طالب پس از مشورت قرار بر این شد که چون ابوبکر سلام نماز را بدهد خالد بن ولید علی را به قتل برساند.

اسـماء ازین مشورت مطلع گردید جاریه‌ی خود را به خانه حضـرت فرسـتاد و فرمود برو روبروی آن حضـرت این آیه را تلاوت کن (ان الملاـ بـاتمرون بـک لیقتلوک فـاخرج انی لک لمن الناصـحین) چون جاریه به فرموده‌ی اسـماء عمل کرد حضـرت فرمود برو به اسماء بگو (فمن یقتل الناکثین و القاسطین و المارقین و ان الله یحول بینی و بینهم و ان الله بالغ امره).

یعنی اگر مرا بکشـند پس اصـحاب جمل و صفین و نهروان را چه کسی خواهد کشت به درستی که خداوند متعال حائل خواهد شد بین من و بین آنها و امر خود را

ص: ۳۰۹

تا به آنجا که می‌خواهد می‌رساند.

پس کنیز آنچه شنیده بود به اسماء نقل کرد اسماء یقین حاصل کرد که قادر بر قتل او نخواهند بود پس ابوبکر در بین نماز آنچه با خالد مواضعه کرده بود پشیمان شد و از سیوف مسلوله بنی‌هاشم و نفوس ابیه‌ی ایشان ترسناک گردیده قبل از اینکه سلام گوید گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک آنگاه سلام گفت الخ آنچه را که در جلد اول الکلمهٔ التامهٔ ذکر کرده‌ام که جمعی از فقهاء مذاهب اربعه خروج از نماز را قبل از سلام جائز می‌دانند و مدرکی جز عمل ابی‌بکر ندارند و این فتوا را خلافا للنص و عدو لا عن الحق و رغما للدین و قیاسا للشیطان و طلبا لما لا یرضا الرحمن جائز می‌شمارند.

خواب دیدن اسماء

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه ج ص ۳۳ از طبع مصر از کتاب غارات ابراهیم ثقفی روایت کند که در حیوهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر به غزوه‌ای از غزوات رفته بود اسماء که در آن وقت زوجه‌ی او بود در عالم خواب دید که ابوبکر خضاب به حنا نموده سر و ریش او از حنا رنگین شده و جامه‌ی سفیدی بر خود پیچیده اسماء از خواب بیدار شد به نزد عایشه آمد خواب خود را نقل کرده ناله‌ی عایشه بلند شد گفت اگر خواب تو صدق است هر آینه پدر من مقتول گردیده است چه آنکه این خضاب خون او است و آن جامه‌ی سفید کفن او است این بگفت و صدا به شیون بلند کرد در آن حال رسول خدا رسید سبب آن ناله و گریه سئوال نمود قصه را به عرض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند فرمود تعبیر این خواب چنین نیست که تو کرده‌ای بلکه ابوبکر به سلامت از این سفر برمی‌گردد و با اسماء نزدیکی کند و اسماء از او حامله شود به فرزندی که یجعله الله غیظا علی الکافرین و المنافقین ای اسماء هرگاه آن پسر برای تو متولد شد نام او را محمد بگذار.

ص: ۳۱۰

اختصاص اسماء به صدیقه‌ی کبری و حضور او در وصیت و غسل

آنچه راجع به این عنوان است در سابق مفصلا بیان شد که هنگامی که اسماء از حبشه آمد لیلا و نهارا برای فاطمه زهرا چون مادر مهربان بود و وصیتهای صدیقه‌ی کبری به اسماء و ساختن اسماء عماری برای سیده نساء و غیر آن به جمله سبق ذکر یافت.

تحقیق در حضور اسماء و عدم حضور او در زفاف الزهراء

کثیری از ارباب حدیث در خبر تزویج صدیقه‌ی کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها حضور اسماء را نوشته‌اند.

از آن جمله محمد بن یوسف کنجی شافعی است در کفایت الطالب از ابن بطه عکبری روایت کرده و مجلسی نیز در عاشر بحار روایت می‌کند که چون فاطمه را در حجله داخل نمودند رسول خدا فرمان داد که زنها بیرون بروند زنها به سرعت متفرق گردیدند مگر اسماء بنت عمیس که به جای خود ایستاد چون رسول خدا از حجره بیرون آمد نظرش بر اسماء افتاد فرمود مگر من نگفتم زنها خارج بشوند عرض کرد یا رسول الله من مخالفت فرمایش تو نکردم ولی هنگام وفات ام المومنین خدیجه‌ی کبری حاضر حضرتش بودم دیدم سیلاب اشک از دیده‌اش می‌بارد عرض کردم آیا گریه می‌کنی با اینکه بهترین زنان عالمیان و سیده‌ی نسوان و مادر مومنان می‌باشی.

فرمود ای اسماء گریه من برای دخترم فاطمه است چه آنکه زنان را در شب زفاف حاجت باشد به زنی مهربان که او را از سرائر خود آگاه کند و به او استعانت جوید و دختر من حدیثهٔ السن است می‌ترسم کسی را در شب زفاف نداشته باشد که او را مساعدت بنماید.

اسماء گوید من عرض کردم ای سیده‌ی من همانا من بر ذمت خود واجب می‌شمارم

ص: ۳۱۱

که اگر اجل مرا مهلت گذارد این خدمت را به پایان رسانم و در سرپرستی فاطمه دقیقه‌ای تقصیر ننمایم و چون مادر مهربان به خدمات او قیام نمایم.

اسماء گوید رسول خدا چون این راز را از من شنید اشک از دیدگان حق بینش جاری گردید و فرمود ای اسماء فاسئل الله ان یحرسک من فوقک و من تحت ارجلک و من بین یدیک و من خلفک و عن یمینک و عن شمالک من الشیطان الرجیم تا آخر حدیث که مذکور شد.

و بودن اسماء در زفاف فاطمه ظاهرا اشتباه است چه آنکه اسماء قطعا در آن تاریخ در حبشه بوده است و اگر کسی بگوید آمده است به مدینه و مراجعت کرده است محتاج به یک دلیل تاریخی است.

و بعضی بر آنند که اسماء بنت یزید بن سکن الانصاری بوده که او هم زنی بسیار مجلله که ترجمه او بیاید در محل خود ولی این هم بسیار بعید است برای این که اسماء بنت یزید از زنان انصار و ساکن مدینه و در آن تاریخ معلوم نیست که این اسماء به شرف اسلام مشرف شده باشد و در مکه خدمت خدیجه کبری مشرف و استماع مقالات امالمومنین کرده باشد و الله العالم.

و اقرب به صواب فرمایش علی بن عیسی اربلی است که در کشف الغمهٔ می‌فرماید زنی که در زفاف فاطمه شرف حضور پیدا کرد آن سلمی بنت عمیس زوجه‌ی حمزهٔ بن عبدالمطلب خواهر اسماء بنت عمیس بوده است و بعض روات سلمی را به اسماء اشتباه کردند چون او اشهر اسماء و اعرف آثار بوده و سلمی نیز در ولا و محبت مثل خواهرش بوده است.

روایت اسماء در قلاده‌ی فاطمه

مجلسی در عاشر بحار از صحیفهٔ الرضا نقل کند قال عن الرضا علیه‌السلام عن آبائه عن علی بن الحسین علیه‌السلام قال حدثتنی اسماء بنت عمیس قال کنت عند فاطمهٔ الزهراء جده تک فاذا دخل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فی عنقها قلاده من ذهب کان

ص: ۳۱۲

علی بن ابی‌طالب اشتراها له من فئی له فقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا فاطمه لا یغرنک الناس ان یقولوا بنت محمد و علیک لباس الجبابره فقطعتها و باعتها فاشترت بها رقبهٔ فاعتقها فسر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بذلک.

یعنی علی بن الحسین علیه‌السلام می‌فرماید من از اسماء بنت عمیس شنیدم که گفت من در نزد جده‌ی تو فاطمه نشسته بودم که رسول خدا وارد شد و در آن وقت در گردن فاطمه قلاده‌ای از طلا بود که أمیرالمؤمنین علیه‌السلام برای او خریده بود از فنی غنیمت این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظرش بر آن قلاده افتاد فرمود ای فاطمهٔ مغرور نکند ترا که مردم بگویند این دختر پیغمبر است و در بر تو زینت جبابره بوده باشد پس فاطمه آن گردن بند را پاره کرد و فروخت و بنده‌ای خرید و آزاد کرد) لا یخفی که این روایت به تمام صراحت دلالت دارد که اسماء تا بعد از شهادت حضرت امیر زنده بود چه آنکه هنگام رحلت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام دو سال و اگر نه چهار سال بیشتر از عمر سید الساجدین علی بن الحسین نگذشته بود.

من یروی عن اسماء و حدیث رد شمس

جماعتی از صحابه و تابعین از اسماء بنت عمیس روایت دارند منهم عمر بن الخطاب که در بعضی از مسائل و تعبیر رویا از اسماء حدیث می کرد و ابو موسی الاشعری و فرزند ارجمندش عبدالله بن جعفر و ابن عباس و قاسم بن محمد بن جعفر الطیار و عبدالله ابن شداد و عروهٔ بن الزبیر بن العوام و ابن المسیب و حفیدتها ام عون بنت محمد بن جعفر الطیار.

و صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه از اسماء بنت عمیس حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که در خواب بود سرش در دامن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بود تا اینکه هنگام نماز عصر گذشت و آفتاب غریب به غروب شد و خورشید از نظرها غائب گردید این وقت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار گردید سر به جانب آسمان بلند کرده عرض کرد اللهم ان علیا کان فی طاعتک و طاعته رسولک فاردد الیه الشمس قالت اسماء فرایتها

ص: ۳۱۳

و الله غربت ثم طلعت بعد ما غربت)

و در بعضی از طرق این حدیث لفظ فی حیوهٔ رسول الله در او نیست و صدوق این روایت را در علل الشرایع آورده و به اسانید معتبره روایت کرده و شعرا در قصاید خود آن را درج کرده‌اند منها ابن المتوج در قصیده‌ای که هفتاد بیت است و در آن ذکر خصایص مشترکه بین رسول خدا و أمیرالمؤمنین را ذکر کرده می گوید.

محمد شق البدر نصفین معجزا

له و کذا الشمس قد ردها علی

و نیز سید حمیری در قصیده‌ی بائیه خود از جمله می گوید:

ردت علیه الشمس لما فاته

وقت الصلوهٔ و قد دنت للمغرب

حتی تبلج نورها فی وقتها

للعصر ثم هوت هوی الکوکب

و صاحب بن عباد در قصیده‌ی فاخره‌ی خود گوید

ردت الشمس علیه

بعد ما غابت سناها

اسماء و امیرالمؤمنین

در استیعاب گوید ثم توفی عنها ابوبکر فتزوجها بعده أمیرالمؤمنین علی ابن ابی‌طالب و ولدت له یحیی بن علی بن ابی‌طالب لا خلاف فی ذلک)

و ابن سعد در طبقات و محمد بن عمر الواقدی و ابن الکلبی یقولون فولدت له یحیی و عون و لا- یخفی که از یحیی در تواریخ خبری مذکور نیست ممکن است در صغر سن فوت شده باشد ولی عون در زمین کربلا شهید شد و مبارزت او را از کتاب روضهٔ الاحباب عطاء الله شافعی در کتاب (فرسان الهیجا) ایراد کردم و صاحب ناسخ هم از روضهٔ الاحباب نقل کرده است و علامه‌ی مامقانی نیز در تنقیح المقال می‌فرماید عون بن علی که مادرش اسماء بنت عمیس بود در زمین کربلا به درجه‌ی رفیعه‌ی شهادت رسید)

زندگانی فضه‌ی خادمه کنیز فاطمه زهرا

اشاره

علامه‌ی مجلسی در ج ۹ بحار ص ۵۷۵ روایتی از اختصاص نقل می‌فرمایـد که علیا مخـدره فضه دختر پادشاه هند بوده و آن روایت عنقریب ذکر خواهد شد (در خصائص)

ص: ۳۱۴

فاطمیه گوید از خادمات و موالیات این خانواده‌ی عالیهٔ الدرجات فضه‌ی خادمه است که در خدمت‌گذاری خمسه‌ی طیبه‌ی علیهم‌السلام اغفال و اهمال نکرده و همیشه میل قلبی و رضایت خاطر عاطر این بزرگواران را به قدر امکان بر میل و رضای خود ترجیح می‌داد و در عبادت و اطاعت پروردگار اهتمام تمام می‌نمود و در امتثال اوامر خاتون عصمت و بانوی عفت حضرت صدیقه‌ی طاهره ایستادگی و همراهی به جد داشت و در تحلم و بردباری و تحمل بلایا و شکرگذاری از اتراب و قرناء خود مزیت دیگری فرا گرفت عاقبت در قرآن مجید در سوره‌ی مبارکه هل اتی از وی تمجید مخصوص رسید و در الطاف الهیه و افضال رحمانیه با علی بن ابی‌طالب و فاطمه‌ی زهرا و حسنین علیهم‌السلام در میزان نصفت و عدل مستغرق و مستوعب گردید پس به سیره‌ی مطهره‌ی مصطفویه رزائل و ذمائم نفس دینه را از خود بریخت و به مکارم اخلاق نبویه به مفاد و لکم فی رسول الله اسوهٔ حسنهٔ پیوست و در خدمت حضرت رسالت به فنون تلطف و تعطف افتخار یافت و هیچ وقت از حدود طاعات و ورود به خیرات تجاوز و تهاون را جائز ندانست.

و ابتدای حال این جاریه‌ی خجسته‌مآل آنست که محمد بن شهرآشوب مازندرانی طاب ثراه از صحیحین و کتاب ابوبکر شیرازی نقل کرده که جمعی از اسیران را خدمت خاتم پیغمبران به غنیمت آوردند جناب أمیرالمؤمنین از کشیدن آب به مشك و آسیا کردن فاطمه‌ی زهراء به دست خواستند تمنای خادمه‌ای از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمایند و از شدت زحمت شکایت به حضرتش عرضه دادند پس جناب فاطمه را از برای اظهار این حاجت و عرض این مسئلت خدمت پیغمبر فرستاد.

پس از زمان اندکی آن مخدره مراجعت فرمود و خدمت حضرت شاه ولایت عرض نمود چون شرفیاب حضور مهر ظهور پدر والا تبار خود شدم از هیبت آن بزرگوار در خود قدرت گفتار ندیدم لهذا مراجعت نمودم.

آنگاه حضرت امیر با فاطمه‌ی زهرا همراهی کرده خدمت پیغمبر رسیدند آن جناب فرمود آیا حاجتی دارید حضرت امیر عرض کرد با یکدیگر بدین عزم و قرارداد شرفیاب شدیم تا خادمه‌ای برای خدمت خانه استدعا کرده استخدام نمائیم آن جناب فرمود

ص: ۳۱۵

این سبایا و اساری باید فروخته شود و قیمت آنها صرف اصحاب صفه شود پس تسبیح زهرا که بهترین تعقیبات است تعلیم فاطمه فرمود.

و به روایت دیگر آنکه چون پیغمبر اطلاع یافت از عزیمت و شدهٔ حالت ایشان گریست و فرمود قسم به حق کسی که مرا به رسالت فرستاده در مسجد چهارصد نفرند که غذا و جامه ندارند اگر خوف آن نداشتم که از شما ثواب و اجر اخروی جدا و منفک شود هر چه می‌خواستی می‌دادم و مقصود آن جناب ظاهرا این بود که دادن جاریه به فاطمه باعث فوات ثواب اجر انفاق به اصحاب صفه می‌شود پس در این انفاق اجری است مخصوص و صبر در این شدائد اجری است بزرگتر آنگاه خطاب به فاطمه فرمود که من می‌ترسم ای فاطمه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام فردای قیامت با تو خصومت کند در وقتی که بین یدی الله ایستد و حق خود را از تو بخواهد پس به وی تسبیح حضرت زهرا را تعلیم نمود چون مراجعت کرد بنا به روایت دیگر در وقتی که حضرت امیر علیه‌السلام در خانه انتظار قدوم وی را می‌کشید فرمود مضیت تریدین من رسول الله الدنیا فاعطانا الله ثواب الاخرهٔ و مرویست ایضا که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجره‌ی فاطمهٔ بود یا در وقتی که فاطمه خدمت آن حضرت مشرف بود و این سئوال و جواب گذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت از حجره‌اش این آیه نازل شد.

(و اما تعرض عنهم ابتغاء رحمهٔ ربک ترجوها فقل لهم قولا میسورا) چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثواب جزیل را در فروختن جاریه و انفاق به اصحاب صفه می‌دانست لهذا اعراض فرمود از قضاء حاجت دخترش فاطمه و رضای خدا را در آن ارجح می‌دانست.

پس خداوند متعال فرمود این اعراض تو از قرابت قریبه و فاطمه مرضیه به جهت طلب ثواب و رحمت و رضای ماست که بدان امیدواری لیکن به قول حسن با فاطمه سخن بگوی که در آن هم رضای ما و طلب ثواب و رحمهٔ است از این جهت آن پیغمبر رحمت در این آیه از قول میسور دانست از پروردگار متعال اجازتست در استرضای خاطر فاطمه بلکه ابتغاء به رضوان الله و رجاء برحمهٔ الله در حقیقت برآوردن

ص: ۳۱۶

حاجت صدیقه کبری سلام الله علیها است.

پس جاریه را برای آن مخدره فرستاده و آن را فضه نام نهاد) و پاره‌ای از اخبار متعلق به این باب در جلد اول این کتاب در احوالات فاطمهٔ زهراء علیهاالسلام سبق ذکر یافت.

شمائل و علم و فصاحت فضه‌ی خادمه

در عاشر بحار حدیثی از ورقهٔ بن عبدالله الازدی نقل می‌کند که گفت من در حالی که به زیارت بیت الله الحرام مشرف شدم در بین اینکه طواف می‌کردم (فاذا انا بجاریهٔ سمراه ملیحهٔ الوجه عذبهٔ الکلام و هی تنادی بفصاحهٔ منطقها و هی تقول اللهم رب البیت الحرام و الحفظهٔ الکرام و زمزم و المشاعر العظام و رب محمد خیر الانام و البررهٔ الکرام ان تحشرنی مع ساداتی الطاهرین و ابنائهم الغر المحجلین المیامین الا-فابشروا ایا جماعهٔ الحجاج و المعتمرین ان موالی خیرهٔ الاخیار و صفوهٔ الابرار الذین علی قدرهم علی الاقدار و ارتفع ذکرهم فی سائر الامصار المرتدین بالفخار.

ورقه گوید در بین اینکه طواف می‌کردم زنی را دیدم زیبا صورت بسیار نمکین که با عبارات شیرین و فرمایشات دلنشین در کمال فصاحت لسان و طلاقت بیان با خداوند عالمیان مناجات می‌نماید پیش رفتم گفتم ای جاریه گمان می‌کنم که تو از موالیان اهل بیت عصمت علیهماالسلام بوده باشی گفت آری گفتم خود را معرفی بنما گفت انا فضه امهٔ فاطمهٔ الزهراء بنت محمد المصطفی فقلت لها مرحبا بک و اهلا و سهلا فلقد کنت مشتاقا الی کلامک و منطقک) من از تو خواهش دارم که چون از طواف فارغ شوی در بازار گندم‌فروشان مقداری توقف بفرمائی تا من خدمت شما برسم و سئوالی دارم در یک مسئله‌ای امید است که خداوند متعال بر اجر و ثواب شما بیفزاید.

ورقه گوید چون از طواف فارغ شدم به بازار گندم‌فروشان رفتم فضه را دیدم در کناری نشسته او را به نزد خود طلبیدم در گوشه خلوتی و گفتم یا فضه اخبر بینی عن مولاتک فاطمهٔ الزهراء و ما الذی رایت منها عند وفات ابیها و عند وفاتها.

ص: ۳۱۷

ورقه گوید فضه را گفتم مرا خبر ده از احوال سیده‌ی خود فاطمه و آنچه دیدی هنگام وفات پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و هنگام وفات فاطمه ورقه گوید چون فضه این کلام از من شنید سیلاب اشکش به صورتش متراکم گردید و ناله و عویل او بلند شد و گفت ای ورقهٔ بن عبدالله حزن ساکن مرا به هیجان آوردی و مصیبت و دردهای دل مرا که در قلبم مستور بود آشکار کردی پس فضه وفات فاطمه و ناله‌ها و گریه‌های او را که بعد از پدر بزرگوارش داشت نقل کرد به تفصیلی که در ترجمه فاطمه زهراء علیهاالسلام گذشت.

شوهرهای فضه و اولاد او

در خصائص فاطمیه گوید فضه جاریه است که اختصاص و تعلق به فاطمه زهرا داشت پس از رحلت آن مخدره‌ی کبری در آن خانواده به خدمت آل طه و عصمت مشغول بود و از حدیث شریفی که در عوالم العلوم از مناقب از جاحظ از نظام در کتاب فتیا از عمرو بن داود از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است معلوم می‌شود فضه‌ی خادمه به امر أمیرالمؤمنین علیه‌السلام دو شوهر کرده و مضمون حدیث این است که فاطمه‌ی زهرا جاریه‌ای داشت موسومه به فضه پس بعد از فاطمه اختصاص به أمیرالمؤمنین یافت آن بزرگوار فضه را به ابوثعلبه‌ی حبشی تزویج کرده و از او پسری متولد شد بعد از ولادت این پسر ابوثعلبه وفات کرد بعد از او مردی که او را سلیک غطفان می‌گفتند فضه را به او تزویج کردند در این بین پسر ابوثعلبه نیز وفات کرد روزی سلیک به نزد عمر آمد و از فضه شکایت کرد که نمی‌گذارد من با وی نزدیکی کنم عمر فضه را طلبید از وی جهت را پرسید.

فضه گفت در این مدت از حیض استبراء می‌نمودم که اگر حامله‌ام حمل من طفلی است که برادر این طفلی است از من فوت شده است و اگر حیض شدم معلوم است که از ابوثعلبه فرزندی نیست.

عمر گفت شعرهٔ من آل ابی‌طالب افقه من عدی یعنی یک موی از آل ابی‌طالب فقیه‌تر است از قبیله‌ی عدی و چون فضه در علم فقه دانا بود غرضش تحصیل علم به وجود

ص: ۳۱۸

مولود و عدم آن بود اگر حیض نشود و این احتیاط و اعتیاد بین زنان مرسوم و معمولست کما فی علل الشرایع ان الذین یشترون الاماء باموالهم ثم یأتوهن قبل ان یستبرؤهن فاولئک الزناهٔ بمواليهم.

یعنی به درستی که آن چنان کسانی که کنیزان می‌خرند پس با آنها نزدیکی می‌کنند قبل از اینکه تا مدت معلومه آنها را استبراء نکنند پس این جماعت زنا کنندگان با مال خود می‌باشند یعنی با اینکه ملک یمین آنها است زانی‌اند.

و اخباری در بحار مروی است که دلالت دارد فضه فرزندان عدیده داشته شاید از شوهر دیگری غیر از سلیک بوده و از آن جمله ابوالقاسم قشیری در کتابش نقل کرده است که روزی در بیابان از قافله باز ماندم زنی را دیدم پرسیدم تو کیستی گفت فقل سلام فسوف تعلمون پس سلام کردم و گفتم در این بیابان چه می‌کنی فرمود من یهدی الله فلا مضل له گفتم آیا از آدمیانی یا از پری گفت یا بنی‌آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد گفتم از کجا می‌آئی گفت نیادون من کل مکان بعید گفتم اراده‌ی کجا داری گفت و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا گفتم چند روز است از خانه بیرون شدی فرمود و لقد خلقنا السماوات و الارض فی سنته ایام گفتم غذا و طعامی میل داری فرمود و ما جعلناهم جسد الا یأکلون الطعام ما حضری که داشتم به وی دادم تناول کرد آنگاه خواهش کردم که اکنون عجلت کن در راه رفتن گفت لا یکلف الله نفسا الا وسعها گفتم بیا به ردیف من سوار شو.

فرمود لو کان فیهما الهـهٔ الا الله لفسدتا لا جرم پیاده شدم و او را سوار کردم گفت الحمد لله الذی سخر لنا هذا چون به قافله رسیدم گفتم در این قافله کسی را داری گفت یا داود انا جعلناک خلیفهٔ فی الارض و ما محمد الا رسول یا یحیی خذ الکتاب یا موسی انی انا الله پس میان قافله آمدم و به این اسماء بانگ برآوردم چهار جوان بدیدم که به سوی آن زن توجه کردند من از وی سئوال کردم این جوانان کیانند گفت المال و البنون زینته الحیوهٔ الدنیا.

پس بدیشان خطاب کرد فرمود یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین پس آن جوانان مکافات کردند و به من احسان نمودند پس گفت و الله یضاعف لمن

ص: ۳۱۹

یشاء آن جوانان بر انعام خودشان افزودند آنگاه از ایشان پرسیدم این زن کیست گفتند این مادر ما فضه جاریه‌ی فاطمه زهراء سلام الله علیها است که بیست سال است به قرآن تکلم می‌نماید.

و ایضا ابن شهرآشوب در مناقب از مالك دینار حدیث کند که گفت در موقع حج زنی ضعیفه بر دایه‌ی نحیفه‌ای دیدم سوار است و مردم زمان بازگشتنشان بود چون به وسط بیابان رسیدم دیدم دابه نحیفه‌ی او مانده عاجز است از آمدن او را ملامت کردم که چرا با این مرکب لاغر حرکت کردی پس سر به آسمان بلند کرد و گفت (لا فی بیتی ترکتنی و لا الی بیتک حملتنی فوعزتك و جلالك لو فعل بی هذا غیرك لما سکوته الا الیك) یعنی نه مرا به خانه‌ام گذاردی و نه به خانه‌ات رسانیدی قسم به عزت و جلال تو اگر جز تو با من کسی این عمل را می‌کرد شکایتش را به حضرت تو می‌آوردم در آن وقت شخصی از بیابان پیدا شد در دست او زمام ناقه‌ای بود به آن زن گفت سوار شو چون سوار شد آن ناقه مانند برق خاطف از نظرم گذشت چون به مطاف رسیدم او را بدیدم گفتم

ای زن کیستی گفت من شهرهٔ دختر مسکه بنت فضهٔ امهٔ فاطمهٔ الزهراء سلام الله علیها و مرحوم مجلسی مدرك این دو خبر را در بحارالانوار از دو نفر مشیخه‌ی اهل سلوك و عرفان حکایت می‌نماید که بهتراند از بعضی روات کثیرالروایه‌ی غیر ضابط.

دانا بودن فضه به علم کیمیاء

علامه‌ی مجلسی در نهم بحار باب ما ظهر من معجزات أمیرالمؤمنین فی الجمادات و النباتات ص ۵۷۵ نقلا از کتاب اختصاص روایت می‌کند (بان فضهٔ کانت بنت ملك الهند و کانت عندها ذخیرهٔ من الاکسیر فلما دخلت بیت فاطمهٔ لم تجد هناك الا السیف و الدرع و الرحی فاخذت قطعهٔ من النحاس و الانتها و جعلتها علی هیئه‌ی سبیکهٔ و القت علیها الدواء و صنعها ذهبا فلما جاء أمیرالمؤمنین وضعتها بین یدیه فلما رآها قالت احسنت یا فضهٔ لکن لو اذبت الجسد لکان الصبغ اعلی و القیمهٔ اغلا فقالت یا سیدی اتعرف هذا العلم قال نعم و هذا الطفل یعرفه و اشار الی الحسین علیه‌السلام فجاء الحسین فقال کما قال

ص: ۳۲۰

أمیرالمؤمنین فقـال أمیرالمؤمنین نحن نعرف اعظم من هـذا ثم او ما بیـده فاذا عنق من ذهب و کنوز الارض ثم قال ضـعیها مع اخواتها فوضعها و سارت.

حاصل ترجمه این حدیث شـریف آنکه چون فضه‌ی خادمهٔ خدمت مقدس سید اولیاء و ابو الائمهٔ الاصفیاء رسید و حالت فقر و تهی دسـتی آن خـانواده را دیـد بر ایشـان به غـایت حسـرت و افسوس خورد در نزد وی دوائی انـدوخته بود که از آن مس را زر می‌کرد چون فضه دختر پادشاه هنـد بود ولی به چه کیفیت در مـدینه افتاده درست مطلب روشن نیست به جهت آنکه در زمان پیغمبر صـلی الله علیه و آله و سـلم لشـکر اسلام به هندوستان نرفته و آن اراضی در زمان عبدالملک بن مروان فتح شده است ولی ممکن است که سلطـان حبشه نجاشـی در تحت بیرق اسـلام وارد شـده بود بـا ملـک هنـد حربی کرده باشـد و فضه را به غنیمت گرفته و آن را لایق خدمت رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم دانسته به عنوان هدیه فرستاده یا آنکه قیصر روم مکرر برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سـلم هـدیه می‌فرسـتاد از جمله فضه‌ی خـادمه بـوده یـا آنکه آن مخـدره نـور اسـلام در دلش تابیـده و خودش را در معرض اسارت درآورده که به خدمت رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم مشـرف شود چنانچه علیا مخدره نرجس خاتون همین عمل را کرد که به خدمت امام حسن عسـکری علیه‌السـلام برسد کیف کان مطلب روشن نیست و الله العالم به حقایق الامور روی هم رفته با کمال مهر و محبت فضه خادمه برای جلوه‌ی صـنعت و حسن خدمت خویش قطعه‌ای از مس را گرفته آن را بدان دوا طلا کرده و بر مولای خود عرضه داشت.

آن جناب خنـدان به وی نگران شـد فرمود ای فضـهٔ نیکو عملی است ولی اگر این جسـد را آب می‌کردی رنگ آن نیکوتر و قیمت آن بیشتر بود و جسد اصطلاح است در این زمان بین اهل کیمیاء از برای فلزات معدنیه حجریه.

پس فضـه عرض کرد مگر شـما را از این علم بهره است فرمودنـد آری ای فرزنـد من هم می‌دانم و اشـاره به سـوی حضـرت حسـین علیه‌السلام نمود پس حضرت سید الشهداء نزدیک آمد و وصف نمود کیمیا را مثل وصف کردن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام.

پس آن حضرت فرمود ما آل محمد بزرگتر و بالاتر این را می‌دانیم پس اشاره به یک

ص: ۳۲۱

طرفی فرمودنـد فضه نگاه کرد دیـد طلاماننـد گردن شتر با گنجهای زمین سـیر می‌کنـد پس فرمود ای فضه این قطعه‌ی طلا را هم با آنهـا بگـذار فضه اطـاعت نمود و آن قطعه‌ی طلا را هم با آنها نهاد از نظر غائب شـد و آن حضـرت نام اجزاء آن دوا را یک به یک بیان فرمودند فضه از خود برفت و با آن غنای ذاتی و فقر صوری ایشان به شگفت آمده از این جهت خود را در عالم کشف و شهود مشاهده می‌نمود و پیوسته بر مراسم بندگی خود می‌افزود از آنکه پادشاه ممالک امکان را در کسوه‌ی فقر با کمال پریشانی می‌دید.

کس در جهان ندارد یک بنده چون تو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

پس أمیرالمؤمنین علیه‌السـلام برای فضه قـدری از بی اعتبـاری دنیـای دنیه ذکر کرد و شـمه‌ای از اعتبـارات عقبای باقیه که دار القرار است شرح داد تا اینکه دیده‌ی فضه حق بین و روشن گردید.

ملحق شدن فضه به آل پیغمبر و حدیث اللهم بارک فی فضتنا

فضه‌ی خادمه را کافی است این فضل رفیع و قدر منیع که نسبت وی به قدوه‌ی خواتین و زبده‌ی نساء عالمین است یعنی او را خادمه فاطمه می‌خواننـد و جاریه‌ی با صدق و خلوصـش می‌نامند و دیگر ادراک خدمت این بزرگواران و اسـتفاضه‌ی از فرمایشان ایشان با رضایت خاطرشان از او اجری بی پایان و فیضـی دور از حوصله امکان دارد و نتیجه‌اش همان باشد که در خبر سابق عمر بن الخطاب به فضه گفت یـک موی آل ابی‌طـالب فقیه‌تر است از قبیله‌ی عـدی و این معیت که اتحـاد به آل ابی‌طالب از ثمرات تبعیت است که فرمودند و من تبعنی فانه منی و دیگر در شأن نزول هل اتی و آوردن جبرئیل سی آیه از آیات کریمه را در حق حضرت امیر و فاطمه و حسـنین و فضه‌ی خادمه علیهم‌السلام بدون استثنای وی از آیه‌ی از آیات شاهد مراد است همانا از فوائد و علائم متابعت و خلوص مودت او است و آن بر حسب ظاهر صبر و شکیبائی بر گرسنگی در مدت سه روز او است که همراهی به موالی خود کرده در اطعام قرص نانی که به مسکین

ص: ۳۲۲

و یتیم و اسیر کردند و خود را از ثواب این اطعام و انفاق بازنداشتند و عاقبت در حمای و قرای ولی النعم حقیقی آمده از طعامهای بهشتی تناول نموده و خادمه با مخدومه‌ی خود در کنار یک خان بنشست و از نعم باقیه و اخرویه متنعمه گشت با آنکه بسیاری از بندگان گرسنگی کشیدند و قرصهای نان و طعامهای رنگین به فقیران خورانیدند بدین منزلت عظمی و موهبت نرسیدند.

و نیز در خصائص گوید که مرحوم سید هاشم بحرانی در کتاب نزهة الابرار فی خلق الجنة و النار از کتاب ثاقب المناقب از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده که حضرت امیر مومنان علیه‌السلام بر حسب اتفاق به حجره‌ی عایشه آمد چون آن حجره مجاور حجره‌ی طاهره‌ی فاطمه علیهاالسلام بود سه مرتبه فضه‌ی خادمه را بانگ زد که برای من آب وضو حاضر کن عجب بود با قرب جوار آواز حیدر کرار را می‌شنید و جواب عرض نمی‌کرد و آب وضو نمی‌آورد پس آن بزرگوار برخاست تا به حجره‌ی حوراء انسیه فاطمه مرضیه رود یک هاتفی ندا درداد این آب وضو است در برابر تو چون نظر فرمود ابریقی از طلا مملو از آب با صفا دید در طرف راست او گذارده پس از آن وضو ساخت و آن ابریق از دیده پنهان شد.

آنگاه حضرت رسول را ملاقات نمود آن حضرت فرمود این چه آبی است از تو مانند مروارید متقاطر است پس آنچه گذشته بود از آمدن به منزل عایشه و خواندن فضه‌ی خادمه و حاضر شدن ابریق طلا و وضو ساختن خود را عرضه داشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی می‌دانی هاتف که بود و ابریق از کجا آمد آن جناب عرض کرد خدا و رسول او اعلم است فرمود هاتف حبیب من جبرئیل بود و اما ابریق از بهشت بود و اما آن آب ثلثی از مغرب و ثلثی از جنت است و جبرئیل هم به تو سلام می‌رساند و می‌گوید خداوند هم به تو سلام می‌رساند و می‌گوید از من به علی بگو که فضه حائض بود نخواست با آن حالت آب وضوی ترا حاضر نماید.

پس آن جناب فرمود عنه السلام و الیه یعود السلام و الیه یعود الطیب من الکلام آنگاه أمیرالمؤمنین زبان به دعای فضه گشاد و فرمود اللهم بارک لنا فی فضتنا یعنی خداوندا

ص: ۳۲۳

به فضه ما برکت عنایت فرما تم الخبر.

اولا ورود حضرت شاه ولایت به حجره‌ی عایشه برای ظهور این کرامت در نزد او اتمام حجت است.

و ثانیا- شنیدن أمیرالمؤمنین آواز جبرئیل را فضیلتی است اشرف فضائل که افضل ملائکه مامور به این امر و خدمت شود و آب وضو برای آن حضرت حاضر کند.

و ثالثا- آمدن ابریق طلای بهشتی غیر از ابریقهای طلای دنیوی آن فضیلت دیگری است که آن را از خانه باقی و دار حیوان آورده‌اند و در کنارش نهادند ناچار دار قرار اصفی از این عالم است و چون بدین عالم بیاید کسوه‌ی همین عالم را به وی پوشانند و بر او نام طلا گذارند برای امتیاز لون و صفای او و نام طلا به جهت ما و عالم ملکست و اگر نه آن عالم دور از نام و نشان است.

و رابعا- از این حدیث معلوم شد که فضه خادمه مانند سلمی که مطهره‌ی حضرت رسول را داشت همیشه آب وضوی آن جناب را حاضر می‌کرد خداوند سبحان خواست به فضه بفهماند که در این خدمت تو ملائکه مفاخرت دارند و در این اقدام با سعادت مشتاق و امیدوارند.

و خامسا آوردن آب مشرق و مغرب اثلاثا ظاهرا مراد از شهر جابلقا و جابلسا که این دو شهر با اوصافی که دارد مطروس است از شیعیان أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و شاید این سه آب اشاره به این مطلب باشد که اشرف اعضا سر است و اشرف اعضای سر صورت است آب بهشتی را برای غسل وجه للکرامهٔ و دست راست اشرف است از دست چپ چنانچه مغرب از مشرق لهذا بر حسب اختلاف مرتبه مواضع ثلاثته این میان مذکوره را آوردند.

و سادسا خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ابلاغ سلام جبرئیل از حضرت علی اعلی و فیضان و تقاطر آب بهشتی از روی نکوی آن پادشاه عالم امکان مرحمتی است بزرگتر که آن حقیقت رحمت بیان فرمود و واسطه در ابلاغ شد.

و سابعا- نیاوردن فضه آب وضو را برای حضرت این خود دلیل است بر کمال طهارت و تقوای او به واسطه‌ی عادت معموله مستمره که داشت و اگر نه حمل ظرف آب

ص: ۳۲۴

وضو برای حایض جائز است و شایـد محمول بر کراهت باشد بلکه این کرامت باهره جناب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام از حسن ادب و احتیاط دین متین فضهٔ خادمه بوده و معلوم است آن جناب مامور نبوده به علم باطنی خود عمل نماید وگرنه ظاهرا به این شرف فائز و نائل نمی‌شد و فرمودند فضه خادمه آب نیاورد بر حسب توجه ایشان به عالم کثرت بود برای انتظام عالم که انا بشر مثلکم و چون صرف نظر از عالم صورت و کثرت کردند و به علم باطن و احکام وحدت پرداخته‌اند آن بود که جبرئیل آب آورد و از فیاض علی الاطلاق بر حسب استحقاق شخصی و ذاتی خود مستفیض شد.

پس آمدن جبرئیل ان ترقی نفس قدسیه‌ی علویه است و تبدیل چشم بصری به دیده‌ی بصیرتی و محو در تجلی حق و جلال کبریائی و استغراق در الطاف نامتناهی الهی پس جناب أمیرالمؤمنین مأمور به علم باطن نبود به اینکه بفرماید فضه خادمه در این حالت حیض بـا علم من نبایـد او را بخوانم بـا آنکه می‌دانم نمی‌آیـد و در این حـالت کراهت دارد و همین طـور است تکـالیف مردم دیگری که مـامور به عمـل کردن به علم بـاطن نبودنـد، بلکه همه را به ظـاهر حال تکلیف امر فرمودنـد چنانکه خداونـد سبحانه در باب سجده کردن شیطان به آدم بـا علم به اینکه اطـاعت نمی‌کنـد امر به سجده فرمود نظیر آن فرمـایش امیر مؤمنـان است در جواب سائلی که عرض کرد با این قدرت و توانائی چرا با معاویه جنگ می‌کنی.

فرمود نحن عباد مکرمون لا ـ یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون پس می‌گوئیم که حضرت موسی علیه‌السلام مامور به موافقت حضرت خضر علیه‌السلام بود چون بر خلاف ظاهر عمل نمود بر وی اعتراض نمود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست بعد از وی چه فتنه‌ای و محنتی حادث می‌شود مع ذلک متعرض به علم باطنی خود نشد و التفات نفرمود بلی گاهی از قطب وقت و امام عصر بعضی از علوم باطنه ظاهر می‌شود تا بداننـد در نزد ایشان اینگونه علوم هم هست با آنکه حضرت موسی علیه‌السلام بداند در عالم کسی جز او هست مامور به علم باطن باشد و این دلیل نمی‌شود که جناب موسی علیه‌السلام از علم باطن آگاه نبود پس از بدو ایجاد تکلیف مدار و مناط با علم به احکام

ص: ۳۲۵

ظاهر بوده و چشم پوشیدن از علوم باطنهٔ که برخلاف ظاهر هر شریعتی است و چنین بود علم ائمه‌ی طاهرین به سموم مهلکه که خوردند و معرفتی که در حق قاتلین خود داشته‌اند البته به علم باطن می‌دانستند و می‌شناختند لیکن و هم بامره یعملون پس آن واردات بر حسب اختلاف حالات بوده.

و ثامنا دعاء حضرت امیر در حق فضه خادمه به پاداش ادب و خدمتی است که از فضه خادمه این برکات کثیره دیده و فوائد وفیره یافته از علم و مال و اولاد و این کلمه اللهم بارک دعاء از برای هر چیز با طلب زیادتی در مورد خاص با قید و قرینه چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر اسب لاغری از جعیل بن اسحق به تازیانه اشاره فرمود و این کلمات گفت اللهم بارک له فیها صاحب آن در اندک زمانی دوازده هزار درهم از آن اسب بهره و ربح برد و نظائر آن در معجزات و مناقب رسول خدا و ائمه‌ی هدی لا تحصی است.

و تاسعا انتساب و اضافه‌ی فضه‌ی خادمه به خودشان که فرمود خداوندا به فضه ما برکت عنایت فرما بالاترین شرائف و فضائل است چنانکه در حق سلمان فرمودند سلمان منا اهل البیت پس هر کس را بزرگان دین به خودشان نسبت دهند و بدان مباهات نمایند از جهت ایمان و ایقان و طهارت نفس و تقوای او است و فضه‌ی خادمه بر تمام آن بر حسب استعدادی که داشت لیاقت یافت که مستحق دعای خیر گردید و از این خانواده محسوب شد کفی لها شرفا و فخرا.

شریک بودن فضه در مصائب اهل بیت

معنی متابعت این است که بنده نسبت به مولای خود مقام تسلیم و رضا را داشته باشد غلامی را آقای او خرید و از او پرسید چه می‌خواهی گفت هر چه تو بخواهی پرسید چه می‌خوری گفت هر چه بخورانی پرسید کجا می‌خوابی گفت هر کجا بخوابانی پرسید چه می‌پوشی گفت هر چه بپوشانی یعنی در جنب رضای مولای خود رای و اراده ندارم علیا مخدره فضه‌ی خادمه را حال چنین بود گرسنه بود هنگامی که ایشان گرسنه بودند تشنه بود هنگامی که ایشان تشنه بودند نمی‌خوابید هنگامی که ایشان نمی‌خوابیدند

ص: ۳۲۶

روزه می‌گرفت هنگامی که ایشان روزه می‌گرفتند چون افطار خود را به یتیم و اسیر و مسکین می‌دادند او هم می‌داد بالجمله در شدت و رخا و محنت و ابتلا سهیم و شریک ایشان بود و در تمام نوائب و مصائب با فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها همراه بود و بذل همت مردانه در وقایه‌ی حفظ آن نفس مقدسه می‌نمود و چه قدر در منع احراق باب ولایت مآب سعی و کوشش بی اندازه کرد چنانکه خود عمر بن الخطاب خبر می‌دهد به معاویهٔ ابن ابی‌سفیان که چون به در خانه علی آمدم اول کنیزشان فضه نام بیرون آمد و با من سخن به احتجاج آغاز کرد پس در را به پهلوی فاطمه زدم چنان ناله کرد که من گمان کردم مدینه زیر و زبر شده.

پس فضه‌ی خادمه را ندا کرد و گفت یا فضه فخذینی فقد و الله قتل ما فی احشائی من الحمل و سمعتها تمخض و هی مستندهٔ الی الحائط الی آخر آنچه در جلد اول این کتاب گذشت.

بودن فضه در زمین کربلا

و بعد از صدیقه‌ی کبری سلام الله علیها در خدمت‌گذاری علیا مکرمه زینب مساعی جمیله به تقدیم می‌رساند و به همراهی آن صدیقه‌ی صغری زینب کبری به زمین کربلا آمد و محنتهای اهل بیت همه را شریک و سهیم بود.

و ثقهٔ الاسلام کلینی در روضه‌ی کافی روایتی نقل می‌کند که حاصل مضمون آن در ترجمه علیا مخدره زینب در جلد سوم این کتاب بیاید ان شاء الله از داستان رفتن فضه به طلب شیر برای منع اسب دوانیدن بالجمله فضائل فضه و مآثر جمیله‌ی او بسیار است هنیئا لها هذه السعادهٔ العظمی)

ام ایمن خادمه‌ی فاطمه‌ی زهرا

اشاره

نامش برکه بنت ثعلبهٔ بن عمرو بن حسن بن مالک بن سلمهٔ بن عمرو بن النعمان است.

ص: ۳۲۷

جلائل فضائل و شرائف مناقب این زن در جمیع تراجم صحابیات کالنور علی شاهق الطور است.
و به روایت محمد بن سعد در طبقات امایمن کنیز عبدالله بن عبدالمطلب بود و به قولی کنیز آمنه والده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به قولی کنیز خواهر خدیجه‌ی کبری بوده که آن را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده کیف کان یا بارث یا بهبه ملک رسول خدا بود و آن حضرت او را آزاد کرد و چون آمنه به رحمت حق پیوست سرپرستی پیغمبر با امایمن بود فلذا رسول خدا می‌فرمود امایمن امی بعد امی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خدیجه را به عقد خود درآورد امایمن را آزاد کرد و مردی که او را عبید خزرجی می‌گفتند امایمن را به عقد خود درآورد و از او ایمن متولد گردید و مکناهٔ به امایمن گردید و این پسر از خواص شیعیان أمیرالمؤمنین بود و در غزوه‌ی حنین از آن ده نفری بود که فرار نکرد و عنان اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دست داشت و جهاد کرد تا در همان غزوه شهید شد.
و ابن‌اثیر جزری در اسد الغابه گوید (ام ایمن مولاهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حاضنته و هی حبشیهٔ و اسلمت قدیما اول الاسلام و هاجرت الی الحبشهٔ ثم الی المدینهٔ و بایعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم.
و ابن‌سعد در طبقات گوید زید بن حارثهٔ بن شراجیل الکلبی غلام خدیجه‌ی کبری بود او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید آن حضرت او را آزاد کرد و امایمن را به او تزویج نمود اسامه از او متولد گردید و روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (من سره ان یتزوج امراهٔ من اهل الجنهٔ فلیتزوج ام ایمن فتزوجها زید بن حارثه) فرمود هر که می‌خواهد خوشحال بشود به تزویج کردن زنی از اهل بهشت امایمن را تزویج کند زید بن حارثه چون این بشنید امایمن را تزویج کرد اسامهٔ از او متولد گردید و اسامه بود تا سنه‌ی پنجاه چهار از هجرت دنیا را وداع گفت و ارباب رجال در حق او به اختلاف سخن کردند
و علامه‌ی کبیر عاملی در اعیان الشیعهٔ او را ترجمه کرده و از بعضی کارهای ناصواب او جواب گفته بالاخره او را در عداد اهل و لا محسوب داشته.

ص: ۳۲۸

اخبار ام ایمن و شرائف اخلاق او

در خصائص فاطمیه گوید ام‌ایمن با خانواده‌ی رسالت و آل عصمت بالاخص فاطمه‌ی زهراء علیه‌السلام بستگی دیگری داشت و در هر شدت و محنتی و هر بلیه و مصیبتی همراه و آگاه بودند و ام‌ایمن در جمیع این محن و فتن و اراده بر آل طه مشارکت و مصاحبتی لا ـ تحصی نموده پس علاوه از جهت ملکیت و رقیت به واسطه ثبات ایمان و دوام دوستی بدین خانواده به کریمه‌ی من اجتنا فهو منا و بمفاد و من احب شیئا حشر معه نتوان ایشان را از این زمره جلیله خارج کرد و از این حلقه‌ی مفرغهٔ مستثنا داشت که المرأ مع من احب و چقدر بعید می‌نماید از سودان حبشه این استقامت در محبت که بدون احتمال قصوری و اختلال خیال و فتوری روز به روز بر اعتلاء درجات ایمانشان از ورود ابتلائات و شدائد ابناء زمان بیفزایند و بر آنچه دانسته و گفته و کرده‌اند ثابت و دائم بمانند ام‌ایمن قبل از ولادت حضرت رسالت تا بعد از رحلت آن بزرگوار به خدمت‌گذاری این خانواده بنده‌وار پاینده و استوار بوده است و کنیزی فرخنده و برگزیده از کنیزان جان نثار این عتبه‌ی مقدسه بوده چون آمنه در ابواء به رحمت حق پیوست و رسول خدا بی مادر بماند از آمنه پنج شتر اوارک و قطعه‌ای از گوسفند به پیغمبر میراث رسید و معنی اوارک شترانی را گویند که چوب اراک می‌خورند و اراک قطعه زمینی از عرفات است پس ام‌ایمن قنداقه‌ی رسول خدا را برداشته و به حضانت او پرداخته آورد در مکه تسلیم عبدالمطلب نموده.

ام‌ایمن می‌فرماید در ایام حضانت من رسول خدا را روزی در مدینه‌ی طیبه وسط النهار دو نفر از یهود از من مسئلت کردند که محمد را بیرون بیاور تا به سیادت زیارتش فائز بشویم پس من مسئلت ایشان را پذیرفته آن جناب را به دست ایشان دادم آن دو نفر هر یک به رخساره‌ی مبارکش نظری کردند و آن سرور را حرکتی دادند و به ناف شریفش نگاه کرده گفتند هذا بنی هذه الامهٔ و هذا دار هجرته و سیکون بهذه البلدهٔ من السبی و القتل امر عظیم یعنی این پیغمبر این امت است و این شهر خانه‌ی هجرت او است بمدازین

ص: ۳۲۹

در این بلد خونریزی و اسیری بزرگی خواهد شد.

بالجمله امایمن در میان زنان بی مانند و نشان است و در شمار اعاظم نسوان از اهل اسلام و ایمان است.

خواب دیدن ام ایمن

در امالی صدوق سند به امام صادق می‌رساند که فرمود همسایگان امایمن به حضرت رسول آمدند عرض کردند امایمن دوش تا بامداد همی گریست و هیچ از گریستن ساکت نشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و امایمن را حاضر ساخت فرمود (یا ام ایمن لا ابکی الله عینک ما الذی ابکاك ان جیرانک اتونی و اخبرونی انک لم تزل اللیله تبکین اجمع فرمود امایمن خدا ترا نگریاند چه چیز ترا به گریه درآورده است هر آینه همسایگان تو آمدند مرا گفتند که دیشب امایمن خواب نرفته تمام شب را گریه می کرده است:

عرض کرد یا رسول الله خواب هولناکی دیده‌ام حضرت فرمود بیان کن خواب خود را چه خدا و رسول بر تعبیر آن داناتر است امایمن گفت بر من ثقیل می‌آید که آنچه دیدم سخن کنم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تعبیر این خواب نه چنان است که تو دانسته‌ای خواب خود را شرح کن.

عرض کرد در خواب چنان دیدم که بعضی از اعضای شما در خانه‌ی من افتاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند خواب نیکوئی دیده‌ای آسوده باش ای امایمن همانا از فاطمه فرزندی متولد بشود که حضانت و پرستاری او به تو تعلق دارد این بود تا حضرت حسین متولد گردید امایمن قنداقه‌ی آن حضرت را به خدمت رسول خدا آورد آن حضرت فرمودند ای امایمن این همان خواب تو است دانسته باش که حسین پاره تن من است.

استشهاد فاطمه از ام ایمن

ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه از کتاب سقیفه ابوبکر احمد بن عبدالعزیز الجوهری این قصه را مفصلا نقل کرده و حقیر تفصیل آن را در جلد اول همین کتاب با

ص: ۳۳۰

ادله و براهین و مفاسدی که بر غصب فدك مترتب گردید ذکر کرده‌ام فقط در اینجا محل شاهد علو مقام امایمن مقصود است بالجمله چون ابوبکر بر مسند خلافت جای کرد فرستاد عمال حضرت زهرا را از فدك بیرون کردند.

چون خبر به حضرت فاطمه رسید به نزد ابوبکر آمد و مطالبه فدك نمود ابوبکر در جواب گفت عایشه و عمر شهادت می‌دهند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود النبی لا یورث و این اول شهادت دروغ بود که بعد از رسول خدا دادند.

آن مخدره فرمود مرا شهودی است که پیغمبر در حیوهٔ خود فدك را واگذار به من کرده است ابوبکر گفت شهود خود را حاضر بنما و بینه‌ات را بیاور آن مخدره فرستاد امایمن و اسماء بنت عمیس و دو فرزند خود حسن و حسین و أمیرالمؤمنین را حاضر کرد ابوبکر گفت ای امایمن در حق فاطمه زهراء چه شنیدی گفت شنیدم که آن بزرگوار فرمود فاطمه سیدهٔ نساء اهل الجنهٔ و کسی که سیده‌ی زنان بهشت باشد دعوی دروغ و باطل نمی‌کند.

عمر گفت ای امایمن بگذار این قصه‌ها را شهادت چه داری امایمن فرمود من شهادت نمی‌دهم تا از شما اقرار نگیرم که شنیدید از رسول خدا که فرمود امایمن امرأهٔ من اهل الجنهٔ ابوبکر و عمر گفتند ما شهادت می‌دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این را فرمود اکنون بگو چه شهادت داری.

امایمن فرمود من در خانه‌ی فاطمه‌ی زهرا بودم جبرئیل آمد و فدك را به بال خود تخطیط و تحدید نمود پس حضرت رسول با جبرئیل از هجره بیرون رفت و برگشت فاطمه عرض کرد من از حاجت و تهی‌دستی بعد از تو خائفم پس رسول خدا فدك را به خطوطها و حدودها واگذار به فاطمه کرد و آن را فاطمه سلام الله علیها قبض نمود آنگاه پیغمبر به من فرمود ای امایمن شاهد باش و به حضرت امیر فرمود یا علی شاهد باش پس حضرت أمیرالمؤمنین نیز ادای شهادت کردند و همچنین حسنین و اسماء و همه شهادت بر صدق دعوی فاطمه سلام الله علیها دادند عمر گفت امایمن زنی عجمیه است و شهادت او چیزی نیست علاوه بر اینکه کنیز ایشان است و اسماء هنگامی که در

ص: ۳۳۱

خانه جعفر بود از بنی‌هاشم رعایت می‌کرد و او هم خادمه‌ی زهراست و حسنین کودک باشند و علی یجر النار الی قرصهٔ او شوهر فاطمه است آتش را در زیر دیگ خود می‌کشد و برای نفع خود تکلم می‌نماید و کل هؤلاء یجرون الی انفسهم حضرت امیر فرمود اما فاطمه‌ی زهراء بضعه‌ی رسول خدا است کسی که او را اذیت کند و کسی که او را تکذیب کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تکذیب کرده است اما حسنین فرزندان پیغمبرند و دو سید جوانان اهل بهشت‌اند هر کس ایشان را تکذیب کند پیغمبر را تکذیب کرده است و اهل بهشت راستگویان هستند اما من را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی تو از منی و من از تو و تو برادر منی در دنیا و آخرت و رد بر تو رد بر من است اطاعت تو اطاعت من است و معصیت تو معصیت من است اما امایمن رسول خدا شهادت داده که از اهل بهشت و اهل بهشت دروغ نمی‌گویند و اما اسماء بنت عمیس پیغمبر در حق او و ذریه‌ی او دعاء خیر کرده است.

پس به فاطمهٔ علیهاالسلام فرمود انصرفی یا فاطمهٔ حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین فقامت فاطمهٔ مغضبهٔ و قالت اللهم انهما قد ظلمانی و غصبنا حقی فاشدد و طأتک علیهما.

پاره‌ی دیگر از اخبار ام ایمن

و از حالات ممدوحه امایمن مساعی جمیله‌اش در زفاف فاطمه‌ی زهراء و حضانت اطفال آن سیده دو سرا شیخ طوسی در امالی روایت می‌کند که شصت و سه درهم صداق فاطمه را سه قبضه فرمودند قبضه به امایمن داد از برای اثاث البیت و قبضه‌ای به اسماء بنت عمیس از برای طیب و عطر و قبضه‌ای به ام‌سلمه از برای طعام

و در خصائص فاطمیه سیزده زن را اسم می‌برد که در ظهور امام زمان علیه‌السلام برمی‌گردند و در خدمت آن حضرت برای معالجه‌ی جرحی و مداوای لشکر آن حضرت از جمله ایشان امایمن است.

و در روضهٔ الواعظین گوید که فاطمه زهرا هنگام رحلت خود طلبید امایمن و اسماء را پس حضرت امیر را طلبید الخ آنچه در جلد اول گذشت و فی ذلک من الدلالهٔ

ص: ۳۳۲

علی مقام کریم لام ایمن ما لا یخفی.

بالجمله امایمن در احادیث و اخبار از ائمه‌ی اطهار بسیار مدح دارد و بس است و علو رتبه او حدیثی که معروف به حدیث امایمن است که در ترجمه علیا مخدره زینب بعد ازین در ج ۳ بیاید و امایمن از زنانی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه او را ملاقات می‌کرد او را به خطاب یا امه ندا می‌فرمود و کان اذ انظر الیها قال بقیهٔ اهل بیتی و بعضی از اوقات با امایمن مزاح می‌فرمود.

از آن جمله امایمن روزی بر رسول خدا وارد شد عرض کرد یا رسول الله احملنی قال صلی الله علیه و آله و سلم احملک علی ولد الناقهٔ قالت یا رسول الله ولد الناقهٔ لا یحملنی و لا یفید لی قال رسول الله لا احملک الا علی ولد الناقهٔ اراد ان یمازحها و کان رسول الله یمزح و لا یقول الا حقا و الا بل کلها ولد الناقهٔ.

امایمن گفت یا رسول الله یک ناقه سواری مرا مرحمت کن حضرت فرمود بچه ناقه به تو می‌دهم سوار شوی عرض کرد یا رسول الله بچه ناقه مرکب سواری نیست به کار من نمی‌آید حضرت فرمود ترا سوار نمی‌کنم مگر بر بچه ناقه و غرض آن حضرت مزاح با امایمن بود و مزاح آن بزرگوار همه صدق و حق بود برای اینکه تمام ناقه‌ها بچه ناقه بودند.

واقدی گوید امایمن در غزوه‌ی احد حاضر بود و آب به لشگریان می‌داد و مداوای جرحی می‌نمود و همچنین در غزوه‌ی خیبر با رسول خدا بود و ممکن نبود این زن با آن محبت مفرطه به رسول خدا بتواند آرام بگیرد در مدینه و از احوالات آن حبیب ذوالجلال بی خبر بماند پس بدین وسیله مازال به خدمت آن حضرت شرفیاب بود.

آشامیدن ام ایمن آب بهشتی را

و شاهد بر این مطلب روایتی است که ابن‌سعد در طبقات و عسقلانی در اصابه و دیگران از محدثین فریقین نقل کردند که چون فاطمه‌ی زهراء وداع جهان گفت امایمن نتوانست جای خالی فاطمه را بنگرد فلذا از مدینه بیرون آمد به جانب مکه روان

ص: ۳۳۳

گردید در حالی که بنا به روایت ابن‌سعد روزه بود در آن هوای گرم عطش بر او مستولی شده بود به حدی که بیم هلاک می‌رفت. و به روایت ابن شهرآشوب بر جان خود بترسید هلاک شود چشمها را بر هم گذارده آنگاه به آسمان گشود و توجهی نمود که ای خداوند مرا تشنه می‌خواهی با اینکه خادمه‌ی دختر پیغمبر تو هستم در این هنگام دلوی از بهشت نازل گردید و به روایت اصابه دلوی که به ریسمان سفید بسته بود فرود شد امایمن آن را گرفته آشامید.

و به روایت عاشر بحار نقلا عن الخرائج قالت امایمن فتربت و لم احتج الی الطعام سبع سنین) بعد فرمود دیگر تشنگی و گرسنگی ندیدم و در هوای گرم روزه می‌گرفتم ابدا آثار تشنگی بر من ظاهر نمی‌گردید.

و هذه کرامهٔ ظاهره تدل علی علو مقامها عند الله تعالی تا اینکه در اول خلافت عثمان در سنه ۲۴ هجری روحش به شاخسار جنان پرواز کرد و بنا بر اینکه کنیز عبدالله یا آمنه بوده است عمر او کمتر از هشتاد و پنج نبوده است الله العالم).

امایمن این مرتبه‌ی رفیعه را نرسید مگر به واسطه اتصال به این خانواده‌ی عصمت و طهارت مجالست با پاکان و نیکان همین اثر را دارد چه خوش گفت شیخ سعدی

گل خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم

بدو گفتم که مشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم

بگفتا من گل ناچیز بودم
و لیکن مدتی با گل نشستم

کمال همنشین در من اثر کرد
وگرنه من همان خاکم که هستم

از امهات مومنین میمونه

اشاره

بنت الحارث بن الخزیمه‌ی الهلالیهٔ مادر او هند بنت عوف بن زهبر بن حرب از قبیله حمیر خواهر سلمی زوجه‌ی حمزهٔ بن عبدالمطلب و لبابهٔ زوجه‌ی عباس بن عبدالمطلب و اسماء زوجه‌ی جعفر این سه مخدره خواهر مادری او بودند شوهر اول او ابی‌رهم بن عبدالغری و اکرنهٔ خویطب بن عبدالغری چون او وفات کرد رسول

ص: ۳۳۴

خـدا در سـنه‌ی هفت از هجرت او را کابین بست به پانصـد درهم در ماه ذی قعـده و در سـنه‌ی پنجاه یک دنیا را وداع گفت و پسـر خواهرش عبدالله بن عباس بر جنازه‌ی او نماز خواند و در مدینه او را به خاک سپرد.

اقوال العلما فی قحها و اخبارها

جلالت قـدر او اتفاقی بین الفریقین است در اصابه‌ی عسـقلانی از ابن‌عباس حدیث کرده است که رسول خدا فرمود اخوات مؤمنات میمونهٔ و ام الفضل لبابهٔ و سلمی و اسماء.

و در خصال صدوق است که به سـند خود از امام محمد باقر علیه‌السلام حدیث کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رحم الله الاـخوات من اهـل الجنـهٔ اسـماء بنت عمیس الخشـعمیه و کانت تحت جعفر الطیار و ام الفضل لبابه و کانت تحت عباس بن عبدالمطلب و سلمی و کانت تحت حمزه و میمونه و کانت تحت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

و رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم به مادرش فرمود هی اکرم عجوز جمعت علی الارض اصـهارا و صاحب استیعاب این چهار خواهر را از یک پدر و مادر می‌داند و این میمونهٔ اول اسمش بره بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نام او را میمونه نهاد.

و در رجال مامقانی می‌فرماید میمونه بنت الحارث بن الخزیمهٔ الهلالیهٔ صدوق لا تکون الاثقهٔ عدلا.

و مجلسی در حیوهٔ القلوب به سند صحیح و حسن از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کرد میمونهٔ را اطعام نمود مردم را به چنگال خرما و روغن و کشک.

و صدوق در فقیه در اثناء حدیث عبدالله بن علی الحلبی در باب غسل و حیض و نفاس از میمونه روایت دارد و پسر خواهرش عبدالله بن عباس از او روایت دارد.

و در حواشـی بر منتهی المقال می‌نویسـد که من یافتم در کتاب جابر بن یزیـد جعفی که از امام باقر علیه‌السـلام حـدیث کند که آن حضرت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

ص: ۳۳۵

نجات نیابد از آتش جهنم و حمیم و شدائد آن کسی که علی را دشمن دارد و ولایت او را ترک نماید و دشمنان او را دوست داشته باشد میمونه زوجه‌ی رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من نمی‌شناسم از اصحاب شما کسی علی را دوست داشته باشد مگر قلیلی از آنها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود القلیل من المومنین کثیر اکنون ای میمونه آیا آن قلیل را می‌شناسی چه اشخاصی باشند.

عرض کرد یا رسول الله من سلمان و ابوذر و مقداد را می‌دانم که ایشان از دوستان علی هستند و شما هم می‌دانید یا رسول الله که من علی را دوست می‌دارم چون شما او را دوست می‌دارید و علی ناصح مهربانی است از برای شما رسول خدا فرمودند راست گفتی ای میمونه انک امتحن الله قلبک للایمان.

و به روایت حیوة القلوب به سند معتبر نقل کرده است که سفیر بن شجره‌ی عامری به مدینه آمد به در خانه‌ی ام‌المومنین میمونه و اجازه گرفت داخل شد میمونه از او پرسید از کجا می‌آئی گفت از کوفه فرمود از کدام قبیله‌ای گفت از بنی‌عامر گفت خوش آمدی از برای چه بدینجا شدی گفت ای ام‌المومنین چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که مرا فتنه‌ی فرو گیرد و گمراه شوم به این سبب از کوفه خارج شدم به نزد تو آمدم میمونه فرمود آیا با علی بیعت کرده‌ای گفت آری فرمود برگرد و از صف علی جدا مشو به خدا قسم که هر که با او باشد گمراه نخواهد شد سفیر گفت ای مادر مومنان آیا حدیثی به من روایت نمی‌کنی در باب علی علیه‌السلام که خود از رسول خدا شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که می‌گفت علی علیه‌السلام آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است علی شمشیر خداست که او را از غلاف می‌کشد برای کافران و منافقان پس هر که او را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و به درستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات کند در روز قیامت او را هیچ حجتی نباشد.

ص: ۳۳۶

از امهات مؤمنین زینب بنت جحش

اشاره

ام‌المومنین زینب بنت جحش بن رباب بن یعمر بن حبرهٔ بن کثیر بن غنم بن داود بن اسد بن خزیمه است مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است دختر عمه‌ی پیغمبر است و او اول زنی است از زنهای رسول خدا که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به رحمت حق پیوست در سنه‌ی بیست یا بیست و یک به رحمت حق پیوست عمر بر او نماز خواند و خواست داخل قبر او بشود زوجات رسول خدا او را منع کردند گفتند این عمل برای تو جائز نباشد حلال است دخول قبر برای کسی که در زندگی بتواند به صورت او نگاه کند عمر خجل گردید برای جاهل بودن چنین حکم ضروری.

و علی متقی که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب کنز العمال در قسم افعال در ترجمه‌ی زینب بنت جحش زوجه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده فارسل الی ازواج النبی فقلن انه لا یحل لک ان تدخل القبر و انما یدخل القبر من کان یحل له ان ینظر الها و هی حیهٔ)

اخبارها و فضائلها

چنان به نظر می‌رسد که زینب بنت جحش بعد از خدیجه‌ی کبری و ام‌سلمه و میمونهٔ افضل نساء و اشرف زوجات رسول خدا است. در تنقیح المقال مامقانی می‌فرماید (کنتیها ام‌الحم و هی قدیمهٔ الاسلام و من المهاجرات و کانت کثیرهٔ الخیر و الصدقهٔ و کانت صناع الید تعمل بیدها و تصدق به فی سبیل الله و قالت عایشه ان زینب اطولنا یدا لانها کانت تعمل بیدها و تتصدق و ما رایت امرأهٔ قط خیرا فی الدین من زینب و اتقی لله و اصدق حدیثا و اوصل للرحم و اعظم امانهٔ و صدقهٔ) و ملیحهٔ شهدت بها ضرائها و الحسن ما یشهد به ضراء.

و از خصائص این مخدره بین امهات مؤمنین آنکه عقد او در آسمان واقع گردید چنانچه خداوند متعال می‌فرماید (فلما قضی زید و طرا زوجناکها) چون زید او را طلاق داد و عده‌ی او منقضی شد رسول خدا او را عقد بست و از عایشه مرویست که می گفت

ص: ۳۳۷

هیچیک از زوجات در حسن منزلت نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همانند زینب نبودند.

و نیز عایشه روایت کرده است که زینب بنت جحش فخر می‌کرد به سائر زوجات و می‌فرمود که شما را پدران و اقاربتان برای رسول خدا عقد بسته ولی مرا خداوند متعال به جهت پیغمبر عقد بست و روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند (ان زینب بنت جحش اواهة) در آن حال مردی گفت معنی اواه یعنی چه حضرت فرمودند (الخاشع المتضرع و ان ابراهیم لحلیم اواه منیب) و زینب پوست دباغی می‌کرد و آن را می‌فروخت و پول آن را صدقه می‌کرد و صنعتهای دیگری هم داشت که نفع آنها را هم به مصرف صدقه می‌رسانید و عطای او در سالی دوازده هزار درهم بود یک سال بیشتر آن را نگرفت و می‌گفت خدایا در سال آینده این مال را نصیب من مفرما که فتنه است.

پس همه‌ی آن عطا را به ارباب حاجت تقسیم می‌نمود از ارحام و غیر ایشان

و ام‌سلمه نیز درباره‌ی او می‌فرماید که زینب بنت جحش را رسول خدا او را بسیار دوست می‌داشت. (و کانت صالحة صوامة و قوامة صناعا ثم یتصدق بذلک کله علی المساکین)

و جمعی از زینب بنت جحش روایت دارند از آن جمله پسر برادرش محمد بن عبدالله بن جحش و زینب بنت ابی‌سلمه و کلثوم بنت المصطلق و هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را تزویج کرد سی سال داشت.

برخی از احوال زید و ازاله‌ی بعضی شبهات

مجلسی و دیگران نوشته‌اند که زید پسر حارث بن شراجیل کلبی پسر عبدالعزیز بن امرأ القیس است و زید مردی بود گندمگون کوتاه قامت دماغش اندکی پهن بود و مادرش سعدی دختر ثعلبه است روزی برای ملاقات خویشان خود از قباب و خیام مسکونه‌ی خود بیرون آمدند گروهی از سواران بنی‌قین که در جاهلیت معاند آنها بودند بر ایشان برخوردند زید را اسیر گرفتند و به مکه آوردند و در بازار عکاظ او را به بندگی فروختند حکیم بن حزام او را به چهارصد درهم برای عمه‌ی خود

ص: ۳۳۸

امالمومنین خدیجه کبری خرید خدیجه او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید آن حضرت او را در راه خدا آزاد کرد و امایمن را به جهت او نکاح کرد اسامه از او متولد گردید و زید مورد مرحمت بی نهایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردید و زید را فرزند خود خواند و معروف به فرزندی آن جناب گردید.
چون حارثه پدر زید از اسیری فرزند خود آگاه گردید در فراق وی این ابیات بگفت.

یکیت علی زید و لم ادر ما فعل
احی فیرجی ام اتی دونه الاجل

فو الله ما ادری و ان کنت سائلا
اغارک سهل الارض ام غالک الجبل

فیالیت شعری هل لک الدهر رحبهٔ
فحسبی لک الدنیا رجوعک لی علل الخ

چون جبلهٔ بن حارثه با برادر دیگرش به حج آمدند و زید را بدیدند فرمود به اهل من این ابیات را بخوانند.

اکنی الی قوم و ان کنت نائیا
بانی قطین البیت عند المشاعر

فکفوا عن المجد الذی قد شجاکم
و لا تعلموا فی الارض حسن الاباعر

فانی بحمد الله فی خیرا سرهٔ
کرام معد کابرا عند کابر

پس حارثه و پسرهای حارثه فدا آوردند تا زید را بخرند پس خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شدند و استدعاء قبول فدا و آزادی زید را کردند.
آن جناب فرمودند خودش را مختار کنید اگر میل دارد با شما بیاید من فدا نمی‌خواهم و اگر میل ندارد و می‌خواهد با من باشد من خواهان خودم را به غیر نمی‌دهم پس زید عرض کرد یا رسول الله شما از برای من به منزله پدر و عمو هستید غیر را بر شما اختیار نمی کنم.
آنگاه حضرت رسول در برابر حجره آمد و ایستاد و فرمود بدانید که زید پسر من است و من او را به جای فرزند برگزیدم پس از آن

روز مردم او را زیـد بن محمـد می گفتند و ما زال انیس و جلیس رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم بود و در قرآن به صـراحت تمام نام او مذکور است و بر هفت سریه امیر و رئیس شد و در بدر و احد و خندق و حدیبیه ملازم

ص: ۳۳۹

رکاب بود و در غزوه‌ی مریسع رسول خدا او را در مدینه خلیفه‌ی خود قرار داد و بالاخره در سنه هشتم هجرت در وقعه‌ی موته به مشارکت جعفر طیار و عبدالله بن رواحد به سعادت شهادت رسید.

و بعضی از مفسرین حضرات اهل سنت سخنان شرم‌آوری در موضوع تزویج رسول خدا زینب بنت جحش را گفتند که قلم از بیان آن ابا دارد و نسبت آن را به یک مرد بازاری روا نیست مثل اینکه می‌گوید سبب اینکه زید زینب را طلاق داد این بود که روزی رسول خدا او را بدید فرمود سبحان خالقک یا پرده بین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زینب بود بادی وزید پرده عقب رفت آن حضرت زینب را بدید خوابیده است پس آن کلمه یا شبه آن کلمه را بر زبان جاری کرد چون زید به خانه آمد زینب ماجرا را به زید گفت زید چنان دانست که رسول خدا عاشق زن او شده است فلذا او را طلاق گفت پس آن حضرت او را تزویج کرد.

خدا بکشد این جماعت را که چنین افترائی به ساحت قدس نبوت می‌بندند و این اکاذیب را بر سید انبیاء روا می‌دارند.

حق مسئله این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب را تزویج کرد از برای زید و خویشان زینب و خود زینب به این مزاوجت دلخوش نبودند و بسیار کراهت داشتند چون زید از موالی بود و زینب دختر عمه‌ی رسول خدا بود و زید را کفو خود نمی‌دانست این آیه شریفه نازل شد.

(و ما کان لمؤمن او مؤمنهٔ اذا قضی الله و رسوله امرأ ان یکون لهم الخیرهٔ من امرهم و من یعصی الله و رسوله لقد ضل ضلالا بعیدا).

یعنی جائز نیست برای مؤمن یا مؤمنهٔ هنگامی که خدا و رسول در امری حکمی بفرمایند آنان هم در مقابل رای پیغمبر رأی داشته باشند و امری را اختیار بنمایند چون این آیه نازل گردید چاره نداشتند از اطاعت رسول خدا بالاخره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب را به زید تزویج کرد تا نخوت جاهلیت از بین برود و برغم نارضا بودن جمعی مع ذلک این کار کرد و اگر رسول خدا به قول آن جاهل سفیه عاشق زینب بود دواعی

ص: ۳۴۰

تزویج در آنوقت بیشتر اسباب مزاوجت برای او آسان‌تر بود و موانع البته کمتر در بین بود گذشته از آنکه زینب نه از زنانی بود که حضرت او را تا به آنوقت ندیده باشد بلکه امیمه مادر زینب عمه‌ی رسول خدا بود و آن حضرت در خانه عمه خود البته مراوده داشته و امیمه آن حضرت را چون جان شیرین خود دوست می‌داشت فرضا اگر آن حضرت اظهار رغبت می‌فرمود نسبت به زینب خویشان او به جان و دل اقدام می‌کردند چقدر خوب است مفسرین به هوش باشند و این خرافات را در کتب خود ننویسند.

بالاخره زینب وقعی به زید نمی‌گذاشت و زید شکایت او را به رسول خدا می‌آورد و عرض می‌کرد می‌خواهم او را طلاق بگویم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همی سفارش می‌کرد که زوجه‌ی خود را از دست مده زید چندی صبر می‌کرد تا اینکه مصلحت و راحت خود را در طلاق زینب دیده او را طلاق گفت.

چون عده‌ی او سرآمد رسول خدا خواست حکم جاهلیت را بر هم زند و آن حکم این بود که هرگاه کسی را پسر خود می‌خواندند آن پسر از او ارث می‌برد و عیال آن پسر بر آن مردی که او را پسر اتخاذ کرده حرام بود آن حضرت خواست این حکم را باطل کند و زن پسر خوانده را مانند پسر صلبی حرام نداند ولی از طعن و توبیخ منافقین خائف بود این آیه نازل شد (و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه).

یعنی پنهان می‌کنی در ضمیر خود حکمی را که خدا می‌خواهد او را آشکار بنماید و تو برای اظهار آن از مردم می‌ترسی و حال آنکه سزاوار این است که از خداوند متعال ترس داشته باشی.

و نیز هنگامی که زید را مردم زید بن محمد می‌خواندند این آیه نازل شد (ادعو هم لابائهم هو اقسط عند الله) یعنی بگوئید زید بن حارثه و نگوئید زید بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

و نیز این آیه نازل شد ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکل شیء علیما) یعنی پیغمبر پدر نسبی مردان شما نیستند و لکن رسول خدا و آخرین پیغمبران است.

ص: ۳۴۱

و نیز این آیه نازل شد و ما جعل ادعیائکم ابنائکم ذلکم قولکم بافواهکم) یعنی پسر خوانده‌ها را پسر خود ندانید و اگر بخوانید سخنی است بر زبان شما جاری شد است هر کس پسر پدر خود می‌باشد حقیقهٔ و پسر خوانده پسر حقیقی نیست بالاخره این آیه نازل شد.

(فلما قضی زید منها و طرا زوجناکها لکیلا علی المومنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن و طرا و کان امر الله مفعولا)

یعنی هنگامی که زید زینب را طلاق داد وعده او سر آمد ما زینب را در آسمان برای رسول خدا تزویج کردیم تا این که دشوار نباشد بر مومنین در تزویج کردن زنان پسر خوانده‌های خود را هنگامی که او را طلاق داده باشند و عده‌ی آنها به سر رفته باشد پس رسول خدا فرمان خدا را امتثال کرد و احکام جاهلیت را باطل فرمود.

ام المومنین ماریهٔ قبطیه

و القبطیهٔ نسبهٔ الی القبط بکسر القاف و سکون الباء الموحدهٔ و کسر الطاء المهملهٔ بعدها یاء المثناهٔ جبل بمرو و در نسبت قبط اختلاف کرده‌اند بعضی گویند قبط بن هام بن نوح علیه‌السلام و بعضی قبط بن مصر بن قوط بن حام بن نوح علیه‌السلام گفته‌اند.

و عسقلانی در اصابه گوید ماریه دختر شمعون قبطیه ام ولد رسول خدا است که مقوقس ملک اسکندریه با خواهرش شیرین با یک خواجه که برادر ماریه و نامش ماپور بود و هزار مثقال طلا و بیست جامه حریر و درازگوشی که آن را یعفور می گفتند و بغله‌ای که آن را دلدل نام بود در سنه هفت از هجرت برای رسول خدا هدیه فرستاده بودند و ماپور که پیرمرد خواجه‌ای بود چون دید خواهرش ماریه به شرف اسلام مشرف شد او هم اسلام آورد.

(و کانت ماریه بیضاء جمیله فاعجب بها رسول الله و کان یطئوها بملک الیمین و ضرب علیها الحجاب مع ذلک فحملت منه پس ابراهیم از ماریه قبطینه متولد شد در

ص: ۳۴۲

ماه ذی الحجهٔ سنه‌ی هشتم هجرت و ماریه‌ی قبطیه در خلافت عمر سنه‌ی شانزدهم از هجرت در مدینه وفات کرد و عمر بر او نماز گذارد.

و عایشه می گفت آن مقدار که من به ماریه حسد می‌بردم به دیگر زوجات چنین نبودم چون ماریه زنی جمیله و بیضاء بود و بیشتر اوقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نزد او بود چون خداوند متعال ابراهیم را به او داد بر عایشه گران آمد.

و به روایت ابن ابی‌الحدید و قلبش از علی علیه‌السلام ملول شد چون می‌دید به نفس نفیس و شخص شخیص خدمت ماریه می‌نماید و اظهار سرور به ولادت ابراهیم می کند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ماریه را در عالیه که آن را مشربه‌ی امابراهیم می گفتند منزل داد و ماپور که مردی خصی و پیر بود بسیار به نزد ماریه می‌آمد بعضی گفتند او پسرعموی ماریه بوده و نامش جریح بود.

مجلسی در حیوهٔ القلوب به سندهای معتبر و موثق از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا به رحمت الهی واصل گردید آن حضرت محزون شد بر او به حزن شدیدی.

پس عایشه به آن جناب گفت که چرا این قدر اندوهناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جریح قبطی که هر روز به نزد او می‌آمد و بیرون می‌رفت حضرت رسول بسیار در غضب شد و حضرت أمیرالمؤمنین را طلبید و فرمود شمشیر خود را بردار و سر جریح را از برای من بیاور.

حضرت امیر شمشیر خود برداشت و عرض کرد پدر و مادرم به فدای شما مرا پی کاری که می‌فرستی سرعت کنم در اتیان آن یا صبر و تثبت به عمل آورم تا حقیقت آن بر من ظاهر شود حضرت فرمود شق ثانی را اختیار کن.

پس حضرت به سوی جریح رفت او را در باغی مشاهده نمود حضرت چون در باغ را زد جریح آمد که در بگشاید از رخنه‌ی در آثار غضب از جبین مبارك آن حضرت مشاهده کرد و شمسیر برهنه در دست آن جناب دید ترسید و در را نگشود حضرت

ص: ۳۴۳

از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و حضرت از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت به او برسد بر درخت خرما بالا رفت چون حضرت به نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آن حضرت بی اختیار بر عورت او افتاد دید آلت مردی اصلا ندارد حضرت او را برداشت به خدمت رسول خدا آورد و قصه را بیان نمود.

حضرت رسول جریح را فرمود بگو ببینم چرا چنین شدی عرض کرد یا رسول الله قاعده‌ی قبطیان این است که از خدمت‌کاران ایشان هر که داخل خانه‌ی ایشان بشود او را خواجه‌سرا می‌نمایند و قبطیان به غیر قبطیان انس نمی‌گیرند پدر ماریه مرا با او به خدمت شما فرستاد که به نزد او روم و خدمت او کنم و مونس او بوه باشم پس حضرت رسول فرمود که شکر می‌کنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور می‌گرداند و کذب و دروغ کذابان را ظاهر می‌کند پس حق تعالی آیات قذف را که سنیها می‌گویند برای عایشه نازل شده در مسئله‌ی افک نازل فرمود.

و نیز علی ابن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که عبدالله بن بکیر از حضرت امام جعفر صادق پرسید که فدای تو شوم آیا حضرت رسول در وقتی که امر فرمود جریح را بکشد آیا می‌دانست که این نسبت به او افتراست یا آنکه نمی‌دانست و حق تعالی به سبب تثبت کردن حضرت امیر علیه‌السلام کشتن را از آن قبطی رفع کرد حضرت فرمود البته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست این نسبت افتراست و از برای مصلحت آن امر را فرمود و اگر حضرت رسول حکم جزمی به کشتن او می‌نمود حضرت أمیرالمؤمنین برنمی‌گشت تا او را به قتل نرساند و لیکن حضرت برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی به ناحق به گفته‌ی او کشته می‌شود از گناه خود برگردد و او برنگشت و بر او دشوار ننمود که مرد مسلمانی به سبب دروغ او کشته شود.

تمام شد کلام مجلسی اقوال تفصیل این مقام و ایرادات و اراده‌ی بر عایشه و احوال

ص: ۳۴۴

ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جلد چهارم کتاب الکلمهٔ التامهٔ فی قوادح اکابر العامهٔ ایراد کرده‌ام.

از امهات مؤمنین صفیه‌ی بنت حی بن اخطب

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید صفیه بنت حی بن اخطب بن شعبهٔ بن ثعلبهٔ ابن عبید بن کعب بن ابی‌خبیب من بنی‌النضیر و هو من سبط لاوبن یعقوب بن اسحق ابن ابراهیم الخلیل علیهم‌السلام است و هم از ذریه‌ی هارون بن عمران اخی موسی علیه‌السلام شوهر اول او سلام بن مشکم بود پس از آن کنانهٔ بن ابی‌الحقیق او را نکاح کرد تا در سنه‌ی هفتم از هجرت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متوجه فتح قلاع خیبر گردید صفیه در عالم رؤیا دید که شمس در دامن او ساقط گردید این خواب را با شوهر گفت سیلی سختی به صورت او زد و گفت همانا می‌خواهی که با ملك عرب هم‌بستر بشوی.

و در روایت دیگر گوید (کانت صفیه رأت ان القمر وقع فی حجرها فذکرت ذلک لامها فلطمت وجهها و قالت انک لتمدین عنقك الی ان تکونی عند ملك العرب فلم یزل الاثر فی وجهها حتی اتی بها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فسالها عنه فاخبرته).

و در روایت یدگر که ملخص آن این است که چون أمیرالمؤمنین علیه‌السلام قلعه‌ی خیبر را فتح کرد از جمله سبایا صفیه بود حضرت امیر بلال را طلبید و صفیه را بدو سپرد و فرمود دست او را میان دست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گذاری تا چه رای شریفش اقتضا کند در حق او.

پس بلال او را از پیش کشتگان او گذر داد چون نظر صفیه بر کشتگان خود افتاد حالتی او را روی داد که نزدیك بود روح از بدنش مفارقت بنماید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلال را عتاب نمودند فرمودن ای بلال آیا رحم از دل تو برداشته شده که زنی را از پیش کشتگان او می‌گذرانی سپس صفیه را از برای خود اختیار فرمود و او را آزار کرد و به نکاح خود درآورد و چند روزی بیش نبود که کنانهٔ بن ربیع بن ابی‌الحقیق زفاف کرده بود با صفیه و کانت من احسن الناس وجها در نهایت حسن و جمال بود

ص: ۳۴۵

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خراشی در روی او بدید که خون‌آلود است سبب سئوال کرد صفیه گفت چون علی علیه‌السلام در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و صورتم به پای تخت خورد و شکست حضرت فرمود ای صفیه مرتبه علی در نزد خدا عظیم است.

پس آن حضرت خرمائی طلبیدند و بر روی سعفی ریختند فرمودند این ولیمه‌ی صفیه‌ی است تناول بنمائید.

پس حضرت او را آوردند و در خانه‌ی حارث بن نعمان منزل دادند و زنان مهاجر و انصار به تماشای جمال صفیهٔ می‌آمدند و در آن میانه عایشه رو بسته به دیدن صفیه آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را شناخت چون از خانه بیرون شد حضرت فرمودند کیف رایته یا شقیراء قالت رأیت یهودیهٔ حضرت فرمودند ای عایشه چنین مگو صفیه اسلام آورده و اسلام او نیکو شده و کانت ام سنان الاسلمیهٔ تقول ان صفیه کانت من اضوء ما یکونه من النساء.

و اخرج فی الاصابهٔ بسند صحیح ان صفیه لما دخلت المدینهٔ کان لها قرط و هبهٔ بفاطمهٔ علیهاالسلام می‌گوید هنگامی که صفیه داخل مدینه شد او را گوشواره‌ای بود بخشید آن را به صدیقه‌ی طاهره فاطمه علیهاالسلام

و نیز حدیث کند که روزی صفیه شکایت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برد از عایشه و حفصه که آنها می‌گویند ما بهتر از تو می‌باشیم و ما از بنات عم رسول خدا هستیم حضرت فرمود چرا جواب آنها نگفتی که چگونه شما از ما بهتر میباشید من شوهری مثل محمد و پدری چون هارون و عمی چون موسی بن عمران دارم.

و در تفسیر علی بن ابراهیم روایت می‌کند که عایشه و حفصه او را آزار می‌کردند و می‌گفتند ای دختر یهودیهٔ صفیه از ایشان بر رسول خدا شکایت برد حضرت فرمود چرا جواب ایشان نگفتی‌ای صفیه گفت چه جواب گویم ایشان را یا رسول الله فرمود که بگو در جواب ایشان که جدم هارون پیغمبر خداست و عمم موسی کلیم الله است و شوهرم محمد سید انبیاء است شما کدام یک را انکار می‌کنید.

چون صفیه این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست رسول

ص: ۳۴۶

خدا تو را چنین تعلیم کرده است پس حق تعالی این آیات را نازل فرمود در مذمت عایشه و حفصهٔ.

(یا ایها الذین آمنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکون خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب بئس الاسم الفسوق بعد الایمان و مق لم یتب فاولئک هم الظالمون).

یعنی ای گروه مؤمنان استهزا نکنید گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند بهتر از ایشان و عیب مکنید نفس‌های خود را یعنی اهل دین خود را و مخوانید یکدیگر را به لقبهای ناخوش بدنامی است کسی را یاد کردن به فسق یعنی یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان یا آنکه بدنامی است نام فسق برای آدمی بعد از ایمان آوردن و هر که توبه نکند پس ایشان ستم‌کارانند بر نفس خود.

و در استیعاب گوید صفیه بسیار عاقله و فاضله بود او را جاریه‌ای بود به نزد عمر آمد در ایام خلافت او گفت صفیه روز شنبه را دوست می‌دارد و به فقرای یهود عطا می‌دهد عمر او را طلبید و با او قصه را باز گفت.

صفیه گفت اما شنبه را از روزی که خدا بدل او جمعه را به من عطا کرده است دیگر شنبه را دوست نمی‌دارم و اما یهود پس صله‌ی رحم می‌نمایم پس جاریه‌ی خود را گفت چه ترا بازداشت که از من شکایت به عمر ببری گفت فریب شیطان خوردم فرمود برو که ترا آزاد کردم در راه خدا.

و در اصابه گوید که در مرض موت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صفیه عرض کرد یا رسول الله به خدا دوست دارم که این مرض و نقاهت که شما را فرو گرفته به جان من می‌آمد و شما سالم می‌شدید سائر زنها صفیه را فشار دادند که لب از سخن گفتن ببند رسول خدا ملتفت ایشان گردید فرمود البته صفیه راست می گوید.

و در باب پنجاه و دو حیوهٔ القلوب از شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حنین صفیه زوجه رسول خدا عرض کرد یا رسول الله من مانند زنان دیگر نیستم برای

ص: ۳۴۷

خاطر شما پدر و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا حادثه‌ای روی دهد خلافت و امامت با کی خواهد بود آن جناب اشاره فرمود به سوی أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و فرمود که امر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود.
و در خصائص فاطمیه گوید که صفیه زمان تشرف او خدمت رسول خدا هفده سال داشت و در زفاف او ولیمه از تمر و سویق به کار رفت و در ماه رمضان سنه پنجاه از هجرت در مدینه به رحمت حق پیوست و به چه اندازه صفیه حلیمه و بردبار بود رسول خدا را با او انس مخصوصی بود جماعتی از او روایت دارند از آن جمله یزید بن معتب و زین العابدین علی بن الحسین علیهماالسلام.

از امهات مؤمنین سوده است

در استیعاب نسبت او را بلوی می‌رساند می‌گوید سوده بنت زمعهٔ بن قیس نسبت او بلوی ابن غالب می‌رسد مادر او شموس بنت قیس بن زید بن عمرو بن لبید است و این سوده را پیغمبر بعد از خدیجه او را عقد بست و بعضی عقد او را بعد از عایشه می‌دانند وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواست او را طلاق بگوید عرض کرد یا رسول الله مرا طلاق مگو من نوبت خود را به عایشه گذاشتم فقط من دوست دارم که در فردای قیامت در زمره‌ی ازواج تو محشور شوم و آنچه را که زنان طالب باشند من به او حاجت ندارم پس رسول خدا او را به حال خود گذاشت تا در آخر خلافت عمر از دنیا رفت و این سوده بعد از رسول خدا عفتی به خرج داد که منحصر به خود او بود او را گفتند چرا حج نمی‌کنی همچنانکه سائر زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج به جا می‌آورند جواب داد یک بار که واجب بود به جا آوردم و بعد از آن حج و عمره‌ی من این است که از خانه بیرون نروم چنانچه خدای تعالی فرموده (و قرن فی بیوتکن و لا بترجن بترج الجاهلیه) و عزم من این است که پا از حجرهٔ بیرون نگذارم تا بمیرم پس از حجره‌ای که رسول خدا برای او تعیین کرده بود بیرون نیامد تا جنازه‌اش را بیرون آوردند.

ص: ۳۴۸

از امهات مؤمنین ام المومنین جویریه است

جویریه بنت الحارث بن ابی‌ضرار الخزاعی المصطلقی.

در اصابه گوید چون رسول خدا در سنه‌ی پنج یا شش از هجرت فتح غزوه‌ی بنی‌المصطلق نمودند که آن را غزوه‌ی مریسیع گویند در میان اسیران بنی‌المصطلق جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد ثابت جویریه را مکاتبه کرد جویریه زنی بود شیرین زبان گیرنده ملیح البیان روزی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد یا رسول الله ثابت مرا مکاتبه کرده اکنون بایستی مرا در وجه آن مساعدت بنمائی و مرا از این زحمت برهانی رسول خدا فرمود بهتر از آن را در حق تو به جا می‌آورم و چه کتابت تو می‌دهم و ترا آزاد می‌کنم و تزویج می‌نمایم چون رسول خدا این کار کرد صحابه اسیرانی که از غزوه‌ی مریسیع آورده بودند گفتند سزاوار است که این قوم را ما به بندگی اختیار نکنیم هؤلاء أصهار رسول الله در ان روز صد نفر از قبله بنی‌المصطلق آزاد شدند به برکهٔ جویریه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فما اعلم امرأة اعظم برکهٔ منها علی قومها.

و شیخ طوس در رجال خود او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمرده جویریه شصت و پنج سال در دنیا زندگانی کرد و در ماه ربیع الاول در سال پنجاه و پنج یا پنجاه وفات کرد.

از امهات مؤمنین ام شریک است

عسقلانی در اصابهٔ شش ام‌شریک نام برده و حال هیچیک کاملا معلوم نیست و علامه‌ی مامقانی در تنقیح المقال می‌فرماید حال هیچیک از آنها معلوم نیست).

ولی عند التامل و التحقیق و التتبع معلوم می‌شود که این ام شریک قرشیه از زنان شیعه است که چنین خوارق عادات از او بروز کرده به اعتراف کتب عامهٔ و خاصه و عسقلانی بعض واردات احوال ام‌شریک قرشیه عامریه را در واردات احوال ام‌شریک دوسیه آورده است و بعضی این دو متحد می‌دانند و گویند ام‌شریک قرشیه و دوسیه

ص: ۳۴۹

و انصاریه یک نفر مراد باشد که اولا قرشی بوده بعد در عشیره دوس شوهر کرده معروف به دوسیه شده چون به مدینه آمده و شوهری از انصار اختیار کرده معروفه به انصاریه شده یا آنکه نسبت او به انصار نسبت به معنی اعم باشد.

و نیز عسقلانی حدیث کند از ابن عباس که اسلام در قلب ام‌شریک افتاد در مکه و به شرف اسلام مشرف شد و او یکی از زنان قریش که از قبیله‌ی عامر بن لوی بود و در حباله‌ی نکاح ابی‌العسکر دوسی بود چون به شرف اسلام مشرف شد به خانه‌های زنان قریش می‌رفت و خفیهٔ آنها را دعوت به اسلام می‌نمود و همی سرا تحریص و ترغیب می‌فرمود تا اینکه مشرکین مکه از حال او مطلع گردیدند پس او را گرفتند و گفتند اگر به واسطه‌ی احترام عشیره‌ی تو نبود هر آینه ترا هلاک می‌کردیم.

پس او را بر شتر بی جهاز سوار کردند و به این حالت روانه‌ی مدینه نمودند ام‌شریک گوید و جماعتی که بر من موکل بودند چون به منزل می‌رسیدیم مرا در آفتاب گرم می‌انداختند و خود در سایه‌ی خیمه‌های خویش استراحت می‌کردند سه شبانه روز بر من گذشت که مرا طعامی و شرابی ندادند و در هوای گرم مرا در آفتاب نگاه می‌داشتند تا اینکه مشرف به هلاکت شدم در این موقع به ناگاه برودتی احساس کردم چون نظر کردم دلوی مملو از آب سرد در پیش روی من معلق است من شربتی از آن آشامیدم دلو بالا رفت دوباره فرود شد از آن آشامیدم و بقیه‌ی آن را بر سر و بدن خود ریختم دلو ناپدید شد.

موکلین من چون از خواب بیدار شدند اثر آن را بر بدن من دیدند و مرا ریان و خندان مشاهده کردند گفتند تو از راویه‌ی ما رفته‌ای و آب آشامیدی من قسم یاد کردم و قصه خود را نقل نمودم چون بر سر راویه‌های خود رفتند آنها را به حال خود یافتند گفتند اکنون بر ما معلوم شد که دین تو بهتر از دین ماست از برکت این کرامت آن جماعت به شرف اسلام مشرف شدند.

پس ام‌شریک وارد مدینه شد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گردید و نفس خود را به او بخشید و آن حضرت او را قبول کرد و این آیه شریفه در حق ام‌شریک

ص: ۳۵۰

است (و أمرأة مؤمنه ان وهبت نفسها لنبی ان اراد النبی ان یستنکحا خالصهٔ لک من دون المومنین)

یعنی حلال کردیم از برای تو زن مومنه را اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر بدون مهر اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تو است نه از برای سائر مومنان.

و در حیوهٔ القلوب می‌فرماید ام‌شریک اسمش غزیهٔ یا غریهٔ براء مهملهٔ یا معجمهٔ می‌باشد دختر دودان بن عوف بن عامر بن لوی بود پیش از آن حضرت زوجه ابوالعسکر دوسی یا سهمی الازدی بوده و شریک را از او به هم رسانید.

و در اصابه گوید در ماه رمضان به شرف اسلام مشرف شد بعد طلب کرد رفیقی را که با او هجرت به مدینه بنماید و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسد اتفاقا با یک نفر یهودی مصادف شد سئوال کرد ای ام‌شریک قصد کجا داری فرمود رفیقی طلب می کنم که مصاحب من باشد و مرا به خدمت پیغمبر برساند یهودی گفت من با تو شریک می‌شوم ام‌شریک قبول کرده با او همراه شد در حالی که روزه بود چون وقت افطار رسید یهودی زوجه‌ی خود را تهدید کرد که اگر شربتی آب به ام‌شریک داده‌ای ترا هلاک می‌نمایم چون تشنگی به ام‌شریک غالب شد در حال دید دلوی روی سینه‌ی او گذارده شده است ام‌شریک از او آشامید حس آشامیدن آب را یهودی ملتفت شد زوجه‌ی خود را گفت اکنون می‌نگرم که ام‌شریک آب می‌آشامد زن یهودی قسم یاد کرد که من او را آب نداده‌ام.

تا اینکه گوید ام‌شریک داخل مدینه گردید و کانت جمیله عرضت نفسها للنبی صلی الله علیه و آله و سلم فقالت انی اهب نفسی لک و اتصدق بها علیک فقبلها و کانت امرأهٔ جمیلهٔ عایشه از این کردار به خشم آمد گفت زنی که نفس خود را به مردی بخشد خیری در او نیست ام‌شریک این بشنید فرمود آن زن من هستم و همه خیر با من است پس آیه‌ی مذکوره به تصدیق ام‌شریک نازل گردید.

و در کافی به سند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار به خدمت

ص: ۳۵۱

حضرت رسول آمد و خود را مشاطگی کرده بود (محتمل است قویا همان ام‌شریک مذکور باشد و الله العالم) و جامه‌های نیکو در بر داشت و در آن وقت حضرت در خانه‌ی حفصه بود پس گفت یا رسول الله زن را متعارف نمی‌باشد که خواستگاری شوهر کند من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی هم ندارم و اگر ترا به من حاجتی هست نفس خود را به تو می‌بخشم اگر قبول کنی مرا.
حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصاریه خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد به درستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند به سوی من حفصهٔ آن زن را ملامت کرد و گفت چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار جرات می‌نمائی و حرص بر مردان داری آن حضرت حفصه را خطاب نمود و فرمود که دست از او بدار ای حفصه که او بهتر از تو است زیرا که او رغبت کرد به رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی.
پس به آن زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند به تحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید به سبب آنکه رغبت نمودی به سوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و به زودی امر من به تو خواهد رسید ان شاء الله پس آیه‌ی مذکوره نازل گردید و آن زن را حضرت قبول کرد پس حضرت باقر علیه‌السلام فرمود که حق تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حلال نیست این از برای غیر آن جناب.
و در کافی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که هبه‌ی زن خود را مخصوص رسول خدا است و دیگری را نکاح زن بی مهر جائز نیست و به اتفاق علمای خاصه و عامه وقوع نکاح به لفظ هبهٔ از خصایص رسول خدا است.

از امهات مومنین ام حبیبه

دختر ابوسفیان بن حرب نام او رملهٔ شوهر اولش عبدالله بن جحش بود و عبدالله او را با خود به حبشه برده بود و درآنجا عبدالله فوت شد حضرت رسول عمرو بن امیهٔ

ص: ۳۵۲

را وکیل کرد تا اینکه حفصه را برای او خطبه کند و بعضی گفته‌اند نجاشی چهارصد اشرفی مهر ام‌حبیبه را عهده‌دار شد که به او بدهد پس از جانب آن حضرت آن مهر را به ام‌حبیبه داد و چند جامه و بوی خوش برای او فرستاد و خرج ولیمه عروسی او را متحمل شد و در همان حبشه مردم را به نام ولیمه اطعام کرد و این ام‌حبیبه هنگامی که پدرش ابوسفیان برای تمدید مدت پیمان به مدینه آمد و داخل حجره‌ی ام‌حبیبه گردید و روی فرشی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌نشست جلوس داد ام‌حبیبه آن فرش را از زیر پای او کشید ابوسفیان گفت ای دختر از نشستن روی این فرش از من مضایقه می‌کنی گفت بلی این فرشی است که رسول خدا بر روی آن می‌نشیند و هرگز نخواهم گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی.

ابوالمظفر سبط ابن جوزی در تذکرهٔ الخواص ص ۶۲ گفته فلما بلغ عایشه قتل اخیه محمد بن ابی‌بکر بکت بکاء شدید او کانت تدعو فی صلاتها علی معویه و عمرو بن العاص و لما بلغ ام‌حبیبه اخت معاویه بن ابی‌سفیان قتل محمد و تحریقه فشوت کبشا و بعثت به الی عایشه تشفیا بقتل محمد به طلب دم عثمان فقالت عایشه قاتل الله ابنهٔ العاهره و الله لا اکلت شواء ابدا الخ الحدیث.

اقول اگر این قضیه صدق باشد ام‌حبیبه از شرط این کتاب نیست و از این روایت معلوم شد که چون خبر قتل محمد بن ابی‌بکر به عایشه رسید در تعقیبات نماز خود معویه و عمرو بن عاص را لعن می‌کرد و ام‌حبیبه چون به قتل محمد آگاه شد گوسفندی را بریان کرد و برای عایشه فرستاد کنایه از اینکه برادرت را چنین بریان کردند عایشه گفت خدا بکشد این دختر زن زانیه را به خدا قسم که دیگر بریان نخواهم خورد کمال عجب است که هرگاه شیعه بر معویه بد بگوید رگهای گردن ایشان پر می‌شود و دیدها سرخ می‌گردد اما عایشه که معویه و عمرو بن العاص را در هر نمازی لعن می‌کند و به ام‌المومنین ام‌حبیبه لقب دختر زن زانیه می‌دهد مهره‌ی سکوت بر لب گذارند فالی الله المشتکی.

ص: ۳۵۳

ام المومنین عایشه و حفصه

اشاره

این دو زن از شرط این کتاب نیست و لکن چون بنی‌امیه از عداوتی که با آل پیغمبر داشته‌اند و این دو زن را منحرف می‌دانستند چندان مناقب برای عایشه تراشیدند و اسفار سینه را از آن خرافات پر کردند و مردم بی اطلاع همه‌ی آن اخبار را تلقی به قبول نمودند و از حقیقت امر اطلاع پیدا نکردند تا اینکه پناه به خدا او را افضل از صدیقه‌ی کبری فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها برای مردم معرفی کردند.

حقیر برای کشف مطلب و بیان حقیقت بدون اعمال تعصب چند سطری در زندگانی این دو ام‌المؤمنین از کتب معتبره‌ی سنیه به عرض برادران دینی خود از ابناء سنت در قلم می‌آورم و قضاوت را به عهده‌ی خود آنها می‌گذارم.

مضافا بر آن چه در ترجمه ام‌سلمه گذشت.

ترجمه‌ی عایشه

ابن حجر عسقلانی در اصابه گوید چهار یا پنج سال از مبعث گذشته بود که عایشه متولد گردید در سنه ۵۷ یا پنجاه و هشت از هجرت وفات کرد و ابوهریره بر او نماز گذارد و در بقیع مدفون گردید.

مادر عایشه ام رومان دختر عامر بن عویمر بن عبدشمس بن عتاب بن اذنیهٔ پدرش ابوبکر بن ابو قحافه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سال نهم یا دهم بعثت او را نکاح کرد و عمر عایشه در آنوقت هفت یا شش سال بیشتر نبود و عقد او در ماه شوال اتفاق افتاد و زفاف او در مدینه بعد از هیجده ماه از هجرت واقع شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بکری غیر او تزویج ننمود و کنیه‌ی او ام‌عبدالله بود و عمر او شصت و چهار سال بود.)

ص: ۳۵۴

کلام امیرالمؤمنین در حق عایشه

ابن ابی‌الحدید در جلد ۲ شرح نهج‌البلاغهٔ ص ۴۵۶ طبع مصر کلام آن حضرت را چنین نقل کرده قال علیه‌السلام فمن استطاع عند ذلک ان یعتقل نفسه الی الله فلیفعل فان اطعتمونی فانی حاملکم ان شاء الله علی سبیل الجنهٔ و ان کان ذا مشقهٔ شدیده و مزاقهٔ مریره و اما فلانهٔ فادرکها رأی النساء و ضغن غلافی صدرها کمر جل القین و لو دعیت لینال من غیری مثل ما اتت الی لم تفعل و لها بعد حرمتها الاولی و الحساب علی الله)

و حاصل معنی آنکه أمیرالمؤمنین می‌فرماید هر آن کس که استطاعت دارد بر حبس کردن نفس خود را از شهوات نفسانیه به جهت طاعت خداوند متعال پس مبادرت جوید و اگر مرا اطاعت کنید البته شما را به سوی بهشت می‌رانم اگر چه پیمودن راه بهشت بسی سخت و دشوار و تلخ و ناگوار است اما عایشه از ضعف عقل و دین که رویه‌ی زنان است و از بغض و عداوت و کینه که در سینه او پنهان است و مانند دیگ آهنین بزرگی که بر سر آتش در جوش است سینه او در جوش است و از عداوت قدیمه‌ی او با من این فتنه بر سر پا کرده است و اگر دیگری غیر من متصدی خلافت می‌شد و عایشه را می‌خواند بر خروج کردن به او مثل این که بر من خروج کرده است هرگز ایشان را اجابت نمی‌کرد و با این حال من هتک حرمت او نکردم و جزای عمل او را در کنارش ننهادم و انتقام از او را به خداوند قهار واگذار کردم)

حقیر گوید تمام شراح نهج‌البلاغه مطلب را همین قسم نقل کرده‌اند از علماء شیعه و سنی اکنون ما می‌پرسیم که حقد و کینه و بغض عایشه به صریح کلام آن حضرت با حدیث مجمع علیه شیعه و سنی چه مناسبت دارد و جمع آن چگونه می‌شود و آن حدیث این است که ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمه‌ی أمیرالمؤمنین روایت کرده است که

ص: ۳۵۵

رسول خدا فرمود (یا علی لاـ یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق) یعنی دوست ندارد ترا مگر کسی که مومن باشد و دشمن ندارد ترا مگر منافق.

و نیز در استیعاب گوید (قال النبی من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه).

و نیز در همین کتاب گوید (قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من احب علیا فقد اجنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذا علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذا الله).

یعنی کسی که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و کس که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته کسی که علی را اذیت کند مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده).

و این احادیث در نزد اهل سنت متواتر است انصفونا ان کنتم مؤمنین

کلام ابی یعقوب معتزلی در حق عایشه

ابویعقوب یوسف بن اسماعیل اللمعانی از مشاهیر معتزله است و کاملا در مذهب خود متعصب است به اعتراف ابن ابی‌الحدید در جلد ۲ ص ۴۵۶ و عبارت او را مفصلا نقل کرده که حقیر الفاظ او را در جلد ۴ (الکلمهٔ التامه) ایراد کرده‌ام این مختصر گنجایش آن را ندارد فقط به پاره‌ی آن الفاظ قناعت می‌شود.

منها قوله و کانت لعایشه علی رسول الله جرأهٔ و ادلال علیه الخ) از این عبارت واضح است که عایشه از سوء معاشرت پاس حرمت پیغمبر نداشتی و چون دختران اجلاف اسائه ادب به خرج دادی با اینکه از پست‌ترین قبائل عرب بودی و رحمی داشتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحصیر فی ناحیه البیت خیر من امراهٔ لم تلد مع ذلک خود را عزیز بلاجهت دانستی و افشای سر رسول خدا نمودی با رفیقه‌ی خود حفصه تا اینکه قرآن در تظاهر ایشان نازل گردید که مردم شب و روز آن را قرائت می‌نمایند و در حق ماریه‌ی قبطیه گفت آنچه را گفت.

منها قوله و اول بدا الضغن کان بین عایشه و بین فاطمه الخ) آیا جائز بود برای

ص: ۳۵۶

عایشه که با فاطمه کینه بورزد و به او حسد ببرد و دشمنی بنماید که چرا پیغمبر این همه اکرام از فاطمه می‌نماید و احادیث متواتره که آن را در جلد اول نقل کردیم که رسول خدا فرمود فاطمه پاره‌ی تن من است اذیت می‌کند مرا هر چه فاطمه را اذیت کند الخ همه را به طاق نسیان بگذارد و چندان آن مخدره را اذیت کند که شکایت به پدر بزرگوارش بنماید به تصریح ابو یعقوب مذکور و گاهی به أمیرالمؤمنین شکایت بنماید آیا این دشمنی عایشه با فاطمه با این احادیث متواتره در حق فاطمه چگونه خواهد بود انصفونا ان کنتم مؤمنین.

منها قوله و کان هذا و امثاله یوجب زیادهٔ الضغن عند عایشه الخ) آیا سزاوار بود از برای عایشه که هر چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تجلیل علی و فاطمه می‌نمود بر بغض و کینه و حسد عایشه اضافه می‌شد و مرارا عایشه رسول خدا را به غضب آورده و عبدالعزیز دهلوی در تحفه در رد جواب مطاعن ابی‌بکر گفته اغضاب بنی کفر است ابویعقوب و دیگران تصریح دارند که علی علیه‌السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد گردید حضرت او را در کنار خود نشانید عایشه گفت جائی پیدا نکردی مگر اینکه روی زانوی من بنشینی رسول خدا در غضب شد الخ.

منها قوله ثم بعث ابابکر بسورهٔ البرائه الی مکه ثم عزل عنها بصهره فقدح ذلک ایضا فی نفس عایشه الخ).

این عبارت می‌گوید عایشه از عزل پدرش از بردن سوره‌ی برائه بدش آمد که چرا پدر مرا عزل کرد و علی را فرستاد تا اینکه گوید تهمتی که به ماریه‌ی قبطیه زدند کشف خلاف آن امری بود محسوس که جای شک برای کسی نماند به خلاف تهمتی که به عایشه زدند کشف خلاف آن به نزول قرآن بود که مؤمنین فقط تصدیق کردند و به واسطه‌ی تولد ابراهیم فرزند رسول خدا سینه‌ی عایشه تنگ شد و گفت آنچه را گفت چون ابراهیم وفات کرد عایشه شماتت نمود الخ)

ما می‌پرسیم که این کردار و گفتار عایشه خانم آیا مکذب این حدیث نیست که معاذ الله پیغمبر فرموده باشد محبوب‌ترین مردان نزد من ابوبکر است و

ص: ۳۵۷

محبوب‌ترین زنان نزد من عایشه است انصفونا ان کنتم مومنین

منها قوله فلما ثقل رسول الله فی مرضه انفـذ جیش اسامه و جعل فیه ابابکر الی ان قال فکان من عود ابی‌بکر من جیش اسامه بارسالها الیه و اعلامها ایاه بان النبی یموت الی آخر).

حاصل عبارت ابویعقوب مضـمونش این است که می‌گویـد چون رسول خدا مرضـش سـنگین گردید اسامهٔ بن زید را فرمان داد که مردم مـدینه را از انصار و مهاجرین جمع بنمایـد و بیرون برونـد و ابوبکر در میان آنها بود و عایشه فرسـتاد و ابوبکر را طلبید با اینکه رسول خدا فرمود لعن الله من تخلف عن جیش اسامه سپس پدرش را امر کرد که برو به جای رسول خدا امامت جماعت بنما و کلام رسول خدا صـلی الله علیه و آله و سـلم که فرمود ان کن لصویحبات یوسف برای همین کار عایشه بود که بدون اجازه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سـلم پدرش را برای امامت جماعت به مسـجد فرسـتاد و علی در نزد اصحاب خود شکایت از عایشه می‌کرد و در خلوت به عایشه نفرین می‌کرد و چون امر خلافت ابوبکر انجام گرفت سـخنانی از عایشه به علی و فاطمه می‌رسید که ایشان را به غضب می‌آورد و چون علی و فاطمه مقهور شدند عایشه شـماتت کرد و چون فاطمه از دنیا رفت زوجات رسول خدا به سـر سلامتی علی علیه‌السلام آمدند مگر عایشه و عذر آورد که من مریض بودم)

ابن ابی‌الحدیـد بعـد از اینکه کلام ابویعقوب را مفصـلا نقل می‌کنـد به ابویعقوب می‌گویـد تو می‌گوئی عایشه پـدرش را برای نماز تعیین کرد گفت من نمی‌گویم علی بن ابیطالب می‌گوید او حاضر و من حاضر نبودم.

بالجمله همین عبارت ابویعقوب که در کردار و گفترا عایشه نوشته خط نسخ بر جمیع فضائل عایشه می‌کشد.

تحریض و ترغیب عایشه مردم را به قتل عثمان

ابن اثیر جزری در کامل التواریخ گفته (۱) که ابن ام‌کلاب نامش عبید بن ابی‌سـلمه از قبیله‌ی بنی‌لیث در بین مکه و مدینه عایشه او را ملاقات کرده و احوال مدینه

۱- در حوادث سنه ست و ثلاثین ص ۸۰

ص: ۳۵۸

را از او استفسار نموده عبید گفت عثمان کشته شد و مردم با علی بیعت کردند.

عایشه (۱) گفت ای کاش این آسمان بر زمین فرود شدی و این امر خلافت برای صاحب تو انجام نمی‌گرفت برگردانید مرا برگردانید مرا پس برگشت به جانب مکه و همی گفت عثمان مظلوم کشته شد به خدا قسم در طلب خون او قیام خواهم کرد البته. عبید گفت ای عایشه تو اول کس بودی که مردم را به قتل عثمان تحریض می‌کردی و می‌گفتی اقتلوا نعثلا فقد کفر عایشهٔ گفت من چنین گفتم و لکن سخن من الحال بهتر از سخن اولی من است چه آنکه عثمان توبه کرد و او را کشتند پس عبید این اشعار را قرائت کرد.

فمنك البداء و منك الغیر
و منك الریاح و منك المطر

و انت امرت بقتل الامام
و قلت لنا انه قد کفر

فهبنا اطعناك فی قتله
و قاتله عندنا من امر

و لم یسقط السقف من فوقنا
و لم ینکسف شمسنا و القمر الخ

و نیز محمد بن جریر طبری (۲) و اعثم کر فی و احمد بن محمد منوفی در ترجمه‌ی تاریخ اعثم (۳) و سبط ابن جوازی در تذکرهٔ الخواص (۴) و محمد خواوند شاه شافعی در روضهٔ الصفا (۵) و عطاء الله در روضهٔ الاحباب در خلافت أمیرالمؤمنین و ابن‌قتیبه در السیاسه و الامامهٔ و ابن‌اثیر در نهایهٔ اللغه در لغت نعثل و همچنین در قاموس و تاج العروس و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمه‌ی صخر بن قیس و عمر بن فهد مکی در اتحاف الوری باخبار ام‌القری و همچنین بلاذری و واقدی و کلبی و ثقفی و ابومخنف و عنیر ایشان همه نقل کردند که عایشه مردم را بر عثمان می‌شورانید و تحریص و ترغیب می‌کرد و می‌گفت

۱- قالت یا لیت اطبقت هذه علی هذه ان تم الامر لصاحبك و ذکر ابن ابی‌الحدید ج ۲ ص ۷۷ من طبع مصر و قد کانت عایشه فی قتل عثمان اشد الناس علیه تالیبا و تحریضا فقالت ابعده الله لما سمعت قتله.

۲- در حوادث سنه ست و ثلاثین ص ۱۷۲.

۳- ص ۱۲۴ و ص ۱۳۶.

۴- در بـاب رابع از خلافت أمیرالمؤمنین گفته که عایشه می‌گفت اقتلوا نعثلا قتله الله و نعثل یک مرد یهودی بود در مـدینه که ریش بلندی داشت.

۵- ج ۲ ص ۲۳۳.

ص: ۳۵۹

بکشید این نعثل یهودی را و ابن ابی‌الحدید (۱) فته بسیاری از صحابه عثمان را لعن می‌کردند در حالی که او خلیفه بود از جمله‌ی آنها عایشه بود که می‌گفت بکشید این نعثل را خدای این نعثل را لعنت کند و عایشه پیراهن رسول خدا را به مردم ارائه داد و گفت این پیراهن رسول خداست که کهنه نشده است و عثمان سنت او را کهنه کرد.

و احمد بن محمد المنوفی الحنفی که از مشاهیر علماء ایشان است در ترجمه‌ی فتوح اعثم کوفی گفته است ام‌المؤمنین عایشه از عثمان خاطری بس رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشته‌اند مضایقت می‌فرمود و این وقت که قوم را به قتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت‌المال را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و هر یک را به سلطنت و ملکی بازداشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کناد و از زمین بی نصیب گرداند و اگر نه آن بود که به صورت مسلمانان بر می‌آئی و نماز پنجگانه می‌گذاری ترا می‌کشته‌اند چنانکه شتران را بکشند عثمان در جواب او این آیت مبارکه را از قرآن قرائت می‌کرد.

(ضرب الله مثلاـ للذین کفروا امرأة نوح و امراة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین فخاتناهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین) بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول می‌داشت و می‌گفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است عثمان شریعت او را کهنه ساخت هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذارد و این وقت به جانب مکه روان شد مروان بن حکم به نزدیک او رفت و گفت ای مادر مؤمنان اگر این عزیمت را به اقامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخواسته را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب آن از زیارت مکه به زیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج ساخته‌ام و بر من فریضه گشته است

۱- ج ۴ ص ۴۵۶ و قد کان کثیر من الصحابه یلعن عثمان و هو خلیفه منهم عایشه کانت تقول اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا و روی ایضا ان عایشه خرجت بقمیص رسول الله فقالت للناس هذا قمیص رسول الله لم یبل و عثمان قد ابلی سنته ثم نقول اقتلوا نعثلا قتله الله نعثلا ثم لم ترض بذلک حتی قالت اشهد ان عثمان جیفة علی الصراط عذا فمن الناسی من یقول روت فی ذلک خبرا الخ.

ص: ۳۶۰

مروان بدین شعر تمثل جست

حرق قیس علی البلاد حتی

اذا اضطرمت نارها احجما

یعنی قیس آتش در جهان زد چون نیک افروخته گشت خود را به کناری کشید یعنی چون کار عثمان بساختی و مردم را بر او شورانیدی اینک کناری گرفتی عایشه گفت ای مروان چنان می‌دانی که من عثمان را نشناخته‌ام سوگند با خدای که آرزوی من اینست که عثمان را در عزاره کنند و به جای طوق در گردن من اندازند و من آن عزاره را ببرم تا به دریای سبز درانـدازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل داشتی از پرده بیرون انداختی عایشه گفت چنین است این بگفت و به جانب مکه روان شد عبدالله بن عباس را ملاقات کرد عایشه او را گفت ای عبدالله ابن عباس خدای تعالی ترا عقلی و فضلی و بیانی داده است زینهار مردم را از کشتن این طاغی (یعنی عثمان) بازنداری که او بر قوم خویشتن همچنان شوم است که ابوسفیان روز جنگ بدر بر قوم خود شوم بود این سخن بگفت و مرکب براند و عثمان را در آن دربندان مضیق بگذاشت انتهی بالفاظه)

و ابن سعد در طبقات و بلاذری در انساب و ابن عبدربه در عقد الفرید و طبری و دیگران نظائر مذکورات را می‌گفته‌اند و از مجموع آنها کاملا روشن شد که بلاشک عایشه مردم را بر قتل عثمان تحریص می‌کرد و قتل او را واجب می‌دید و هر گاه عثمان این می‌شنید آیه مذکوره را در مقابل او قرائت می‌کرد از آن کفر عایشه قصد می‌کرد و عایشه هم او را نعثلی می‌گفت به آواز بلند در مجالس و محافل اقتلوا نعثلا ـ قتل الله نعثلا ـ اعلان می‌کرد و حکم به قتلش می‌داد و قاتلانش را از صاحبان بصائر و نیات صادقه می‌دانست و عثمان را ضایع کننده‌ی سنت پیغمبر معرفی می‌کرد و ابن‌عباس را وصیت می‌کرد که مبادا مردم را از قتل عثمان بازدارد.

اکنون برادران ما از ابناء سنت چاره ندارند مگر آنکه یکی از شقوق سه‌گانه را قبول کنند یا بگویند آنچه در کتب علماء ما نوشته‌اند کذب محض است ما می‌گوئیم این اعتقاد لازمه دارد که آنچه در مناقب مشایخ ثلاثه و عایشه و حفصه نوشته‌اند ایضا دروغ است به طریق اولی برای اینکه در نقل مناقب نفع آنها است بلکه

ص: ۳۶۱

بالا و این اعتقاد ریشه‌ی مذهب شما را به باد می‌دهد برای اینکه اعتقادات شما از روی کتب علمای شما است.
اگر این کتب دروغ باشد پس دین مأخوذ از این کتب باطل است.
یا بگویند عایشه‌ی محترمه آنچه درباره‌ی عثمان از دشنام و شورانیدن مردم را بر او مقرون به صدق و صواب بوده و عثمان مستحق قتل بوده و عایشه‌ی محترمه با کبار صحابه هم‌دست و همداستان بوده در این صورت چرا می گوئید قتل عثمان مظلوما عثمان مظلوم کشته شد مگر نمی‌دانید که این سخن معنایش این است که عایشه و کبار صحابه مثل زبیر و طلحه و عمار و عمرو بن حمق و دیگران همه ظالم باشند.
یا بگوئید عایشه بر خطا بود که هتک خلیفه‌ی مسلمانان عثمان ذوالنورین نمود و سعی بلیغ در قتل او فرمود در این صورت ایمانی برای عایشه باقی نمی‌ماند و فضائلی که در مدت هشتاد سال خلافت بنی‌امیه برای عایشه ساخته‌اند به باد فنا می‌رود برای اینکه ابن حجر عسقلانی در اول اصابه روایت می کند که (من انتقص واحدا من الصحابه فهو زندیق) کسی که یک نفر صحابی را بد بگوید داخل در زنادقه است پس چهی می‌پرسی از حال کسی که به عثمان بگوید ای پیر کفتار و از او تعبیر به جیفه گندیده بر صراط بنماید و بگوید دوست دارم عثمان را در جوالی بگذارند و مانند طوق من به گردن بگیرم و او را در دریا غرق بنمایم اکنون حضرات اهل سنت اختیار به دست ایشان است هر یک از این سه شق را اختیار بنمایند و لنا فیه عظیم و الحمد لله العلی الحکیم.

نصایح ام سلمه به عایشه

چون در ترجمه‌ی ام‌سلمه رضی الله تعالی عنها از این پیش یاد کردیم دیگر به تکرار نپردازیم بالاخره آن نصایح از آن بانوی سعادتمند ام‌سلمه در گوش عایشه باد در چنبر و آب در غربال بود سوار بر هودج شد و رفت به بصره و خلق کثیری را بکشتن داد برای اینکه خلافت را برای طلحه پا برجا بنماید طلحه کشته شد و عایشه به مقصود خود نرسید.

ص: ۳۶۲

نظریه‌ی عایشه در خروج بر امیرالمؤمنین

ما می‌پرسیم که آیا عایشه چه نظریه‌ای داشته که در هودج بنشیند و از مکه این راه دور را طی کند تا داخل بصره بشود و جنگ جمل را سرپا کند تا اینکه سی هزار نفر را به کشتن بدهد بعد از اندك تامل و ترك تعصب معلوم می‌شود که عایشه غرضی نداشته مگر دشمنی با أمیرالمؤمنین و همین برای عایشه کافی و وافی است چه آنکه خدای تعالی می‌فرماید (اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم) و به اتفاق جمیع مسلمین آن حضرت بعد از قتل عثمان اولی الامر و أمیرالمؤمنین بود و اطاعت او بر همه‌ی امت لازم و واجب بود و مخالفت امرا و از مهلکات موبقه و گناهان کبیره بود و حضرت عایشه عوض اطاعت چندان دق باب مخالفت کرد تا اینکه سی هزار خلق را به کشتن داد سیاه باد روی جهالت و نادانی حضرات ابناء سنت چون خروج عایشه را نتوانند انکار بنمایند چنانچه قصه‌ی غدیر را انکار کردند ناچار به ضیق خناق گرفتار شدند و رقص الجمل دیگری روی کار آوردند و چندان تاویلات رکیکه به کار بردند تا این عوام بیچاره را چشم و گوش بسته در وادی هلاکت انداختند و همه‌ی این بلاها از قضاة رشوه و علماء سوء ایشان است چنان در اذهان مردم رسوخ دادند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و در مقام عام‌فریبی و شیادی چندان جلباب حیا از رخ برافکندند که خروج عایشه را منقبتی قرار دادند و مسیر او را به جانب بصره موجب اجر و ثواب دانستند که از برای طلب خون خلیفه‌ی مظلوم سعی خود به کار برده و در مقام اصلاح بین امت درآمده.

و طائفه دیگر از اهل سنت که اطلاع از تواریخ دارند و مطلع به نکات و دقایق آثار هستند این معنی را قبول ندارند که خروج عایشه برای اصلاح بوده و سفر او را سفر معصیت می‌دانند نهایت می‌گویند توبه کرد و ما از روی انصاف این دو مدعا را با دلیل محکم باطل می‌کنیم من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر.

ص: ۳۶۳

اما مدعای اول که خروج عایشه برای اصلاح بود

این ادعی بوجوهی باطل است.

اول آنکه فتنه‌ای واقع نشده بود تا عایشه در مقام اصلاح آن بیرون بیاید بلکه خود ایجاد فتنه کرد به جهت کراهت او از خلافت حضرت امیر و نمی‌خواست آن حضرت خلیفه بشود بلکه مردم را تحریص به قتل عثمان کرد که او کشته بشود و خلافت به طلحه برسد چنانچه در اول تیمی بود باز هم خلافت تیمی بشود و هر کس وقعه‌ی جمل را نوشته تصریح به این مطلب کرده.

دوم- آنکه خروج عایشه برای اصلاح با مدعای او تناقض است برای این که همه‌ی کتب تواریخ متعرض‌اند که برای طلب خون عثمان حرکت کرد و گفت و الله لاطلبن بدم عثمان فانه قتل مظلوما پس عایشه هوای قتل و قتال بر سر داشت نه هوای اصلاح.

سوم- آنکه اگر عایشه برای اصلاح حرکت کرده بود بایستی وجوه مهاجر و انصار و غازیان بدر و احد و بزرگان بنی‌هاشم با او موافقت کنند نه آنکه مثل مروان بن حکم طرید رسول الله و ولید بن عقبهٔ بن ابن‌معیط و اجلاف عربهای بیابانی و دشمنان أمیرالمؤمنین از قبیله بنی‌صنبه که در رجز خود در جنگ جمل تصریح می‌کردند می گفتند (نحن بنوضبهٔ اعداء علی).

چهارم- آنکه اگر سیر عایشه برای اصلاح بود احتیاج به هودج آهن نبود چه آنکه مصلح ولو حرب قائم باشد بی سلاح و آلات حرب قدم بیرون گذارد فضلا از این که حربی قائم نباشد و دشمنی برای او نباشد همه‌ی مسلمین عایشه را احترام می‌کردند و کسی اراده‌ی سوئی نسبت به عایشه نداشت پس هودج آهنی ساختن به تمام صراحت دلالت دارد که عایشه قتال با نفس رسول و زوج بتول را وجه همت ساخته بود در روضهٔ الصفا گفته هودج عایشه را به صفایح حدید استحکام داده بودند و بر شتر قوی هیکلی بار کردند.

ص: ۳۶۴

و ابن‌اثیر و طبری و ابن‌قتیبه در السیاسه و الامامه و کمال الدین دمیری در حیوة الحیوان در ترجمه‌ی جمل و دیگران همین را نقل کردند.

پنجم آنکه اگر این سفر اصلاح بود عایشه هنگامی که حفصه را به یاری خود طلبید و او اجابت کرد و خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبدالله بن عمر او را مانع نمی‌شد و همه‌ی مورخین نوشته‌اند که عبدالله خواهرش حفصه را مانع شد از اینکه با عایشه حرکت کند.

ششم آنکه اگر این سفر اصلاح بود ام‌المؤمنین ام‌سلمه در مقام منع و جلوگیری عایشه بیرون نمی‌آمد بلکه واجب بود بر خودش که با عایشه حرکت کند چونکه اصلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة و الصیام پس جلوگیری ام‌سلمه با آن همه مواعظ شافیه برهان قاطعی است که این سفر عایشه معصیت بوده‌ی.

هفتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه تصدیق عمار نمی‌کرد چنانچه طبری در حوادث سنه ۳۶ ص ۲۲۵ و عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری به سند صحیح از ابی‌یزید مدینی نقل کرده که هنگامی که وقعه جمل خاتمه پیدا کرد عمار به عایشه گفت که چقدر دور بود این سفر تو از عهدی که عهد کرده شد برای تو مرادش از این عهد قول خداوند متعال (و قرن فی بیوتکن) یعنی قرار گیرید ای ازواج رسول خدا در خانه‌های خود عایشه گفت گوینده این حرف ابوالیقظان عمار یاسر است عمار گفت بلی عایشه گفت قسم به خدا من نمی‌دانستم که تو این کلمه‌ی حق را خواهی گفت عمار گفت حمد و ثنای خداوند متعال که حکم فرمود بر زبان تر یعنی تو اقرار کردی که این مسیر تو خلاف عهد خدای تعالی بود.

پس از این حدیث صحیح به اعتراف عسقلانی و طبری واضح است که عایشه تصریح کرده که آنچه عمار گفته به اینکه این مسیر عایشه مخالف عهد قرآنی بود حق گفته.

هشتم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود بعد از وقعه‌ی جمل گریه و ناله عایشه بی محل بود بلکه باید خوشحال و مسرور باشد پس این ناله و زاری و گریه و بی قراری

ص: ۳۶۵

کاشف از این است که این سفر معصیت بوده سیوطی در در المنثور در تفسیر سوره‌ی احزاب در ذیل آیه (و قرن فی بیوتکن) از ابن ابی‌شیبه و ابن‌سعد و عبدالله بن احمد و ابن‌منذر اخراج کرده که این جماعت از مسروق روایت کردند که عایشه هرگاه این آیه را قرائت می‌کرد چندان می‌گریست که خمار او تر می‌شد.

نهم آنکه اگر مسافرت برای عایشه جائز بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن نهی نمی‌فرمود به علاوه از نهی قرآن در سفر حجهٔ الوداع رسول خدا زنان خود را به همراه برد بعد از ادای مناسک فرمود این حجهٔالاسلام بود که گذاردید و از گردن شما ساقط گردید بعد از این باید روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه‌ی خود به عزم سفر هیچ جا مروید) چنانچه عطاء الله در روضهٔ الاحباب از ابوهریره نقل کرده و همچنین سیوطی در در المنثور در تفسیر سوره‌ی احزاب از عبد بن حمید و ابن‌منذر و محمد بن سیر بن اخراج این حدیث کردند.

دهم آنکه حرمت این سفر در نزد عایشه مسلم بود و می‌دانست که این سفر سفر معصیت است از این جهت امتناع داشت که بر شتری که عسکر نام دارد سوار شود.

ابن ابی‌الحدید در جلد ۲ ص ۸۰ گفته که چون عایشه خواست به جانب بصره حرکت کند به علی بن امیه شتری آورد عظیم الخلقه قوی هیکلی مسمی به عسکر جمال آن شتر همی تعریف آن شتر را می‌نمود و از قوت او صحبت می‌کرد در بین کلام خود گفت این شتر عسکر نام دارد و قوت او چنین و چنان است.

عایشه چون این بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون برگردانید این شتر را مرا به سوی او حاجتی نیست سبب سئوال کردند گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این اسم را فرموده و نهی از سوار شدن او نموده اصحاب عایشه چون شتری به آن قوت و عظمت نبود او را بردند و پالان و زین و برک او را عوض کردند و گفتند بهتر از او را پیدا کردیم

ابن اثیر در نهایه در لغت دبب گوید قال النبی ایتکن صاحبهٔ الجمل الادبب و الادبب هو الکثیر الشعر فی وجهه و علامه‌ی دمیری در حیوهٔ الحیوان در لغت جمل این حدیث را ذکر کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده.

ص: ۳۶۶

و حقیر از کتب بسیاری در جلد ۴ (الکلمهٔ التامه) این روایت را نقل کردم که رسول خدا به زنهای خود فرمود کدام یک از شماها بر شتر سرخ پر موئی که عسکر نام دارد سوار شود عایشه بخندید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای حمیرا بترس از اینکه آن زن تو باشی و جلال الدین سیوطی در جزا ثانی خصائص کبری در باب اخبار النبی بوقعهٔ الجمل آن را ذکر کرده است.
یازدهم آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه چون به ماه حوئب که بین مکه و بصره است رسید و سگها فریاد کردند به روی او و دانست که این ماه حوئب است نمی‌گفت ردونی ردونی و شتر خود را خوابانید و یک شبانه روز در آنجا بماند و همی خواست مراجعت بنماید تا اصحاب او پنجاه نفر از اعراب بادیه آوردند تا شهادت دروغ دادند که این ماه حوئب نیست و این مطلب از آفتاب روشن‌تر است و زیاده از صد نفر از اعلام سنیه آن را نقل کردند مثل ابن ابی‌الحدید و ابومخنف و کلبی و جریر بن یزید و محمد بن اسحق و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمه عایشه این روایت را نقل کرده و آن را صحیح و ثابت شمرده و آن را از اعلام نبوت دانسته و ابن‌اثیر در نهایه در لغت حوئب و در روضهٔ الصفا و تاریخ طبری و حافظ ابو نعیم در کتاب فنن و سبط ابن‌جوزی در تذکرهٔ الخواص و دیگران همه نقل کردند و ابن‌اثیر در کامل گفته فصرخت عایشه با علی صوتها و قالت انا لله و انا الیه راجعون انی لهیه فضربت عضد بعیرها فاناخته و قالت ردونی انا و الله صاحبهٔ ماء الحوئب فاناخوا حولها یوما و لیله الی آخر العباره.
که به تمام صراحت دلالت دارد که این سفر را عایشه می‌دانست سفر معصیت است و الا چون به ماه حوئب رسید فریاد نمی‌کشید که مرا برگردانید و شتر خود را نمی‌خوابانید و یک شبانه روز در آنجا معطل نمی‌شد تا پنجاه نفر شاهد زور شهادت دادند که این ماه حوئب نیست علاوه بر اینکه عایشه حرمت این سفر را می‌دانست طلحه و زبیر هم می‌دانستند که در مقام تلبیس و تلفیق شهود زور برآمدند و اگر فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عایشه (انظری یا حمیرا ان لا تکونی انت) حقیقت در حرمت نبود

ص: ۳۶۷

لازم بود بر طلحه و زبیر که به عایشه بگویند این حدیث کجا نهی دارد و کجا مستلزم حرمت است که تو از این فعل خیر مثل حج و عمره است دست برمی‌داری و از اصلاح ذات البین روی برمی گردانی پس معلوم شد چون آفتاب نیم روز که خرجت عاصیهٔ قاصدهٔ للحرب.

دوازدهم- آنکه اگر این سفر برای اصلاح بود عایشه بایستی نماز خود را قصر بخواند چون سفر طاعت است و عایشه نماز خود را در مسافرت به جانب بصره تمام می‌خواند چون علم داشت که این سفر معصیت است.

ابن‌حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در کتاب صلوهٔ در باب (فی کم یقصر الصلوهٔ) گفته و قد قیل فی تاویل قول عایشه انها اتمت فی سفرها الی البصره الی قتال علی و القصر عندها انما یکون فی سفر الطاعه)

این کلام ابن حجر عسقلانی متضمن دو فائده است یکی آنکه عایشه به قصد قتال با نفس رسول و زوج بتول قدم بیرون گذاشته نه برای اصلاح ذات البین و دیگر آنکه این سفر را خود عایشه سفر معصیت می‌دانست فلذا نماز خود را تمام می‌خواند برای اینکه نماز شکسته در سفر طاعت است نه در سفر معصیت پس تاویلات رکیکه‌ی سنیه همه بر باد فنا رفت.

سیزدهم آنکه اگر این سفر عایشه برای اصلاح بود و این مسافرت جائز بود هرگز اکابر صحابه او را توبیخ و سرزنش نمی‌کردند پس توبیخ و طعن صحابه بر عایشه دلیل قاطع است که سفر جائز نبوده و الا مثل أمیرالمؤمنین و عبدالله بن عباس و عمار یاسر و زید بن صوحان و ابوالهیثم بن یتهان و حکیم بن جبله و عثمان بن حنیف و مالک اشتر نخعی و صدها امثال ایشان طعن و توبیخ عایشه نمی‌کردند و کلمات خشونت‌آمیز هر یک در وقعه‌ی جمل به تفصیل مذکور است و ابن ابی‌الحدید در ج ۲ ص ۸۱ روایت کرده که چون عایشه وارد بصره گردید ابوالاسود رئلی بر او وارد شد فرمود برای چه این راه دور را طی کردی و به بصره آمدی گفت برای طلب خون عثمان ابوالاسود فرمود در بصره از قتله‌ی عثمان کسی نیست که تو به طلب او آمده باشی عایشه

ص: ۳۶۸

گفت راست می گوئی قتله عثمان در مدینه به همراه علی هستند من به بصره آمدم که از شما مدد طلب بنمایم و با علی قتال کنم ما برای شما از تازیانه‌ی عثمان غضب کردیم و از برای عثمان از شمشیر شما غضب نکنیم.

ابوالاسود گفت ترا با تازیانه و شمشیر چه کار است تو باید در خانه‌ی خود محبوس باشی چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا امر کرده است و استقرار در حجره‌ی خود داشته باشی و پرده‌ی خود را بیاویزی و کتاب پروردگار خود قرائت بنمائی و از برای تو نیست که در طلب خون عثمان قیام بنمائی و زنان را نمی‌رسد که لشکرکشی بنمایند و علی بن ابی‌طالب اولی به این عمل است و به عثمان از تو نزدیک‌تر است چون هر دو اولاد عبدمناف می‌باشند و تو از قبیله‌ی بنی‌یتم می‌باشی عایشه گفت من هرگز دست برنمی‌دارم یا اباالاسود تو گمان می کنی کسی با من قتال خواهد داد ابوالاسود گفت و الله با تو قتال شدیدی خواهند کرد.

بالجمله عتابات و توبیخات و سرزنشهای هر یک صحابه را بر عایشه در ج ۴ (الکلمهٔ التامه) ایراد کرده‌ام.

چهاردهم آنکه عجب اصلاحی بود که در آن جمعی از صحابه‌ی کبار به قتل رسیده‌اند و خلقی از طرفین طعمه‌ی شمشیر گردیدند پس در حقیقت افساد ذات البین بود نه اصلاح ذات البین سبحان الله قتل یک مومن موجب دخول در نار است پس عایشه که موجب قتل هزارها از مسلمین و کثیری از صحابه‌ی رسول رب العالمین شد حال او چه خواهد بود و محکی از مغنی عبدالجبار معتزلی است که می گوید زنی از اهل کوفه بر عایشه وارد گردید گفت ای امالمؤمنین شما چه می‌فرمائید درباره‌ی زنی که فرزند مؤمن خود را عمدا به قتل برساند عایشه گفت آن زن کافر می‌شود و مخلد در جهنم است چون خدای تعالی می‌فرماید (و من یقتل مومنا متعمدا فجزائه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما).

یعنی کسی که بکشد مومن را عمدا هر آینه جزاء او جهنم است و مخلد در آتش خواهد بود و از برای اوست غضب و لعنت باری تعالی و مهیا می‌نماید برای او عذابی بسیار عظیم آن زن کوفیه فرمود ای امالمومنین شما چه می‌فرمائید از مادری که

ص: ۳۶۹

شانزده هزار از فرزندان خود را عمدا بکشد عایشه فهمید که این تعریض بر اوست و اشاره به وقعه‌ی جمل است که به سبب او جماعتی از اخیار و صحابه‌ی کبار شهید شدند گفت بیرون کنید این دشمن خدا را از پیش من).

علامه‌ی زمخشری در ربیع ابرار فی الباب التاسع عشر فی الجواب المسکهٔ این حکایت را به این الفاظ آورده (دخلت امافعی العبدیه علی عایشه فقالت یا امالمؤمنین ما تقولین فی امراهٔ قتلت ابنالها صغیر قالت و جبت لها النار قالت فما تقولین فی امراهٔ قتلت من اولادها الکبار عشرین الفا قالت خذوا بید عدوهٔ الله.

و راغب اصفهانی در آخر حد عشرین از کتاب محاضرات همین حکایت را نقل کرده پس بحمد الله روشن گردید که البته خروج عایشه برای اصلاح ذات البین نبوده و غرضی جز قتال با نفس رسول و زوج بتول نداشته.

و اما طائفه‌ی دوم که می‌گویند عایشه توبه کرد

این ادعا نیز باطل است بوجوهی.

اولا- بالفرض اگر عایشه بعد از جنگ توبه هم کرده باشد توبه‌ی او به روایات صحیحه هم مروی باشد بر اهل سنت است که دلیلی که قابل قبول باشد از برای قبول توبه‌ی او اقامه بفرمایند و اثبات ذلک دونه خرط القتاد.

و ثانیا روی قانون علمی که قاضی عبدالجبار معتزلی هم آن را قبول کرد این است که توبه‌ی عایشه قابل قبول نیست.

عماد الدین طبری در کامل بهائی گوید که شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان العکبری البغدادی در مجلس قاضی عبدالجبار پای درس نشسته بود در حالی که کودک بود شخصی حاضر شد گفت ای قاضی روایت می‌کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز غدیر خم نص کرد بر امامت علی بن ابی‌طالب و علی را نگذاردند که قیام بنماید و ابوبکر قیام کرد از روی غصب.

قاضی گفت ایها السائل نص بر امامت و خلافت علی روایت است و اما خلافت

ص: ۳۷۰

ابوبکر درایت است و شخص عاقل درایه که حکم ضرورت است نمی‌گذارد و روایت را که احتمال کذب در او می‌رود بگیرد شیخ مفید چون این بشنید صبر کرد تا مجلس خلوت شد فرمود ایها القاضی سئوالی دارم گفت بگو فرمود چه می‌گوئی در حق کسی که بر امام زمان خود خروج بنماید قاضی گفت کافر است شیخ مفید گفت پس در حق عایشه چه می‌گوئی قاضی گفت توبه کرد شیخ فرمود خروج عایشه درایه است و توبه‌ی او روایت است و شخص عاقل درایه را نمی‌گذارد روایت را بگیرد قاضی گفت ای کودک نام تو چیست فرمود محمد بن محمد بن نعمان قاضی گفت انت المفید حقا به این جهت ایشان مشهور به مفید گردید.

و ثالثا اگر عایشه بعد از وقعه‌ی جمل توبه کرده بود باید در مقام اطاعت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده باشد و مخالفت فرمان آن حضرت را حرام داند چه آنکه خلیفه وقت و امام مفترض الطاعه بود نه آنکه از حقد و حسد چون ابن‌عباس به خدمت عایشه می‌فرماید أمیرالمؤمنین امر کرده است که حرکت کنی و به جانب مدینه مراجعت نمائی عایشه در جواب ابن عباس بگوید أمیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بود.

یعنی آن حضرت أمیرالمؤمنین نیست و از رفتن به مدینه استنکاف بنماید تا آن حضرت او را مجبور به رفتن بنماید و در آن حال کلماتی بگوید که همه کاشف از کمال بغض و عداوت او است.

محمد خواوند شاه شافعی در روضهٔ الصفا ج ۲ ص ۲۴۶ گفته بعد از آن علی مرتضی عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاد و پیغام داد که به ساز رفتن مدینه پردازد ابن‌عباس به موجب فرموده عمل نموده به قصر ابن خلف که منزل صدیقه بود رفت و وساده که در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در محلی مناسب انداخت و در زبر آن نشست عایشه در پس پرده با عبدالله تکلم نموده که به سنت پیغمبر عمل نکردی که بی رخصت به خانه‌ی من درآمدی و بر وساده‌ی ما بی امر ما نشستی عبدالله بن عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بوده و اولویت ما از تو به ارتکاب سنتها ظاهر و لایح است و به خدا سوگند که خانه‌ی تو آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا در آنجا گذاشته و به عالم

ص: ۳۷۱

آخرت رفته و تو بر نفس خود ظلم کرده‌ای از حجله‌ی عصمت بیرون آمـدی و بر امری که رضای خداوند متعال مقرون به آن نبود اقـدام کردی و هرگـاه که تـو به منزل اصـلی خـود مراجعت کنی مـا بی دسـتور تـو قـدم در آن موضـع ننهیم اکنون ملخص کلاـم و خلاصه‌ی پیغام آنکه أمیرالمؤمنین علی حکم فرموده که از بصره بیرون رفته به مدینه روی و در بیت عافیت نشسته به فراغت روزگار گـذرانی عایشه گفت خـدا رحمت کند أمیرالمؤمنین را و قصد او عمر بن الخطاب بود ابن‌عباس گفت مغفرت وهاب بر او باد و این سعادت‌منـد که من از پیش او به رسالت آمـده‌ام أمیرالمؤمنین علیه‌السـلام علی است که از روی خویش و قرابت به رسول الله از همه کس نزدیک‌تر است و در قبول ملت از همه‌ی مردم پیشتر است و آثار او در رونق شـریعت بیشتر و جـد او در اعلای اعلام اسـلام از هر که گمـان بری اکـثر و حقـوق او در ذمت تو زیـاده‌تر از حقوق ابـابکر و عمر صـدیقه گفت ای ابن‌عبـاس جهت آن نزدیـک من آمـدی که در روی من امثـال این کلمـات گوئی ابن‌عبـاس به ایراد کلاـم طویـل الـذیل عایشه را خاموش کرد و آخرین سـخن او با ابن‌عباس این بود که ای ابن‌عباس دشمن‌ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی انتهی.

و نیز در روضهٔ الصـفا گوید که بعد از عبدالله بن عباس أمیرالمؤمنین علی علیه‌السـلام مالک اشتر را فرسـتاد تا او را به جانب رفتن به مدینه تحریص کند مالک اشتر به موجب فرموده عمل نمود از جانبین کلمات خشونت‌آمیز گفتند و عایشه به هیچ وجه راضـی نشـد که به مدینه برود پس از آن علی به منزل صدیقه درآمد و فرمود ترا از توجه به جانب مدینه چاره نیست الخ.

و ابن ابی‌الحدیـد در ج ۲ شرح نهج‌البلاغه ص ۸۲ کلامی مفصل‌تر از کلام روضـهٔ الصـفا آورده که از جمله‌ی کلمات ابن‌عباس به عایشه این بود که پدر تو قصیر المده عظیم المشقه قلیل المنفعه ظاهر الشؤم بین النکد الخ.

بـالجمله به اتفـاق مورخین عـایشه از رفتن به مـدینه اسـتنکاف داشت و چنـدان اصـرار بر عنـاد خود داشت که ابن‌عبـاس بـا آن همه خشونت و حجت و برهان نتوانست عایشه

ص: ۳۷۲

را راضی کند بر حرکت و همچنین مالک اشتر که موافق بعضی از روایات مالک اشتر گفت حرکت می کنی ای عایشه و الا به جبر تو را بر شتر سوار می‌کنند و به جانب مدینه حمل می‌دهند مع ذلک عایشه زیر بار نرفت و راضی نشد تا أمیرالمؤمنین به انواع وعید و تهدید او را حرکت داد آیا این علامت توبه‌ی عایشه است انصفونا ان کنتم مومنین.

و رابعا اگر عایشه توبه کرده بود هرگز به قتل أمیرالمؤمنین علیه‌السلام خوشحال نمی‌شد و اشعار نمی‌خواند و غلامی نمی گرفت و نام او را عبدالرحمن نمی‌گذارد برای تشفی قلب خود که مسمی است بعبد الرحمن بن ملجم و این مطالب در کتب معتبره‌ی ایشان ثابت و محقق است و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود در حوادث سنه‌ی اربعین ص ۸۷ گفته و لما انتهی الی عایشه قتل علی رضی الله عنه قالت.

فالقت عصاها و لستقرت بها النوی

کما قر عیناً بالایاب المسافر

قالت فمن قتله فقیل لها رجل من مراد فقالت

فان یک نائیا فلقد نعاه

غلام لیس فی فیه التراب

فقالت زینب بنت ام‌سلمه العلی تقولین هذا فقالت انی انسی فاذا نسیت فذکرونی و کان الذی ذهب بنعیه سفیان بن عبدشمس بن ابی‌وقاص الزهری انتهی.

و این مطلب در حیوة الحیوان دمیری و تجارب الامم مسکویه و انوار بدریه و دیگر از کتب تواریخ سنیه مذکور است و القاء العصا کنایهٔ عن الاطمینان یقال للانسان اذا اطمان بمکان و اجمع امره القی عصاه.

و حاصل مقصود عایشه چنین می‌شود که از خیال علی بن ابیطالب قلبم فارق شد و سینه‌ام شفا داده شد و شب و روز انتظار همچه امری را داشتم چنانچه شخصی انتظار مسافر خود را داشته باشد و شب و روز در فکر این است که چه وقت مسافر من می‌آید چون مسافر او بیاید دیده‌ی او روشن می‌شود و همچنین این قاصد که خبر قتل علی را آورده دیده‌ی من روشن و قلبم ساکن گردید و عایشه چون سؤال کرد قاتل که بود او را گفته‌اند عبدالرحمن بن ملجم مرادی گفت اگر علی از من دور است خبر مرگ او را غلامی آورد که خاک در دهان او نباشد.

ص: ۳۷۳

یعنی مرحبا به این غلامی که همچه خبری برای من آورد که دیده‌ی مرا به آن روشن گردانید و چندان کلام عایشه فظیع بود که زینب دختر ابی‌سلمه به محض شنیدن از جا در رفت و به عایشه همچنین خطاب کرد که درباره‌ی علی چنین سخنانی می گوئی و اظهار فرح می‌نمائی عایشه بلامهابا به عذر بدتر از گناه متعذر گردید که من فراموش کردم و از روی فراموشی چنین سخنی گفتم هرگاه باز چنین سخنانی بگویم مرا متذکر کنید و سیاق این عبارت بادنی بصیری واضح است که عایشه این عذر را از روی استهزاء گفت اکنون ما می‌پرسیم این علامت توبه‌ی می‌باشد انصفونا ان کنتم مومنین.

و نیز محمد بن اسحق از جناده روایت کرده که عایشه چون به مدینه مراجعت کرد از بصره همیشه اوقات مردم را به حرب علی بن ابی‌طالب تحریص می کرد و اسود بن ابوالبحتری را به نزد معویه فرستاد در شام و او را بر جنگ آن حضرت تحریص می کرد و مکتوبی به معویه نوشت که مردم شام را تحریص بنماید بر قتال با علی علیه‌السلام.

حقیر گوید این کردار و گفتاری که علماء سنت در حق عایشه نوشته‌اند مؤید است آنچه را که شیعه نوشته است از جمله علامه‌ی مجلسی در فتن بحار که چون حضرت امام حسن علیه‌السلام بعد از صلح با معاویه به مدینه مراجعت نمود ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تعزیت و سرسلامتی او آمدند و عایشه بنا بر بعضی روایات تمارض کرد تا امهات مؤمنین او را سرزنش کردند الی آخر آنچه در ترجمه‌ی ام‌سلمه گذشت.

و نیز از مسروق روایت کرده است که من داخل شدم بر عایشه و در خدمت او نشستم سماع حدیث می کردم در خلال اینکه مرا حدیث می کرد غلام خود را بخواند چون غلام آمد دیدم غلام اسودی است نامش عبدالرحمن پس عایشه گفت ای مسروق آیا می‌دانی چرا نام این غلام اسود را عبدالرحمن نهادم مسروق می گوید گفتم نمی‌دانم عایشه گفت به جهت جیکه با عبدالرحمن بن ملجم دارم.

و خامسا اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطای خود معترف شده بود و عزم خود را جزم کرده بود براطاعت و انقیاد هرگز نسبت با عمار یاسر این مخاصمه و محاجه را نمی کرد که کاشف از نهایت بغض و عداوت او است آنه هم با عماری که از اعاظم اصحاب

ص: ۳۷۴

رسول خدا است و خود عایشه در حق او گفته عمار از فرق سر تا پاشنه‌ی پا مملو از ایمان است.

ابن اثیر جزری در کامل در حوادث سنه ۳۶ ص ۲۰۰ و محمد بن جریر طبری در سنهٔ مذکوره ص ۲۱۹ گفته‌اند چون هودج عایشه بر زمین ساقط شد برادرش محمد بن ابی‌بکر با عمار هودج را به کناری کشیدند و محمد دست در هودج برده گفت این کیست محمد گفت برادر نیکوکار تو است.

عایشه گفت بلکه فرزند عاق هستی محمد گفت آیا زخمی به تو وارد شده است عایشه گفت ترا با من چکار است محمد فرمود هنوز در گمراهی هستی گفت نه بلکه در هدایت می‌باشم عمار فرمود چگونه دیدی ضرب دست فرزندان خود را ای مادر عایشه گفت من مادر تو نیستم الی آخر).

حقیر گوید عجب لطیفه‌ای در کلام عایشه است که به عمار می‌گوید من مادر تو نیستم اگر غرضش این است که من مادر مومنانم و تو مؤمن نیستی کفایت می‌کند در بغض و عناد عایشه نسبت به أمیرالمؤمنین و اصحاب او و اگر غرض او این است که تو مومنی و من مادر مؤمنان نیستم فنعوذ بالله من ذلک.

و به روایت واقدی و ثقفی عایشه به عمار گفت ای عمار از خدا بترس عمر تو به آخر رسیده یعنی پیرمرد شدی و استخوان تو ضعیف شده و اجل تو نزدیک رسیده و دین خود را برای پسر ابوطالب از دست دادی الخ..

اکنون ما می‌پرسیم این سخنان علامت توبه و انقیاد است انصفونا ان کنتم مومنین.

و سادسا اگر عایشه توبه کرده بود و بر خطای خود معترف شده بود هرگز متصدی امری نمی‌شد که تا به امروز دلهای مومنین جریحه‌دار است و آن این است که هنگام دفن امام حسن مجتبی بر قاطری سوار شد و بنی‌امیه را به دور خود جمع کرد و مانع شد که جنازه‌ی آن حضرت را داخل حرم پیغمبر بنمایند تا کار به تیراندازی رسید بنی‌هاشم گفتند ما نمی‌خواهیم او را در نزد پیغمبر دفن کنیم بلکه برای اینکه عهدی تازه کند عایشه گفت هرگز نخواهد شد.

ص: ۳۷۵

و این مطلب در کتب معتبره‌ی اهل سنت و جماعت است ابن ابی‌الحدید در ج ۴ ص ۱۸ طبع مصر روایت کرده گفته (فاما یحیی بن الحسن صاحب کتاب النسب روی ان عایشه رکبت ذلک الیوم بغلا و استنفر بنی‌امیه مروان بن حکم و من کان هناک منهم و من حشمهم و هو قول القائل یوم علی بغل و یوم علی جمل).

و محمد خواوند شاه در روضهٔ الصفا ج ۲ ص ۷ گفته در بعضی از روایات آمده که جهت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام حسن قبری به نزدیک قبر حضرت رسالت کندند و جنازه‌ی آن حضرت را بردند برای دفن و قبل از دفن عایشه مطلع گردید بر استری سوار شده به آن موضع رفت به منع مشغول گردیده شیعه أمیرالمؤمنین علی بنیاد غوغا کردند چندانکه سعی کردند مفید نیفتاد چه مردم به دو فرقه شدند و به جانب یک دیگر تیر انداخته‌اند چند تیر به جنازه رسید آنگاه امام حسین بنا بر وصیت أمیرالمؤمنین حسن علیه‌السلام جنازه را در بقیع بردند دفن کردند.

و احمد بن محمد المنوفی الحنفی در ترجمه‌ی تاریخ اعثم و سبط ابن جوزی در تذکرهٔ الخواص ص ۱۲۲ از ابن سعد و واقدی حدیث کرده است که چون امام حسن محتضر شد فرمود مرا در نزد جدم دفن بنمائید و حسین اراده کرد که در حجره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را دفن کنند بنو امیه و مروان قیام کردند با سعید بن العاص که در آن وقت والی مدینه بود و در مقام منع برآمدند.

ابوهریره گفت اگر پسری از موسی بن عمران از دنیا می‌رفت آیا او را در نزد پدرش دفن نمی‌کردند عایشه گفت لا یدفن مع رسول الله احد).

پس روایتی را که واقدی و ابن ابی‌الحدید و سبط ابن جوزی و منوفی و اعثم کوفی و محمد خواوند شاه و کذا ابن شحنهٔ در روضهٔ المناظر و صاحب حبیب السیر و ابوالفدا در تاریخ مختصر و یحیی بن الحسن و دیگران آن را نقل کردند که عایشه منع کرد امام حسن را در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفن بنمایند حال چگونه توان احتمال داد که عایشه نادم شده و توبه کرده که بعد از پانزده سال از وقعه جمل باز چنان آتش حسد و بغض و عداوت در سینه‌ی او مشتعل شده که جنازه‌ی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را چنین

ص: ۳۷۶

بی حرمتی بنماید تا به واسطه‌ی منع عایشه چند چوبه‌ی تیر بر جنازه‌ی آن حضرت وارد بشود انصفونا ان کنتم مومنین.

و اما تمسک عامه برای توبه‌ی عایشه به اینکه هرگاه متذکر وقعه جمل می‌شد چندان می‌گریست که مقنعه او تر می‌شد. مردود به واسطه اینکه این گریه از کجا معلوم شد که برای ندامت و توبه و پشیمانی باشد بلکه برای این بود که چرا به مقصود نرسید و چرا طلحه کشته گردید و چرا خلافت به قبیله‌ی یتم منتقل نگردید چنانکه اول بود و چرا صحابه‌ی کبار او را بد می‌گویند و چرا بنی‌هاشم او را نفرین می‌کنند و چرا ازواج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه از خانه‌ی او پا کشیدند و از او اعراض کردند و بنی‌امیه هم چون بر مرکب خلافت سوار شدند روی از او بگردانیدند و برادرش محمد را کشتند و بدن او را آتش زدند و برادر دیگرش عبدالرحمن را هم در مقام قتلش برآمدند که چرا ولایت عهد یزید را قبول نمی‌کند بلکه موافق بعضی از کلمات مورخین معویه عایشه را کشت و بنی‌امیه این مطلب را مخفی کردند و برای وفاتش چیزهائی درست کردند که این مطلب مستور بماند و به مقام معویه ضرری وارد نشود ولی روزگار این اسرار را از پرده بیرون انداخت جلال الدین سیوطی که از اکابر اهل سنت است و فضائل او در نزد حضرات اهل سنت چون طشت از بام افتاده است در کتاب اخبار الاوائل بنا بر نقل صاحب تشیید ص ۴۱۸. از طبع هند در اولیات معویه گفته ان معویه اول من رکب بین الصفا و المروه و اول من اظهر شرب البنیذ و الغنا و اکل الطین و اباحه و کان علی منبر رسول الله یاخذ البیعه لیزید فاخرجت عایشه رأسها من الحجره و قالت له صه صه هل استدعی الشیوخ لبنیهم البیعه قال لا قالت فبمن تقتدی انت فخجل و نزل عن المنبر و بنی لها حفرهٔ فوقعت فیها و ماتت انتهی).

و غیاث الدین خواوند امشافعی در کتاب حبیب السیر و حافظ ابی در تاریخ خود و علامه‌ی زمخشری در ربیع الابرار و صاحب کامل السقیفه همه روایت کردند که

ص: ۳۷۷

چون سال پنجاه هشت از هجرت شد معویهٔ بن ابی‌سفیان جهت بیعت پسر خود یزید به مدینه آمد امام حسین و عبدالرحمن بن ابی‌بکر و عبدالله بن زبیر را برنجانید عایشه زبان ملامت و اعتراض بر وی بگشاد معویه در خانه‌ی خویش چاهی کند سر آن را به خاشاك پوشانید و کرسی از آبنوس بر زیر آن نهاد آنگاه عایشه را به ضیافت طلب داشت و بر آن کرسی نشانید تا در آن چاه افتاد و معویه سر آن چاه را به آهک مضبوط نموده از مدینه به مکه رفت).

و حکیم سنائی که از شعراء معروف اهل سنت است در کتاب حدیقه در آخر صفت حرب جمل گفته

عاقبت هم به دست آن یاغی
شد شهید بکشتش آن طاغی

آنکه با جفت مصطفی زین سان
بد کند مر ورا تو مرد مخوان

و کامل بهائی در ص ۴۵۶ در فصل شانزدهم از باب بیست و هفتم مطلب را کاملا نوشته اگر چه ایشان از علماء شیعه هستند ولی بعد از نقل کلمات علماء اهل سنت معلوم می‌شود که مطلب همین نحو است که کامل بهائی نوشته می‌فرماید چون معاویه به مکه رسید تا برای یزید بیعت بستاند و جمله‌ی حجاز و عراق بر او و یزید بیعت کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم محمد ابی بکر را کشتی و برای یزید بیعت می‌ستانی عمرو بن عاص با معاویه گفت اگر عایشه بر تو تشنیع کند بیم آن می‌رود که خلق بر تو بشورند کار خود را دریاب معاویه ابوهریره و شرجیل را با هدایای بسیار به وی فرستاد و درخواست نمود که کلبه‌ی ما را به قدوم خود منور و مزین بفرمائی و چاهی بکند و سر او را بست و فرشی گرانمایه آنجا بگسترد و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز خفتن او را بخواند و گفت چندین هزار دینار نثار خواهم کرد عایشه با غلام خود در وقت نماز خفتن بر الاغ مصری سوار شد و بر معاویه وارد گردید معاویه مقدم او را بزرگ شمرد و بدان کرسی اشارت نمود که بنشیند چون بر آنجا نشست به چاه فرو رفت در حال فرمان داد تا غلام و درازگوش او را هم به چاه انداختند و خاك انباشتند و کسی از این قصه آگاه نبود مگر حضرت سید الشهداء و کسان معاویه و رفته رفته مطلب بر سر زبانها افتاد ولی کسی جرئت اظهار نداشت و به کنایه شعری ساخته‌اند

ص: ۳۷۸

دهب الحمار بام عمرو

و لا رجع الحمار و لا علامه

و انبته معاویه از عایشه خائف بود و برای نظام سلطنت خود کشتن عایشه را واجب میدانست و مقدمات مسئله مفصل است و خلاصهاش این است که معاویه به مروان نوشت که از مردم مدینه برای یزید بیعت بگیرد مروان آن زمان والی مدینه بود.

چون نامه به او رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرد پس سخن بسیار گفت در روضهٔ الصفا و دیگر کتب نوشتهاند گفت معاویه کسی را ولیعهد خود گردانیده که چنین و چنان است و آن پسرش یزید است و مدح بسیار از یزید کرد عبدالرحمن بن ابیبکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آن کس که تو را به این سخن امر فرموده زیرا که یزید با این خصال ناپسندیده و اخلاق شوم ما هرگز به خلافت او راضی نخواهیم شد.

مروان در غضب رفته سخنان درشت گفت به عبدالرحمن و او را برشمرد خشم عبدالرحمن زیاد شد برخاست پای مروان را گرفت و گفت ای دشمن خدا از منبر فرود آی که اهل آن نیستی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ترا و پدرت را از شهر بیرون کرد و تو و پدرت طرید رسول خدا هستید عایشه بر این معنی وقوف یافت چادر فراخی بر سر کرد با جماعتی از زنان به مسجد آمد مروان چون عایشه را بدید ترسید پیش دوید گفت ای مادر مومنان ترا به خدای قسم میدهم که آنچه حق باشد بگوی عایشه گفت من به جز سخن حق چیزی نگویم و من به اداء شهادت قیام مینمایم که رسول خدا بر تو و بر پدر تو لعنت فرستاده است و تو که طرید بن طریدی چگونه با برادر من این نوع سخن میگوئی مروان خاموش شد و عایشه مراجعت کرد در آن حال صورت قضیه را مروان به معاویه نوشت معاویه با هزار سوار سفر مدینه را وجه همت خود قرار داد آمد چون وارد مدینه گشت عایشه بر او وارد شد و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را کشتی و او را به آتش سوختی و امروز به مدینه آمدهای برادر دیگر مرا اذیت میکنی و دربارهی او سخنان درشت میگوئی و فرزند رسول خدا و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر را میرنجانی و تو نمیدانی که از طلقائی و طلقا را حلال نیست که متصدی امر خلافت بشوند پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی فروگذار

ص: ۳۷۹

نکرد مرا معلوم نیست که ترا از من امن کرده است الان اگر ترا بگیرم و به قصاص برادر خویش بکشم کدام کس مرا مانع خواهد شد به علاوه حجر بن عدی و اصحاب او که از افاضل صحابه‌ی رسول خدا بودند به قتل رسانیدی الخ.

معویه چون این وعید و تهدید را از عایشه بدید لا محاله به قتل او اقدام کرد تا او را به قتل رسانید.

خلاصه چون در ج ۴ (الکلمهٔ التامه) صد و هشتاد و پنج صحیفه در کردار و گفتار عایشه نگاشته‌ام در اینجا دیگر سخن را کوتاه می‌کنم چون کتاب در موضوع دیگری است.

اما حفصه بنت عمر بن الخطاب

فمن یشابه ابه فما ظلم نسخه‌ی ثانی رفیقه‌ی خود عایشه است و در هر شری هم‌دست و همداستان بودند در جنگ جمل خواست با عایشه حرکت کند برادرش عبدالله مانع گردید.

ابن ابی‌الحدید در ج ۳ ص ۲۹۳ از ابی‌مخنف لوط بن یحیی و جریر بن یزید و حسن بن دینار و واقدی و مدائنی روایت کردند که چون أمیرالمؤمنین علیه‌السلام به منزل ذی قار رسیدند عایشه برای حفصه نامه‌ای نوشت.

اما بعد فانی اخبرک ان علیا قد نزل ذی قار و اقام بها مرعوبا خائفا لما بلغه من عدتنا و جماعتنا فهو بمنزلهٔ الاشقر ان تقدم عقر و ان تاخر نحر فدعت حفصه جواری لها یتغنین و یضر بن بالدفوف فامرتهن ان یقلن فی غنائهن

ما الخبر ما الخبر علی فی السفر
کالفرس الاشقر

ان تقدم عقر
و ان تاخر نحر

و جعلت بنات الطلقا یدخلن علی حفصه و یجتمعن لسماع ذلک الغنا فبلغ ام‌کلثوم بنت علی بن ابیطالب علیه‌السلام فلبست جلابیبها و دخلت علیهن فی نسوهٔ متنکرات ثم اسفرت عن وجهها فلما عرفها حفصهٔ خجلت و استرجعت فقالت ام‌کلثوم لئن تظاهرتما علیه منذ الیوم لقد تظاهرتما علی اخیه من قبل فانزل الله فیکما ما انزل فقالت حفصه کفی

ص: ۳۸۰

رحمک الله و امرت بالکتاب فمزق و استغفرت الله و علم بذلک سهل بن حنیف فقال

عذرنا الرجال بضرب الرجال
فما للنساء و ما للسباب

اما حسبنا ما اتینا به
لک الخیر من هنک ذلک الحجاب

و مخرجها الیوم من بیتها
یعرفها الذنب بنح الکلاب

الی ان اتانا کتاب لها
مشوم فیا قبح ذاک الکتاب

این عبارتی را که این اعلام سنیه نقل کردند چند فایده به دست می‌دهد و اشتباها را از میان برمی‌دارد.
اول آنکه عـایشه اظهـار فرح و سـرور کرد بر کثرت لشـگر و عسـاکری که برای او فراهم شـده برای قتال با نفس رسول و زوج بتول پس کلام عامه به اینکه عایشه برای اصلاح مسافرت کرد معلوم شد کذب محض است.
دوم آنکه اعلاـم کردن عـایشه حفصه را و نـامه به سوی او نوشـتن با آن تعبیرات مـذکوره که علی ابن ابی‌طالب در منزل ذی قار در حال خوف و ترس مرعوب است هماننـد شتری را مانـد که اگر قدم پیش گذارد او را پی کنند و اگر به عقب برود او را نحر کنند و این تمثیل باشـقر دلالت دارد که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از این جنگ جان به سلامت به در نبرد و کیف کان کشته خواهد شد پس معلوم شد که عایشه تشنه بود برای کشته شدن آن حضرت.
سوم آنکه معلوم شد که حفصه دختر عمر بن الخطاب با عایشه همدست و هم‌داسـتان بودند بر خذلان أمیرالمؤمنین علیه‌السلام و این دو زن همیشه متحابتین و متظاهرتین بودند در ایذاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی مرتضی.
چهارم- آنکه پر واضح گردید که حفصه از بسـیاری فرح و سـرور مجلسـی بر سر پا کرد و جواری خود را طلبید و زنان ابناء طلقا را جمع کرد و بنا کردند به دف زدن و تغنی کردن و اشعار مذکوره را در سرود خود خواندن تا اینکه علیا مخدره ام‌کلثوم با جمعی از خواتین ناشناس یک مرتبه در مجلس آنها وارد شدند آن مخدره برقع از صورت برداشت و آن جماعت را سرزنش کرد و به حفصه خطاب فرمود

ص: ۳۸۱

که تو و عایشه اگر امروز پشت به پشت هم دادید برای خذلان پدر من أمیرالمؤمنین این کار از شما تازگی ندارد همین معامله را با جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کردید.

حفصه دید یکباره رسوی گردید نامه را گرفت و پاره کرد و از آن مخدره درخواست کرد که ساکت بشود و بیش از این آنها را رسوی نکند.

پنجم آنکه اشعار سهل بن حنیف که در آن وقت والی مدینه بود از جانب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام معلوم می‌شود که عایشه در مکتوب خود سب أمیرالمؤمنین علیه‌السلام کرده که در شعر خود می‌فرماید مردها که جنگ با مردها بنمایند معذورند و ما هم عذر آنها را می‌پذیریم ولی زنها را چه افتاده که قدم به میدان حرب می‌گذارند و دشنام می‌گویند آیا کفایت نمی‌کند ما را از آنچه آوردیم برای تو از نصیحت و خیر و گفتیم که زن نباید حجاب خود را هتك بنماید و پرده‌ی خود را پاره کند و امروز این مسافرت حرام بودنش و مرتکب گناه بودنش از فریاد سگهای ماه حوئب پیداست و این سهل بن حنیف از اعاظم صحابه و از غازیان جنگ بدر است و کلام او بر حسب اصول عامه حجت است و مقرون به صدق و صواب است پس معلوم شد که عایشه و حفصه از دشمنان أمیرالمؤمنین و سبب کننده‌ی خاتم النبیین بودند بند برای اینکه اخبار بسیاری در مسند احمد بن حنبل و مستدرك حاکم است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی من حسبك فقد سبنی و ابن عبدالبر در استیعاب در ترجمهٔ علی بن ابیطالب می‌گوید روی طائفهٔ من الصحابه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال لعلی رضی الله عنه لا یحبك الا مؤمن و لا یبغضك الا منافق و کان علی رضی الله عنه یقول و الله انه لعهد النبی الامی انه لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق.

و نیز روایت کرده از رسول خدا که فرمود من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من آذی علیا فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله.

ص: ۳۸۲

آیات سوره‌ی تحریم

عتاب علیا مخدره ام‌کلثوم که به خطاب حفصه فرمود لئن تظاهرتما علیه الخ اشاره است به آیات سوره‌ی تحریم که می‌فرماید.
(ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین الایه
و این آیـات نص صـریح است بر سوء معاشـرت عـایشه و حفصه مع ذلـک بـاز اهل سـنت عایشه را به عرش برین و آسـمان هفتمین می‌رسانند مسـلم در صحیح خود در کتاب نکاح از ابن‌عباس روایت کرده که گفت من بسیار حریص بودم که از عمر سئوال کنم از این دو زن که خدا می‌فرماید.
ان تتوبا الی الله تا اینکه در راه مکه از او سئوال کردم با کراهت گفت آن عایشه و حفصه به تفصیلی که در ج ۴ (الکلمهٔ التامه) ایراد کرده‌ام و جمیع اتفاق دارنـد که آیه در حق عایشه و حفصه نازل گردیده است خازن بغدادی در تفسـیر خود گوید تظاهرا خطاب به عایشه و حفصه است و به معنی تعاون بر اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که سر آن حضرت را فاش کردند و زنان آن حضرت را اذیت کردند.
و قاضی عبدالجبار در مغنی می گوید (ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما) دلالت بر وقوع توبه دارد سید مرتضی در شافی بیان کافی دارد که وقوع معصیت مسلم است ولی وقوع توبه ابدا معلوم نیست)
و این دو زن چنـدان پرده‌ی شـرم و حیـا از رخ برافکندنـد که خـدای تعـالی آنها را به زن نوح و لوط علیهماالسـلام تشبیه نمود و در سوره‌ی تحریم فرمود (ضـرب الله مثلا للذین کفروا امراهٔ لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا الصالحین فخانتاهما فلن یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین.

ص: ۳۸۳

در تفسیر خازن بغدادی که از تفاسیر مشهوره‌ی معتبره‌ی سنیه است و نسخه‌ی آن در نظر این قاصر است در ص ۲۸۸ ج ۴ گفته و فی هذا المثل تعریض بامی المؤمنین عایشه و حفصه و ما فرط منهما و تحذیر لهما علی اغلظ وجه و اشده)

یعنی خداوند متعال خاطرنشان عایشه و حفصه نمود که بودن شما عیال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدون طاعت و انقیاد فائدتی ندارد مثل زوجه نوح و لوط که در حباله‌ی نکاح این دو پیغمبر محترم بودند چون خیانت کردند و ایمان به ایشان نیاوردند آن زوجیت برای آنها فایده نداشت و عذاب که بر قوم نوح و لوط نازل شد آنها هم با کفار هلاک شدند و جهنمی گردیدند.

یعنی ای عایشه و حفصهٔ شما هم اگر مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنمائید حال شما حال ایشان است.

و فخر رازی و زمخشری با آن تعصب تصریح دارد در تفسیر خود که این دو مثل یکی آیه‌ی مذکوره یکی آیه‌ی متضمن زوجه‌ی فرعون آسیه کنایه‌ی عظیمی است به دو مادر مومنان عایشه و حفصه به سبب آنچه از ایشان صادر گردید از اتفاق بر آزار آن حضرت بالجمله حفصه زوجه‌ی خنیس بن عبدالله بود چون او وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را تزویج کرد و در اواخر خلافت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام از دنیا رفت.

نام بقیه‌ی زوجات رسول خدا

تعداد زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مختلف نقل شده است جماعتی پانزده جماعتی هیجده جماعتی بیست جماعتی بیست و یک نوشته‌اند و بعضی بیست و دو نوشته‌اند با سیزده نفر ایشان نزدیکی کرد و آن خدیجه‌ی کبری و امسلمه و میمونه و زینب بنت جحش و ماریه قبطیه و عایشه و حفصه و امحبیبه و سوده و جویریه و صفیه و امشریک و زینب الخزیمهٔ الهلالیه ترجمهٔ دوازده نفر از این مذکورات از این پیش گذشت اما زینب دختر خزیمهٔ الهلالیه پیش از حضرت رسول زوجه‌ی عبیدهٔ ابن الحارث بن عبدالمطلب بود و بعضی گفته‌اند زوجه‌ی برادر او طفیل بن الحارث

ص: ۳۸۴

بود و او را ام‌المساکین می‌گفتند در حیوهٔ رسول خدا از دار دنیا رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون رحلت نمود نه زن در حباله‌ی نکاح او بود و آن عایشه و حفصه و ام‌سلمه و سوده و زینب بنت جحش و میمونه بنت الحارث و ام‌حبیبه بنت ابی‌سفیان و صفیه بنت حی بن اخطب و جویریه بنت الحارث الخزاعی این نه زن حضرت آنها را نکاح کرده بود.

دو زن دیگر از امهات مومنین بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زنده بودند یکی ماریه‌ی قبطیه‌ی که جاریه آن حضرت بود دیگر ام‌شریک که خود را به حضرت بخشید و در محاسن برقی ام‌هانی دختر ابوطالب خواهر أمیرالمؤمنین را از زوجات رسول خدا شمرده و اشهر خلاف آن است و حضرت ممکن است او را خواستگاری کرده باشد چنانچه در ترجمه او در محل خود بیاید ان شاء الله.

و اما زنانی که قبل از دخول از آن حضرت مفارقت کردند نه نفرند.

اول عالیه دختر بیان طلاق داد او را قبل از دخول.

دوم قتیله خواهر اشعث بن قیس که حضرت قبل از دخول به او به درجات عالیات فردوس اعلا رحلت نمود.

سوم فاطمه دختر ضحاك است که آیه‌ی تخییر هنگامی که بر آن حضرت نازل گردید و زنان خود را مخیر فرمود میان اختیار آن حضرت و اختیار دنیا پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت از آن حضرت را قبول کرد بعد از آن در فقر و فاقه به جائی رسید که در کوچه‌های مدینه پشکل شتر برمی‌چید و به آن معاش می‌گذرانید و می‌گفت منم شقیه و بدبختی که اختیار دنیا کردم.

چهارم شیثاء دختر صلت حضرت او را تزویج فرمود و پیش از آنکه او را به نزد حضرت بیاورند آن جناب از دار فانی رحلت فرمود.

پنجم اسماء دختر شراجیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و به خدمت حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد بر او بردند او را تعلیم دادند که هرگاه رسول خدا به نزد تو می‌آید به زودی به او دست مده تا ترا دوست بدارد آن بیچاره فریب خورد چون حضرت رسول به نزد او آمد گفت پناه می‌برم به خدا از تو.

ص: ۳۸۵

حضرت فرمود پناه بردی به جای محکمی پناه دادم ترا برو و به اهل خود ملحق شو پس او را طلاق گفت قبل از دخول.
ششم ملیکه لیثیه است که او را قبل از دخول طلاق داد
و بنا به روایت حیوة القلوب حضرت به او فرمود خود را به من ببخش او گفت آیا پادشاه خود را به بازاری می‌بخشد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مالی به او دادند و او را طلاق گفتند.
هفتم عمره بنت یزید است چون او را به خدمت حضرت آوردند در بدن او پیسی مشاهده کرد او را طلاق گفت قبل الدخول.
هشتم لیلی بنت حطیم الانصاری است چون به خدمت حضرت آمد اظهار کراهت کرد سپس حضرت قبل الدخول او را رها کرد.
نهم زنی را که عمره نام داشت تزویج کرد پدر آن دختر اوصاف حمیده‌ی دختر را بیان کرد از جمله‌ی آن اوصاف گفت هرگز بیمار نشده است دختر من چون آن حضرت این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست پس او را طلاق گفت.
پس بنابراین تعداد بیست و دو زن می‌شود و اگر ام‌هانی را که ذکر شد آن حضرت تزویج کرده باشد بیست و سه زن می‌شود.
پس فرمایش شیخ طوسی که برای آن حضرت هیجده زن می‌نویسد پنج نفر را در قلم نیاورده و ابن‌بابویه که پانزده زن برای آن حضرت می‌نویسد شش نفر را در حساب نیاورده است نظر به اینکه علاوه بر اینکه مدخول بها نبودند بعضی از آنها چنان ظاهر می‌شود که فقط خواستگاری بوده مثل ام‌هانی یا خود را به آن حضرت بخشیدند مثل ام‌شریک یا از جواری آن حضرت بودند یا آنکه روایت متضمن اسماء این زوجات غیر مدخول بها قابل اعتبار نبوده.
و اما زنانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آنها دخول کرد به اجماع امت بر مردان عالم حرامند و اما غیر مدخول بها اشهر میان علماء شیعه و اقوی حرمت است و بیشتر علماء اهل سنت جائز می‌دانند و حضرت باقر علیه‌السلام می‌فرماید اگر از علماء عامه‌ی بپرسید که

ص: ۳۸۶

اگر مردی زنی را نکاح کند و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلال است هر آینه خواهند گفت نه پس رسول خدا حرمتش زیاده از پدران ایشان است در حیوهٔ القلوب این روایت را نقل کرده و ایضا روایت کرده که دو زن از زنان غیر مدخول بها بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نزد ابوبکر آمدند گفتند مردم ما را خواستگاری می کنند تکلیف چیست ابوبکر به اشاره‌ی عمر اجازه داد آنها را و هر دو شوهر کردند یکی از آن دو مرد به مرض پیسی و خوره دچار گردید و آن مرد دیگر دیوانه شد)

تمام شد تاریخ زندگانی زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اکنون شروع می‌نمائیم به ذکر مادر رسول خدا و سائر امهات ائمه هدی علیهم‌السلام.

آمنه بنت وهب والده‌ی رسول خدا

اشاره

نسب آمنه خاتون از طرف پدر به این ترتیب است بنت وهب بن عبدمناف بن زهرهٔ ابن کلاب بن مرهٔ بن کعب بن لوی و نام مادر آمنهٔ برهٔ دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی بن کلاب بن مرهٔ بن کعب بن لوی است و نام مادر بره ام‌حبیبه دختر اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب بن مرهٔ بن کعب بن لوی و چون چهار ماه یا دو سال یا شش سال که از عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گذشت آمنه وداع جهان گفت و در ابواء مدفون گردید کما سیاتی

پاره‌ای از فضائل آمنه و کمال ایمان او

در جلد سوم تاریخ سامراء نقل کرده‌ام این روایت را در ترجمه‌ی ابوطالب که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جبرئیل مرا خبر داد و گفت یا رسول الله خدای متعال آتش را بر شش نفر حرام کرده یکی صلبی که تو از او منتقل شدی و آن صلب هاشم و عبدالمطلب و عبدالله است و بر رحمی که تو را حمل کرده است و آن رحم آمنه است و پستانی که تو را شیر داده است و آن حلیمه‌ی سعدیه است و دامنی که تو کفالت کرده و آن ابوطالب است.

حاجی ملا باقر واعظ کجوری تهرانی طاب ثراه در خصائص فاطمیه ص ۲۹۲ می

ص: ۳۸۷

فرماید در اوصاف آمنه خاتون والده‌ی ماجده‌ی سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم مروی است.

انها کان وجهها کفلقهٔ القمر المضیئهٔ و کانت من احسن النساء جمالا و کمالا و افضلهن حسبا و نسبا.

و امام در حق او می‌فرماید و الله ما فی نبات مکه مثلها لانها محتشمهٔ و نفسها طاهرهٔ مطهرهٔ عفیفهٔ ادیبهٔ عاقلهٔ فصیحهٔ بلیغهٔ و قد کساها الله جمالا لا یوصف.

و از ادب و فضل و عقل و ایمان و بیان شیرین وی می‌توان از این ابیات منظومه‌اش و کلمات منثوره‌اش استدراک نمود و این ابیات مرویه از خود آن مخدره است که در زمان وفات و اوان رحلتش به حضرت ختمی مرتبت خطاب کرده عرض نمود.

ان صح ما ابصرت فی المنام

فانت مبعوث علی الانام

من عند ذی الجلال و الاکرام

تبعث فی الحل و فی الحرام

تبعث بالتحقیق و الاسلام

دین ابیک البر ابراهام

فالله انهاک عن الاصنام

ان لا توالیها مع الاقوام

و زرابت لسان و حلاوت بیان و حسن منطق و عقیده‌ی صحیحه‌ی آن مکرمهٔ این عبارات فصیحه است که در زمان رحلتش نیز فرمود.

کل حی میت و کل جدید بال و کل کثیر یفنی و انامیهٔ و ذکری باق و قد ترکت خیرا و ولدت طهرا و السلام.

یعنی هر زنده می‌میرد و هر تازه کهنه می‌شود و هر گروهی نیست می‌گردد و من می‌میرم اما یاد من همیشه هست و من خیر گذاردم و مولود مطهری مانند محمد صلی الله علیه و آله و سلم زادم.

و در فضل این دره‌ی یتیمه و سیده‌ی کریمهٔ و جوهر ثمینهٔ و حسناء حصنیهٔ آمنه خاتون رضی الله تعالی بس است که وعاء وجود مقدس نبوی گردیده و به شرف امومت آن مکرمهٔ مفتخر شده است و در این مقام بوصیری بسیار خوب گفته

فهنیئا لآمنهٔ الفضل

الذی اشرفت به حواء

من لحواء انها حملت

احمد و انها به نفساء

ص: ۳۸۸

یوم نالت بوضعه ابنهٔ وهب
من فخار و لم تنله النساء

این بیت را خوش گفته.

ای نور خدای در سراپای
ای مریم لا شریک له زای

و بهتر از این در ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر علیه‌السلام فرموده‌اند.

مالف فی خرق القوابل مثله
الا ابن آمنهٔ النبی محمد

جواب کافرکیشان

جمعی معویه پرست دنیا دوست هواخواه بنی‌امیه از راه دشمنی و عداوت با أمیرالمؤمنین اخباری تلفیق کردند و آیاتی برای فاسد خود تاویل نموده‌اند و زبان به هرزه‌گوئی گشاده‌اند و معاذ الله نسبت کفر به آباء بنی و والده‌ی ماجده‌اش آمنه خاتون داده‌اند ولی به حمد الله این حقیر در جلد سوم تاریخ سامراء که در تهران به طبع رسیده اندوخته‌ی این متعصبین کافرکیشان را چون پشم زده به باد فنا داده‌ام و اعلام و دانشمندان از علماء سنیه با ما موافق‌اند در ایمان آباء و امهات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خصائص فاطمیهٔ گوید جلال الدین سیوطی کتابی موسوم به مسالك الخلفاء فی والدی المصطفی تالیف کرده و در آن کتاب گفته است من آنچه استقراء کرده‌ام امهات پیغمبران را مؤمنات یافته‌ام یعنی هر یک با ایمان بالله از دنیا رحلت کرده‌اند.
و دمیاطی و ابن حجر عسقلانی و جمعی دیگر از علماء سنت با او در این اعتقاد موافق‌اند.
و واقدی و امثال آن از علماء اهل سنت اخباری در ولادت با سعادت حضرت رسالت نقل کرده‌اند چنانچه عنقریب می‌شنوی که غالب آنها مشعر و مصرح بر جلالت قدر و صلابت ایمان آمنه می‌کند و عنقریب خواهی شنید که کعب احبار به معاویه گفت من هفتاد دو کتاب خوانده‌ام که ملائکهٔ به جهت ولادت هیچ پیغمبری به زمین نیامدند جز از برای مریم و آمنهٔ بنت وهب و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای

ص: ۳۸۹

مریم و آمنه بنت وهب البته خداونـد متعـال ابا دارد زن کافره را در برابر زن مومنه ماننـد مریم قرار دهـد و همان تکریمات مریمیه را در حق آن زن مشـرکه مقرر فرماید پس چه فرقی بین ایمان و کفر است و چه امتیازی در میزان عبودیت مقرر است البته وعاء اشرف موجودات شـرف امومت او مقـدم است بر امومت اولیـاء کـاملین علاـوه از مزیت ذاتی و اصـالت فطری که همه‌ی زنان مکه رشـک منزلت او را داشـته‌اند و به همه سعادات و کرامات و مواهب جمیله و مناقب جلیله او را می‌ستودند و پدر بزرگوارش را از این نعمت محموده و مکرمت مسـعوده مژده و بشارت به خیر می‌دادند بلکه پیغمبر را در آن زمان مردان و زنان به نام مادرش آمنه می‌خواندند چنانکه جارود بن منذر نصـرانی که در عام حدیبیهٔ اسـلام آورد و علم کاملی در طب و فلسـفه و کتب سماویه داشت در ابیات خود خطاب کرده عرض می کند.

اتیتک یابن آمنهٔ الرسولا
لکی بک اهتدی النهج السبیلا

و این نسبت نه از راه اهـانت است بلکه از جهت جلالت و فخامت او است و بایـد دانست که آنچه مـدلول اخبار به دست می‌آیـد و مشـهور بین فرقه حقه‌ی اثنا عشـریه است این است که والدین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایمان کامل و اسلام خالص از دنیا رحلت نمودند و هرگز به دیانات اهل مکه اعتقادی نداشتند و به جز خدا کسی را پرستش نکردند.

و صدوق در اعتقادات خود فرموده اعتقاد نافی آباء النبی انهم مسلمون من آدم الی ابیه اباطالب و کذا آمنهٔ بنت وهب ام رسول الله و قال النبی انی خرجت من نکاح و لم اخرج من سفاح من آدم علیه‌السلام.

و قـد روی ان عبـدالمطلب کـان حجهٔ و ابوطـالب کـان وصـیه و ایضـا حـدیث نبـوی است که فرمـود لم ازل نیقلنی الله من اصـلاب الطاهرین الی ارحام المطهرات حتی اخرجنی من عالمکم هذا و لم یدنسنی دنس الجاهلیهٔ.

و طبرسی در مجمع دعوی کرده است اتفاق شیعه را با اجماع فرقه‌ی امامیه را با سلام آباء النبی صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۳۹۰

و ایضا مجلسی می‌فرماید اتفقت الامامیهٔ علی ان والدی الرسول و کل اجداده الی آدم کانوا مسلمین بل کانوا من الصدیقین او اوصیاء المعصومین.

ایضا حدیث ان الله حرم النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و علی حجر کفلک و علی ثدی ارضعک متفق علیه بین الفریقین است چنانچه شرح این اخبار و غیر آنها را در جلد سوم تاریخ سامراء داده‌ام.

و علامه‌ی مامقانی در تنقیح المقال گفته ان من ضروریات مذهبنا ان اجداد النبی من الابوین لم یتلوثوا بالشرک و انهم موحدون الی آدم و فی الآیات بذلک شهادهٔ کقوله سبحانه (و تقلبک فی الساجدین) المفسرهٔ بقوله اما بنی او وصی نبی و قوله تعالی و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا و قوله تعالی و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره و الحال ان النبی کان یزور قبر ابویه الی غیر ذلک من الایات المستفاد منها ذلک و الاخبار بذلک عندنا متواتره انتهی کلام المامقانی)

و لعمری ان امنهٔ من اکابر النساء و من اشراف النسوهٔ المکرمات و انها من اعلی العرب نسبا و حسبا سطع نور فخرها السموات العلی و هبت ریاح عطرها فی کل ذرات الهواء فلها الفضل الجمیل التی لم یسمح الدهر لها بمثیل.

زنده کردن رسول خدا مادر خود آمنه را

مجلسی در حیوهٔ القلوب روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبی به نزد قبر پدر خود عبدالله آمد و دو رکعت نماز به جا آورد و عبدالله را ندا کرد به ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر خود بنشست و بگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود اکنون شهادت بده که علی ولی من است عبدالله شهادت به ولایت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام داده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اکنون برگرد در باغستان خود که بودی پس به نزد قبر مادر خود آمنه خاتون آمد و باز چنان کرد قبر شکافته شد و آمنه در میان قبر بنشست و می‌گفت اشهد ان لا اله الا الله و محمدا رسول الله حضرت فرمود ولی تو کی است ای مادر عرض کرد ولی تو کیست ای فرزند حضرت فرمود شهادت بده که

ص: ۳۹۱

علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ولی تو است پس آمنه شهادت داد حضرت فرمود اکنون برگرد به همان باغستانی که بودی.
و مجلسی بعد از نقل این روایت می‌فرماید که از این روایت ظاهر می‌شود که ایشان ایمان به شهادتین داشته‌اند و برگردانیدن ایشان برای اقرار به ولایت علی بن ابیطالب بوده تا ایمان ایشان کامل بود کاملتر بشود.
و صدوق در علل و معانی الاخبار این حدیث را از ابوذر غفاری نقل کرده است
و طبرانی و ابن‌مردویه از طریق عکرمهٔ از ابن‌عباس زنده کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمنهٔ و عبدالله را روایت می‌نند نهایت می‌گویند به جهت ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و ابن حجر نیز در قصیده خود این بیت را سروده بنا بر نقل صاحب خصایص فاطمیهٔ

الله احیا للنبی اباه
للایمان و الام آمنهٔ الامنیهٔ

و قول حق همان روایت مشار الیها است که آمنهٔ و عبدالله و ابوطالب و عبدالمطلب با ایمان کامل از دنیا رفته‌اند بدون شرک و کفر و عبادت جبت و طاغوت و پرستش لات و عزی انما الکلام در زنده کردن ایشان است و تجدید عهد نمودن با ایشان برای مذهبی که رحلت فرمودند از قرار نقل فریقین من المخالف و المؤالف پس چه ضرر دارد برای تکمیل درجات خداوند متعال اظهار قدرتی کرده و ایشان را زنده فرموده باشد به جهت قبول ولایت تا همگی شیعه‌ی اثنا عشریه از فرقه امامیه شمرده شوند و بر آن بمیرند و در بهشت جاویدان از دیگران بازنمانند یعنی فردای قیامت فاقد کمالات ایمان نباشند و مثوبات اخرویه شیعیان را واجد بوده باشند.

سبب مزاوجت آمنه به عبدالله بن عبدالمطلب

عبدالمطلب آمنه خاتون را در شب جمعه عشیه‌ی عرفه عقد بست به جهت فرزند خود عبدالله و سبب این مزاوجت با عبدالله این بود که یهودان شام چون نور رسول خدا را در جبهه‌ی عبدالله بدیدند تصمیم عزم بر قتل او نمودند در شام با همدیگر نشستند و در

ص: ۳۹۲

بـاب ظهور پیغمبر آخرالزمـان سـخن در میان آوردنـد عالمی از ایشان که از همه مهمتر بود بر آنها عبور داد گفت برای چه در اینجا مجتمع شدید.

گفتند ما در کتابها خوانده‌ایم ظهور این پیغمبر سفاك را که دین ما را باطل می‌کند و ما در دست او هلاك خواهیم شد می‌خواهیم دربـاره‌ی او چـاره‌ای بنمـائیم آن عالم گفت عبث خود را رنجه نکنیـد و در تعب می‌فکنیـد که این پیغمبر البته ظهور خواهـد کرد و آنچه در کتب دیده‌ایـد امری است شـدنی او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در همه‌ی امور معین و یاور او خواهد بود چون این سـخنان شـنیدند حیران ماندند یکی از آنها که شیطان متمرد شجاعی بود گفت سخن این مردویه را نشنوید این پیر و خرف شده است درختی را که از ریشه کنـدی دیگر سبز نخواهـد شـد چاره این است که مـال التجـاره‌ای از شام به سوی مکه حمل کنیم و آن کس که حامل این نور نبوت است او را به قتل برسانیم.

پس قرار بر همیـن شـد که مـال التجـاره‌ای که منـاسب مکه بـود خریـداری کردنـد و به سـوی مکه روان شدنـد پس فرمـان کرد که شمشـیرهای خود را به زهر آب بدهنـد در این حال صـدای هاتفی را شـنیدند که گفت ای بدترین مردمان اراده‌ی بهترین شـهرها را داریـد که ضـرر برسانید به بهترین خلق و هر که خواهد غالب بشود بر امر پروردگار در دنیا خاسـر و زیانکار خواهد بود و در عقبی مصـیر او به سوی نار است از اسـتماع این صدای موحش بترسـیدند و قصد برگشـتن نمودند باز آن شیطان متمرد که هیوبا نام داشت آنها را وسوسه کرد تا اینکه به جانب مکه روان شدنـد و به هر کس می‌رسـیدند خبر عبـدالله را می‌گرفتند و مردم برای آنها حکایت می‌کردند که عبدالله یگانه‌ی زمان است در حسن و جمال و مصباح حرم است به هر که می‌گذرد بوی مشك و عنبر از وی متصاعد است و اگر در شب از خانه برون شود تلالا و جبال مکه از نور جمالش روشن می‌شود و این سـخنان سـبب زیادتی حسـد و عداوت یهودان گردیـد چون داخـل مکه شدنـد متاعهـای خود را به مشتریان عرضه می‌کردنـد و قیمت سـنگین می‌گفتنـد که کسـی نخرد و عذری باشد برای بودن آنها در مکه و منتظر فرصت بودند تا اینکه شبی

ص: ۳۹۳

عبـدالله خواب مهیبی دیـد و با پـدر خود عبـدالمطلب گفت که در خواب دیـدم که میمونی چنـد قصد من کردند و شمشـیرهائی در دست داشـتند و آنهـا را به سوی من حرکت می‌دادنـد و بر من حمله می‌کردنـد پس بلنـد شـدم و به سوی هوا و آتشـی آمـد همه را بسوخت.

عبـدالمطلب گفت ای فرزنـد خداونـد متعال ترا از هر بلیتی نجاۀ خواهـد داد تو حاسـدان بسـیار داری برای این نوری که در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کننـد نتواننـد بر تو ضـرری بیاورند این نور ودیعه‌ی خداست و نور خاتم پیغمبران است حق تعالی او را حفظ می‌نمایـد و در اکثر ایام عبـدالمطلب و عبـدالله به شـکار می‌رفتنـد و آن کافران از بیم عبـدالمطلب جرات نداشـتند کاری بنماینـد تا اینکه روزی عبدالله تنها به شـکار رفته بود ملعون هیوبا گفت به همراهان خود که شـتاب کنید و فرصت را از دست ندهید پس شمشـیرهای خود را زیر جامه‌های خود بسـتند و به شـتاب از عقب عبدالله روانه‌ی بیابان شدند وقتی رسـیدند که عبدالله در میان دره شـکاری به دست کرده او را ذبـح می‌کند یهودان اطراف دره را گرفتند و قصد آن جناب کردند آن حضـرت فرمود از جان من چه می‌خواهیـد که من به شـما ضـرری نرسانیدم و از شـما کسـی را نکشـتم و مالی از شـما نبردم آن جماعت متعرض جواب عبدالله نشدند و از هر طرف به او حمله می‌کردند عبدالله در پس سـنگی نشـست چهار تیر به چله کمان گذارد و به هر تیری کافری بکشت یهودان از راه حیله فریاد برداشتند که ما را با تو جنگ نیست برای چه ما را تیرباران می‌کنی ما غلامی گم کرده بودیم چون تو را از دور بدیـدیم گمـان کردیم غلام ما است عبـدالله به عـذر ناموجه ایشان بخندیـد و بر اسب خود سوار شـد که از میان آنها عبور کند دوباره بر او حمله کردند و جرات نزدیک آمدن نداشتند با سنگ آن گوهر گرانبها را اذیت می‌رسانیدند.

عبدالله شمشـیر کشـید و بر آنها حمله کرد در آن حال عبدالمطلب با سائر فرزندان و جمع کثیری از قبائل عرب رسـیدند عبدالمطلب فرمود ای نور دیده این بود تأویل خواب تو و سبب آمدن بنی‌هاشم به سر وقت عبدالله این بود که هنگامی که

ص: ۳۹۴

یهود بر عبدالله حمله بردند وهب بن عبدمناف از دور مطلب را فهمید چون کثرت دشمن را بدید به شتاب برق و سحاب خود را به عبدالمطلب رسانید و گفت دریابید عبدالله را که در فلان دره با دشمن در زد و خورد می‌باشد.

عبدالمطلب با سائر فرزندان شمشیرهای خود برداشتند و فرصت اینکه اسبها را زین بنمایند نبود سوار اسبهای عریان شدند و به شتاب هر چه تمام‌تر خود را به عبدالله رسانیدند.

یهود چون بنی‌هاشم را دیدند به هلاک خود یقین کردند جمعی از آنها در پس سنگی خود را مخفی کردند در حال به قدرت حق تعالی سنگ درغلطید بر روی آنها و همه را هلاک نمود بنی‌هاشم بقیه‌ی یهودان را خواستند به قتل برسانند گفتند ما را چندان مهلت گذارید که با مردم مکه محاسبات تجارتی داریم هرگاه آن محاسبات را مفروق کردیم هر چه می‌خواهید بکنید.

پس دستهای آنها را به عقب بستند و به سوی مکه برگردانیدند و مردم مکه آنها را سنگ باران می‌کردند و لعنت می‌نمودند عبدالمطلب فرمان کرد آنها را در خانه‌ی وهب بن عبدمناف محبوس نماید تا مردم مکه به حسابات خود برسند.

چون وهب بن عبدمناف به خانه مراجعت کرد با عیال خود بره گفت ای بره امروز از عبدالله فرزند عبدالمطلب امری چند مشاهده کردم که از هیچیک از شجاعان عرب ندیده بودم.

عبدالله علاوه بر آن نور و ضیائی که دارد در تمامت عرب نظیر ندارد امروز دیدم چون یهودان او را در میان گرفتند دیدم افواج ملائکه از آسمان به سوی او فرود آمدند برای نصرت او اکنون برخیز برو به خانه‌ی عبدالمطلب و استدعا کن شاید آمنه دختر ما را قبول کند.

بره گفت این چه سخن است که می‌گوئی چگونه عبدالمطلب راضی می‌شود و حال آنکه ملوک و اشراف قبائل خواستند به او دختر بدهند و او قبول نکرده است چگونه به دختر ما راضی می‌شود.

وهب گفت من امروز به ایشان حق بزرگ ثابت کرده‌ام که آنها را از حال عبدالله

ص: ۳۹۵

اطلاع دادم پس بره زوجه‌ی وهب برخاست و به خانه عبدالمطلب آمد مقدم او را بزرگ شمردند و عبدالمطلب فرمود امروز شوهر تو حق بزرگی بر ما پیدا کرد که هر حاجت که بخواهد حاجت او برآورده است.

بره گفت وهب مرا به سوی شما به جهت حاجت بزرگی فرستاده است می‌خواهد آن نور که در جبین عبدالله است به دخترش آمنه منتقل گردد و آمنه هدیه شما است به سوی شما و ما را هیچ طمع نیست عبدالمطلب به سوی عبدالله نظری کرد و گفت ای نور دیده اگر چه ملوک جهان و اشراف قبائل و سادات عشائر خواستند با ما وصلت کنند و دختر به تو بدهند و ما راضی نشدیم اما این دختر از خویشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود.

عبدالمطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم چون شب شد حضرت عبدالمطلب عبدالله را برداشت با خود به خانه‌ی وهب بن عبدمناف برد و با هم نشستند در موضوع مزاوجت صحبت می‌کردند که در آن حال یهودانی که در خانه‌ی وهب محبوس بودند بندها را گسیخته به سوی خانه‌ای که ایشان بودند حمله بردند چون حربه نداشتند با سنگ بر ایشان حمله می‌کردند به اعجاز رسول خدا سنگ هر کس به سوی صاحبش برمی‌گشت و او را مجروح می‌کرد آن شیران بیشه‌ی شجاعت چون این حال بدیدند شمشیرها کشیدند و از یهود یک نفر زنده نگذاشتند پس عبدالمطلب با وهب گفت فردا بامدادان ما و شما قوم خود را حاضر می‌کنیم و این نکاح مقرون به فلاح را منعقد می‌سازیم چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبدالمطلب اولاد اعمام خود را حاضر کرد و جامه‌های فاخر به آنها پوشانید و وهب نیز اولاد و خویشان خود را جمع کرد چون مجلس شریف منعقد گردید حضرت عبدالمطلب برخاست و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت انشاء نمود و گفت حمد می‌کنم خدا را حمد شکر کنندگان حمدی که او مستوجبست بر

ص: ۳۹۶

عروسی آمنه خاتون و هلاک دویست زن

آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است به ما و گردانیده است ما را همسایگان خانه‌ی خود و ساکنان حرم خود انداخته است محبت ما را در دلهای بندگان خود ما را شرافت داده است بر جمیع آفتها و بلاها و حمد می‌کنم خداوندی را که نکاح را بر ما حلال گردانید و زنا را بر ما حرام فرمود است و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما را که آمنهٔ نام دارد خواستگاری می‌نماید به فلان صداق آیا راضی شدید.

وهب گفت راضی شدیم و قبول کردیم عبدالمطلب فرمود ای قوم گواه باشید پس عبدالمطلب چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود و از حسرت این مزاوجت دویست زن علاوه بر نساء ابکار که در حسن و جمال از نوادر بنات روزگار بودند بمردند و از کسوه‌ی عاریه دنیویه عاری شدند و روی به سرای فنا نهادند و به آرزوی وصال آن بی مثال از دل و جان گذشتند و آتش حسد زبانه زدن گرفت در کانون سینه ملوك و سلاطین و اشراف و صنادید قریش و سدنئه بیت و خدام حرم و رؤسای قبایل برای اینکه سالها به این آرزو بسر بردند که با عبدالمطلب وصلت بنمایند و دخترهای خودشان را که هر یك مانند حورالعین و از خیرات حسان به شمار می‌آمدند بدون اخذ عوض و طلب مهر با مصارف لازمه تقدیم حضور نمایند شاید آن نور ساطع لامع به ارحام ایشان منتقل گردد و در دودمان ایشان این فخر نمایان بماند پس از مزاوجت آمنه خاتون دخترهای ایشان از حسرت و اندوه جان بدادند.

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت
تن و جان و دل و دین جمله به یکبار بسوخت

این است مضمون خبری که سید جزائری علیه الرحمه و دیگران از محدثین

ص: ۳۹۷

از کتاب (مزامیر العاشقین) نقل کرده‌اند من عشق و عف و کتم و مات مات شهیدا و مؤید او است شعر شاعر که گفته.

من مات عشقا فلیمت هکذا
لا خیر فی عشق بلا موت

در عشق کسی را که توانائی نیست
در هجر تحمل و شکیبائی نیست

مرگ است علاج آن و بیرون از مرگ
هر مصلحت دیگر که فرمائی نیست

لیکن بهتر و خوشتر از همه در این عنوان بیان لسان الغیب خواجه حافظ است

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که در این راه بی حجاب رود

محبت محرك شوق است و علامت شوق موت است کما قال الله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین.

حامله شدن آمنه خاتون به رسول خدا

چون مدتی از آن عقد میمون گذشت و نزدیك شد طلوع خورشید نبوت حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنت المأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را به راه حق خواهد خواند و او است صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد هر که او را دوست بدارد بشارت یافته است به شرف و عطا و هر که او را دشمن بدارد برای اوست بدترین عذابها و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم پس ملائکه صدا به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفه‌های بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان به انواع نغمات صدا به تسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل آسمان فارغ شد با هزار ملك به زمین فرود آمد و به اطراف جهان خبر بشارت حضرت

ص: ۳۹۸

ختمی مرتبت را رسانید و تا به اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانیدند.

هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید و شیاطین از استراق سمع محروم ماندند و آنها را با تیر شهاب از صعود به آسمانها راندند چون عصر روز جمعه در روز عرفه پیش آمد (چون مشهور ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ربیع الاول است نباید روز عرفه باشد)

عبدالله با پدرش عبدالمطلب و برادرانش در بیابان عرفات سیر می‌کردند و در آن وقت در آن بیابان آب نبود ناگاه نهری از آب زلال صافی به نظر ایشان درآمد و ایشان بسیار متعجب گردیدند.

پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از آب این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوتر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند.

پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفه‌ی آن برگزیده‌ی حضرت یزدانی است که در زمین ظاهر گردیده است به زودی به خیمه مراجعت نمود و آمنه خاتون را فرمود که برخیز و غسل کن و جامه‌های پاکیزه بپوش و خود را معطر کن که وقت آن رسیده است که مخزن آن نور ربانی شوی.

پس در آن وقت به سید رسل حامله گردید و نور از صلب عبدالله به رحم طاهر آمنه منتقل گردید و آمنه فرمود چون عبدالله با من نزدیکی کرد در آن هنگام نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید.

اراده تکنا بر قتل آمنه خاتون

چون نور نبوت از صلب شامخ عبدالله به میان دو پستان آمنه خاتون انتقال یافت در مقام اطفاء آن نور برآمدند آتش حسد آنها زبانه زدن گرفت نفوس از وی

ص: ۳۹۹

منکدر و قلوب از وی منصرف گردیده از آن جمله یکی از ایشان زرقاء یمامهٔ بود که به روایت مجلسی در حیوهٔ القلوب زرقاء به مکه آمد و به محل بنی‌هاشم شتافت و بعد از تحنیت بسیار گفت ای بنی‌هاشم محفل همه به شما روشن خواهد شد در هنگامی که ظاهر بشود در میان شما کسی که توراهٔ و انجیل و زبور از وصف او مشحون است وای بر کسی که با او دشمنی کند و خوشا حال کسی که او را متابعت کند.

بنی‌هاشم از این سخنان شاد شدند و ابوطالب به زرقا گفت اگر حاجتی داری بگو که حاجت تو برآورده است زرقا گفت من از شما مالی نمی‌خواهم فقط آمنه را به من ارائه بدهید که از او تحقیق کنم شواهد اخباری که به شما خبر دادم.

پس زرقا را به نزد آمنه بردند چون نظرش بر او افتاد و لبانش از گفتار بازماند و پایش از رفتار بایستاد و به ظاهر اظهار شادی نمود و خبرها از آن مولود همی داد پس از خانه‌ی آمنه بیرون آمد و در اندیشه‌ی آن بود که حیلتی انگیزد و آمنه را مقتول نماید این راز را با سطیح در میان نهاد سطیح او را منع نمود و فرمود هر که بخواهد این نور را خاموش کند البته مخذول و منکوب خواهد شد.

بالجمله نصایح سطیح به زرقا فایدتی نکرد پس با زنی از قبیله‌ی خزرج که او را تکنا می‌گفتند طرح آشنائی انداخته و آن تکنا مشاطه آمنه و سائر زنان بنی‌هاشم بود اتفاقا شبی زرقا خوابیده بود و تکنا هم در نزد او خوابیده بود به ناگاه تکنا بیدار شد شنید که شخصی می‌گوید کاهنه‌ی یمامهٔ آمده است به سوی تهامهٔ به زودی پشیمان خواهد شد از اراده خود.

چون زرقا این سخن بشنید از جا برخاست و گفت ای یار جانی چه شد که در این مدت به سوی من نیامدی گفت وای بر تو ای زرقا امر عظیم بر ما نازل شده است ما به آسمانها می‌رفتیم و سخن ملائکه می‌شنیدیم اکنون ما را با تیر شهاب از آسمانها منع می‌نمایند و راههای ما را از آسمان مسدود ساخته‌اند و آمده‌ام که ترا حذر فرمایم از آنچه که اراده کرده‌ای زرقا گفت البته در هلاک این مولود چندانکه توانم سعی خود به کار می‌برم و تکنا این سخنان را همی شنید چون صبح شد به نزد زرقا آمد گفت چرا

ص: ۴۰۰

ترا غمگین می‌بینم زرقا گفت ای خواهر من راز خود را از تو پنهان نمی‌دارم و غمی که من در دل دارم غم آمنه است که مرا آواره‌ی دیار خود گردانیده است و این آمنه حامله است به فرزندی که بتها را بشکند و بتکده‌های روی زمین را خراب بکند و تو می‌دانی که صبر کردن بر آتش سوزان آسان‌تر است از صبر کردن بر مذلت و خواری آه اگر کسی می‌یافتم که مرا اعانت کند بر قتل آمنهٔ البته او را از مال دنیا توان‌گر می‌کردم و هر چه آرزوی او بود برمی‌آوردم پس کیسه‌ی زری برداشت و در نزد تکنا بگذاشت چون تکنا دیده‌اش بر زر افتاد دل از دست بداد و گفت ای زرقا امر بزرگی اراده کردی ولی من چون مشاطه‌ی زنان بنی‌هاشم باشم توانم این کار به پای برد به شرط این که مردان بنی‌هاشم را از من مشغول گردانی زرقا خوشحال گردید گفت روا باشد و بدان ای تکنا که تدبیرش چنین است که این خنجر زهرآلود را بستانی و در وقت مشاطگی آمنه خنجر را بر او زن که چون زهر در بدن او کارگر شود البته از حیله‌ی حیوهٔ عاری گردد ولو زخم تو کارگر نشود و تو دل خوشدار که چون دیه بر تو لازم گردد من عوض یک دیه ده دیه بدهم به غیر آنچه الحال من به تو می‌دهم و هر سعی که مرا مقدور باشد در خلاصی تو می‌کنم.

تکنا گفت قبول کردم اکنون بنی‌هاشم را از من مشغول گردان پس زرقا روز دیگر ولیمه برپا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را دعوت نمود و شراب بسیار در ولیمه حاضر کرد و شتران بسیار بکشت و چون ایشان را مشغول اکل و شرب گردانید تکنا را گفت اکنون وقت است فرصت از دست مده تکنا خنجر زهرآلود را گرفت و در زیر جامه خود پنهان کرد و روانه خانه‌ی آمنه خاتون گردید چون داخل خانه شد آمنه او را نوازش کرده فرمود چرا دیر به خانه‌ی ما آمدی و هرگز عادت تو نبود که این مقدار از من مفارقت بنمائی.

تکنا گفت ای خاتون من به غم روزگار خود درمانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود به بدترین احوال بودیم اکنون ای دختر گرامی نزدیک بیا تا ترا مشاطگی کنم پس آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا مشغول شانه زدن به گیسوان آمنه گردید در خلال این حال خنجر زهرآلود را بیرون آورد که به آمنه بزند و او را هلاک کند

ص: ۴۰۱

در آن حال به اعجاز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دردی در دل تکنا چنان پیدا شد و قلب او را فشار داد و دستی از غیب نمودار گردید و بر دست تکنا بزد که خنجر از دست او افتاد و از شدت درد گفت و احزناه آمنه چون این فریاد بشنید به عقب خویش نظر نمود و آن خنجر زهرآلود بدید نعره بزد زنان از هر سو بدویدند و تکنا را بگرفتند و گفتند ای ملعونه به چه تقصیر می‌خواستی آمنه را به قتل برسانی تکنا گفت می‌خواستم او را بکشم و خدا را شکر می‌کنم که او را نصرت نمود و بلا را از او دور گردانید پس آمنه شکر الهی را به تقدیم رسانید و چون زنان از سبب این اراده‌ی شنیعه سئوال کردند تکنا قصه‌ی زرقا را از اول تا به آخر بیان نموده و گفت زرقا را قبل از اینکه از دست شما برود و فرار کند او را دریابید.

پس تکنا نعره‌ی بزد و بی هوش گردید و در همان بی هوشی جان بداد چون این خبر به بنی‌هاشم رسیده صغیر و کبیر آنها جمع شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بطلب زرقا بیرون رفتند عبدالمطلب فرمود زرقای میشومه را دریابید که بیرون نرود.

آن ملعونه چون مطلع شد فرار کرد و این زرقا ملکه یمن و اعلم کاهنان بود و به سبب کهانت و سحر بر آن مملکت غالب شده بود و چشم او تا سه روز راهرا می‌دید مثل کسی که از نزدیک ببیند.

داستان سطیح کاهن و شهادت او به فضل آمنه خاتون

در حیوة القلوب از کتاب انوار حدیث کند که نام سطیح ربیع بن مازن بود و از ابن‌عباس حدیث کند که حق تعالی او را گوشتی خلق کرده بود تنها که هیچ عصب و استخوان در بدن او نبود به غیر از سر و گردن او از پاها تا به چنبره‌ی گردن او را می‌پیچیدند و هیچ عضوی از او حرکت نمی‌کرد به غیر از زبان و هرگاه می‌خواستند او را به جائی نقل بدهند او را در جریده‌های خرما می‌گذاشتند و حمل می‌کردند و بر روی

ص: ۴۰۲

حصیری یا سله‌ای می‌افکندند و در شب خواب نمی‌کرد مگر اندکی و پیوسته به اطراف آسمان نظر می‌کرد و از بواطن و اسرار مردم خبر می‌داد و حدیث را می‌کشاند تا آمدن سطیح به مکه و خبرهای او از قدوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون آن خبرها را به طور تفصیل بیان کرد نائره حسد ابوجهل زبانه زدن گرفت گفت این اول بلیه‌ئی است که از بنی‌هاشم بر ما نازل شد.

پس جماعتی از اهل شر و فساد را برانگیختند و برای قتل سطیح کمر بستند پس ابوطالب سطیح را به خانه برد و اکرام و اعزاز نمود و به ابطح آمد و فرمود ای گروه قریش بیرون کنید از دل‌های خود طپش را و انکار منمائید آنچه را که سطیح خبر داده است به جهت آنکه مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت که هست در مکه از ما ظاهر گردیده و مائیم خانواده‌ی شرف و بزرگواری آنچه سطیح خبر داده است علامت او ظاهر گردیده پس مردم را به وعد و وعید متفرق گردانید.

باز ابوجهل آتش فتنه را دامن زد در آن حال منیهٔ بن حجاج برخاست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدیم و عزت و رفعت شما و عظمت شان شما و شرف و بزرگواری شما شکی نیست ولی از کیاست تو عجب است که بر گفته‌ی کاهنی اعتماد بنمائی مگر نمی‌دانی که ایشان معدن افترا و مصدر اراجیف می‌باشند بهتر این است که بار دیگر او را حاضر بنمائی تا ما معلوم کنیم کذب او را و شاید که از شواهد و علامات چیزی معلوم گردد که رفع نزاع بین قریش بشود و این مشاجره به مسالمت پیوندد.

پس ابوطالب فرمان داد بار دیگر سطیح را حاضر نمودند چون او را بر زمین گذاشتند به آواز بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش و اختلاف و تکذیب است که از شما می‌بینم و می‌شنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور خاتم پیغمبران و سید رسولان صلی الله علیه و آله و سلم که هنگام ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آن وقت سطیح را در زندگانی خیری نخواهد بود و آرزوی مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما معلوم شود مادران و زنان خود را حاضر کنید تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم.

ص: ۴۰۳

گفتند مگر تو غیب می‌دانی گفت نه و لیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان می‌شنود و مرا خبر می‌دهد.

پس جمیع زنان را به مسجد حاضر کردند مگر آمنه و فاطمه بنت اسد که عبدالله و ابوطالب آنها را مانع شدند چون زنان حاضر شدند سطیح گفت مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند و نظر کرد به سوی ایشان خاموش شد او را گفتند چرا تکلم نکنی سطیح نظری به سوی آسمان کرد و گفت سوگند می‌خورم به حرمت خانه‌ی کعبه که شما دو تای از زنان را نیاوردید که یکی حامله است به فرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را به راه رشاد و خیر و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مؤمنان و سید اوصیاء پیغمبران و وارث علوم انبیاء و مرسلان.

چون آمنه و فاطمه را حاضر کردند سطیح در میان زنان اشاره کرد به سوی آمنه و به آواز بلند فریاد کرد و گریست و گفت این زن است که حامله است به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده.

پس آمنه را پیش طلبید و گفت آیا حامله نیستی آمنه فرمود چرا حامله باشم سطیح فرمود اکنون یقینم به گفته خودم زیاد گردید این است بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به سید امم و هلاک کننده هر صنم وای بر عرب از او به تحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است گویا می‌بینم مخالفانش را کشته و در خون آغشته در میان خاک افتاده‌اند خوشا حال کسی که تصدیق او بنماید و به او ایمان آورد که رسالت و ملک و سلطنت او عرض زمین را فروگیرد.

پس به جانب فاطمه ملتفت شد و نعره بزد و بی هوش گردید چون به هوش آمد بسیار گریست و به آواز بلند گفت این است و الله فاطمه دختر اسد مادر امامی که بتها را بشکند و امیری که شجاعان را به خاک هلاک افکند و در عقلش هیچ گونه خفت نباشد و هیچ دلیری تاب مقاومت او نداشته باشد او است فارس یکتا و شیر خدا و مسمی به علی مرتضی و او است أمیرالمؤمنین پسر عم خاتم انبیاء آه آه گویا می‌بینم چه شجاعان به خاک هلاک افتاده و دلیران را سینه چاک کرده و بتکده‌ها را خراب کرده است.

ص: ۴۰۴

نزول ملائکه به جهت حراست آمنه و تکلم رسول خدا در رحم او

چون قریش این سخنان را از سطیح شنیدند شمشیرها کشیدند و به جانب سطیح دویدند بنی‌هاشم برای حمایت سطیح اسلحه پوشیدند و شمشیر حمایل کردند و ابوجهل ندا کرد که راه دهید که من این کاهن را به قتل رسانم و آتش سینه خود را فرونشانم ابوطالب چون این بدید شمشیری به طرف او پرتاب نمود شمشیر بر سر او آمده جراحتی منکر بر سر او با دید آمد و خون به صورتش بدوید.

ابوجهل ندا کرد ای سرکردهای قبائل این عار بر خود نپسندید و سطیح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شر آنچه این کاهن می گوید ایمن گردید پس همه‌ی قریش بر سطیح حمله کردند بنی‌هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند غبار فتنه بلند شد و زنان به خانه کعبه پناه بردند و صدا به گریه بلند کردند.

در آن وقت آمنه می‌فرماید من چون شمشیرها بدیدم بسیار بترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود به حرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید مقارن این حال صیحه‌ای از هوی ظاهر گردید که عقلها از آشیان بدنها پرواز کرد و مردان همه بیهوش شدند و برو درافتادند.

پس نظر کردم به جانب آسمان دیدم که درهای آسمان گشود شده است و سواری حربه‌ای از آتش در دست دارد و به آواز بلند می گوید که شما را راهی نیست به ضرر رسانیدن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و منم برادر او جبرئیل.

آمنه می‌فرماید در این وقت قلبم ساکن گردید و خوف من به ایمنی مبدل شد و همه به خانه‌های خود مراجعت کردیم.

وقوع حوادث در ایام حمل آمنه

چون آمنه صدق در ثمین و حامله به خاتم النبیین گردید چند سال بود که عرب

ص: ۴۰۵

به بلای قحط دچار بودند چون نطفه‌ی آن حضرت در رحم قرار گرفت باران بارید و مردم در حضب نعمت شدند تا بجائی که آن سال را سنهٔ الفتح نامیدند.

پس عبدالله سفر شام نمود و در هنگام مراجعت چون به مدینه رسید در دار النابغه به رحمت حق پیوست و در آن وقت سن عبدالله بیست و پنج سال گذشته بود و هنوز آمنه حمل خویش نگذاشته بود بنابر مشهور.

و واقدی روایت کرده که چون خبر فوت عبدالله به مکه رسید آمنهٔ از شنیدن این خبر گریه‌ها کرد موی سر پریشان نمود گریبان چاک زد و زنان نوحه‌گر را برای یناحه بر وی حاضر کرده نوحه‌گری و عزاداری سخت کرد و بنا بر قولی عبدالله در مدینه پانزده روز مریض شد و داعی حق را لبیک گفت.

پس سقف خانه شکافته شد و هاتفی فریاد کرد لقد مات من کان فی صلبه خاتم النبیین و ای نفر لا یموت و بقول واقدی او را غسل داده کفن و دفن نموده و قبه‌ی عظیمی بر قبر او بساختند و مزار وی در بنی‌النجار مشهور است.

واقدی گوید یک ماه از حمل آمنه گذشت آسمان و زمین و درختان یک دیگر را بشارت دادند و چون دو ماه از حمل او گذشت ملکی از آسمان و زمین ندا درداد که صلوات فرستید بر محمد و آل محمد و استغفار کنید از بهر امت او.

و چون سه ماه از حمل آمنه منتقضی شد ابوقحافه از سفر شام مراجعت می‌کرد چون به نزدیک مکه معظه رسید ناقه‌ی او سر به زمین نهاد و سجده می‌کرد ابوقحافه چوبی سخت بر سر آن ناقه بزد باز هم سر برنداشت پس در خشم شد و گفت مثل تو ناقه ندیده بودم که به ناگاه هاتفی بانگ بر او زد که مزن او را مگر نمی‌بینی که جبال و اشجار و بحار و جمله‌ی آفرینش را که سجده‌ی شکرانه کنند که از پیغمبر امی در شکم مادر سه ماه گذشته است وای بر بت‌پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او.

چون چهار ماه از حمل آمنه منقضی شد حبیب زاهد از طائف روانه‌ی مکه شد و در راه طفلی را مشاهده نمود که برو درافتاده هر چند او را برگرفت و به پای داشت

ص: ۴۰۶

هم به سجده درافتاد پس هاتفی ندا درداد که دست از او بردار که سجده‌ی شکر می‌کند به وجود پیغمبر برگزیده.
و چون پنج ماه سپری شد و حبیب زاهد به خانه مراجعت کرد دید صومعه او می‌لرزد و قرار نمی‌گیرد و بر محراب آن نوشته است که ای اهل صوامع ایمان آورید به خدا و رسول به محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نزدیک شد ظهور او و خوشا به حال آن کس که ایمان آورد به او و وای بر آن کس که بر او کافر شود پس حبیب از دیدن این آیات ایمان آورد و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و مردم یمن به قانون هر سال که در عیدگاه خود حاضر می‌شدند و رسم آنها این بود که در نزد درختی که آن را ذات انواط می‌نامیدند جمع می‌شدند و آن درخت را ستایش و پرستش می‌نمودند و آن روز را خوش می‌خوردند و خوش می‌آشامیدند در این وقت چون نزد آن درخت انجمن شدند بانگی از درخت برآمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا مردم از آن بانگ بترسیدند و به خانه‌های خود شتافتند.
و چون هفت ماه از حمل آمنه گذشت سوادب بن قارب نزد عبدالمطلب آمد و گفت دوش میان خواب و بیداری درهای آسمان‌ها را گشوده دیدم ملائکه همی‌فرود شدند به سوی زمین و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک شد ظهور محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسر زاده‌ی عبدالمطلب رسول خدا بر کافه‌ی خلق صاحب شمشیر قاطع من گفتم او کیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ابن هاشم بن عبدمناف عبدالمطلب فرمود این خواب را پوشیده دار.
و چون هشت ماه از حمل آمنه گذشت ماهی طموسا یا طینوسا نام داشت در بحر اعظم بر دم خویش بایستاد در آن حال ملکی او را گفت ترا چه می‌شود ای ماهی که بحر را متلاطم ساختی گفت هنگامی که مرا پروردگار من بیافرید فرمود چون محمد ظهور کند او را دعا کن اینک شنیده‌ام که ملایک بشارت او را می‌دهند پس برای دعا به حرکت آمدم ملک گفت آرام باش و دعا کن.
و چون نه ماه از حمل آمنه گذشت ده هزار ملک از آسمان فرود شدند و

ص: ۴۰۷

هر یک قندیلی از نور به دست داشتند که بر آن نگاشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس به دور مکه صف زدند و همی گفتند این نور محمد است و عبدالمطلب از این جمله آگاه بود و پوشیده می‌داشت و چنان بود که حمل آن حضرت بر آمنه تا شش ماه هیچ گرانی نداشت و جز قطع آن خون که مر زنان را عادت است او را علامتی به دست نبود تا در شب جمعه هفدهم ربیع الاول آن حضرت متولد گردید.

اخبار آمنه به وقوع غرایب هنگام وضع حمل خود

آمنه می‌فرماید چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه‌ای که در او بودم که به سخن آدمیان شباهت نداشت و عملی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و من قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور کان شعله آتشی بود و در دور خود مرغان بسیاری دیدم که بالها گشوده بودند در اطراف من و در روز ولادت آن حضرت هر بتی که بود سرنگون و هر سریر ملکی واژگون گردید و ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره او بریخت و دریاچه‌ی ساوه که آن راه می‌پرستیدند بخشکید و نمک زار گردید و او نزدیک کاشان است و وادی ساوه که سالها آب در آن دیده نمی‌شد جاری شد و آتشکده‌ی فارس که هزار سال خاموش نشده بود یک مرتبه خاموش گردید و داناترین علماء مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعبی چند اسبان عربی را می کشند و از دجله گذشته و داخل بلاد ایشان شدند و آب دجله شکافته شد و در قصر کسری جاری گردید و صدائی از او بلند شد که شاه شکست و جسری که بر دجله بسته بودند غرق شد و به آب فرو رفت و نوری از طرف حجاز ظاهر شد و به اطراف جهان منتشر گردید و جمیع پادشاهان در آن روز لال و خاموش ماندند و علم کاهنان و سحر ساحران باطل گردید و بین کاهنان و همزاد ایشان که آنها را خبر می‌دادند جدائی افتاد.

آمنه فرمود و الله چون پسر من بر زمین آمد دستها را بر زمین گذاشت و سر

ص: ۴۰۸

به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف آن نظر نمود پس از آن نوری ساطع شد همه چیزها را روشن نمود به نحوی که من قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می‌گفت که زائید بهترین مردم را پس او را محمد نام گذار.

کعب الاحبار گفت من هفتاد و دو کتاب آسمانی خوانده‌ام و صحف دانیال را دیده‌ام در هنگام ولات هیچ پیغمبری ملائکهٔ نازل نشده‌اند مگر عیسی و محمد و حجابهای بهشتی نزدند برای زنی مگر برای مریم بنت عمران و آمنه بنت وهب.

بالجمله کوهها همدیگر را بشارت دادند به ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همه‌ی جبال خاضع شدند نزد جبل ابوقبیس برای کرامت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جیمع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخه‌ها و میوه‌ها و هفتاد عمود نور در آسمان زدند که هیچ یک به دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را به ولادت آن حضرت دادند هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و حوض کوثر در بهشت به اضطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آن حضرت و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد به سوی شما بشارت دهنده‌ی به ثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ و شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا به فریاد آورده است ای سید ما.

گفت وای بر شما از اول شب تا به حال اوضاع آسمان و زمین را دیگرگون می‌بینم که تا عیسی به آسمان رفته است مثل آن ندیدم اکنون بایستی حادثه‌ی عظیمی واقع شده باشد متفرق شوید و شرق و غرب عالم را سیر کنید و خبر از برای من بیاورید پس متفرق شدند بعد از فحص بسیار برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم.

شیطان گفت این جز کار من کسی نتواند آن را استعلام بنماید پس در بحر و بر دنیا جولان نمود تا به مکه رسید دید ملائکه اطراف مکه را فروگرفته‌اند چون خواست داخل بشود ملائکه بر او بانگ زدند.

پس برگشت و خود را به مثل گنجشکی کوچک نمود و خواست از جانب کوه حرا داخل مکه شود جبرئیل بر او صیحه زد فرمود برگرد ای ملعون.

ص: ۴۰۹

شیطان گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سئوال می‌کنم بگو بدانم امشب چه واقع شده است در زمین.

جبرئیل فرمود محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است.

پرسید که آیا مرا در او بهره هست فرمود نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم فرمود بلی ابلیس گفت راضی شدم.

شاذان بن جبرئیل در کتاب فضائل خود روایت می‌کند که چون نه ماه از حمل آمنه گذشت با مادر خود بره گفت ای مادر می‌خواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریم و آبی بر آتش جان سوز خود بریزم می‌خواهم کسی به نزد من نیاید.

بره گفت ای دختر بر چنین شوهری گریستن رواست و منع کردن از نوحه در چنین مصیبتی جفا است.

پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و به شعله‌های آه جانگداز سقف خانه را بسوخت ناگاه او را در اینحال درد زائیدن گرفت و برجست که در بگشاید هر چند جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت نشست و از تنهائی وحشت عظیم بر او مستولی شد ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوریه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و به آمنه گفتند مترس بر تو باکی نیست ما آمده‌ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهائی دلگیر مباش و آن حوریان یکی از جانب چپ و دیگری از جانب راست و یکی از پیش روی و دیگری از پشت سر آمنه نشستند پس آمنه مدهوش شد چون به هوش آمد دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زیر دامنش به سجده درآمده پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتهای شهادت برداشته لا اله الا الله می گوید آمنه می‌فرماید چون بر او نظر کردم او را طاهر و مطهر و سرمه کشیده و ناف بریده و ختنه کرده یافتم و نوری از روی مبارکش ساطع شد و سقف خانه را شکافت در آن نور هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود بدیدم پس جبرئیل

ص: ۴۱۰

و میکائیل به صورت دو جوان داخل حجره آمنه گردیدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند.

جبرئیل گفت ای آمنه ما او را برای تطهیر از نجاست غسل نمی‌دهیم او طاهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل می‌دهیم.

پس آن حضرت را به عطرهای بهشت معطر گردانیدند ناگاه صدای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره بلند شد جبرئیل فرمود که ملائکه هفت آسمان به زیارت محمد آمده‌اند پس آن حجره به قدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج از ملائکه داخل می‌شدند و می گفتند السلام علیک یا احمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا حامد.

پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی جبرئیل را فرمود که چهار علم از بهشت به زمین آورد یکی از آنها سبز بود که آن را بر کوه قاف بزد و بر او نوشته بود لا اله الا الله و بر شقه دیگر نوشته بود لا دین الا دین محمد بن عبدالله و علم دوم را بر کوه ابوقبیس زدند الخ.

و علم سوم را بر بام کعبه بزد و بر او نوشته بود طوبی لمن آمن بمحمد و الویل لمن کفر به ورد علیه حرفا مما یاتی به من عند ربه.

و علم چهارم را به بیت‌المقدس بزد و بر او نوشته بود لا غالب الا الله و النصر لله و لمحمد و ملکی بر کوه ابوقبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید به خدا و پیغمبر او ایمان بیاورید به نوری که فرستادیم.

پس حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر کرد و بتها برو درافتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه‌ی آویخت که به روغن روشنی می‌بخشید و در آن شب در هر توراة و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آن حضرت قطره خون نمایان شد زیرا که آن حضرت مامور به شمشیر بود و در هر دیر و صومعه که بود در آن شب به محراب او نوشته شد که بدانید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متولد گردید.

پس آمنه در را گشود و بیرون و غرایبی که دیده بود برای پدر و مادر نقل

ص: ۴۱۱

کرد و گفت هاتفی مرا ندا داد که زائید بهترین خلایق را و سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن و در آن وقت مرغی نمودار شد که سفید بود به ناگاه بال خود را بر شکم من کشید دهشت از من زائل گردید پس زنانی دیدم مانند نخل که بر من داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر ساطع بود و جامه‌های ملون بهشتی در بر داشتند و با من سخن می‌گفتند و سخن ایشان شبیه به سخن آدمیان نبود و در دست هر یک جامی از بلور سفید سرشار از شربت بهشتی بود پس گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد تو را به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در صورتم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت پس صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در میان هوا ایستاده بودند و ابریقی در دست داشتند.

پس فرزند من به سجده افتاد به جانب کعبه و دستها به سوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات نمود پس ابر سفیدی دیدم که از آسمان فرود شد تا آنکه آن حضرت را فرو گرفت.

پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را به مغرب و مشرق عالم تا همه‌ی خلق او را به نام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد دیدم که آن حضرت در جامه‌ای پیچیده شده از شیر سفیدتر و در زیر او حریر سبزی گسترده‌اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده‌ای می‌گفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را الخ آنچه که در حیوة القلوب است.

وفات آمنه و مزار او

چون عمر رسول خدا به دو ماه رسید وهب بن عبدمناف پدر آمنه دنیا را وداع گفت چون چهار ماه بنابر قول مشهور از عمر رسول خدا منقضی شد آمنه به ریاض رضوان شتافت بعضی ۲ سال و ۴ و ۶ سال هم گفته‌اند.

ص: ۴۱۲

در خصائص فاطمیه حدیث کند که آمنه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از او متولد گردید از عبدالمطلب اجازه گرفت که به مدینه برود و قبر شوهر را زیارت نماید و ملاقاتی نیز از اقرباء خود بنماید از قبیله بنی‌النجار عبدالمطلب او را اجازه داد پس آمنه قنداقه‌ی رسول خدا را برداشته با امایمن به جانب مدینه آمد و در دار النابغه که مدفن شوهرش عبدالله بود یک ماه اقامت کرد پس از ملاقات ایشان و زیارت قبر عبدالله مراجعت فرمود و در ابواء که نزدیک عسفان بین مکه و مدینه است رحلت نمود و مدفونه شد و امایمن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به مکه آورد به دست حق‌پرست عبدالمطلب سپرد.

و مخفی نماناد که بودن مزار عالی آمنه بنت وهب در حجون مکه که قبرستان سالفین ایشان الی الیوم بوده و اهل مکه به زیارت ایشان می‌روند برابر قبر خدیجه سلام الله علیها با دفن کردن او را در ابواء منافی است و حق این است که آمنه را از آنجا نقل دادند و در حجون مکه دفن کردند و بر قبر منورش قبه‌ای بنا کردند با کمال شکوه (نیلا لا النور من اعلاها و بقعتها مشهورة بین البقاء یقصد الیها لکشف المهمات و یزار لکشف الملمات).

اقول متاسفانه حضرات وهابیه آن قبر مطهر را با سایر بقاع متبرکه خراب و ویران کردند و هنوز خراب است و حکومت سعودی مانع از عمارت او است و الله یجازیهم بعملهم.

پایان جلد دوم ریاحین الشریعه

که در بر دارد بقیه‌ی زندگانی حضرت زهراء علیهاالسلام و خواهران او زینب و ام‌کلثوم و رقیه و امهات مؤمنین و فضه‌ی خادمه و امایمن و اسماء بنت عمیس و پاره‌ای از حکایات متعلق به زریه‌ی حضرت زهراء علیهاالسلام المؤلف ذبیح الله العسکری المحلاتی و ان شاء الله به زودی شروع به جلد سوم می‌شود که در بر دارد زندگانی امهات ائمه معصومین علیهاالسلام و زینب کبری و سائر بانوان دشت کربلا با تمام حرف الف از بانوان شیعه.

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان
تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».